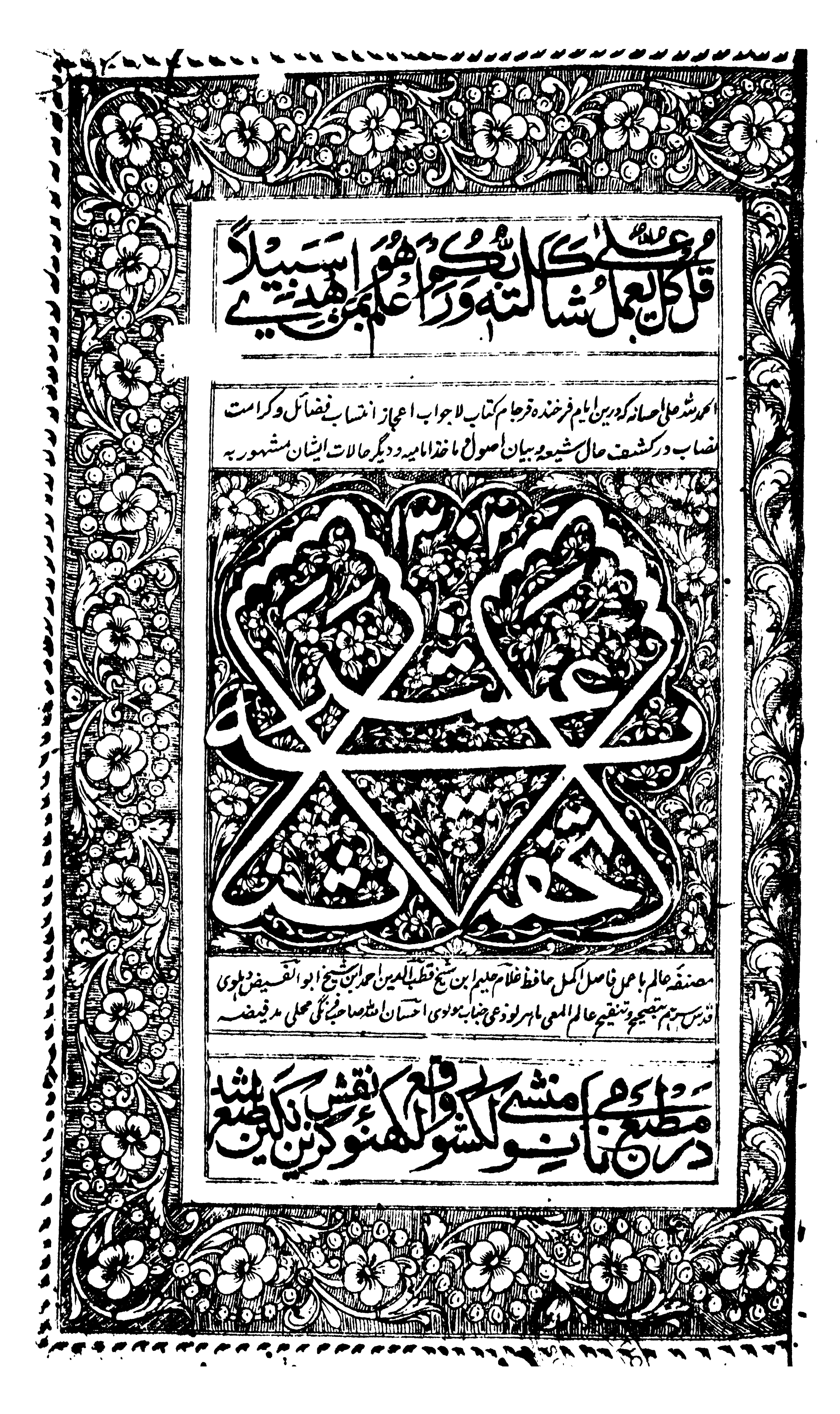

قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدیٰ سبیلا
الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخنده فرجام کتاب لاجواب اعجاز انتساب فضائل و کرامت
نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول ماخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به
۱۳۰۲
تحفهٔ اثنا عشریه
مصنفهٔ عالم باعمل فاضل اکمل حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی
قدس سرهم بتصحیح و تنقیح عالم المعی ماهر لوذعی جناب مولوی احسان الله صاحب فرنگی محلی مد فیضه
در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ نقش رنگین [illegible]

فهرست تحفه اثنا عشری



الحمد لله وکفی والسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصاً علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بندهٔ درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول وماخذ مذهب ایشان وطرق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود وبیان اختلاف ایشان ورواة اخبار واحادیث ایشان وبیان نبذی از عقائد ایشان در باب الوهیت ونبوت وامامت ومعاد ونقل بعضی از مسائل فقهیهٔ ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی و پوشیده است وذکر پاره از اقوال وافعال ایشان در حق صحابهٔ کرام وازواج مطهرات واهلبیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیراکه بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته وجلوهٔ ظهور گرفته وانچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت وجماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده وانچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را **النصیحة المومنین وفضیحة الشیاطین**

تفت کرده شده غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکدو کس از آنخانه باین مذهب متمذهب نباشد و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بخود غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کج مج میگویند و سر بر می آرند بحمد الله تعالی تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه عاید باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از ان جنس است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مروی است معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنهٔ تهمت نماند وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعهٔ آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملائکه و انبیا علیهم الصلوٰة و السلام مذکور نمود و لازم آید راقم این حروف را از ان بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند که بهزار زبان از ان امر شنیع استبرا مینماید و بصد دل از ان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار نام اختیار نسبت آنها داده هر جا که کشیده بر تدمیر ود و به رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهل سنت نموده راه سخن را بالقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت باستیفا فرا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشانست چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبرهٔ شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را در ان گنجایش نمی بد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که بچشم تعمق نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از ان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود نقل

آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگوید که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگیست و نشانه جهل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تیمنا و تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس باب سوم در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر روات آنها باب پنجم در الهیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و ام المومنین و دیگر صحابه باب یازدهم در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل فصل اول در اوهام فصل دوم در تعصبات فصل سوم در هفوات باب دوازدهم در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه امید واری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه بیمن ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسائل مدون ساختند از آن باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و یکگونه قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جائز نداشته اند و بانیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بیکبارگی زنان و دختران آنها فراش ادانی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت و در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیت دست و پا زدند و بقتال و جدال بر خاستند چون نصرت الهی

پی درپی مددگار طایفهٔ اسلام بود غیر از خیبت و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفهٔ ثالث حیلهٔ دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعهٔ کثیر از آنها بکلمهٔ اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و درپی اطفای نور اسلام و القاء فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقهٔ مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای اینکار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعهٔ از مردم مصر بر خلیفهٔ ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بمدینهٔ منوره علی افضل ساکنیها التحیة و السلام رسانیدند و تقریب فتنه انگیزی که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را از اعداء محبین مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را بالشیعهٔ علی ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در پایهٔ اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفاء و الانتفاء بود دراز و بنیاد نمایند کلان تر این گروه عبد الله بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی بر کار بر آمده بود هر کسی را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهلبیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفهٔ برحق و اثبات او بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواهی او گشت و چون آن جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذهٔ او به تفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعهٔ را از خلص اخوان و برگزیدهٔ یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضوی را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود و آخر بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر وصیت

با همه نمود و گفت که ای مردم شما را ازین جنس معاوله و مجاوزه در میان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه و نسبت وجاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را وعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیدهٔ اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفتگوی آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعه را از احض الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که اینهمه از کجاست و سر این مرتبت چیست همه تن اعجز در دادند و رقم تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار وا نمود که اینهمه خواص الوهیت است که ظهور مینماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فاعلموا ان علیاً هو الاله و لا اله الا هو و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبهٔ حال که اولیاء الله را میباشد مثل انا حی لا اموت الله باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سر زده بود موید مقاله و شاهد دالهٔ خود گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقالهٔ قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد از ان اجلا فرمود بمداین چون در مداین رفت باز همان مقالهٔ قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذهٔ خود را بآذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاة شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسهٔ این شیطان لعین چهار فرقه شد اول فرقهٔ شیعهٔ اولی و شیعهٔ مخلصین که پیشینیان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار رض و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفائی سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعهٔ اولی و شیعهٔ مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصئون ماندند و لوثی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضی در خطب خود مدح اینها فرمود و روش اینها را پسندید دوم فرقهٔ شیعهٔ تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه رض تفضیل می دادند

واین فرقه از اذنابی تلامذه آن لعین شدند وشمه از وسوسه او قبول کردند وجناب مرتضوی رض در حق اینها
تشدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین رض تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد سوم
فرقه شیعه سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم وغاصب بلکه کافر ومنافق می دانستند واین گروه از
وسط تلامذه آن خبیث گشتند ومشاجرات ام المومنین وطلحه وزبیر موید مذهب ایشان ومحرک دغدغه ایشان شد
وچون انهمه مشاجرات بنابر خون خلیفه ثالث رض بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث رض نیز زبان طعن ولعن کشادند و
چون خلافت خلیفه ثالث رض مبنی بر خلافت شیخین رض بود وبانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف رض وامثال او بودند
همه را بهدف سهام طعن خود ساختند وهرگاه مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی ع بواسطه مخلصین میرسید
تنها میفرمود ونکوهش ها می نمود وبرات خود از این مردم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلات که از رشد تلامذه وخواص
خواص یاران آن خبیث بودند قایل بالوهیت آنجناب شدند وچون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند
وجناب مرتضوی ع آثار منافیه الوهیت وتقصیات بشر موجود هست بعضی آنها از صریح الوهیت برگشته قایل
بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند وآنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت
مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام لتشبیه ونفخنا فیه من روحنا قرار میدهند وتقریر میگویند ایشان در حق
حضرت امیر ع جاری کردند وبعضی کلمات جناب مرتضوی ع را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات رکیکه موید ساختند
اینست اصل طریق حدوث مذهب تشیع واز انجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند واینها همه در یک وقت
پیدا شده اند وبانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را بر دیگر
فریفت ودر دام دیگر کشید ووجه قلت غلات وکثرت سبیه آنست که بعد از تفرق واختلاف اموری که
محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المومنین رض وطلحه رض وزبیر رض اتفاق افتاد واینها
همه از منتسبان خلیفه رض اول مدعی قصاص خلیفه ثالث رض بودند در مقابله آنها این گروه را بغض وعناد با هر دو خلیفه
مذکور پیدا شد وشیعیت مرتضی ع را در بغض آنها منحصر ساختند واقوال مرتضی ع را که در مدح وثنای آن هر دو صادر
میشد وتهدیدات وتشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت
تالیف قلوب وظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضروری باشد مینمودند وچون در حق خلیفه اول رض بغض بهم رسید
ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی رض شد که خلافت خلیفه ثانی رض فرع خلافت خلیفه اول بود وهر دو یک روش ویک اسلوب
داشتند بحدی که اقتدا واتباع در سیرت وطریقه در میان آنها از لزمات بود وخلیفه ثانی رض در عهد خلیفه
اول حکم وزیر ومشیر داشت ودر منع فدک از سیدة النساء رض ودیگر مشاجرات رفیق وشریک او بود وبنابر
همه این جهات منتسبانی که خلیفه ثانی رض را با جناب مرتضوی ع بود از دامادی وخویشی وکثرت مشاورت

ومراجعت در امور مهمه دین وخلافت همه را محمول بر تقیه وناتوانی جناب مرتضوی وبیچارگی ایشان ساختند
واکثر مهاجرین وانصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند ومعاونت ومعا
وتمشیت اوامر ونواهی آنها را لازم وفرض عین می شمردند نیز در طعن ولعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی را
وبعد ازان جناب حسنین را وذریات ایشان مثل زید شهید ودیگر سادات حسینیه از همیشه با نواصب شا
که مروانیه بودند ونواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات ومحاربات وکینه دارها در میان ماند وبعضی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند ودر جناب این حضرات اظهار
بی ادبیها مینمودند شیخین وحضرت عثمان را بانیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری حضرت
عثمان را تقریب این شرارت ووسیلهٔ این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابلهٔ نواصب مذکورین
اسلاف آنها در افتادند وداد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی وسائر ائمهٔ اطهار در حق
نواصب اشقیا بملاحظهٔ شرارت وبدذاتی وخباثت وبدطینتی آنها وبنظر اغلبیهٔ ظاهری انها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب وظلم وبغض اهلبیت وتغییر سنت رسول واحداث بدعات واختراع
احکام مخالفهٔ شریعت وامثال این صفات می فرمودند وواقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه علت
بیشیه آن همه کلمات را در حق صحابهٔ کرام وازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند وآن اوصاف را مطابق عقید
فاسدهٔ خود منطبق بر آنها یافتند وعذر آنکه چرا بتصریح نام آن گروه نمیگیرند مصلحت وقت دانسته تقیه ر
رواج دادند ورفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن وطعن صحابهٔ کرا
وازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب ومانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر وقوی تر گشتند زیرا که مدار
عقیدهٔ آنها بی در پی میسید وغلاة وتفضیلیه کمتر وذلیلتر ماندند اما غلاة پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان وشن
کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمی کرد واکثر احیانا بمزخرفات ایشان کسی فریفته میشد
زود بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب وعشائر ومعارف خود باز می گشت واما تفضیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه وتبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند ودر عدا وشیعه علی نمی
که داد محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب وتبرای صحابه وازواج است نمیدهند وجماعهٔ مخلصین آنها
بر غیر روش جناب مرتضوی داشته مورد وعید انجناب انگاشته تحقیر وتذلیل می کردند لا فی العیر
ولا فی النفیر نه درینجا ونه در آنجا در حق ایشان راست آمد وعجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقهٔ نو
از فرقهٔ اهل سنت که شیعهٔ خاص جناب مرتضوی اند وبدل وجان فدای خاندان نبوی اند وهمیشه با نواصب شا
ومغرب وعراق مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی نموده اند ونصرت شعایر شریعت وازاله بدعات مرو

گروه آمده اند ونواصب را بدترین کلمه گویان وهمسر کلاب وخنازیر میدانند تمیز نمی شود وفیما بینهما التفرقه نمی کنند
بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف ومقالات اهل عالم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعهٔ اولے
اطلاق میکنند ونعم ما قیل لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِهٖ اِلَّا الْحَمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْهَا هر مرض را هست دوائے
که علاج کرده شود بان بجز حماقت که عاجز گردد دوا کنندهٔ آن بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف
شیعه قاطبةً مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند وسبیه
تفضیلیه را وتفضیلیه شیعهٔ اولی را وخوشا حال شیعهٔ اولی که مورد طعن وملامت جمیع فرق ضاله از شیعه ونواصب گردیدند
وباهمه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهدهٔ کبری وغربت عظمی نصیب شده وَاِنَّ
الدِّیْنَ بَدَاَ غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ مصداق حال ایشان وکشف مآل ایشان آمده
والحمد لله وان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین وانصار که اکثر
آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحرب بغاة قیام ورزیده اند وبر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه
همراه رسول صلی الله علیه وسلم وخلفای ثلثه رض بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند وبرخی از آنها بجهت کمال تورع
واحتیاط از قتال اهل کلمه وشرکاء قبله تقاعد (ای قصور کردند ۱۲) کردند وعذرها بیان نمودند وهمه آن اعذار مقبول جناب
مرتضوی گردید وبا این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی وتحریث (ای ترغیب ۱۲) مناقب علوی وتحریص مردم بر محبت
آنجناب وتعظیم آن عالی قباب دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند ومصداق آیهٔ لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی
الْمَرْضٰی وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ مَا یُنْفِقُوْنَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ مَا عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ
مِنْ سَبِیْلٍ نیست بر ضعیفان ونه بر مریضان ونه بر آنکه نمی یابند نفقه حرج چون خیرخواه باشند خدا و
رسول او را نیست بر نیکوکاران راه الزام آمدند ونیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعهٔ کثیر
قریب هشتصد کس در مقاتلهٔ صفین داد جان نثاری دادند وموازی سیصد کس بدرجهٔ شهادت رسیدند واز دیگر
صحابه وتابعین ایشان باحسان چه گوید وچه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود وعمر خاتم الخلفا
بآخر رسیده وانهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت ودرجات عالیات جنت که احدی الحسنین است بهره بدست
نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین وافتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باهل سنت
وجماعت اند وَهُمُ الشِّیْعَةُ الْاُوْلٰی وَالْمُخْلِصُوْنَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ تشیع را
حدوثهای دیگر هم هست وسبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد ومذهبے
دیگر بوجود می آمد واکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام وعراق
بگفتهٔ یزید پلید وتحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیلهای سبط اکبر

حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب
علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعهٔ از شیعه اولی مثل
سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بود و فن ریاست
و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بر ریاست برپا کردند و ابراهیم ابن مالک اشتر را امیر الامرای او
قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و
و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المؤمنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام البر
با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لوای
امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوی اثبات و مظهر العجائب و الغرائب از و روایت میکرد مختار چون در
مذهب او در آمد و لفنس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعهٔ کوفه که نسبت بجناب امامین کمال
انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق
به محمد بن علی دارد و او مارا تحریص بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مخترعه بمهر محمد بن علی نزد
مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه
با طاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و اذربیجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح و بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمد بر سر
او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفهٔ هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
می گفتند و چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفهٔ او این لقب را
گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور دیان بغایت خبیث العقائد
بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل ع پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران
اطلاع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینهٔ منوره لصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثهٔ مختار و اوضاع قبیحهٔ او می نمود
و اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعهٔ
کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آردمی نمود و الا او را با امام حسین ع چه کار
مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرای اصحاب مینمودند هرگاه محمد
بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد ابو کریب که از رؤسای

آن گروہ بود گفت کہ محمد بن علی خاتم الائمہ است وبجہت خوف اعدا چند روز مختفی شدہ است وبعد از مدتی ظہور خواہد کرد غرضش آنکہ مردم بدیگری گرویدہ نشوند وبا من باسلوب سابق در مقام اطاعت وانقیاد باشند واسحق کہ رئیسی دیگر ازان گروہ بود بوسایل رسایل ربط خود را با ابوہاشم بن محمد بن الحنفیہ اظہار نمود وگفت کہ حالا امام است ومرا نائب خود گردانیدہ است وبعد از ابوہاشم اسحاقیہ قایل بامامت اولاد او شدند وابن حرب کندی کہ یکے از رؤسای اسحاقیہ بود برای خود ادعای امامت نمود وجمعی از حیلہ ہا وحیلہ زادہای عبد اللہ بن جعفر کہ شریک اسحاقیہ بودند بعد از ابوہاشم امامت را بعبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر تعلق دادند وجمعی کثیر از شیعہ کوفیہ اتباع شان نمودند ویک جماعہ از کیسانیہ بآن رفتند کہ بعد از ابوہاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال کرد وباولاد عباس تعلق گرفت وعلی بن عبد اللہ بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسلہ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید وآن موہوم واقع شد وخیال صورت گرفت وطرفہ آنکہ اینہمہ اشخاص کہ بزعم خود آنہا را ائمہ قرار میدادند وبنام آنہا دعوت میکردند تبرای تام ازین دعوی می نمودند وخود را ازین امر دور میکشیدند واین گروہ آن ہمہ انکار وتحاشی را محمول بر تقیہ وخوف اعدا می ساختند کہ ہنوز مدینہ در دست مروانیہ بود واصل تقیہ در مذہب تشیع از ہمین جا شیوع یافتہ ودرین زمان تشیع منحصر در کیسانیت ومختاریت شدہ بود وجماہیر شیعہ کوفہ متمذہب باین مذہب بودند وغلاۃ وتفضیلیہ بسیار ذلیل وقلیل گشتہ بودند آری این کیسانیہ را باہم افتراق واختلاف فاحش بود وگروہہا شدہ بودند

انقلاب ثالث در تشیع آن شد کہ چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین کہ ملقب بزید شہید است بر ہشام بن عبد الملک بن مروان کہ بادشاہ وقت بود خروج فرمود وچون در نواح کوفہ وعراق رسید جماعۂ از شیعۂ مخلصین باو ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد مروان بجہت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاہر ہم نماندہ بودند ودوازدہ ہزار کس از شیعۂ سبیکہ اکثر آنہا کیسانیہ ومختاریہ بودند وبرخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز ہمراہ او شدند وبرای قتال یوسف بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب وتبرا ازینہا شنید بارہا زجر وتوبیخ فرمود ورئیسان آنہا را تقید شدید نمود کہ اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد ونوبت از سب وتبرا گذشتہ بسیف وسنان انجامید ووقت امتحان تشیع ومحبت اہلبیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب وتبرای صحابہ رضی منع میفرماید تبرکہ رفاقت او راضی شدہ واو را در دست دشمنان خونخوار او سپردہ بدستور قصۂ حضرت امام حسین بنجانہای خود خزیدند تا آنکہ او شہید شد ودرین ماجرا طرفہ انقلابی در تشیع راہ یافت جماعہ کہ با زید شہید ماندند خود را الشیعۂ خالص ملقب کردند وقایل شدند کہ امام

برحق اند از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت
باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان در وقت رفتن
فرمودند که رفضونا رفضهم الله الروافض ترک کردند ما را پس ایشان تارکان اند و آنجماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های
خود کنکاش بتعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسن
مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قائل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهلبیت در زمان او
و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب
که رؤسای این گروه اند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین
کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لایموت است و جمعی
بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریا است و او را حی لایموت اعتقاد کردند و برخی بامامت
حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود
خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را بسبب تعدد رؤسای خود اختلافات در مذهب بهم رسید
و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه
و شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی
هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت صادق حی لایموت است
و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طائفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی
بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است
لا امام بعده و او حی لایموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قایل شدند باز این فرقه
باهم مختلف شده و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات یافت پسری
گذاشت که او را محمد می گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او می شدند ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش
مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نگار و دستکاری عبدالله بن میمون قداح
اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمدام که مولای تو بود و بعد از
ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتوم است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز
او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریای رازی در کتاب مخاریق نبذی ازان ذکر کرده و ابن عبدالله بن میمون قداح

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست که در دین فساد نماید قابو نمی یافت اینوقت
او را نان در روغن افتاد بدستور عبدالله بن سبا که اصل و منشاء تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت
و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد
و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون بکوهستان عراق
رفت و کوهیان و وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت
کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر ذهبك و ذهابك و مذهبك پوشیده دار زر خود و سفر
خود و مذهب خود و گروه خود را میمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل
نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوة کرد و خود به بصره
متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت
نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است اهل البیت ادری بما فیه اهلخانه داناتر اند بآنچه در خانه است و جماهیر
فرق مسلمین از خود مذهب ها تراشیده در تضییق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم
مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعض دیهات نیشاپور
اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان بر آورده بسمت ری
متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک المرتد کار او را اتمام کردند
بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد و
ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او است و او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال
اخبار و آیات بسیاری آرد و معنی وضو و صلواة و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و شواهد
لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان
غیاث مذکور مذاهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در آن
یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقهٔ اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست
بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی
بهم رسید که دجال هم لعبه دل رشک آن می برد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوای هیکل سیاه
میمود شخصی نزد او آمد و گفت که بی درچه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت می خواهند که ترا بکشند خبر دار شو

وراه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان وخیزان وسراسیمه وحیران بمرو شاهجان گریخت
ومدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد وهر که باو در میخورد اورا از راه میبرد بعد از مدتی باز قصدی
کرد باز اورا واهمه از طرف اهل سنت وجماعت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد
وعبدالله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب وتاب شد وآخر بکمال اندوه جان داد ودر بصره مدفون
شد وپسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت واضلال دادی
اول از بصره بشام رفت ودر آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه وتعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن
مغرب زمین رو نهاد ودر آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد واز آنجا به بصره مراجعت نمود وبه پدر ملحق شد
بعد از وی پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اولا بمغرب زمین رو آورد ودر آنجا جاه وعزت وقدر او افزود ودعوی
کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او گزیدند وبر افریقیه ودیگر بلاد مغرب
مسلط گردید واتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد مدتی اختلاف وافتراق افتاد ودو فرقه
شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر ومغرب بود اولا بر امامت برادر خود که
نزار نام داشت بعد از خود نص نمود وثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود جمعی بمقتضای
نص اول رفتند ونزار را امام دانستند وگفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود وجمعی
دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند ومستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد
بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه ۲۵۵ دو صد وپنجاه وپنج وخود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد وحالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر اورا نکاح کرده بود واو همراه مادر در خانه
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد وبر خوزستان بصره واهواز مستولی شد وخلقی بسیار
را گمراه کرد وفرقه خود را ببرقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد واورا شکست داد باز شورش
کرد باز شکست خورد درهمین زد وخورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه ۲۷۰ دو صد وهفتاد لشکری گران بر سر
او آمد او واتباع او بعد از جد تمام در قتال وجدال هزیمت فاحش یافتند وبرقعی اسیر شده ببغداد در وقت معتضد
اورا بکشتند وبر دار کشید باز در سنه ۲۷۸ دو صد وهفتاد وهشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
که اورا بمقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف وماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت وعلم شعبده وحیل و
طلسمات وسحر ونیرنجات واکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست وغرایب بسیار ازو ظاهر میشد تا آنکه چاهی در
شهر نسف ساخته بود واز آن چاه وقت مغرب ماهی می برآمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و
قبل از طلوع فجر غائب می گشت واو خود را چارم الهیئه اربعه می گفت وشیعه او بقصد تعیش مینمودند وجمعیت

او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای
گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران از
لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین اورا دران
قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم برافروختند باز همه اتباع را
شراب زهرآمیز خوراینده هلاک کرد و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر ها را در باد برایند بعد ازان خود
در خمی که دران تیزآب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در وی اندازند آب شود درآمد و فانی شد
و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیهوش
افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازه قلعه آمده
فریاد میکند که در قلعه غیر من کسی نیست مردم بالای برج و باره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
کشادند و مردم فوج درآمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
هزیمت متفرق شده در دهیات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
شادی نمودند که او بلاشبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فائز
می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاهی بر احوال درونیان بعد او آواز
مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای بگمراه کردن پس ماندگان
واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که اورا ابوسعید بن الحسن بن بهرام
جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سائر بلاد بحرین
دستیاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را ابجابیه ملقب ساخت و آئین این
گروه بعینه آئین سکمان کرده بود معاش و مکسب ایشان غارت کردن دهیات و جی کردن مواشی مردم و
تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی از خدمتکاران او اورا در حمام کشت و این واقعه در سنه ۳۰۱ سه صد و
یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان
کعبه در سنه ۳۱۷ سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد و چون صولت او فی الجمله بمدافعت
ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود و با امامت محمد بن اسماعیل مذکور بعد
مردم را داعی گشت و گفت اَنَّهٗ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ وَلَا یَمُوْتُ. و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را القرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد
که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمیگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب

مایه مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و
مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسیده بعد از وی به برادر او که موسی الکاظم است
و بعد از وی به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت
محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمیطیه ملقب کرد پس فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول مذهب با یکدیگر خلافی ندارند مگر در بعض
فروع و اصل اعتقاد کل باطنیه آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است نه بظاهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه
از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و
مقنع و قرمطی رسل و رسائل نهان میشد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد [illegible] که مقصد همه ایشان قتل مسلمین
و برهم زدن شرائع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی
که میسر آید و اول کسیکه احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازی است و اول کسیکه تقیه را ترک کرده مجاهره
بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی است بعد از ان مقنع و جنابی باز حسن از نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدای
تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان
افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقیه بسیار دارند در اجرای احکام شریعت مبالغه تمام مینمودند
و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله
ابن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق ذلت و عار بران آورد و ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان
را در پیش آمد و ثالثا محض الفت با امام زاده زید شهید که مشایخ و اقران آنها را اتفاق افتاد و رابعا الحاد و زندقه
و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله ابن میمون قداح اندیشید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه
اولی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت و جماعت
اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم
مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است
و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لایق خلافت
ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم
قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله ابن سبا و امثال او
بی مرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت

مرتضیٰ امر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب انجناب را برابر روایت
می نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضیٰ را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه که خلاف
نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و لفظ وی
مثل لفظ پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس انچه مرتضیٰ از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب دیگر اصحاب
کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت
مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضیٰ هر همه را القوی بسبب موده جمیع
صحابه کرام را پایه بپایه ستوده کما سیجی تفصیله انشاء الله تعالی ولهذا الفرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد
ولهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضیٰ میروند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقهٔ دوم
تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعهٔ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت
اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعهٔ صحابه است مگر مسئلهٔ تفضیل فقط ایشان را نیز داخل شیعه
اولی مینمایند تقلیلا للاختلاف وضبطا للانتشار مذهب ایشان این است که جناب مرتضیٰ و اولاد او احق
بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذوالنورین را اتفاق افتاد خلافه
ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری را نمیرسد که درینکار مداخلت نماید و مرتضیٰ افضل
الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
مخالف فرقهٔ اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت
تقلیل و انتشار و نیز باید دانست که شیعهٔ اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و
چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبائح و شرور اعتقادی
و عملی گردیدند حذرا عن التباس الحق بالباطل فرقهٔ سنیه و تفضیلیه این لقب را بر خود نپسندیدند
و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که انچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
فلان من الشیعه او من شیعة علی حالانکه او از رؤسای اهل سنت و جماعت است راست است و فی تاریخ الواقدی
والاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف
منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر ایشان
اختلاف است والحق التفضیل و سیجی انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه
نیز متفرق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها از ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه می شود
و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم

فساد فرع است اما بہت تنشیط اذہان وانبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سہ کنیم و منصف
را خالی از فائده نیست اما غلاة پس بست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند اصحاب عبد الله ابن سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که
متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگویند
که آنجناب در ابر مختفی میماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد می شنوند در جواب
میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهند نمود
و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح تهافت ظاهر است
زیرا که باواز تند رعد و القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفه می فرماید و چه انتظار
می کشد فرقه دوم از غلاة مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع بر مذهب سبائیه طور
دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری
بایں معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوة و رسالة منقطع نمی شود
هر که را اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است و لهذا
در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالة بسیار گذشته اند فرقه سوم از غلاة سریغیه اند اصحاب سریغ
بفتح سین و کسر رای مهمله آخره غین معجمه و بعضی بجای سریغ سریف گفته اند مذهب ایشان مثل مذهب
مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبر ص و عباس ع
و علی ع و جعفر ع و عقیل فرقه چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ ابن یونس که بالوهیت جعفر صادق
قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می گفتند
متشبح شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج
و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح
تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از ان در شیث ع
در آمد و هلم جرا بایں کشیده در سائر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ها تناسخ
میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی ع و علی ع را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق ازینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب
علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید عجلی میگویند
که حق تعالی بر صورت مردیست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل او چشمه حکمتها است فرقه هفتم از

غلاة جناحیه اندکه بتناسخ ارواح قائل اند وروح الٰہی را دربدن آدمؑ وشیثؑ وجمیع انبیا منتقل میدانند وبعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را دربدن مرتضیٰؑ وحسنینؑ ومحمد بن الحنفیه وبعد ازان دربدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند وامامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت وامامت نزد ایشان حلول روح الٰہی دربدن شخص است ومعاد را انکار میکنند ومحرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان تمیمی خداتعالی را بصورت شکل موصوف میدانند وقائل اند بحلول حقتعالی دربدن محمد باز دربدن علی باز دربدن محمد بن الحنفیه باز دربدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز دربدن بیان ابن سمعان وگویند که لاهوت متحد شد بناسوت وبوضعی که در رگ وپوست او درآمد چون آتش در انگشت وچون گلاب در گل فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود وعالم قدیم است واحکام شریعت همه مخترعات ملایان است وبهشت ودوزخ هیچ نیست وبعد از امام محمد باقر قایل بامامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلاة غمامیه اند وانها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید ودر دنیا طواف میکند وباز صعود مینماید بآسمان واثر بهار از شگوفه وگل وریحان ومیوه وغله وسبزه از انست فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضیٰؑ شریک پیغمبر بود در نبوت ورسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از پیدا ایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر وهرچه در دنیاست برای او مباح ساخت وطائفه از ایشان قائل اند که بمرتضیٰؑ تفویض فرمود وبعضی بهردو فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پیران خدا اند ومرتضیٰؑ آله است وجعفر صادق نیز آله است مرتضیٰؑ را آله اکبر وجعفر صادق را آله اصغر دانند وابو الخطاب را پیغمبر انگارند وگویند که جمیع انبیا، ماننیین نبوت خود را تفویض بابو الخطاب نموده اند وطاعت او را بر کافه انام فرض نموده واین ابو الخطاب یاران خود را وصیت مینمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لَا یَجُوْزُ شَهَادَةُ الْخَطَّابِیَّةِ فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب به معمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد ازان ابو الخطاب را نبی دانند بعد ازان معمر را واحکام شرع را مفوض بمعمر دانند وگویند که معمر آخر انبیا بود واحکام را ساقط کرد ورفع تکلیفات نمود وانها گروهی از خطابیه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علیؑ فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد وبمحمد رسانید گویند که علیؑ را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر شبیه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید؎ غَلَطَ الْاَمِیْنُ فَجَازَهَا عَنْ حَیْدَرٍ غلط کرد جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را از حیدر وبفارسی گوید؎ جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون * در پیش محمد شد ومقصود علی بود * واینقدر کالانه صفا

ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش فرقهٔ شانزدهم ذبابیه
اند و ایشان محمد را نبی انکار کنند و علی را آله گویند و نیز گویند که درمیان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه
بعلی من الذباب بالذباب بهر مگس بامگس و اینها طائفه از غرابیان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع
نموده اند فرقهٔ هفدهم ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را
بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقهٔ هیژدهم اثنینیه اند گویند
محمد و علی هر دو آله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را التقدیم و ترجیح دهند و فرقهٔ خدائی علی را غالب و قوی
دانند و اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقهٔ
نوزدهم خمسیه اند همه پنج تن را آله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن
در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقهٔ بیستم نصیریه اند
بحلول آله در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند
مجاز الطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقهٔ بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول
باریتعالی در حضرت علی دائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقهٔ بیست
و دوم علبائیه اند اصحاب علباء بن ذراع اسدی و قیل دوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند
علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقهٔ بیست و سوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ
امامت را از علی مرتضی به محمد ابن الحنفیه و بعد از وی بابو هاشم پسر او و بعد از وی به علی ابن عبد الله ابن عباس بوصیت
ابو هاشم برای او و بعد از وی به محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس و بهمچنین تا منصور دوانقی رسانیده و در ابو مسلم مروزی
که صاحب دعوة عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرائض کنند و
استحلال محرمات نمایند فرقهٔ بیست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند الالهة اربعة و ذکر
حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب عاقل
پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امامان
مذاهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه
تا حال شنیده نشده لهذا درین فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید
و اولاد شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات
یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره بتبعیت جوهری به همین رفته اند
لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چیلهٔ حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه

اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند کربیبیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضیٰ ع بامامت محمد بن الحنفیه که ابو القاسم
کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضیٰ نشان لشکر در تصویب و تفویض نمود و این را الف بر امامت دانند
و گویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است و در درهای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود
دران کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الٰهی جوشیده که شهد و آب از انها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است
نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد **ابیات** وَسِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی یَقُودَ
الْخَیْلَ یَقْدِمُهَا اللِّوَاءُ تَغَیَّبَ لَا یُرٰی فِیهِمْ زَمَانًا بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ ترجمه یک فرزندیست که نچشد موت را تا آنکه
بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایب شده و پس نمودار شود در مردم تا مدتی در رضوی نزد او چشمه شهد و آب است
و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان
میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند
و جا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیبانی امامت را از محمد بن الحنفیه با ابو هاشم منتقل میدانند
و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند بوصیة الآباء للابناء حربیه و اینها
را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله ابن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم
عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی
اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله ابن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد
مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین ع خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضیٰ حسنین ع امامت یافتند و بعد ازان محمد ابن الحنفیه
و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را به زید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله
تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علی بودند و با وی بیعت
کردند و در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت
کنند و تبرا از اصحاب کبار رض جائز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که
امامت حق مرتضیٰ ع بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفای ثلثه رض خطا نبود زیرا که مرتضیٰ
بآن راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت
الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و به تفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کرده
نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بیعت امامت زید ابن علی ع قائل بود
و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را بر رفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند

نو در اصول مطابق اعتقاد معتزلہ دوم جارودیہ یاران ابو الجارود زیاد ابن ابی زیاد گویند کہ امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ
بود بنص وصفی نہ بتعیین نام وصحابہ را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضیٰ و بعد از مرتضیٰ حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد
الحسنین امامت را شوری در ذریۂ حسنین اعتقاد کنند پس ہر کہ از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد
امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند و یحیی ابن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی
گویند محمد و ہو الملقب بالنفس الزکیہ ابن عبد اللہ بن الحسن است کہ در ایام منصور مدعی امامت شدہ مقتول گشت
گویند کہ او زندہ است مقتول نشدہ و بعضی گویند کہ محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است کہ در ایام معتصم
بعد از خروج و قتال اسیر شدہ در حبس ماند و ہم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعۂ از ینہا گویند کہ یحیی
بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفہ گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید
قتل او را انکار کنند سوم جریریہ و اینہا را سلمانیہ نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است
فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت
بااینہا با وجود مرتضیٰ تخطیہ کنند و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ را تکفیر کنند چہارم تبریہ و تومیہ نیز لقب اینہاست یاران
مغیرہ ابن سعد کہ ملقب باتبر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر خطا نبود زیرا کہ مرتضیٰ بران سکوت کرد و مَاسَکَتَ عَلَیہِ
المَعصُومُ فَهُوَ حَقٌّ یعنی ہر چیزیکہ سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان توقف نمایند
زیرا کہ رضا و سکوت مرتضیٰ خاطر خواہ ایشان بران ثابت نشدہ و مرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیہ یاران نعیم
ابن الیمان مذہب ایشان مثل مذہب تبریہ است مگر آنکہ عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابہ را بخیر یاد کنند
ششم دکینیہ یاران فضل بن دکین مذہب ایشان مانند مذہب جارودیہ است مگر آنکہ طلحہ و زبیر و عائشہ را تکفیر
کنند و بقیۂ صحابۂ را بخیر یاد کنند ہفتم خشبیہ اصحاب خلف ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمہ
علیہم السلام اگر جامۂ خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینہا را خشبیہ از آن گویند کہ بر
سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند ہشتم
یعقوبیہ یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکہ بعضی از ایشان تبرا نمایند نہم صالحیہ
اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمہ علیہم السلام اعتقاد کنند ہر کہ از فاطمیین بصفت علم و شجاعت
و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد امامہ در یک زمان بلکہ در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیہ
جائز است واما امامیہ پس مدار مذہب ایشان و قدر مشترک در اعتقاد جمیع فرق ایشان است کہ زمان تکلیف
خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینہا سی ونہ فرقہ اند اول حسنیہ امامت را بعد از مرتضیٰ بحسن مجتبی
متعلق دانند بعد از ان بحسن مثنی بوصیت پدر برادر او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از ان بپسر او و او کہ عبد اللہ

بود امام دانند و مناقشۂ امام جعفر صادق ع با او در دو بدل که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است
و به تقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از وی پسر او را محمد که ملقب بنفس
زکیه است بعد از وی برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند
و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امرای
منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طائفه از حسینیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است
و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از
امام حسن ع امامت تعلق بامام حسین ع و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق ع بترتیب معتقد امامت اند لیکن
در حق باری تعالی قایل بتجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد
ثلثۂ او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفۂ اجسام ندارد چهارم سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند
اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان الطاق است امامت
تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة
ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادق ع امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باریتعالی در ازل نه حیات
داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است
و او را ملایکه بر میدارند هشتم بدائیه بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باریتعالی بعضی اشیا را اراده میکند و نادم
می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل مینمایند نهم مفوضه
گویند باری تعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا بما فیها پیدا کردۂ محمد است و طائفه از اینها گویند که بعلی
تفویض نمود و طائفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر
مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمۂ ستّه دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است وَهُوَ حَیٌّ
لَا یَمُوتُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او ذکریا امام شد و او مختفی است در کوه
حاضر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله ابن ناوس بصری اند
گویند که امام جعفر صادق ع زنده است و او را غیبت حاصل شده وَهُوَ الْمَهْدِیُّ الْمَوْعُودُ وَالْقَائِمُ
الْمُنْتَظَرُ و طائفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات او را می بینند
سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق ع مرد و بعد از وی پسر او محمد امام است و نایب فرقه اند که
اینها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق ع کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفرؑ که اِنَّ هٰذَا الاَمْرَ فِی الاَکْبَرِ مَالَمْ یَکُنْ بِهٖ عَاهَةٌ یعنی این امر امامت در پسر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او احب اولاد جعفرؑ است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسین ابن الحسن ابن علیؑ است فرقهٔ اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمهٔ از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند هُوَ القَائِمُ المُنْتَظَرُ وَ المَهْدِیُّ المَوْعُودُ دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او نص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمطه نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده و بعضی گویند نام او حمدان ابن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی ست از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه عَلٰی اَیِّ حَالٍ مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لایموت است و قائل اند باباحت محرمات بهمه حال چهارم شمطیه اصحاب یحیی ابن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد ابن علی برقعی معاد و احکام و شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابو طاهر جنابی ایشان را در این مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قاتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آنجا نه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطیه داخل اند و در ایشان شمرده می شوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقهٔ نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و مابین دو رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقهٔ دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و تواليف در ان فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین و ر همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل

از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد ازان باحمد وفی که پسر اوست بعد ازان بمحمد تقی که پسر اوست بعد ازان
بعبد الله رضی که پسر اوست بعد ازان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی
لقب کرد بعد ازان به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل ابن احمد منصور بقوة الله بعد ازان بمعد ابن
اسماعیل معز الدین الله بعد ازان بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد ازان بابو علی منصور بن نزار حاکم
بامر الله باز بابو الحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد ابن علی بن منصور مستنصر بالله نص ابا برانبار
ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد
و خلائق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست
یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن
نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند و بعد از مستنصر اینها را در تعیین امام
اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کند و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم
احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و اینها را
مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور ابن احمد آمر باحکام الله را و بعد از و برادر دیگرش را که عبد الحمید
ابو میمون ابن محمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر الله بود
و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از و پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین
الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امراء و ملوک شام بروی خروج کردند و او را گرفته حبس
نمودند و در حبس درگذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر نزار را امام دانستند
و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود
و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند
و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس
جان دادند نسلی از وی باقی نمانده و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و
نیز نزاریه را مستقلیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهر ری رسانید و او را هادی
نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان مستولی شد واہل وعیال واموال خود را در قلعہ الموت ہمراہ ہادی نگاہ میداشت تا آنکہ مرگ اورا در رسید وہنوز ہادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفۂ خود ساخت واورا بتربیت ہادی واکرام وتوقیر او وصیت بالغہ نمود وچون کیا را ہم واپسین شد پسر خود را کہ محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت واو را بدستور حسن صباح بخدمت وتوقیر ہادی اہتمام تمام کرد روزی ابن ہادی راشق ولغوظ غلبہ کردہ بود زوجۂ ابن کیا را طلبیدہ وطی کرد زیرا کہ بزعم آنہا جمیع محرمات برای امام حلال اند واو را میرسد ہرچہ خواہد بکند لا یُسئل عمّا یفعل یعنی شئون او نشان اوست اتفاقاً زوجۂ ابن کیا ازان وطی باردار شد وپسری آورد کہ اورا حسن نام کردند وہادی درین اثنا در گذشتہ بود این ہمہ اظہار زوجۂ ابن کیاست اکثر اتباع ہادی این را قبول داشتند وطائفہ شک نمودند وگفتند موطوءۂ ہادی زن دیگر بود وزوجۂ ابن کیا نیز مقارن انحال از شوہر خود باردار شدہ بود اتفاق ولادت ہردو زن در یکساعت شد زوجۂ ابن کیا پسر آن زن را کہ نطفۂ ہادی بود بہ پسر خود بدل کرد واو را حسن نام نہاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود ولپسر ہادی قرار دو دعوی امامت آغاز نہاد وخیلی مرد عاقل وبلیغ وحاضر جواب وخوش محاورہ بود خطب بسیار میگفت ودران خطب ہمین مضمون را بتاکید وتقریر بیان میکرد کہ امام را میرسد کہ ہرچہ خواہد بکند واسقاط تکالیف شرعیہ نماید ومرا امر الٰہی چنین از غیب میرسد کہ از شما جمیع تکالیف شرعیہ ساقط کنم وجمیع محرمات را مباح سازم ہرچہ خواہید کردہ باشید بشرطیکہ باہم تقاتل وتنازع نکنید واز اطاعت امام خود بیرون نروید وبعد از وی پسر او محمد ابن الحسن وبعد از و نبیرۂ او علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بن محمد ابن الحسن برہمین شیوہ بودند اما جلال الدین حسن کہ پسر صلبی محمد ابن الحسن بود منکر مذہب آبای خود گشت ومسلمان پاک شد وحسن اسلام او در تواریخ مشہور ومعروف ہست تا آنکہ کتابخانہ آبای خود کہ مملو ومشحون بود باکاذیب وزندقہ والحاد احراق فرمود ودر طعن اسلاف خود مبالغہ مینمود واساس مذہب باطنیہ را برکند واتباع ورعایای خود را امر بمعروف ونہی از منکر شروع کرد ومساجد عالیہ در قلاع وحصون خود آبادان ساخت وخلیفہ واہل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاہ کرد ومادر خود را برای حج خانہ کعبہ باتحف وہدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد شد وپسر علاء الدین کہ رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحدہ بود ودر وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیہ مملکت او را خراب وقدر او رای آسیب ساختند چندی در قلعہ الموت تحصن گزید وآخر حلقہ اطاعت ایشان در گوش کشید و ہمراہ ایشان شد واو را ہمراہ گرفتہ باوطان خود رجوع کردند در اثنای راہ مرد وبعد مردن او پسر او کہ در قلعۂ الموت ماندہ بود خروج کرد وخود را بجدید الدولہ ملقب ساخت چون رؤسای تتار

از حال او خبر دار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای
طبرستان بحال اختفا مردند و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
و حمیریه و ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شرعیه معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیریه اند و ازین تفصیل معلوم شد که
اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه ورای اسماعیلیه سابق شمرده شد بست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند
فرقه بست و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز گویند زیراکه اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله
ابن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین ترجمه زیراکه او بود پهن تر قدمین و برادر
حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او نیند زیراکه او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری
باشد فرقه بست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
اهلسنت از وی روایات دارند فرقه بست و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسلهٔ امامت را جاری
نمایند فرقه بست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت است و او است مهدی موعود
منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریة ترجمه هفتم این امامان خروج
کننده است همنام صاحب توریه و اینها را ممطوریه ازان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس
بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة یعنی شما بیقدر تر اند نزد ما
از سگان تر بباران ازان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بست و نهم رجعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت
او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیراکه امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی ام احمدیه اند
قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنها است و عند الاطلاق
از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قائل اند بامامت علی ابن موسی الرضا بعد ازو بامامت پسر او محمد تقی
معروف بجواد بعد ازو بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد ازو بامامت پسر او حسن عسکری بعد ازو
بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن سال او
اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و نه میرسد
فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را

تتمہ آن فواید ضروریہ باید دانست **فایدہ اول** اول کسیکہ بشیعہ ملقب شد جماعۂ از مہاجرین و انصار و تابعین ایشان اند کہ مشایعت و متابعت حضرت مرتضیٰ نمودند در وقتیکہ جناب ایشان خلیفہ شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواہی ایشان ماندند و اینہا را شیعۂ مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنہ ۳۷ سی و ہفت بود از ہجرت باز بعد از دو سہ سال شیعۂ تفضیلیہ ظاہر شدند و از جملہ اینہا ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جملہ آنہا ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد اللہ ابن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقراءت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصرہ است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید کَانَ یَحْیَی بْنُ یَعْمَرَ شِیْعِیًّا مِنَ الشِّیْعَةِ الْاُوْلٰی الْقَائِلِیْنَ بِتَفْضِیْلِ اَهْلِ الْبَیْتِ مِنْ غَیْرِ تَنَقُّصٍ لِذِیْ فَضْلٍ مِنْ غَیْرِهِمْ شیعی بود از جنس شیعہ ہای اول کہ قایل بودند بتفضیل اہل بیت بی آنکہ تنقیص کنند صاحب فضلی را از غیر اہلبیت و از جملۂ آنہا سالم ابن ابی حفصہ است کہ راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق علیہما السلام و از جملۂ آنہا عبد الرزاق است صاحب مصنف کہ محدث مشہور است و اہلسنت و جماعت و از جملۂ آنہا ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاہر شدند شیعۂ سبیّہ کہ اعاظم صحابہ و امہات المؤمنین را سب و طعن میکردند و اینہا متفرق شدند بفرق کثیرہ چنانچہ گذشت و این ترتیب بنا بر ظہور مذہب است والا حدوث اینہا ہمہ در عہد امیر المؤمنین بود باغوای عبد اللہ ابن سبا و کیسانیہ در سنہ ۶۴ شصت و چہار ظاہر شدند و مختاریہ در سنہ ۶۶ شصت و شش و ہشامیہ در سنہ ۱۰۹ یکصد و نہ و زیدیہ در سنہ ۱۱۲ یکصد و دوازدہ و جوالیقیہ و شیطانیہ در سنہ ۱۱۳ یکصد و سیزدہ و زراریہ و مفوضہ و بدائیہ و ناؤسیہ و عمامیہ در سنہ ۱۴۵ یکصد و چہل و پنج و اسماعیلیہ در سنہ ۱۵۵ یکصد و پنجاہ و پنج و مبارکیہ از اینہا در سنہ ۱۵۹ یکصد و پنجاہ و نہ و واقفیہ از امامیہ در سنہ ۱۸۳ یکصد و ہشتاد و سہ و حسنیہ در سنہ ۱۹۵ یکصد و نود و پنج و اثنا عشریہ از امامیہ در سنہ ۲۵۵ دو صد و پنجاہ و پنج و مہدویہ از فرق اسماعیلیہ قائل اند بامامت محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ کہ ملقب است نزد ایشان بمہدی در سنہ ۲۹۹ دو صد و نود و نہ و این مہدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوای امامت مینمود و در سنہ مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیہ در سنہ ۳۰۰ سہ صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید کہ ہو محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب درین دعوی او را تکذیب نمودند و گفتند کہ اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لا ولد مرد چنانچہ سابق گذشت و سائر شیعہ نیز منکر نسب او شدند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است انسابیہ مغرب گویند کہ از اولاد عبید اللہ

نسب دان ۱۲

[illegible] ابن خلکان [illegible] ۱۲

ابن سالم بصره بسیت ویدرا او در بصره زنان بائی بود و نسبا بعراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی
است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از
حدیث پیغمبر روایت کنند که عَلَی رَأْسِ ثَلٰثِمِائَةٍ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا ترجمه بر سر سیصد سال
طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات
ایشان است و تاویل مذکور هم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدهٔ اسماعیلیه انکار شرائع و هدم ارکان
دین است و حاکم که یکی از سلاطین دائرهٔ مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم
سجده نمایند و دعوی میکرد که حقتعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکرهٔ او را در تواریخ
باید دید و قدمای مهدویه در باطن عقیده الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای
احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب حمیریه
نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دهات
و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکهٔ معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانهٔ خدا سه هزار کس
را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در ۳۱۹ سنه سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید
جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکهٔ معظمه با خلائق بسیار
آمد و در مسجد الحرام بر اسپ سواره داخل شد و پیالهٔ شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان
مبالغهٔ تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین مسجد بشاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از
مقام خود بر کندند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختند باز بر داشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد
آن لعین بود تا آنکه در ۳۳۹ سنه سه صد و سی و نه خلیفهٔ عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر
بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای
مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود
حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یُحْشَرُ هٰذَا الْحَجَرُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلَهُ
عَیْنَانِ یُبْصِرُ فِیهِمَا وَلِسَانٌ یَتَکَلَّمُ بِهِ یَشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهُ بِحَقٍّ فَإِنَّهُ حَجَرٌ یَطْفُو عَلَى الْمَاءِ
وَلَا یَحْتَرِقُ بِالنَّارِ ترجمه حشر خواهد شد این حجر اسود در روز قیامت و او را دو چشم باشند که بیند بآنها
و زبانی باشد که سخن گوید بآن گواهی دهد برای کسیکه دست رسانیده است او را بحق زیرا که این سنگی است که غرق
نمیشود بر آب و سوخته نمیشود بآتش ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نه نشست و بر روی آب ماند

بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین
ممکن نیست لیکن مذهب خود را نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان
مرقوم شد در سنه چهار صد و هشتاد و سه بود و مستقطیه از اینها هم پیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تتار پس مستقطیه آخر فرقه
اند از روی ظهور **فایده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند
و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و تکاپوها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه بقدر کوشش و در ترویج مذهب
و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند بسبب آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی میشد بر امامت و بعضی اختصاص
و امامت چون سینه ریاست است بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی
او راغب کردن فرو می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که متعلق بریاست باشد
نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند
باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد و باز
مضمحل گشت با نجمیت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که نادوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصا در سنه
خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع
آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شائع شد و مردم باغوای
آنها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از ان کسی از شیعه نماند الا قلیلی از
غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت
جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی
سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغرا از بلاد ترک نیز این جماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل
یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آنشهر همه امرد و کوسه نقش میباشند و هیچکس ریش نمی برآرد
مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره از این جماعه را نشان می دهند و دیگر فرقه
از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت
در بلا گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز
یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان
فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان ایجیان نام
دیهی است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در ان ویه امامی هست که خود را از علویان مے گیرد و در
هر شهر از شهرهاے خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ الله الامام

و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نمیکنند
مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ابجیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و
از خرافات ایشان آنست که گاهی آن که از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه
گردد و بالای او بر می آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست که محمد تنها فرود
علیٔ است و منکر معاد اند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال
می نماید و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینیه که در مذهب زیدی
بود در بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان
و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را مین گویند و چیچک
میمنان که اسپ خوب از انجا می آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر
بلاد مغربیه در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امرای معتمد عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ
نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و شهر مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب
آنها را اهل مصر نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها
گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود در کوهستان طبرستان
و جیل خروج کرده در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در ان صومعه بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع بمردم
وا نمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه افکار را
ساخت و در پی ایذای مسلمین اهلسنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فداکان را
بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشید پس
بعضی از ایشان بصورت طالب علم نزد عالمی متلمذ می شدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب
بوده انتهاز فرصت کرده او را بقتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکری میشدند
و وقت قابو کار خود می کردند و باین حیله جماعات کثیره را از علما و امرا و صلحای اهل سنت را قتل کنانیدند

وچون آن ذبت ببسیار بهم رسانیدبا بادشاهان معارَبات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را
اجل در رسید بزرگ امید برین کار کیا را خلیفۂ خود ساخت داو در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نایب گذاشت
واو پسر خود را که حسن بود وادعای نسب خود به هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد واین حسن در نهایت مرتبه
الحاد وزندیقیت بود وانچه اسلاف اومی پوشیدند برملا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه یکصد و هفتاد
ویک سال درازی کشید ودر فتنۂ تتار قسمی هلاک شدند که نام ونشانی از انها نماند گویا فتنۂ تتار برای
استیصال انها مقدر شده بود اما مستعلویه پس بادشاهت ایشان قریب بیانصد وشصت ۵۶۰ سال ماند و
حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه ومستعلویه طائفۂ قلیله را در اقاصی یمن وکنارۂ دریای
سند نشان میدهند والله اعلم ونیز باید دانست که در ملک هند جماعۂ دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند
وشعار ایشان هست که مهدی آمد وگذشت ودر بلاد دکن وراجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با ان مهدویه
مشتبه نسازی که اینها فرقۂ جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند ودر بعض مسائل دیگر با اهلسنت خلاف
میکنند مثل رفع یدین در دعا وتقسیم میراث وغیره واینها اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود
خیال کرده بود وملا علی قاری در رد این خیال او رسالۂ ملتقط از احادیث صحیحه نوشته هست وعلامات
مهدی موعود را مفصل بیان نموده واما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح عراق واکثر
خود را در عداد اهلسنت می شمردند ودر تقیه واختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد
عراق واول آنها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلعۂ خود غلبه کرد ونزع ملک او نمود ودر خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد ودر اصل او وپدر وبرادران او از فرقۂ صیادان
بودند که جانوران پرنده وماهی وغیره شکار میکردند ومیفروختند وقوت می ساختند درهمین حال از کوهستان
دیلم بعراق عجم متوجه شدند ودر شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته دربر کرده ترتیب لباس درست ساخته
نزد امیری رفتند واز قوت اجسام وحلاوت کلام اینها فریفته نزد بادشاه وقت برد ودر لشکریان نوکر شدند
رفته رفته بتمردات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبۂ امارات عظمی رسیدند وبعد از فوت
بادشاه عماد الدوله که از روی عقل وتدبیر سرآمد خانۂ خود بود بادشاه شد وبادشاهت ایشان در بلاد فارس
وعراق عجم ودیلم استقرار واستحکام پذیرفت وَکَانَ ذٰلِكَ سَنَةَ اِحْدَىٰ وَعِشْرِیْنَ وَثَلٰثَمِاْئَة
بادشاهت ایشان تا یکصد وبست وهفت سال امتداد یافت واین خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند
بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند ودر اذربیجان وخراسان وجرجان ومازندران
وجیلان وجبال ودیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبۂ این مذهب شد وعلمای این مذهب بسیار

شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر
این فرقه در زی معتزله منتشر می بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وانمودند
با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه
رو به تستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهلسنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنهٔ تتار برخاست و تر
و خشک را بسوخت و علقمی وزیر خلیفهٔ عباسی که ازین فرقه بود خفیةً با تتار ساختگی داشت اولا جلوه نمود و آخراً
خراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهلسنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت اینفرقه شد
و درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تولی بن
چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و اینواقعهٔ عجیبه در سنه ۶۹۴ ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم مقام او شد و در امر عمارت
و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی از رفضهٔ اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند
و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت
باینمذهب مبالغه تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و آهسته
آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقهٔ ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نومسلم بود و از
حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلهٔ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او در همین مذهب
آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و نهج الکرامة و امثال آنها ست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع
او ست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زائد شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه
و مبادی در اصول برای اینفرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه
کرد و بارشاد اعلام اهلسنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود حلی بحله بازگشت و سایر علمای ایشان هم
باختفا آوردند تا آنکه دولت ترالمه که در اصل از فرقهٔ اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کرد و پیش آن نواحی بهم رسید
وَذٰلِكَ فِي سَنَةِ سِتِّيْنَ وَثَمَانَمِائَةٍ باز علما و مکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در
دولت ترالمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد ازان دولت ترالمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت ترالمه بر ملک دست یافتند وَذٰلِكَ فِي
سَنَةِ عَشَرَ وَتِسْعَمِائَةٍ و بر عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند
و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را بمصاحب الزبالت

قرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه
نماید و هر که سر باز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت جنوب منحرف سازد و خطبا را
امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و کبرای صحابه و در کوچه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت
و پادشاه همه اقوال او فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
از صالحین مشبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین بیضاوی
و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهلسنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
شیخ ابو الحسن خرقانی و ابویزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشائخ هرات و در امتداد این فتنه
ملجا و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود و هر که از دست شان رهائی مییافت بتوران زمین خود را میرسانید و اینمعنی نزد
ملوک ماوراء النهر پی در پی معروض میشد تا آنکه بعضی از ملازاده های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه
بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها داشتند و هر سال از ازبکان و ترکان غزوات پی
در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بهمین وتیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر نمودن و قتل و نهب
اینها فروگذاشت نکردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل بیخ کوبی در ادبار اینها میکردند تا آنکه بعد از دوصد
سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه قندهار
پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود
رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت درانوقت فوج
فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجا و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله
خود را نزد امرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت
و امارت و صوبه داری های هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذاهب ملوک تیموریه
در اکثر بلاد هند و سند رسوخ مذهب ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد **فائده سوم** هر فرقه را از
فرقه شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعاة
گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر
آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و بر هم
زدن اعمال اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات بکسی را

که درین مذهب درآید وجدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید انعام واکرام نواختن وخدمات ومناصب
را باهل مذهب خود دادن ومخالفان مذهب را معزول ومهان ومحقر ساختن ودر حکم وفیصل خصومات جانب داری
هم مذهب نمودن ومخالف را شکست دادن واما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب والفاظ
شفقت آمیز وکلمات مهرانگیز گفتن باکسی که میلان بمذهب خود دارد وعنف وخشونت نمودن باکسی که مخالف
مذهب خود هست واما سیف پس قتل واتلاف مخالفان مذهب واکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و
قتال وجدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را
جامع باشند واین اکمل دعاة هست بسیار نادر الوجود وبرخی بر دو وجه دعوت کنند وبرخی بر سه وجه وباعث
بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تفضیل اهل ملتی وتفریق کلمهٔ ایشان والقاع خلاف درمیان آنها تا از
نکایت آنها خود واهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبدالله بن سبا واخوان او را بود دوم تکثیر سواد
لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه وریاست وبدست آوردن
ملک ومال چنانچه مختار را بود وجمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه ومال مدعی سفارت شده اند درمیان ائمه وامه
علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان ودر زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سر من رای وبغداد
ومکاتبات جعلی ورقعات مزوره ظاهر میساختند واز ائمه را نشان میدادند وتسلی خاطر آنها میکردند وروایات
دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را اقدوهٔ خود انگارند وخمس اموال خود بدست آنها سپارند وامهات
اولاد خود را وجواری ابکار خود را برای ایشان حلال سازند وضیافتها ونذور وتقدیم رسانند واین جماعه را وکلا
وسفرا خوانند واکثر فروع شیعه خراب کردهٔ آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوستدار
این مذهب واهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی در خدا وکیم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
نموده است ششم موافق نمودن اقارب ودوستان با خود در مذهب تا صحبت درست مانند واختلاف
در خانه پیدا نشود مثل زوج وزوجه واولاد وعشائر واخوان وبنی اعمام هست هفتم خلاص دادن برادران
نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان وصاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
که خواجهٔ از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود ودر ایام بهار بار عام دادی
تا خاص وعام نظاره آن باغ نمایند واز میوهٔ او بچشند وهرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می درآمد
آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در
دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت وبغض درمیان اهل سنت وتحریک سلسلهٔ گفتگو و
طعن ولعن فیما بین اهل یک خانه از زنانهای آنها تا معاش آنها خراب وزندگی آنها تلخ شود واز تحریر سابق

معلوم شد کہ اول دعاة ہر فرقہ مبدع مذہب آن فرقہ است و اول دعاة علی الاطلاق عبد اللہ ابن سبا است و حامل بر دعوت او بر ایقاع رخنہ در اسلام و القای خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصہ دعوت او تماما در ترجمۂ تاریخ طبری کہ مترجم آن شیعی است مرقوم است میگوید بیس سال سی و پنجم از ہجرت آمد و درین سال مذہب رجعت پدید آمد و فتنہ ہا برخاست بر عثمانؓ عبد اللہ ابن سبا اول مذہب رجعت آورد و او مردی بود جہود از زمین یمن و کتبہای پیشین بسیار خواندہ بود بیامد و گفت من بر دست عثمانؓ مسلمان شوم و چنان طمع داشت کہ چون مسلمان شود عثمانؓ او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمانؓ او را ہرگز التفات نکرد او ہر جا نشستی عیب عثمانؓ گفتی و خبر بعثمانؓ شد و گفت این جہود باری کیست و بفرمود تا او را از شہر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از بہر علم چون دانست کہ سخن او می شنوند این مذہب نہاد و گفت ترسایان ہمی گویند کہ عیسی باین جہان آید مسلمانان احق ترانند کہ گویند محمد باز آید چنانکہ خدا تعالی فرماید اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَآدُّکَ اِلٰی مَعَادٍ ترجمہ بدرستی آن خدای کہ فرض کردہ بر تو قرآن باز آرندہ است ترا بجای باز آمدن و از مردمان گروہی این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین صد و بست و چہار ہزار پیغمبر بود و ہر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر را علی بود و حق خلافت او راست و عثمانؓ این بجور و ستم گرفتہ است کہ چون عمرؓ کار بشوری افگند ہمہ اتفاق کردند بر علیؓ عبد الرحمن ابن عوفؓ دست علیؑ بگرفت کہ با وی بیعت کند کہ عمرو بن العاصؓ او را بفریفت تا بیعت عثمانؓ گردانید و عثمانؓ اینکار بناحق گرفت و بدین خلق او را متابع شدند پس چون این دو نکتہ در دل مردمان شیرین کرد آنگاہ گفت امر معروف کردن فریضہ است ہمچون نماز و روزہ و خدای بقرآن اندر یاد کردہ است گفتہ کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ و ما اکنون بعثمانؓ ہیچ نتوانیم کردن مگر کہ فرمان وی و کارداران وی نکنیم و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد اللہ بن سبا از بیان این و آن خواست کہ مردمان را بہ عثمانؓ دلیر گرداند و مردمان را این مذہب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمانؓ را کافر خواندند و این مقالہ پنہان ہمیداشتند و بظاہر امر معروف ہمی کردند و بکارداران ہمہ خلق متفق شدند عثمانؓ را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعدہ بنہادند کہ فلان روز بمدینہ گرد آییم و خبر بعثمانؓ شد مردمان از شہرہا گرد آمدند و ہمی آیند کہ ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجملہ کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود کہ ہر گاہ معقول باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کردہ را ناکردہ میساخت تا نائرۂ فتنہ را اشتعال تمام بخشیدہ و نقش او بمراد نشست و او باش مصر خلیفہ را شہید ساختند و چون بیعت مرتضیؑ واقع شد بہر سید

که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهای قوم داد بلیسی
داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وی داعی این فرقه کیسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان آنست
که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او
سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل
شام مداهنه اهلسنت و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد ابن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد
و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه
قائل بامامت سبطین شده و بعد السبطین محمد ابن الحنفیه را امام گفت بانجهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند
و اظهار نمود که مرا محمد ابن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت
بلاد مفتوحه بمن داده است و برؤسای شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و در وی
مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤسای آنها فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار ابن
ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان
و تابعان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در
ربقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت
و بجای او مختار امیر شد بعد ازان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه
و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را بقهر
آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک
ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک اشتر با دوازده هزار
سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین
مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنا او کشادند حتی که
شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین
حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه
بمختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید
لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع
کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستان آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی
طفیل بن جعده از دکان روغن فروشی برشکسته آورده بود و گفت کرسی امیر المومنین بود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان

دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعهٔ کوفه ازوی متنفر
شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان
نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
نامزد کرد تا شیعهٔ کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم
آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعهٔ کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را
که شیر سر آن مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعهٔ مخلصین را که اهلسنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهبها در رجوع
نمودند و برخی که ماندند محقق و خایف بودند و کلمهٔ ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقهٔ امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در
مذهب ایشان در آمدند اینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف
و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها
اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم
خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را باینها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری
مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و
دعاة آن مذهب بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعهٔ مخلصین و
تفضیلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر باوی رفیق شدند از شیعهٔ مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز تصویب رای زید مینمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من ودائع
و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی
باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا مینمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد و سی هزار کس از شیعهٔ کوفه
که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از جر و توبیخ میفرمود به بهانهٔ عدم موافقت زید در مذهب او را
در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
ماندند خود را با آن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن
علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود
را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشتاد خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فرقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینها است
و نبیره های او حسن ابن احمد ابن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را
تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته دران مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده
صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و تبر تومی و حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حالا همه اینها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند
و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است بانجهت فرقهٔ امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه اند و
چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسیدند و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و باره بحیات (حضرت امام از زنده)
او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را جمعی برادر
او را همین اسلوب تا آخر امامیه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا
شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ترجمه بدرستیکه آنانکه متفرق ساختند دین خود را و گشتند فرقه ها
نیستی تو از ایشان در هیچ کاری در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام حسن عسکری رسید و بعد از وفات
ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر ابن علی برادر او ست و برخی گفتند او
ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعدای و آرای ایشان متفق
شد بر انحصار امامیه در دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل مذکور
مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غائب امامیه كَانَ ذٰلِكَ فِي سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ و بعد از موت
خلیفه میساخت و عهده (الیٰ غیره) سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در ۳۱۶ سه صد و شانزده بعلی بن محمد
رسید و او خاتم السفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در ۳۲۸ سه صد و بست و هشت است و ازان بعد از طرف
امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتاب اند چنانچه سابقین اصحاب
سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب عرائض
ما نوشته است و از دعات ایشان علمای ایشان اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم
فقه و کلام متصدر شده اند و حال ایشان بتفصیل هرچه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و
از دعاة ایشان راویان اخبار اند از امامیه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل
اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشان اند که مردم را بخوف
سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان احوال ایشان
کافل است و ناؤسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و باهم مختلف اند ناؤسیه گویند که امام جعفر

مختفی شد و نمرد و او را رجعت است بعد از چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از و اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازیست و مهدویه که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدیست کشیده می آرند (کسیکه چهارم را تسدیح کنند از نزول ما ۱۲) و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر بدست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال مصاحب ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند ازان باز دعاة علما درخاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب به مستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفهٔ عامر رواحی شد در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانهٔ قاضی زاده میرفت و او را احسان و انعام و اکرام و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در وی حلیهٔ علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خفیه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مآل و خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخائر عظیمه بود نزد مهدویه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج میکنانید و امارت قافلهٔ حج برعهدهٔ خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و بست و هشت بر قلهٔ کوهی از جبال یمن برآمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند و دران کوه قلعهٔ حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوشرو و مؤدب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و برملا گویم که مخلی درمیان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه دو سال همین تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بمهجم رسید که او را بیرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بجوائج خود رفته بودند در یکحال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او و بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقطع شد و از اعاظم دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود هزاران را بزر و مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عمارة یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوشگوار است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشانرا قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آن است که این فقیه عمارة در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان مینمود بنابر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب برخاست و سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که بسر ما مصر را بتخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین بر یکحال اطلاع یافت و همه را بر دار کشید ازان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها گم ساختند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته با قاضی بلاد هند و یمن و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا اعاده آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در ینباب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف مے نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل نشمارد و همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته الیست نکاره و در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلهای تلبیس و اغواء و مردم را بمذهب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل و از ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات
این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس * باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای
مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است **دوم**
حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید **سوم** ذو مصه که از حجت علم را مص کند و بمکید
مص در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم** ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة است
که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است **و پنجم** داعی ماذون است
که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید **ششم**
مکلب است که مردم مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را میباید
که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده از هر طرف برو تنگ کرده
تر دم مرد شکاری بیارد همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال را جواب دهد و چون متحیر
گردد و طلب حق در دل و تشنید و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد
اخذ عهود و میثاق بذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلند تر افتاد ذو مصه آنرا بحجت رساند
و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد **هفتم** مؤمن متبع که بسعی مکلب و داعی بتصدیق بامام آمده و عقل
خود عزم اتباع امام معصوم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت تا نیز هفت است **اول** زرق است یعنی بفراست و عقل
دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است
که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ
باشد دم نباید زد یعنی در جای که متکلم و اصولی اهلسنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است یعنی انست
دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او
خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب
زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضائل
عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم باستعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس
در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

کردن منصوص تشکیک نیست در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً ذکر قصۀ فدک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلعم نمودن و عدم تعیین نسک آن سرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اہل سنت در رفع یدین و عدم آن و جہر بسم اللہ و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوہ تفاسیر آیات متشابہات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلہاے سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اہلسنت مایوس شده بمذہب دیگر مایل کردند چہارم ربط یعنی عہد و پیمان گرفتن و اظہار نکی بحسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و برملا اظہار ننماید و برخی ازین طائفه بعد از تشکیک در مرتبۂ چہارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که ہرچه از امور منقح نشود دانسته باشند امام باید طلبید و باید گفت که امام برای ہمین روز سیاه در کار است که بواسطه از غیب علوم را می گیرد و بامت میرساند و اختلاف را زایل میکند اگر اہل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین کج مج نمی افتادند و جیب در راست نمی زدند پنجم تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذہب باخود که باتباع مخالف و موافق از اجلۂ علما یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریہ نیز بر مذہب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبداللہ بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجۃ الاسلام است نیز از طائفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بران بزرگ شاہد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیرازی نیز در نہان ازین طائفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشانست یا ملحق به مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که انچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و نہان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آہسته آہسته در ذہن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزلۂ اساس است در خاطر او جا دادن بنہجی که چون نتایج را بر و القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اہل اسلام است بعکس را از و سر تابی نیست پس انچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد ازان گویند که آیۂ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چه معنی دارد و لفظ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ چه میفرماید و مودای قراءۃ متواتره الا حب لکم با لحجۃ چه میشود و قراءۃ شاذه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى چه مضمون دارد ہفتم خلع است یعنی پرده از رو افگندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابہ رض نمودن و مذہب خود را اصولاً و فروعاً واشگاف گفتن و چون حال

تا بانجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبهٔ دیگر بعد از خلع افزوده‌اند و آنرا سلخ نامند یعنی معورا از جمیع معتقدات سابقهٔ او تبرا دادن و از آبا و اجدادش که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود بے علاقه کردن و غالب اینست که اینمعنی بعد از قبول مرتبهٔ هفتم خود بخود حاصل می شود حاجت بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل + باید دانست که مکائد جزئیهٔ ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهلسنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریرات کا امر واقعی را نیز تغیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهلسنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکائد متروکه را بر مکاید مذکوره بر فهم سامع زکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هرچه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست که اشد فرقهٔ شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقهٔ امامیه اند و ایشانرا در دعوت مذهب خود مبالغهٔ تمام است حالانکه دعوت غیر مذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درینکار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می کند که فرمود کُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَلَا تَدْعُوا اَحَدًا اِلَى اَمْرِكُمْ یعنی باز آمائید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود و قتیکه امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک

کید اوّل

آنکه میگویند نزد اهلسنت بار یتعالی چیزیرا که بر ذمهٔ او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لائق مرتبهٔ الوهیت است ترک میکند و این طعن افترای محض است که نه صریح اهلسنت باین قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعدهٔ اهلسنت آنست که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب بنسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باریتعالی لائق مرتبهٔ الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمهٔ او واجب و فرض است ادا نماید پس ظالم و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **شرح** این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوے بخشید و بر ذمهٔ باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول میشدند واگر مہلت میداد بالیستی که اورا قدرت گمراه کردن نمی بخشید وقاعده شیعه آنست که هرچه اصلح است درحق بندگان باعتبار دین برذمهٔ باریتعالی واجب وفرض است بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کرده واہل سنت از اصل وجوب را منکراند ومیگویند لا یُسئل عَمّا یَفعل وهُم یُسئلون یعنی خدا را کسی نمی پرسد هرچه او بکند دیگری را پرسش است اگر چیزی برذمهٔ او واجب وفرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم وفرمان کسی باشد واو قاهر برکل ماسوای خود خواه عقل وخواه صاحب عقل نباشد ونیز شیعه میگویند که باریتعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم نهان شود واختفا پذیرد واین حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامهٔ بندگان را از لطف امام وفیض وارشاد او محروم ساخت واگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او درحق او است گوئیم اول اعدا را چرا بالیستی آفرید واگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال بکروه بامام چرا دادند واگر دادند چرا امام را قوت مدافعهٔ آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بردیگران می نہند وتحقیق انیمقام آنست که اہلسنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند تا درین قسم شبہات دست وپا گم نکنند وفرق دیگر مثل شیعه ومعتزله اول قائل بوجوب اصلح ولطف گشتند وچون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبہات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اہل سنت طعن نمودند که ایشان چیزیرا که ما واجب میدانیم وعقل ما وف ما حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غائب بر شاہد نمیاید از باریتعالی واجب الصدور نمیدانند وترک آنرا جائز می گویند واین مغلطه الیست که اکثر در مسائل تنزیه درپیش آمده وجوابش چیز ظاہر است که انچه شما اورا واجب بر و میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد واین قصه بدان ماند که مغلی جاہل پیش مفتی آمد وپرسید که ما در زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد وباوصف اینهمه در رفع شبہات ملاحده دست وپا گم میکنند وبعد از عجز وخجالت حکمت ومصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند ودر حق ایشان واہلسنت مثل مشہور صادق می آید که س انچه دانا کند کند نادان ✤ لیک بعد از فضیحت بسیار ✤

کید ۲ دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اہل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز مینمایند یعنی زنا وسرقه را الخلق واراده او میدانند وبشیطان وانسان حواله نمیکنند ودرین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالے ونمی فہمند که مذہب اہل سنت آنست که لا قبیح منهُ تعالے یعنی این امور که نسبت بانسان وشیطان قبیح است همان مواخذه می شود ونسبت به باریتعالی قبیح ندارد وچیز ظاہر است که حسن وقبح امرین اضافیین اند مختلف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت نیست که از باریتعالی بعضی اشیا را قبیح وبعضی را حسن دانیم و در ورطهٔ اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن وقبیح در افعال باریتعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبائح باو تعالی نمایند لیکن قدرت وتمکین از فعل قبائح بر بنده بخشیدن کار اوست والیشان نیز هم ازان گریز نیست پس صدور قبائح بواسطه لازم آمد وتمکین وقدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد واو را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او ما را خواهند گفت گو بدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد نداده ایم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشانست واهل سنت قالع اصول این طاعن نموده با سودگی تمام نیز باو تعالی را از صدور قبائح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلک فضل الله علیهم ونیز باریتعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده وانسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند وذبح وسلخ میکنند ودر افراد انسان اکثر عصاة اند ودر افراد حیوانات همه مطیع ومنقاد ومسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن وبقتل وسلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود واگر گویند که این همه آلام که بحیوانات میرسد در مقابلهٔ آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه ومعتزله است والمی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم وباز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند وعوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است واین بمثابه آنست که پدر شخصی را بکشند واو را دیت دهند وگویند منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید ونیز باریتعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد وتباه کاری وفسق وفجور وبغی می ورزند وخونریزی وزنا ولواطه وشرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود وفرعون ومقنع وامثال اینها وبعضی قتل انبیا وپیغمبر زادها می نمایند مثل یزید واخوان او واین امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است وقدرت دادن برین افعال قبیح تر ازان افعال است واگر شیعه گویند مصیبت قتل واسر وذلت که بر بعضی از پیغمبران وپیغمبر زادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن وصلاح دارد نه قبح وفساد گوئیم پیغمبران وپیغمبر زادهای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی وحضرت امام حسین ترک اصلح وفعل قبیح واقع شد واگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح وفعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند وتحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است طبیعی وشرعی وعقلی وعلی هذا القیاس حسن وقبح را باید فهمید باجماع ثابت است که وجوب طبیعی وشرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیاری وناچارگی است وثانی مستلزم محکوم ومکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که گر

معنی وجوب عقلی این ست که انچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باریتعالی را از ان خلاف کردن
جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت ست و بحث هم در همین معنی ست و شیعه و معتزله همین معنی را در دین
یا در دین و دنیا جمیعًا ثابت می کنند و جناب باریتعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و دارا
قرار میدهند و پر ظاهر ست که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را زیر فرمان مخلوقات
و حوادث خود گردانیدن پر بی عقلی ست و اگر معنی وجوب عقلی این ست که انچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه
عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت ست لانه تعالی حکیم
فیما خلق ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع
لیکن چون حکمت آلهیه که نظر بمصالح کلیه عالم ست احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب ست ممکن نیست
در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی خبری
ست و بی ... امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باریتعالی صادر
شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت ست و انچه از او تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت
نبود پس افعال باریتعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان
خود تراشیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهلسنت لفظ وجوب را در ینجا هم استعمال
نکنند تحاشیا عن ایهام خلاف المقصود ترجمه برای احتراز از وهم انداختن بالجمله شیعه و امثال
ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسئل عما یفعل

کید سوم

آنکه گویند اهلسنت تجویز ظلم کنند بر باریتعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حقتعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را
بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جائز ست و جواب این کید سابق معلوم شد که از باریتعالی نزد اهلسنت
ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر ست و
وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس ست که نزد شیعه ظلم هم متصور ست از باریتعالی و هم واقع زیرا که ابن
بابویه و غیره عن الائمة ان اولاد الکفار فی النار ترجمه یعنی اولاد کافران همه
دوزخ اند و ظاهر ست که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف
عدل ست و نیز در دنیا سباع درنده را آفرید و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه
هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی ست که بالاتر از ان ظلمی نمی باشد و دیگر آنکه انسان را
پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکالیف و رنجهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملایمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی‌بینند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شوند و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از و متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیطاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مسلح [illegible] بر او بقدر تمامیم که با بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذاید امر کنید و در خاطر او تزئین نماید و آن مصاحب [illegible] مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالانکه با گرسنگی و تشنگی جان میدهی پس حاصل بخور و امید عفو از وی دار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گوئید هلا خبردار [illegible] این اطعمه و اشربه بدست بیایند یا بر آنها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر از ین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول او فی نفسه هم یاد باید و ان شاء الله تعالی در بحث الوهیات از حضرت سجاد زین العابدین رضی الله عنه روایات صحیحه از کتب شیعه روایت کنیم که مکلف را ایلام کردن بعوضی بران ایلام جائز است کما سیجیٔ ان شاء الله تعالی

کید چهارم

آنست که نزد اهل سنت شرط است اعتقاد عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می‌نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از ان نه سهواً نه عمداً از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جائز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و اینهمه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر را عمداً و سهواً بعد النبوة تجویز نمی‌کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلاً لا عمداً و لا سهواً لا قبل النُّبُوَّةِ وَلَا بَعْدُهَا تجویز نمیکنند پس اعتماد چرا بر اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی‌نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهلسنت که دیده و سنجیده قدم می‌نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی‌شود و همین غائله ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوئیم در تاویل و توجیه این افسوس

غیر از کلمات باردهٔ سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتداء معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم واعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایات میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوة رَوَى الكُلَيني بِاسْنَادٍ صَحِيحٍ عَنْ أَبِي يَعْفُورٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ يُونُسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَتَى ذَنْبًا كَانَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ هَلَاكًا و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معاملهٔ برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهائی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد .

کید پنجم ۵

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلعم در نماز چهار گانی سهو کرد و دو رکعت گذارد و سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیراکه سهو از افعال از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می شود مار و کژدم ایشانرا هم میگزد و درد و وجع ایشانرا هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشانرا هم طاری میشود مرتبهٔ سهو از ین امور بالاتر نیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر با امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در ماهیت است و لهذا گفته اند ع کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ع و شیخ علی [illegible] ایشان از جملهٔ عمدهٔ مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصهٔ ذو الیدین را و [illegible] واقع در روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نباشد شیخ ایشان را یاد نماند که کلینی و ابو جعفر طوسی [illegible] باسانید صحیحه قصهٔ ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که باعث مطعون اند شیعه زیاده تر بآن مطعون خواهند شد زیراکه اهل سنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند مصرع هست فرقی درین جهان تا آن [illegible] .

کید ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر صلعم مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیراکه در کتب تفسیر اهلسنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سورهٔ و النجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه بصوت پیغمبر نموده چندی از

کلمات کہ دلالت بر مدح غرانیق علا کہ لفظ محتمل ست ملایکہ و اصنام را میکرد بلند خواند بوضعی کہ کفار آنرا شنیده
بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده کہ مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند
بعد ازان جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی
آنجناب این آیه فرود آمد وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ
فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ترجمه و نفرستادیم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کرد انداخت
شیطان در آرزوی او پس نسخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا
با حکمت ست تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانیکه در دل ایشان بیماریست و کسانیکه
سیاه ست دل ایشان حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد کہ با این قصه چه قدر چسپان ست
گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد کہ کدام شناعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر
بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت او اصوات و نغمات را چه بعید ست اگر بعدی
هست درین ست کہ کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تر دکفره هم چرا ملتبس شود کہ این با عجاز موصوف ست
و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد کہ دران عجلت کفار را هم مجال
تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطالب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل
حمل بران کردند کہ اینهمه کلمات فرقانی ست چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را کہ موافق فرقهٔ خود
و مخالف اهلسنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس پشت
می اندازند حالانکه کلام آئمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پردهٔ تعصب و حمیت بر دیدهٔ عقل
می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت برینقدر مطعون شوند امامیه کہ در کتب صحیحهٔ
خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون
خواهند شد و فرق هست درمیان مطعون و ملعون

کید هفتم

آنکه گویند کہ صحابه قاطبة غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت و بغض ایشان بودند و این افتراییست کہ صریح البطلان ست
ابوهریره را کہ رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهلبیت میدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید
و صحابهٔ دیگر افتاد در خطبه ام خالد کہ زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید ازو خواستگاری
نمود و ابوهریره را محض برای اینکار از شام بمدینهٔ منوره فرستاد و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره باواز بلند
گفت که یا سبط رسول و قرة عین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه نیز یدرا رد کرد و خود را در حبالهٔ نکاح
امام حسین درآورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافات را با اهل البیت باید دید

کید هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح پا غسل میکنند ولفظ قرآنی صریح دلالت بر
مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیة وضو باجماع فریقین هر دو قراة متواتر و صحیح و درست آمده لفظ ارجلکم
و جر آن و قاعدهٔ اصولیهٔ فریقین است که دو قراة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا
مهما امکن در تطبیق باید کوشید بعد ازان در ترجیح نظر باید کرد و بعد ازان هر دو را استقاط کرده بدلایل دیگر که دون
مرتبهٔ آن معارضین باشد رجوع باید آورد مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهلبیت
رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراة تامل
کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوزید
انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المَسْحُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ يَكُوْنُ غَسْلًا يُقَالُ لِلرَّجُلِ إِذَا تَوَضَّأَ
تَمَسَّحَ وَيُقَالُ مَسَحَ اللّٰهُ مَا بِكَ اَيْ اَزَالَ عَنْكَ الْمَرَضَ وَيُقَالُ مَسَحَ الْاَرْضَ الْمَطَرُ ترجمه مسح در کلام عرب میتواند
که غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند مسح کند خدا انچه ترا ست
یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و درینوجه اگرچه شیعه قدح کنند که در برؤسکم
مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقة و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر
میکنیم قبل از بارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف
بمعنی مجازی چنانچه در آیهٔ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى حَتّٰى تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ وَلَا جُنُبًا اِلَّا عَابِرِيْ
سَبِيْلٍ ترجمه نزدیک نماز مشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید هرچه میگوئید و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در رهگذر گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی

یعنی مسح کہ محتمل ثلاث است شارح زبدہ گوید کہ این نوعیست از استخدام و بہمین تفسیر کردہ اند آیۃ را جمعی از مفسرین امامیہ وفقہای ایشان لیکن در مانحن فیہ نیز ازین قبیل باشد کہ مسح کہ متعلق بروس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی کہ متعلق بارجل ست بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیہ بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطہ جبرئیل کہ در ابتدای بعثت بود و بسبالہای بسیار نازل شدہ پس این قسم ایہام را درینجا استعمال کردن مضائقہ ندارد زیراکہ مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکہ در ہر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف برشناختن الفاظ این آیۃ نبود بلکہ سوق آیۃ اینجا برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمہید و تقریب است و آنچہ بتمہید و تقریب مذکور شود حاجت بہ بیان تشقیع ندارد دوم آنکہ جر ارجل در قراءۃ جر بجہت جوار مجرور باشد کہ روس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویہ و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاۃ جائز داشتہ اند ہم در لغت و ہم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شدہ اما در لغت فقولہ عذاب یوم الیم بجر الیم کہ صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شدہ و اما در عطف وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مروارید پوشیدہ برقراءۃ حمزہ و کسائی و در روایت مفضل از عاصم کہ مجرور است بجوار اکواب و اباریق و معطوف است بر ولدان مخلدون از الامن اوطفہ علی اکواب و اباریق و در نظم و نثر شعرای عرب عربا نیز بسیار واقع شدہ ہمین دالت قول النابغہ بیت لم یبق الا اسیر غیر منقلب وموثق فی عقال الاسر مکبول ترجمہ از ینجا باقی نماند مگر قیدی کہ زندہ است و گرفتاری دو رسن قید در پا بجز موثق و مکبول کہ روی قصیدہ مجرور است حالانکہ معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منقلب مجرور شدہ و اگر زجاج انکار کردہ باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید کہ ماہران عربیت و ائمہ ایشان تجویز کردہ اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافتہ پس شہادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معتمد اشہاد بر نفی است و شہادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اہل سنت وجہی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند کہ قراءۃ جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءۃ نصب را بر حالت خلو رجل از خف و اینوجہ اضماری را میخواہد کہ دور از طبع است و نزد شیعہ نیز تطبیق درین دو قراءۃ بدو وجہ یافتہ شد فرق ہمین قدر است کہ اہل سنت قراءۃ نصب را کہ ظاہر در غسل است اصل قرار دادہ اند و قراءۃ جر را بآن راجع ساختہ اند و شیعہ بالعکس اول آنکہ قراءۃ نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم روس و ارجل ہر دو مسح باشد زیراکہ اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیہ فصل بجملہ اجنبیہ لازم آید دوم آنکہ واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء والخشبۃ و درین ہر دو وجہ اہل سنت بحثہا دارند اول آنکہ عطف بر محل خلاف ظاہر است باجماع الفریقین و ظاہر آنست کہ عطف بر مغسولات است و عدول از ظاہر بغیر ظاہر

بی دلیلی جائز نیست واگر قراءة جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءة نصب میتواند شد فصل
بجملهٔ اجنبیه وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجملهٔ مغسولات نباشد واگر معنی چنین باشد واقیموا
الاشیاء بعد الغسل برؤسکم ترجمه و بالیده دستها را بعد از شستن بسرهای خود پس فصل بالاجنبی
چرا باشد و مذهب اکثر اهلسنت همین است که بقیهٔ غسل مسح تواند کرد و معهذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین
و یا در معطوف و معطوف علیه هیچکس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقا
نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید و افادهٔ ترتیب درینجا
نکته الیست بس عمده **دوم** آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را میرسد که فهم معنی غسل
نمائیم زیرا که از قواعد مقررهٔ عربیه است که اِذَا اجْتَمَعَ فِعْلَانِ مُتَقَارِبَانِ فِی الْمَعْنٰی وَلِکُلٍّ مِنْهُمَا
مُتَعَلَّقٌ جَازَ حَذْفُ اَحَدِهِمَا وَعَطْفُ مُتَعَلَّقِ الْمَحْذُوْفِ عَلَی الْمَذْکُوْرِ کَاَنَّهُ مُتَعَلَّقُهُ وَمِنْهُ قَوْلُ
لَبِیْدِ بْنِ رَبِیْعَةَ الْعَامِرِیِّ فَعَلَا فُرُوْعُ الْاَیْهُقَانِ وَاَطْفَلَتْ بِالْجَلْهَتَیْنِ ظِبَاءُهَا وَنَعَامُهَا اَیْ بَاضَتْ
نَعَامُهَا فَاِنَّ النَّعَامَ لَا تَلِدُ وَاِنَّمَا تَبِیْضُ وَمِنْهُ قَوْلُ الْآخَرِ: مَا الْغَانِیَاتُ بَرَزْنَ یَوْمًا وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ
وَالْعُیُوْنَا اَیْ کَحَّلْنَ الْعُیُوْنَا وَقَوْلُ الْآخَرِ تَرَاهُ کَاَنَّ مَوْلَاهُ یُجَدِّعُ اَنْفَهُ وَعَیْنَیْهِ اِنَّ مَوْلَاهُ کَانَ لَهُ وَفْرٌ
اَیْ یَفْقَأُ عَیْنَیْهِ وَقَوْلُ الْاَعْرَابِیِّ عَلَفْتُهَا تِبْنًا وَمَاءً بَارِدًا اَیْ سَقَیْتُهَا ترجمه چون جمع
شوند دو فعل قریب بیکدیگر در معنی و هر یک را از ان دو متعلق هست جائز است حذف یکی از ان هر دو و عطف
کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا او متعلق همین است و ازین جنس است قول لبید بن ربیعه عامری پس بر آمد
بر شاخهای ایهقان و بچه داد در جبلتین آهو ماده ها و شترمرغها یعنی بیضه داد شترمرغها زیرا که شترمرغ بچه نمی دهد
و جز بیضه نیست که بیضه میدهد از ان جنس است قول دیگری وقتیکه زنان نغمه گر نمودار شوند روزی و کج سازند
ابروها و چشمها را یعنی سرمه کشند چشمها را و قول دیگری به بینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر
مولای او باشد برای او وفر یعنی کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه را کاه و آب خنک
یعنی نوشانیدم او را **سوم** آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه
قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت
از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد
تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اولا نماز را و از شرائط او اولا وضو را تلقین میبایست
و هیچکس بهیچ طریق مسح رجلین را از انجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت نه نمود چنانچه شیعه نیز باین

معروف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان همین است که مارا روایات صحیحه از ائمه
آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر تقیه است حالا اهلسنت
میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل رجلین از ائمه اظهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد
ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض و درینجا کسی
مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما
فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه
لازم آمد من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه واعجب عجائب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل
رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند که
چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی باشد النسیان
عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم
عن القدمین فقال تغسلهما غسلا و روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر
عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک
فامسح راسک ثم اغسل رجلیک ترجمه ازانجمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه گفت سوال کردم
ابا ابراهیم را از حکم قدمین پس گفت باید شست شستنی گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بشوئی
پای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابوجعفر طوسی نیز باسانید
صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و روی محمد بن
الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلست
الوضاء فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی خلل
بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة ترجمه گفت نشستم که وضو میکردم پس
آمد رسول خدا صلعم پس هرگاه شستم پای خود گفت یا علی خلال کن در میان انگشتان پس ازینجا دو فائده
معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه بر مسح
اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و
مسح را که سندش مختلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه
شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات وضوی رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده

وجمیع صحابہ در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکردہ اند وآنچہ از عباد بن تمیم عن عمہ در بعضی روایات ضعیفہ وارد شدہ کہ توضاء ومسح علی قدمیہ پس معلول است بتفرد راوی ومخالفت جمہور رواۃ واحتمال اشتباہ قدمین بخفین از دور واحتمال مجاز وآنچہ از امیر المومنین مروی است کہ مَسَحَ وَجْهَهُ وَيَدَيْهِ وَمَسَحَ عَلٰى رَاسِهِ وَرِجْلَيْهِ وَشَرِبَ فَضْلَ طَهُوْرِهٖ قَائِمًا وَقَالَ اِنَّ النَّاسَ يَزْعَمُوْنَ اِنَّ الشُّرْبَ قَائِمًا لَا يَجُوْزُ وَقَدْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَنَعَ مِثْلَ مَا صَنَعْتُ وَهٰذَا وُضُوْءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ ترجمہ مسح کرد روی خود ودو دست خود ومسح کرد بر سر خود ودو پای خود وآشامید آب پس ماندہ وضوء خود ایستادہ وگفت ہر آئینہ مردم میگویند کہ آب خوردن ایستادہ جائز نیست وحال آنکہ دیدم رسول خدا صلعم کرد چنانکہ من کردم واین وضوء آنکس است کہ شکستہ نشد وضوی او پس متمسک شیعہ نمیتواند شد زیرا کہ کلام در وضوء محدث است ومجرد تنظیف اطراف بمسح ہم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکہ مسح وجہ ویدین نیز درین روایت وارد است وشیعہ نیز قائل بمسح وجہ ویدین نیستند وبعضی از فرقہ ادعا کنند کہ مسح مذہب جمعی بود از صحابہ مثل عبد اللہ بن عباس وعبد اللہ بن مسعود وابوذر وانس بن مالک وابنہما افترا است از ہیچ کس مروی نشدہ بطریق صحیح کہ مسح را تجویز کردہ باشد مگر ابن عباس کہ بطریق شبہہ وتعجب میگفت لَا نَجِدُ فِيْ كِتَابِ اللّٰهِ اِلَّا الْمَسْحَ وَلٰكِنَّهُمْ اَبَوْا اِلَّا الْغَسْلَ ترجمہ نمی یابم در کتاب خدا مگر مسح ولکن اہل اسلام قبول نمیکنند مگر غسل یعنی بر قراءۃ جر کہ قراءۃ ابن عباس بود ظاہر کتاب ایجاب مسح مینماید لیکن پیغمبر واصحاب ہرگز بعمل نیاوردہ اند وغیر از غسل نکردہ اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکہ قراءۃ جر ماول ومتروک الظاہر است بعمل رسول وصحابہ وآنچہ از ابو العالیہ وعکرمہ وشعبی روایت کنند کہ مسح را جائز داشتہ اند نیز افترا وبہتان است وہمچنین بنسبت بحسن بصری میکنند کہ قائل بجمع بود یعنی الغسل والمسح كَمَا هُوَ مَذْهَبُ النَّاصِرِ مِنَ الزَّيْدِيَّةِ نیز افترا وبہتان است وہمچنین گویند کہ محمد بن جریر طبری قائل است بتخییر بین المسح والغسل واین نیز دروغ است رواۃ اخبار شیعہ این اکاذیب را بستہ منتشر ساختہ اند وبعضی اہلسنت کہ تمیز نمیکنند در صحیح اخبار وسقیم آن بی تحقیق روایت کردہ اند وبی سند او ورده طحاوی کہ از اعلام اہلسنت است با آثار صحابہ وتابعین روایت می کنند عن عبد الملک بن سلیمان اَنَّهُ قَالَ قُلْتُ لِعَطَاءٍ اَبَلَغَكَ عَنْ اَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ اَنَّهُ مَسَحَ عَلَى الْقَدَمَيْنِ قَالَ لَا ترجمہ او گفت گفتم عطا را آیا رسید ترا از ہیچ یکی از صحابہ کہ او مسح کردہ باشد بقدمین گفت نہ ومحمد بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح والمسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب الطبری ابو جعفر است صاحب تفسیر وتاریخ کبیر واو از اہلسنت است ودر تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکردہ بالجملہ توجیہ اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی کہ بہرہ از عقل دارد درست نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که اِلَی الْمَرَافِقِ لفظ قرآن نیست مِنَ الْمَرَافِقِ
است وَاَنْ تَكُوْنَ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبٰى مِنْ اُمَّةٍ لفظ قرآن نیست بلکه اَئِمَّةٌ هِيَ اَزْكٰى مِنْ اَئِمَّتِكُمْ
ترجمه و آنکه باشد امتی که آن بیشتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و بدلیل حکم
او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف
و خاتم و پوشاک بدنی او و اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث
زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناطق است بر توارث
بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص
معدود خاص کردن مخالفت قرآنست اعاذنا الله من ذلک

کید نهم

آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب رض
و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عائشه رض که مَا صَلَّيْتُهَا رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حالانکه
متعه مباح بود در زمان پیغمبر علیه السلام و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است و جواب
ازین طعن آنست که اهلسنت اباحت او را در ابتدای اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت
انکار نمی کنند لیکن ابقای اباحت را انکار میکنند و نهی از ان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت
شده و عمر بن الخطاب رض را مروج تحریم و مؤکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد
بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس رض روایت صحیح شده که آنجناب فرموده اُمِرْتُ بِصَلٰوةِ الضُّحٰى و در
صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سَأَلْتُ عَائِشَةَ رض أَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي صَلٰوةَ الضُّحٰى فَقَالَتْ اَرْبَعٌ وَيَزِيْدُ مَا شَاءَ پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت
باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی از عائشه رض نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع
برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رض رائج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع آنجناب نمی خواندند
و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن
از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ودی و
مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از خشک شدن تنشیف [illegible] از وجوب [illegible]
بلکه سیلان آن ارتکاب می کنند چنانچه بعضی ازین مسائل در باب فروع بیان کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی

کید دهم

آنست که گویند اهلسنت خود را شارع میدانند و در دین پیغمبر الله خدا اذن نداده است بعضی چیزها را شرع می‌سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این طعن ایشان در حقیقت بائمهٔ اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهلسنت قاطبة قیاس را از اهلبیت روایت میکنند بطریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهت صحت روایات قیاس از اهلبیت ابو نصر هبة الله احمد بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده و اتباع او نیز چنین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او و اتباع او را ملاحده عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحهٔ اثنا عشریه نیز بطریق صحیح موجود است منجمله آنست

مَا رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِي فِي التَّهْذِيبِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ أَنَّهُ جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا تَقُولُونَ فِي الرَّجُلِ يَأْتِي أَهْلَهُ فَلَا يُنْزِلُ فَقَالَتِ الْأَنْصَارُ الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ وَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ إِذَا الْتَقَى الْخِتَانَانِ وَجَبَ الْغُسْلُ فَقَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ مَا تَقُولُ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ أَتُوجِبُونَ عَلَيْهِ الْحَدَّ وَالرَّجْمَ وَلَا تُوجِبُونَ عَلَيْهِ صَاعًا مِنْ مَاءٍ ترجمه یعنی آنست که جمع کرد عمر بن الخطاب اصحاب پیغمبر را و گفت چه میگوئید در مردی که با زن خود صحبت کند و انزال نشود پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجرین چون ختنه‌ها بهم رسیدند و ملاقی شدند واجب شد غسل پس گفت عمر علی را چه میگوئی ای ابو الحسن پس گفت آیا واجب میکنید تازیانه و سنگسار بروی و واجب نمیکنید بروی یک پیمانه آب درینجا صحیح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه این قیاس خواب میکنند کین قیاس نیست استدلال باولویه است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ بر حرمت ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اتیان موجب تعزیر است نزد اهلسنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطه اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهلسنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و نتایج مبادی لا اصول جلی اند و منکر تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابو حنیفه را بقیاس ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اهلسنت باید دید

کید یازدهم

آنکه گویند که مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهلسنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان

قلیل و ذلیل مانده اند و اہلسنت کثیر و عزیز و خدا تعالی در حق اہل حق می فرماید وَقَلِیلٌ مَا هُمْ و نیز میفرماید
وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و درین تقریر تحریف کلام ائمه ہست و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب
الیمین این آیه فرموده ہست ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِینَ و جائیکه بقلت وصف کرده ہست شکرگذار
آنرا وصف کرده ہست کما قال وَلَا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ و فی الواقع شکر که صرف العبد جمیع
ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله ہست مرتبه ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاہب نیست بیان
قلت شاکرین و کثرت غیر آنهاست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب ہست
إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِیلٌ مَا هُمْ درین آیه ہم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و
اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و ناوسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه
اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اہل حق
وعده میفرماید وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِینَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ و جای دیگر فرموده وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهَا
عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ و جای دیگر فرموده وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ
الَّذِی ارْتَضَی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث جابجا
باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعت امر فرموده اند و مجاهدین را در قرآن و احادیث ستوده اند
و گفته اند لَا یَزَالُ مِنْ أُمَّتِی أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ لَا یَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ ترجمه همیشه خواهد ماند
از امت من فرقه قائم بحکم خدا زیان نرساند ایشانرا هر که مخالفت ایشان نمود و اجماع اہل تاریخ ست برآنکه
از شیعه هیچکس جهاد کفار نه بسته و هیچ ملکی از ملک های کفار را بدست نیاورده و دار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی ایشانرا
ریاست [illegible] با کفار فرنگ مداهنه نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام را
دار الکفر ساخته اند و هر ملکی که درو این مذہب تشیع رواج ندارد و همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت
و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین
اینجا گذرانیده اند و هر گاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین اهله خمیر مایه
زوال دولت ہست از آسمان فوج فوج بارید و هرگز صلاح پذیر نگشته حالت ایران و دکن و
هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز
بتجربه رسیده که هرگاه اختلاط شیعه در قطری اتفاق افتاده غلبه کفار در عقب آن از مقررات ست گویا

تسلط ایشان منذر میشود و بہ تسلط کفرہ و اینہا کوچک ابدال کفرہ اند در بنگالہ و دکن و پورب و در دہلی و
نواح آن و در لاہور و پنجاب بشومی این سیہ کاران روسیاہ کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنہ
شتار و قتل تمام اہل اسلام غلبۂ قرامطہ و اسماعیلیہ بودہ است و انتشار فرق رفضہ در عراقین و بغداد و حلہ
و کرخ و بحکم اِتَّقُوْا فِتْنَۃً لَا تُصِیْبَنَّ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا مِنْکُمْ خَاصَّۃً ترجمہ بترسید از فتنہ کہ نرسد ظالمان را از
شما بخصوص نیک و بد ہمراہ ایشان تلف میروند نعوذ باللہ من شرور الفتن و من سیآت اعمالنا

کید دوازدہم [۱۲]

آنست کہ علمای ایشان کتابہا و رسالہا پرداختہ اند محض برای مطاعن اہلسنت و مثالب اسلاف ایشان
از صحابہ رضی اللہ عنہم کرام و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بہتان و کذب و دروغ دادہ اند و روح عیوب [۱۲]
مسیلمہ کذاب را شاد ساختہ اند از انجملہ ایشان مرتضی و ابن مطہر حلی و پسر او کہ بمحقق شہرت دارد و محمد بن
الحسن طوسی و نواسہ او کہ با بن طاؤس مشہور است و ابن شہر آشوب سروی مازندرانی است و از ہمین
قدم ابن مطہر حلی است بس ہر کہ از حال اسلاف اہلسنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افترا آت و بہتانات ایشان
را شنیدہ از جا میرود و بد اعتقاد می شود و بہ بطلان مذہب ایشان میل می نماید

کید سیزدہم [۱۳]

آنست کہ گویند عثمان رضی اللہ عنہ بن عفان بلکہ ابوبکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ عنہ نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را کہ در احکام
و فضائل اہلبیت نزول یافتہ بود اسقاط نمودند زیرا کہ دران سور و آیات امر بود باتباع اہلبیت و نہی
بود از مخالفت اینہا و ایجاب محبت ایشان و اسامی دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن آنہا و اینہا
بشیخین رضی اللہ عنہما و عثمان رضی اللہ عنہ شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجملہ
وَجَعَلْنَا عَلِیًّا صِہْرَکَ کہ در خلال آیات اَلَمْ نَشْرَحْ بود و تخصیص جناب مرتضی بصہریت می نمود نہ عثمان رضی اللہ عنہ
و از انجملہ سورۃ الولایۃ کہ سورۂ طویلہ بود و محض در فضائل اہلبیت و ائمہ کہ از اینہا پیدا شوند و مدائح و مناقب
ائمہ در آن مذکور بود و جواب این مطعن را حق تعالی خود تکفل شدہ جائیکہ فرمودہ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَہٗ
لَحٰفِظُوْنَ ہرچہ در حمایت و کلایت الہی باشد بشر را چہ امکان کہ دران نقص و کمی را راہ دہد و اگر شیعہ
اعتقاد عثمان رضی اللہ عنہ و شیخین رضی اللہ عنہما را زیادہ از اقتدار الہی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانہ الوہیت
قرار دہند مذہب خود را کہ تحقیر شیخین رضی اللہ عنہما و عثمان رضی اللہ عنہ است کجا خواہند انداخت

کید چہاردہم [۱۴]

آنکہ عوام را فریب دادہ آن بروایات حادثی کہ دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المومنین و ذریت ایشان در نجات

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات واجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذٰلك مَا رَوَى المعروف عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال لا یعذب الله بالنار من والی علیا ترجمه از جمله روایت کرده شخصیکه مشهور است نزد ایشان ملقب بصدوق یعنی ابن بابویه از ابن عباس و سوای آن ائمه علیهم السلام فرمود عذاب نکند خدا بآتش کسی را که دوست دارد علی را و چون نفوس عوام و ارباب شهوات شنیده است باطلاق و اباحت و داد تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و اعتماد تسهل در دین و تکاسل و اهمال در آن کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار می فرمایند که شما تکیه بر نسب ما نکنید و به بندگی و طاعت خاوند خود قیام نمائید چون حال اهلبیت در خود بایشان چنین باشد دیگران را بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهلبیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی اینها حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمد پس این کلمه که لا یعذب الله بالنار من والی علیا صادق است باین معنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بر زبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا باین جناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بدگویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع ترجمه عصیان میکنی خدا را و تو ظاهر میکنی حب وی این قصه قسم بجان من در قیاس عقل عجیب است اگر بود محبت تو راست البته فرمان او می بردی هر آئینه محبت هر کسی را که دوست میدارد فرمان بردار است

کید پانزدهم

آنکه از توریت نقل کنند که باریتعالی در آن می فرماید که ما و مادر دوازده دهی مقرر کرده ام که خلفای او باشند بعد از وی اول ایشان الیاست دوم فتیبر سوم ایدائیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم مسموط هفتم ذومرا هشتم ایهار نهم ثمود دهم نسطور یازدهم نوقش دوازدهم قدمویا حالانکه نسخ توریت همگی چهار است یک نسخه نزد قراسیین و یک نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و در هیچ نسخه نشانی ازین افترای ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن قصه دروغ که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

نزد بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم ونام آنکس نوشته وشرح وبسط بسیار داده اول روایة این شیعی محل تهمت دیگر عالم اہل کتابین که سراسر بغض وعداوت اہل اسلام شیوه ایشان است وتفریق کلمهٔ مسلمین والقای بغض وعناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد وآرزوی ایشان چرا این ساده لوح را اگراه نکند که قرآن وحدیث دین خود را گذاشته نصوص کتب محرفهٔ منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتدا مذہب تشیع بطفیل اغوا وتلبیس اہل کتاب یعنی عبدالله بن سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشاندهٔ بزرگان خود را آب دہد وتازه سازد چه بدی کرده باشد ہ این سخن را چون تو مبدا بوده ه گر بیفزاید تو اش افزوده ‡ ودیگر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق نمی افتد تعیین آن اشخاص وآنکه از اہلبیت باشند ودیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است واین اسمای عبرانیه مجهولة اللفظ والمعنی را هرچه خواہند ترجمه کنند نواسب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید ومروان وحجاج وولید منطبق خواهند ساخت وعجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را خرسند میسازند وبجوز وموز شیطانی در رنگ کودکان فریفته میشوند واز اوثق دلائل حقیه مذہب خود می شمارند ﴿مَن يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ ترجمه هر کرا گمراه کند خدا پس نیست او را هیچ راه نما.

کید شانزدہم

آنکه جماعهٔ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت وانموده اند وبعلم حدیث مشغول شدند واز ثقات محدثین اہل سنت سماع حدیث حاصل کردند واسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند وبظاهر بحلیهٔ تقوی وورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بہم رسید واخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند واحادیث صحاح وحسان روایت کردند ودر اثنای روایت بہمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذہب خود ساخته بودند نیز در جملهٔ مرویات خود درج نمودند واین کید ایشان راه بسیاری از خواص اہل سنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه وصحیحه به رجال شده است وچون رجال بسبب این دغل وتلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد وما به الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اہلسنت بود ائمهٔ این فن بعد از تحقیق وتفتیش این دغل را دریافتند ومتنبه شدند وبعد از انکشاف حلیهٔ حال طائفه از ایشان بوضع اقرار نمودند وطائفه صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قائم شد وتا حال آن احادیث در معاجم ومصنفات واجزا دایر وسایر است واکثر تفضیلیه ومتشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیکه این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال از بخاری ومسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجهٔ اعتبار ساقط ومطروح ساختند وترمذی وابوداود ونسائی یا متابعات وشواہد قبول کنند وآنچه او بدان

متفرد هست رو نمایند و ابوالقاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز در بناب استاد به کار است
اکثر ناواقفان اهلسنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست
نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طائفه و وجه طائفه قرار داده

کید هفتدهم

آنکه از اهلبیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذهب صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهلبیت اند و آنکه غاصب حقوق اهلبیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند شد و محبان اهلبیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند در آیند و این آثار و اخبار را تائید کنند بانچه در کتب اهلسنت موجود است از فضیلت محبت اهلبیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلا ریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهلبیت در بعض اوقات نکوهش آن کرده در ضمن اوصاف عامه شان اینها و علمای وارثین ایشان است بیان میفرمودند این جماعه که سینه های مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حل انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد

کید هژدهم

آنکه احادیث موضوعه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات و مجازات است بعضی صیغه ها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طور آن آنچه موید مذهب خود میباشد ادا نمایند و در بعض جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده مثل آنکه انبیای اولوالعزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک

کید نوزدهم

آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهلسنت نظر کنند و هرکرا از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را در روایت بان سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود و سنیان ناواقف او را امامی از آنرا که خود اعتقاد کنند در روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهلسنت و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبدالله بن مسلم بن قتیبه از اهلسنت معدود میشود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه

کید بستم ٢٠

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه رض

کید بست و یکم ٢١

آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهلسنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در آن وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیده نهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خوردند و خیلی سراسیمه و حیران شوند

کید بست و دوم ٢٢

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در آن کتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث درد سری کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج بتطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحة و دلالة و کمیت در رواة و چون این امور درآن نقل مخفی و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة المأخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای که ازان فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس در آن جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند دیلمی صاحب کشف الغمه و حلی صاحب الالفین از همین قبیل کتب ذفر ذفر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاوس نیز در مؤلفات خود ازهمین جنس خروارها پر کرده و باعتقاد خود اهلسنت را الزام داده +

کید بست و سوم ٢٣

آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در جلال و مبالغه نمایند که وی

از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود و بعد از آن از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که باوصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است و خطیب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب معارف که رافضی مفرط است و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و همچنین مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در اعداد اهلسنت داخل کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اهلسنت خواهند

کید بست و چهارم

آنکه گویند اهلسنت دشمن اهلبیت اند و از بعضی ایشان حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از جا رفته و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افترای صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند برآنکه محبت اهلبیت علیهم السلام بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اهلبیت جمعاً و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و هر جا با نواصب و خارجیه و عباسیه مقدمه پرخاش کرده طائفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و کسانی شهید شدند و طائفه از ایشان در رنج و بلا کشیدند در آن اوقات شیعه خود را به تقیه در زمره نواصب داخل میکردند و بطمع مال و مناصب ظاهر از اصحاب میخواندند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهلبیت بوده اند و در هر زمان بر ایشان درود میفرستند و با هر یک از ایشان سلیم القلب میباشند بخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با امامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهلبیت را غیر از اهلسنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی سوی این میفرماید که همچنان که ایمان ببعض قرآن و کفر ببعض آن فائده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعضی اهلبیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهلبیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچ کس را غیر از اهلسنت نصیب نشده زیرا که نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبه بعداوت بعض امهات المؤمنین عائشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از آن کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مرّ مختصراً و سیجیء مفصلاً ان شاء الله تعالی

کید بست و پنجم

آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیدة النساء را که دران حسنین و امیر و سادات

بنی ہاشم جمع بودند سوختہ و ابوبکر رضی اللہ عنہ و سائر صحابہ رضی اللہ عنہم بدان راضی شدند و ہیچ انکار نکردند و بقبضۂ شمشیر خود به پہلوی جناب زہرا رضی اللہ عنہا ضرب و صدمہ رسانید کہ موجب سقاط حمل گردید و اینہمہ از مفتریات و مخترعات این فرقہ است کہ ہیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسیکہ بی بہرہ محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعہ چنانچہ در باب مطاعن در مبحث تقیہ بہ تفصیل بیاید انشاء اللہ تعالے

کید بست و ششم

آنکہ گویند مذہب شیعہ احق بالاتباع است زیراکہ ایشان تابع اہلبیت اند کہ حقتعالی در شان شان فرمودہ است اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا و تمسک می کنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعہ ہمہ فرقہا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اہلبیت پس شیعہ میباید کہ ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینہ یعنی مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ و درین تقریر ایشان مزاج حق بباطل است اتباع اہلبیت البتہ موجب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع مغویان و ابالسہ کہ خود را بنا بر اغراض فاسدہ بر دامن اہلبیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کدام فرقہ اگر بحث است درین است و اثبات اینکہ شیعہ تابع اہلبیت اند بہیچ وجہ صورت نمی بندد گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر مشرکین مکہ خود را اتباع ملت ابراہیمیہ می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب دادہ بودند و یہود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفتہ عبد اللہ بن سلام و نجاشی و اضراب ایشانرا مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقیدان و ملاحدہ نیز خود را قادریہ و سہروردیہ و چشتیہ می نامند و فرقۂ برہنہ سران مودارن خود را مداریہ میگویند اینہا را بلین نسبت و انتساب چہ میکشاید بلکہ فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکہ احق باتباع مذہب اہلسنت است کہ جناب امیر رضی اللہ عنہ و دیگر ائمہ اطہار رہبران مذہب بودند در ظاہر و باطن و مخالف این فرقہ را از مجالس و لشکر خود می برآوردند و اجلا می فرمودند و بہ ابوحنیفہ رحمہ اللہ و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اہلسنت تلمذ بائمہ اہلبیت نمودہ اند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چون دیگران از ہم موافق آنہا دانستند و ایشان ہم تقویت طریقۂ دیگران نمودند از ہمہ مقدمات دین را تحقیق نمودند بالجملہ اگر مجرد انتساب باہل بیت کافی در حقیت مذہب باشد غلاۃ و کیسانیہ و مختاریہ و اسمٰعیلیہ و زیدیہ و امامیہ و خمیریہ و قرامطہ و دیگر فرق شیعہ ہمہ برحق باشند و ہیچ کسرا علی التعیین و التخصیص تفاخر و ابتہاج نرسد حالانکہ باہمدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند

کید بست و هفتم ۲۷

آنکه از تخفته حکایت دروغ نمودند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیه او را ثابت نمود و مجلس هارون رشید مملو بود از علمای اهلسنت و آن کنیز هر دعوای هیچکس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن بر آمد و ممکن نشد که با اینهمه علمای عامه بعدد و شماره دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شهر را طلب کرد داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما باین مرتبه ضعیف و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند ببلادة و حماقة آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند بر آمد اما درین حکایت انقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهلسنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهای چند است لایق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهلسنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی

کید بست و هشتم ۲۸

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند بکنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنه تالیف شریف مرتضی است که آنرا نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهلبیت نبوی علیه و علیهم السلام

کید بست و نهم ۲۹

آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه

حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخترع و محرف و با آن دلایل فحول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را قدرت
بر ابطال آن دلایل ندیدم اعتقاد من به مذهب شیعه پخته شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران را
هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در تألیفات شریف داخل هست او آن را
نسبت بمردی موهوم مجهول نموده در ابتدای آن ذکر کرده که اول در مذهب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر
انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای او پرسیدم آخر مذهب حق ثبوت نمودم غیر از مذهب شیعه هیچ حقیت دیگری
ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم
بس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد دران مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من
مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه حقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن در اهل
اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بمن عنایت فرمایند
و بدلایل مذهب حق را بمن القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهل سنت حقیت را بخود کشیدند و علمای هر فرقه
برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد
تا آنکه نوبت بمشت و مشت رسید پس من برخاستم و گفتم ای نا انصافان کجا راه مذهب حق ورای این هر چهار مذهب
شما هست که او را رفض نموده آید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل شمرده اید پس براهین آن
مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را
در کتاب منضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است
از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را در اصول
عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع هست و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمی شود و عددا
اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقرا از مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه تخمینا چند
مسئله فروعی یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه
غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی با هم مختلفند تعداد
با وجود بعض امامیه بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل در هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده
ایشان اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی
مبانی آن است چرا پوشیده خواهد بود ولیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است
و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده در حلق نفسین گمان برده همان مضامین متبذله و خرق

حیض کنند کہ ملتقطہ ازمزابل مندرسہ ہست کہ بار بار می شوید و خاتمہای فاخرہ برای شیعہ ازان میدوزد ونونہ داہل سنت اوھن من نسیج العنکبوت واسخف من ورق التوت ہست کہ اطفال مکتب شان پایمال نمودہ وبناخن وانگشت فرسودہ اند

کید سی ام

آنکہ بعض علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاہب اربعہ باین طریق کہ یک مذہب را سراسر باطل کنند وسہ مذہب دیگر را ہمراہ چنانچہ کتابی دیدہ شد کہ یکی از علمای اینفرقہ نوشتہ ہست وخود را دران کتاب شافعی قرار دادہ ورد وقدح ودلایل مذہب ثلثہ بنیاد نہادہ وچون باثبات مذہب شافعی رسیدہ درانجا بدلایل ضعیفہ وقیاسات مردودہ متمسک جستہ وتاویلات بعیدہ اختیار نمودہ کہ دیگران آن دلایل وقیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد وقیاس شبہ وقیاس مناسب کہ عند الحنفیہ مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس وجواب میدہد کہ این حدیث مخالف قیاس ہست وہر حدیث کہ مخالف قیاس باشد متروک الظاہر است گویا تصنیف این کتاب محض برای ہمین ہست کہ سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند وبرای آنکہ ابطال مذاہب ثلثہ بدلائل شافعیہ نماید ومذہب شافعی را بدلایلی ثابت کند کہ ہر سامع وناظر سستی وضعف ووہن آنہا بی پردہ پس در نظر او ہمہ مذاہب اہل سنت برہم شوند واین کید ایشان بسیار مخفی ہست علمای سنیان دغا خورند وحیران وسراسیمہ شوند

کید سی ویکم

آنکہ بعضی از علمای این فرقہ کتابی تصنیف کنند در فقہ ودروی آنچہ موجب قدح وطعن اہلسنت باشد درج نمایند وآن کتاب را بیکی از ائمہ اہلسنت نسبت کنند مثل مختصر کہ او را شیعی تصنیف کردہ وبامام مالک نسبت نمودہ ودران کتاب درج ساختہ کہ مالک را مملوک خود لواطت جائز ہست لعموم قولہ تعالی و ما ملکت ایمانکم وشخصی از معتبران نقل کرد کہ من ہمین قسم کتابی در اصفہان دیدہ ام کہ نسبت بامام ابی حنیفہ رح کنند ومسائل قبیحہ دران مندرج ہست وغالبا این کید ایشان باین صورت پیش میرود کہ در مغرب زمین کہ مالکیان بسیار اند کتابی نسبت کنند بامام ابی حنیفہ رح ودر ہندوستان وتوران زمین کتابی منسبت کنند بامام مالک زیراکہ اہل ہر مذہب را روایات امام خود بوجہ احسن معلوم ہست وروایات غیر آن امام چندان تنقیح وتفتیش نمی کنند واحتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید بعض اعاظم علمای اہل سنت گرفتار شدہ اند مثل صاحب ہدایہ کہ حل متعہ را بامام مالک نسبت کردہ حالانکہ امام مالک رح بر متعہ حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کید سی و دوم ۳۲

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر در استعمال
علماء و طلباء نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید و
اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصهٔ هبهٔ فدک در بعض
تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که وَلَمَّا نَزَلَتْ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
دَعَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاَعْطَاهَا فَدَكَ ترجمه یعنی هرگاه نازل شد این آیه
و بده صاحب قرابت را حق او و طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمه رض را و داد او را فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه
نمی باشد یاد ایشان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف
میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر شدی و نیز اعطاء فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد
و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید اکثر مغفلان علمای
اهلسنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای ایشان یعنی مرتضی خان
و مرید خان که کتب اهلسنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و در آن احادیث مطلب
خود از کتب امامیه بر آورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده به قیمت سهل در گذری میفروختند و
در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید
ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهورهٔ اهلسنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را
اعتباری نیست ولهذا محققین اهلسنت از غیر کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در
حکم صحائف انبیای پیشین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف

کید سی و سوم ۳۳

آنکه خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهورهٔ اهلسنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ مدعای
خود در آن می افزایند حالانکه در آن کتب منقول منها از آن لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهلسنت که بی تعمق
در آن نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند و یا دانسته از آن لفظ زاید
بیخبر شده در ورطهٔ تحیر می افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد
و آنچه ابن مطهر حلی در الفین و منهاج الکرامه و نهج الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود .

کید سی و چهارم ۳۴

آنکه کتابی در فضائل خلفای اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحهٔ اهلسنت از سنن مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ابراد کنند

وچون نوبت بذکر فضائل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند وبعضی نصوص صریحه در حقیت آنجناب بخلافت وآنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین وچنان است درج نمایند تا سامع وناظر بغلط افتد وبسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است وگوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفای ثلثه موجود است پس تقین او برهم خورد ودین او رخنه پذیرد وکتابی کلانی باین صفت دیده شد ودران کتاب اول هر حدیث نام راوی ومخرج آن نیز مرقوم بود وبعضی از اجله علمای حدیث را تمیز میسر نشده در ورطه تغلیط افتاده اند واین تلبیس ابلیسی بی نبرده اند صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای اربعه آورده ودغا خورده لکن کسی را که در فن احادیث امعانی دارد این دغل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات وسخافت معانی آن مخترعات وصاحب سلیقه را در بادی النظر دریافت می شود که اینهمه ساخته وپرداخته الشیخ نجدی است

کید سی وپنجم

آنکه سابق اهلسنت شیعه را بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند وکتب قدیمه را مخفی یافتند وآن مسائل را نسبت کردند بائمه اهلسنت مثل لواطت با مملوک که نسبت بامام مالک وبا مادر وخواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند وازین جنس مسائل فترائی سید مرتضی وابن مطهر حلی وابن طاؤس وپسران مطهر حلی بسیار آورده اند وغرض ایشان اخفای حال خود ودفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد ودنبال شیعه بگذارند

کید سی وششم

آنکه بکید وبیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند مضمونیکه صریح در تشیع باشد ومخالف مذهب اهلسنت وبهمان وزن وقافیه ولغت مصنوع ومنحوت سازند وگویند اهلسنت بنابر خفت وخجالت خود این ابیات را حذف واسقاط نموده اند واین ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهلسنت مثل شیخ فرید عطار وشیخ اوحدی وشمس تبریزی وحکیم سنائی ومولانای روم وحافظ شیرازی وحضرت خواجه قطب الدین دهلوی وامثال ایشان رو داده وباشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی این است یَا رَاکِبًا قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًى ؛ وَاهْتِفْ بِسَاکِنِ خَیْفِهَا وَالنَّاهِضِ ؛ سَحَرًا اِذَا فَاضَ الْحَجِیْجُ اِلٰی مِنًى ؛ فَیْضًا کَمُلْتَطِمِ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ ؛ اِنْ کَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ ؛ فَلْیَشْهَدِ الثَّقَلَانِ اَنِّیْ رَافِضِیْ ترجمه ای شتر سوار توقف کن در محصب از حدود منی وآوازه ساکنان نشیب آن مکان از خیز نمط از انجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان بسوی منی روانگی مثل موج زدن فرات بر آب اگر رفض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهلبیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز باینها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته قِفْ ثُمَّ نَادِ بِاَنَّنِیْ لِمُحَمَّدٍ ٭ وَوَصِیِّهٖ وَبَنِیْهِ لَسْتُ بِنَاقِضٍ ٭ اَخْبِرْهُمْ اَنِّیْ مِنَ النَّفَرِ الَّذِیْ ٭ لِوَلَاءِ اَهْلِ الْبَیْتِ لَیْسَ بِنَاقِضٍ ٭ وَقُلِ ابْنُ اِدْرِیْسَ بِتَقْدِیْمِ الَّذِیْ ٭ قَدْ قَدَّمُوْهُ عَلٰی عَلِیٍّ مَا رَضِیْ ترجمه توقف کن پس آوازده آنکه من محمد را و وصی او را و پسران او را نیستم بغض دارنده خبرده ایشانرا که من ازان جماعت ام که دوستی اهلبیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی بمقدم کردن آنکه مقدم گردیده او را بر علی راضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنیم و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهلسنت است بلکه و شعر گذاری ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آنرا ایهام نسبت بیکی از کبرای اهلسنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است ؎ شَفِیْعِیْ نَبِیِّیْ وَالْبَتُوْلُ وَحَیْدَرٌ ٭ وَسِبْطَاهُ وَالسَّجَّادُ وَالْبَاقِرُ الْمَجْدِیْ ٭ وَجَعْفَرٌ وَالثَّاوِیْ بِبَغْدَادَ وَالرِّضَا ٭ وَفِلْذَتُهٗ وَالْعَسْکَرِیَّانِ وَالْمَهْدِیْ ترجمه شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو نواسه های او و سجاد و باقر و سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی رضا که پسر او ست و دو عسکری و مهدی و پیدا است که کذب این اشعار از روی تاریخ بسیار ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دوصد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر ازان و وفات امام شافعی در سنه دوصد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دوصد و بست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نمود آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهلبیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهلسنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمهٔ اهلبیت در کتب اهلسنت بسیار است و سلسلهٔ ابای اهلبیت را السلسلة الذهب نامیده اند

کید سی و هفتم

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنهٔ عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اهل کتاب یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بحیثی گذاشته انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود باجود آنحضرت می نمودند و مردم را بر ادراک سعادت

متابعت او تحریف و تاکید میکردند و در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت مذهب رفض نماید و آنرا نیز بران مرد باطل بر بستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود بن منذر عبدیست که در کتب ایشان شائع و ذائع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق ترتیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود که از انجمله این بیست شعر ترجمه سه ابناء فالاول لوت باسمك فينا وباسم وصيك كرام ترجمه خبردار کرده اند مارا پیشینیان بنام تو که در میان ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده که آیا هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکه من از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده مارا از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری پس گفت یا رسول الله انی شهدت قسا وقد خرج من ناد من اندية اياد الى ضحضح ذي قتاد وسمر وعتاد وهو مشتمل بنجاد فوقف في اضحيان الليل كالشمس رافعا الى السماء وجهه واصبعه فدنوت منه فسمعته يقول اللهم رب السموات الارفعة والارضين الممرعة بحق محمد والثلثة المحاميد معه والعليين الاربعة وفاطمة والحسنين الابرعة وجعفر وموسى التبعة سمي الكليم الضرعة اولئك النقباء الشفعة والطرق المهيعة درسة الاناجيل ونفاة الاباطيل والصادقوا القيل عدد النقباء من بني اسرائيل فهم اول البداية وعليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غيثا مغيثا ثم قال ليتني ادركتهم ولو بعد لأي من عمري ومحياي ثم انشأ يقول اقسم قس قسما ليس به مكتتما لو عاش الفي سنة لم يلق منها سأما حتى يلاقي محمدا والنقباء الحكماء هم اوصياء احمد افضل من تحت السماء يعمي الانام عنهم وهم ضياء العمى لست بناسي ذكرهم حتى احل الرجما قال الجارود قلت يا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التي لم نشهدها واشهدنا قس ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا جارود ليلة اسري بي الى السماء اوحى الله تعالى الي ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا قلت على ما بعثوا قال بعثتهم على نبوتك وولاية علي بن ابي طالب والائمة منكما ثم عرفني الله تعالى باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الى المهدي ثم قال قال الله تعالى هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني المهدي سے

ترجمہ من حاضر بودم نزد قس در حالیکه بر آمد از مجلسی از مجلس ہای قوم ایاد بسوی میدان فراخی کہ درینجا
قتاد داشت و میوہ و اسباب قس بر کردہ بود و حمایل پس استاد در شب ماہتاب مثل آفتاب بلند کردہ سوی آسمان
روی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شدم بوی و شنیدم کہ میگفت بار خدایا پروردگار آسمانہای تہ بتہ در مینہای
مرفوع بحرمت محمد و سہ محمد و چہار علی و فاطمہ و حسنین کاملان و جعفر و موسی متبوع ہم نام کلیم بلند مقام این جماعت
اند سرداران شفاعت کنندہ و راہہای ہموار خوانندگان وحی و دفع کنندگان دروغ و راست گفتاران بشمار
سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اند اول شروع و بر ایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرض است طاعت بدہ مارا یاران فریاد رس انگاہ گفت کاش من دریافتمی
ایشانرا اگرچہ در بدل دو چیز مرتبہ ہم عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قسم خورد قس ہمیشہ نیست او و ایشہ نیدہ
اگر زندہ ماند دو ہزار سال نشود از ایشان متملل تا آنکہ ملاقات کند محمد را و شتروا و حکمارا ایشانند وصیان احمد
بزرگترین کسیکہ زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینائی نیستم فراموش
کنندہ ذکر ایشان تا در آیم در سنگ تہ گفت جارود گفتم یا رسول خدا بدہ مارا خبر این نامہا کہ ندیدم ایشانرا
و شاہد کرد مارا قس بذکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جارود آن شبی کہ معراج شدم بسوی آسمان
وحی کرد خدا تعالی بمن کہ بپرس از کسانیکہ فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چہ چیز مبعوث بودند گفتم بر چہ چیز
مبعوث بودند فرمود خدا مبعوث کردم ایشانرا بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و آنانکہ از شما پیدا شوند باز
واقف گردانید مرا خدا تعالی بنامہای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامہای ایشان یکی بعد دیگری تا مہدی
باز فرمود کہ اللہ تعالی این جماعت دوستان من اند و این آخر انتقام گیرندہ است از دشمنان من یعنی مہدی و آثار
وضع و افترا برین روایت ظاہر و ہویداست خصوصاً رکاکت الفاظ حدیثی کہ در آخر آنست بر ... کہ پوشیدہ
نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود کہ منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود
در خلافت آنجناب خراج تمام معمولہ خود را در تصرف و تصرف خود آوردہ گریختہ با عدای آنجناب ملحق شد و آنجناب
برای او نامہ ہای سرزنش بقلم آوردہ او اصلا متنبہ نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و
ذریتہ طاہرہ او چنین ظاہر شدہ امکان داشت کہ پسر خود را خبردار نکند و آن پسر باین قدر بیحیائی نماید و نیز
نبیرہ او جارود بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک و از عمدہ مصاحبان اوست اگر این حدیث را در
خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحصیل علم از ائمہ اطہار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچہ
در کتب صحیحہ از حال جارود است ہمین قدر ہست کہ او گفت وَالَّذِیْ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ وَجَدْنَا
وَصْفَكَ فِی الْاِنْجِیْلِ وَلَقَدْ بَشَّرَ بِكَ ابْنُ الْبَتُوْلِ و از حال قیس بن ساعدہ الایادی این قدر کہ این عباس

روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم هل فیکم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل
قالوا هلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول
ایها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا وکل من عاش مات وکل من مات فات وکل
ما هو آت آت ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا عماد موضوع وسقف مرفوع
وبحار تمور وتجارة لن تبور ولیل داج وسماء ذات ابراج اقسم قس حقا لمن کان فی
الامر رضی لیکونن بعده سخط وان لله عزت قدرته دینا هو احب الیه من دینکم
الذی انتم علیه مالی اری الناس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا
ثم انشد ابوبکر شعرا کان یحفظه له فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر لا یرجع الماضی
الی ولا من الباقین غابر ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر ترجمه وقسم بدان که فرستاد ترا بدین حق هرآئینه
یافته ایم وصف ترا در انجیل وهرآئینه بشارت داده است بوجود تو پسر مریم علیهما السلام گفت که هرآئینه
وارد آمد قوم بکر بن وائل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس هرگاه فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا
صلعم آیا در میان شما کسی هست که می شناسد قس بن ساعده ایادی را گفتند ما همه می شناسیم او را فرمود
چه حال شد او را گفتند مرد پس فرمود رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را بر شتر سرخ در بازار
عکاظ استاده می گوید ای مردم جمع شوید و بشنوید و یاد گیرید پس هرکه زنده ماند مرد و هرکه مرد نابود شد
وهرچه آینده است یقین آینده است هرآئینه در آسمان خبریست وهرآئینه در زمین عبرتهاست ستونیست
نهاده و سقفی استاده و دریاهاست موج زننده و سودائیست بی نقصان شبی تاریک است و آسمانیست
صاحب برجها قسم میخورد قس براستی که اگر باشد در کار پسندیدگی البته خواهد بود بعد ازان ناپسندیدگی
هرآئینه نزد خدا که غالب است قدرت او دینی است که دوست تر است پیش او از دین شما که بر وے هستید
چیست که می بینم مردم را که میروند و باز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت کردند یا گذاشته شدند
پس بخواب رفتند باز برخواند ابوبکر شعری که یاد داشت از قس در گذشتگان پیشینیان از قرنها
مارا عبرتهاست هرگاه دیدم محل ورود که موت هست و نیست او را محل رجوع و دیدم قوم خود را که بسوی
آن مکانها میدوند خرد و بزرگ باز نمی آید گذشته بسوی من و نه از پس ماندگان کسی باقی خواهد ماند

یقین کردم که من هم بضرورت جائیکه رفتند قوم روندام و درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس
نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغای
عرب بود و عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع نموده اند چنانچه بر دانای
فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از
ذریه ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیمبر عدد تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت
صلوات و دیگر وقائع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان
البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی کردند اگر در کتب سابقه
میبود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر
فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند
و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس ائمه را وصف نموده است بآنکه ایشان نفاة الاباطیل اند و این وصف
خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه بزعم شیعه اثنا عشریه
در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رائج و مرسوم ماند و ملل ند(؟) امامیه
نزد شیعه صادق قول القیل نیز نبود که بجهت تقیه عمرهای ایشان را صدق میسر نشد و را سنت
الجلیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده

کید بیست و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از صغایر و
کبیره بلکه سیات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باریتعالی روایت فرمود که لا اعذب
احدًا والی علیًا وان عصانی و این مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است
و بدستاویز این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی برنمیدارند اینقدر نمی فهمند
که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند فوات عالیات انبیا را جز التکلیفات
طاعت بالیستی کشیدوایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید
بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و
دیگر مشقتها مردم را میفرمودند و ترک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان
میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب نمود طریق اسهل نمی آمد
در حق مکلفین لطف و اصلح بر هم نمیشد و در قرآن مجید باوصف کمال رافت و رحمت الهی بطریق بر ایشان نمیدادند و اعمال

وطاعات وتقوی وطهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن احکام شریعت وترغیب مردم باباحة وزندقه است

کید سی ونهم

آنکه گویند فضائل اهلبیت وانچه در امامت امیر المؤمنین وفضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات واحادیث متفق علیه است بین الفریقین وفضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه واعوان ایشان وانچه درخلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند تا ازمقام شک وتردد وربانده باشند وبمقتضای دع ما یریبک الی ما لا یریبک ترجمه بگذار آنچیزرا که در شک اندازد ترا رغبت گیر بسوی آنچیز که در شک نمیندازد ترا ملتین یعنی اسلام ویهودیه یا اسلام ونصرانیه عمل کرده باشند واین شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود ونصاری است که گویند نبوة موسی وعیسی علیهما السلام متفق علیه وفضائل ومناقب ایشان مجمع علیه ملتین است ونبوة پیغمبر آخر الزمان وفضائل ومناقب او مختلف فیه وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین ومناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود وهیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت وبغی نرفته وبطعن وقدح یاد نکرده واگر فرقهٔ بعد مرور دهور وابعد زمان ورواج دروغ تهمت برایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنها را ندیده اند وبه مفتریات شنیده بد اعتقاد شدند وخلافت شیخین در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات ومشاجرات ومنازعات ماند واقران وامثال ایشان بلکه اقارب وعشایر ایشان منکر خلافت وطاعن وبزرگی ایشان شدند وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که اخذ متفق علیه وترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هردو دلیلی دیگر سوای اتفاق واختلاف یافته نشود واگر دلایل قویه دیگر مرجح یکجانب افتادند باتفاق واختلاف کار نباید داشت واتباع دلیل لازم باید تمود که الحق حق وان قل ناصروه والباطل باطل وان کثر ناقلوه ترجمه سخن حق حق است اگرچه کم باشد مددگار او وسخن دروغ دروغ است اگرچه بسیار باشند نقل کنندهٔ او وکاش فرق شیعه برین قاعده استوار میماندند واز متفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد مقررهٔ فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه ودیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد وموافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیقت بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید وعقل ودانش این بزرگان را باید فهمید وانشاء الله تعالی درباب امامت ودرباب مطاعن واضح خواهد شد که فضائل ومناقب خلفای ثلثه بل جمیع صحابه درروایات شیعه وسنی هردو باتفاق وارد اند ومطاعن وقبائح این بزرگواران

خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد

کید چهلم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهلسنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهلسنت جزم نمیکنند بلکه خبری ازین هر دو امر ندارند پس جانب ما احق است باتباع ارشاد کرام خود و این استدلال صحیح البطلان است زیرا که اهلسنت شک و تردد ندارند در آنکه هر که با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص نمیتوان است بلکه در صورت جزم کردن در عاقبت خود ایمن شدن است از مکر الهی و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری تصریح میفرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیهٔ صحیفهٔ کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و اسماعیلیه که به نجات خود یقین دارند و طائفه ازینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طائفه حلول و اتحاد باری تعالی در خود باخود قائل شوند و طائفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق

کید چهل و یکم

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در دین خود اقتدا میکنند بغیر معصوم و غیر معصوم چون خود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوار تر است به پیروی یا کسی که خود راه نیابد مگر آنکه کسی راه نماید پس چیست شما را چگونه حکم میکنید پس مثال اهلسنت مثال کوری است که او را دستکش نباشد و بخواهد که بجانب خانهٔ خود برسد در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانهٔ او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را اکثر به بیابان خاردار مهلکه که سباع و حشرات موذیه در آن بیابان جمع اند رساننده است او را واگذارد که بمطلب نرسد و جواب این طعن آنست که اهلسنت را اقتدا بکسی نیست غیر خاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لکن در نقل احادیث رسول صلعم و فهم معانی قرآن محتاج میشوند بروایت اصحاب کرام و اهلبیت عظام که رسول در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و فلاح داده اند و اینها در حق تلامذهٔ اخیار و صاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و کذا قرنا فقرنا بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه بسیار ندرو دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را و عجب است که در کتب صحیحهٔ ایشان مروی و مذکور است که ائمهٔ عظام از آن گروه شقاوت پژوه بهزاران بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

واکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه اند مثال اهل سنت مثال شخصی است که ارادهٔ ملازمت بادشاه در دل کرد و اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب و ایکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر و منتسب همه در ترقی بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات او در حق آنها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که بخواهد غایبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و دغلبازان دغابازی ساخته همه آنها از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بینی بریدن آنها وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المؤمنین و اهلبیت نازل شده بود و تحریف میکردند برامانت اهلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافهٔ انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر بند و وصیت رسول و غصب حق اهلبیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و قوله تعالی أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و قوله تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ

ترجمه و حکم شد مر کسانی را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت ایشان قادر است آنانکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر همینقدر که گفتند پروردگار ما خدا تعالی است اگر نمیبود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آئینه شکست میشد گوشه های خلوت نصاری و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه یهودیان و مسجد های حنفیان که خوانده میشود در آنها نام خدا بسیار و البته مدد خواهد کرد خدا تعالی کسی را که مدد خدا خواهد هر آئینه خدا تعالی زبردست باعزت است

کید چهل و سوم

آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که ایشان صباحا ومساءً و عدواً و رواحاً در ادعیه واذکار خود از خدا میخواستند که ایشان
را در شیعهٔ علیؑ داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیای اولو العزم راه می یابد که باری تعالی
این ادعیهٔ متواتره دائمهٔ ایشان را هرگز قبول نفرموده و نه ایشان را اطلاع داد که هنوز دور شیعهٔ علی نرسیده شما
چرا تکلیف خواهش بیوقت و بی محل میکشید و همین مقام آنچه از احادیث واهیهٔ ضعیفهٔ اهلسنت در مدح شیعه
وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای
محض است بلکه شیعهٔ حقیقی مرتضی علیؑ اهلسنت وجماعت اند که بر روش آنجناب میروند و باکسی بد نمی‌نشینند و هر یک را
به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل
این لقب خاص شیعهٔ اولی بود که پیشوایان اهلسنت وجماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مخلطین
و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسمای
غالیهٔ این فرقهای خسیس شد چنانچه لفظ مومن بجولاهه و مصلی بمقصدق خوردشیدی بحبشی و حلال خور بکناس گشته
حالا اگر اهلسنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خساست و نجاست است

(حاشیه: دعوی کردن بدعیان ۱۲ — در دهلی و نواح آن ۱۲)

کید چهل و چهارم

آنکه جناب امیرؑ را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخر زمان و با آنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع
ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هرگاه سامع اینقدر
بزرگی ایشان را معتقد شود بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را دران دخل
کردن میسر نبود و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و امثال او را ز غیب
خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست که خواص بشر افضل اند از
خواص ملائکه وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ترجمه و زیادت داد طالوت را کشایش در علم و جسم و حق
او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی
دیگر است و اشرفیت بنسبت دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر

کید چهل و پنجم

آنکه درمیان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات
سید المرسلین که عائشهؓ صدیقه و حفصهؓ معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمرؓ افضل است
من ذکر الله الاکبر و سفها و حمقای ایشان باین عقیدهٔ خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را

ترک و منع ازین افضل العبادات مداومت نمایند یعنی فهمند که هر که از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغوای ابلیس
شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبهٔ اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را
در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های
نازک از مصاهرة و قرابت بآنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر
ایشان نیز از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال
اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمرهٔ ایشان جماعه گذشته اند نقاد از
احوال رجال و مجاهرین برمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام
سلیمهٔ ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعیات
و الهیات بوجهی که اگر مصنفین این علوم موشگافیهای ایشان را میدیدند سرها بر خود میکشیدند و علوم بسیاری
مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشان است این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و
توقیر آنها اجماع نمایند لا محاله شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی خطر چنین کار عاقل نیست
و بروایات پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور
از حزم و احتیاط در فکر آخرت است

کید چهل و ششم

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر
علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب رض و متأخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر
کنند یعنی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی ع
که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال
داشت که بار بار تاکید انمعنی از حضور اقدس میرسید سوم آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری محتاج
بسوال داشت و خود بخودی طلب و نداد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد
غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است نبی قصر او هادم

کید چهل و هفتم

آنکه طائفه از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت داخل شدند و خود را دران مذهب راسخ
و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهرا و باطنا بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی
تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت

شنیدند اظہار کردند که مارا مذہب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما انیفرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقاء شان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مردم ثقه در دم آخرین و نفس بازپسین اگر این مذہب را بهست و درست نمی دیدچرا راغب میشد و مذہب اہل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ فِي كِتَابِ مِنْهَاجِ الْكَرَامَةِ كَانَ اَكْثَرُ مُدَرِّسِي الشَّافِعِيَّةِ فِي زَمَانِنَا حَيْثُ تُوُفِّيَ اَوْصٰى بِاَنْ يَتَوَلّٰى اَمْرَهٗ فِي غُسْلِهٖ وَتَجْهِيْزِهٖ بَعْضُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَاَنْ يُدْفَنَ فِي مَشْهَدِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ترجمه و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منهج الکرامة بودند واکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجهیز او بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشائخ اہلسنت و علمای ایشان بر مذہب امامیه بوده اند و بظاہر پرده داری میکردند ازین قبیل ہست کتاب وفیات الاعیان شیعه که تالیف یکی از علمای عراق ہست و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبدالله تستری و غیر ایشان از مشائخ مشہورین اہلسنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات ہر یک بافترا و بہتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری خروارها و انبارها موجود ہست شخصی از علمای ہرات که ہم مذہب او بود باوی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده ہست مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اہلسنت ہر دو باطل بی اصل ہست و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری از آن موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من ہم این را میدانم لکن غرض من آنست که ہر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواہد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواہد شنید البته پیش مردم نقل خواہد کرد و بجہت غرابت و ندرت شائع خواہند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواہند گشت و شہرت خواہند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواہد شد و شبهه در اذہان اہلسنت خواہد افتاد و اگر محققین اہلسنت بگوش قبول اصغا نخواہند نمود لا اقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواہند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اہل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المومنین ہست ہمه از مخترعات قاضی ہست

کید چهل و نهم

آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم برائمه عظام میبندند و نقل میکنند که بعضی از ائمه درخواب بشرف رویت جناب رسالت مآب مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر درحق او میفرمود بجهت قصیده که در تولای اهلبیت و تبرای خلفای ثلثه رض و دیگر صحابه رض گفته است و آن قصیده را جناب رسالتمآب بار بار میخوانند والتذاذ میبردند از ین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی غیر من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا اقلق آورده و بخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد من بالای آن برآمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را دران قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که بجانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی مغنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلعم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول با آن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاء فرمود و قصیده دراز برخواند چون باین بیت رسید ؎ قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا ۔ إِلَى مَنِ الْغَايَةُ وَالْمَفْزَعُ ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع رسول فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام که بسوی که غایته و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یادگیر و شیعه ما را بفرما که یادگیرند هر که این قصیده را یادگیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یادگرفتم تمام قصیده انیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار رض است و هیچ مسلمانرا روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاء و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعض جانب داران این گروه که قائل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند و نشده غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار رض معلوم نمایند که با این شتم

قبیح تکلم کردن درحق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها بدترین ام شنیع صفا این شنعت روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند
يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ ؛ وَهٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ؛ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ ؛ الْمَسِيْحُ ابْنُ اللّٰهِ ؛
از همین باب ایراد این ابیات شومه باید شمرد و معذور باید داشت

قصیده

لام عمرو باللوى مربع
طامسة اعلامه بلقع
لما وقفت العيس في رسمها
والعين من عرفاته تدمع
ذكرت من كنت الهو به
فبت والقلب شج موجع
كأن بالنار لما شفني
من حب اروى كبدي تلذع
عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطة ليس لها موضع
قالوا له لو شئت اعلمتنا
الى من الغاية والمفزع
اذا توفيت وفارقتنا
وفيهم في الملك من يطمع
قال لو اعلمتك مفزعا
كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا
صنع اهل العجل اذ فارقوا
هارون فالترك له اورع
وفي الذي قال بيان لمن
كان ذا يعقل ويسمع
ثم اتته بعد ذا عزمة
من ربه ليس لها مدفع
ابلغ والا لم تكن مبلغا
والله منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبي الذي
كان بما يأمره يصدع
يخطب مأمورا وفي كفه
كف علي ظاهر يلمع
رافعها اكرم بكف الذي
يرفع والكف الذي يرفع
من كنت مولاه فهذا له
مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
وظل قوم غاظهم فعله
كأنما آنافهم تجدع
حتى اذا واروه في لحده
وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال في الامس واوصى به
واشتروا الضر بما ينفع
وقطعوا ارحامهم بعده
فسوف يجزون بما قطعوا
وازمعوا مكرا بمولاهم
تبا لما كانوا به ازمعوا
لاهم عليه يردوا حوضه
غدا ولا هو لهم يشفع
حوض له ما بين صنعا الى ايلة
وطويل والعرض منه اوسع
ينصب فيه علم للهدى
والعرض من ماء له مترع
حصاه ياقوت ومرجانة
ولؤلؤ لم تجنه اصبع
والحظر والريحان انواعه
ذاك وقد هبت به زعزع
ريح من الجنة مأمورة
ذاهبة ليس لها مرجع
اذا دنوا منه لكي يشربوا
قيل لهم تبا لكم فارجعوا
دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم او مطعما يشبع
هذا لمن والى بني احمد
ولم يكن غيرهم يتبع

فالفوز لشارب من حوضه
خمس فمنها هالک اربع
وراية يقدمها جبتر
كلب بن كلب فعله مقطع
وراية يقدمها حيدر
ردوا عن الحوض ولم يمنعوا

والويل والويل لمن يمنع
فراية العجل وفرعونها
لا برد والله له مضجع
وراية يقدمها ابكم
كانه البدر اذا يطلع
بذلك الوحي عن ربنا

والناس يوم الحشر راياتهم
سامري الامة المشنع
وراية يقدمها نعثل
عبد لهم لكع الكع
امام صدق وله شيعة
يا شيعة الحق فلا تجزع

ترجمه قصیده

مرام عمرا در ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون استاده کردم شتران را در خرابه های او درحالیکه چشم از شناختن او اشک میریخت یاد کردند آنکه بازی میکردم بوی پس شب گذراندم حال آنکه دل غمگین دردمند بود گویا باتش بسبب آنکه مشقت دادمرا از محبت از وی جگر من می سوزد عجب دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند او اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در مردمان کسی باشد که سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما را مرجع فزع قریب باشید شما در حق او که بکنید کردار گوساله پرستان چون جدا شدند از هارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکیدی از پروردگار او که نیست او را چاره دفع که برسان و الا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان حافظ است پس انوقت استاد پیغمبر که بود بانچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ظاهر هویدا بلند کرده بود آن دست را چه گرامی دستی که بلند می کند دستی که بلند می شود کسی که من باشم دوست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آوردا ایشان را فعل پیغمبر گویا که بینی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن او ضائع کردند آنچه فرموده بود دیروز وصیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزی نافع و قطع کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینده جزا خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای خود هلاک یادگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان را شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صنعا تا ایله طول و عرض از وی واسع تر استاده خواهد شد در انجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یاقوت و مرجان است و مروارید

سوراخ نکرده است او را انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزها است حال آنکه وزید بر وی باد تند
بادی از جهت محکم آینده بوده است که نیست او را بازگشتی چون این مردم نزدیک حوض شوند تا بخورند
از وی گفته شود هلاک باد شما را پس بازگردید و بگیرید و تلاش کنید آبخوردی که سیراب کند شما را یا طعامی
که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد صم و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورنده
را از حوض او و وای است وای است برای کسیکه که ممنوع شده مردم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
پس از انجمله هلاک شوند دست چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامری این امت بدکار و
نشانی است که بیشیر و ایشان خیر است خنک مبا و واللّه او را انحوا الگاه و نشانی است که بیشیر او نعثل است
سگ بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که بیشیر او بیزبانی بنده است برای ایشان لئیم تر و
نشانی است که بیشیر او حیدر است گویا که ماه چهاردهم است وقتیکه طلوع میکند امام راستی وا و را تابعان
اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند باینطور وحی آمده است از پروردگار ما ای گروه حق پس شما
مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
رسالتمآب صلعم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم حق و صدق است
و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج
شد لابد این نقد دغل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دنیا بل عبد الدرهم والدینار است بر آمده و دلائل
افترای اینواقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لکن ما درینجا بترکالبعد دائمه اثنا عشریه دوازده وجه
بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در ان قصه ثابت شود اول
بسم اللّه غلط این است که تعبیر این شیعی صد پایه را بصد سال عمر است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بنجد
نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
دلالة بر کذب قصه نمود دوم آنکه دلیل درینخواب جناب رسالتمآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که
که شاعر مذکور را اسلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد ماجن و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود
پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین قصه
تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و تبرای خلفای
ثلثه رضم از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درینخواب دیده و شنیده باینقدر متردد و مشوش
شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان

استعلام از ایشان جهت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامة گردد بلکه در کافی
کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس
چون بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعث امام
محض برای بیان مقربات و مبعدات است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر
عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده
دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیئت مجموعی
نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از آنجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان
بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است کالانبیاء معصومون عن الکذب قولاً و تقریراً
پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جائیکه از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر
مذکور که شاعرنا رضا حبیبنا ولی یمنا فی الدنیا و الآخرة زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب
را دریافته است و نه زمان آنجناب بوده است در دنیا بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده
و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از عقل الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام منظور و ملحوظ بود
همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب وارد شد و جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
مقصود بود مرتد شدند و جناب باریتعالی محض بنابر حکمرانی جبرا و قهرا از پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسد یکه
واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین مهم
بلکه تائیدات و توفیقات خود را یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو برذمه خدا یتعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا بجا اهلسنت را
بهمین دو ترک الزام می دهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه
یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک
ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چسان بار بار بر زبان
آورد و التذاذ بردارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص

که در زیر یک نشان باشند ودر زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنۂ متعدده لازم آید واگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی وبعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح واین هر دو محذور را بداهة عقل محال میداند وغایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیانتی از دائرهٔ ناس خارج اند وآنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعهٔ اولی زیر نشان حیدری وکیسانیه زیر نشان دوم وامامیه زیر نشان سوم وزیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درینصورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع ومتبوعان این فرق مخالفت تامه است عقیدةً وعملاً وحصر نیز برهم نمی خورد دهم آنکه حقتعالی در قران مجید می فرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ یعنی ونیاموختیم پیغمبر را شعر وسزاوار او نیست واهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بوزن وقافیهٔ آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار بامام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث وفاسق وشارب الخمر بود چه امکان که اینچنین کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ترجمه وشعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی سرگشته اند واین حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح وذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد وامر باتباع او از جناب رسول محال وممتنع

کید پنجاهم

آنکه بعضی از مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند وملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر مینمایند واسلاف ان مذهب را بد میگویند ومفاسد ومطاعن آن مذهب برملا ذکر می کنند واظهار تقوی وتوبه ودیانت وحسن سیرت مینمایند ودر اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه وعلمای اهلسنت آنها را موثوق ومعتمد میدانند وبر صدق وعفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود انگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم بغلط افتند واین کید هم اعظم کیود ایشانست اجلح نام شخصی از ینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهلسنت است درباب جرح وتعدیل او را توثیق نمود وبر حقیقت کارش اطلاع نیافت وبسبب فرط تقیه او در ارضا دقان تابعین گمان برد اما علمای دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکار است وخود را بحیله وتزویرچنین وانموده واز روایتی که او بان متفرد است احتراز کردند ومن ذالک ما رواه عن بريدة مرفوعا ان عليا وليكم من بعدي از انجمله روایت کرد

کید پنجاه و یکم ۵۱

آنکه جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهلسنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص جیّده موهم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهلسنت نیست درج می نمایند ولکن در سیر خلفاء و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت از ان کتاب بگمان آنکه مولف آن از اهلسنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید هم برمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطهٔ غلط انداخته اند و ناظران تواریخ را در ربقهٔ ضلالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصهٔ بیعت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصهٔ حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب وی آنست که می گوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفهٔ مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم ۵۲

آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بنهج دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبرهٔ اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نه کنند لکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب وی که در امامت نوشته و الایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطهٔ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخهٔ او میسر آمده آنچه تردد مردم مشهور است مختصر اوست که از مصنفات شمس الدین ... الشیعی است و شیخ جلال الدین السیوطی رحمه الله تعالی و متبعین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته

کید پنجاه و سوم ۵۳

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشهٔ صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول انکار را از ایشان ابومخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص مطاعن صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم ۵۴

آنکہ جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیہ باب مطاعن صحابہ را بر انویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اہل سنت در اثبات ان مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکہ دران احادیث اگر نیک تامل کردہ شود حرفی کہ موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکہ خلاف آن ظاہر میشود و اینہمہ تحریف ایشان است مثالش آنکہ خلیفہ ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مہرہا مردم را پند میداد و میفرمود کہ مہرہا را گران نہ بندید اگر گرانی مہر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بایستی کہ پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید کہ زنان پیغمبر و دختران او زیادہ بر پانصد درم مہر نداشتہ اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت کہ خدا تعالی مہر گران تجویز فرمودہ است و در قرآن مجید قولہ تعالیٰ وَاٰتَیْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا پس تو چرا منع میکنی خلیفہ ثانی از راہ تادب بکلام آلہی و تواضع فرمود کہ كُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ ایشان این کلمہ او را حمل بر عجز از جواب آنزن کردہ اند و در باب مطاعن شمردہ کما سیجیٔ انشاء اللہ تعالے

کید پنجاہ و پنجم

کہ اعظم کیود است آنست کہ نسبت کنند کلامی را بامیرالمؤمنین کہ موافق مذہب خود باشد حال آنکہ جناب پاک امیرالمؤمنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافتہ شد اول آنکہ وضع صریح نمایند دوم آنکہ تحریف بکید و کلمہ بکار برند سوم آنکہ روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کردہ بلفظ خود آن معنی را کہ خود شنیدہ اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فہمیدہ اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچہ از نامہا و خطبہا و مواعظ و نصائح آنجناب را جمع نمودہ اند و روی زیادہ و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعہا و تقدیم و تاخیر بعمل آوردہ موافق مذہب خود ساختہ اند و کتاب نہج البلاغہ نام نہادہ گویند از رضی است و ہو المشہور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود کہ کلام امیرالمؤمنین را ابتر نمودہ و اسقاط بعض حروف کردہ و تقدیم و تاخیر بی محل بکار بردہ و بعضی جاہا نامی کہ در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نمودہ و بجای او لفظ فلان بطریق ایہام آوردہ تا در تعیین مراد اشتباہ حاصل شود و اہلسنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البرسی الحلی و غیر آن

کید پنجاہ و ششم

آنکہ بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمہ طاہرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحہ و روایات معتبرہ آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات مزخرفہ موضوعہ کہ موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس تفسیریکہ منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن ابن علی عسکری علیہ السلام کہ او را ابن بابویہ جمع کردہ است

کید پنجاہ و ہفتم

آنکہ بعضی از فصحای ایشان دعائی وضع کردہ اند در لعن و طعن خلفای ثلثہ و آن دعا را نسبت بامیرالمؤمنین نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی است مشهور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیراکه دران دعا شیخین را صنمی
قریش یاد کرده است میگویند اللهم العن صنمی قریش وجبتیهما وطاغوتیهما اللذین خالفا امرک وانکرا
وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی اخر الهذیان ترجمه
دو بت قریش را و دو جبت ایشان و دو طاغوت ایشان آنانکه خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر
شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بیهوده و
در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم

اشعاری چند انشا کنند و مدح امیر المؤمنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذهب شیعه دران اشعار
بیان نمایند و او را بعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهلسنت بغلط افتند و گمان برند
که اینجماعت ذمی این اشعار را خود نگفته است لابد مقتبس از توریته یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیای سابقین
صلوة الله علیهم اجمعین خواهد بود و ازینجنس است اشعاری که با بن فضلون یهودی نسبت کنند ع علی امیر المؤمنین
عزیمة + وما لسواه فی الخلافة مطمع + له النسب العالی واسلامه الذی + تقدم بل فیه
الفضائل اجمع + ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی + لما کنت الا مسلما اتشیع ترجمه بر امیر المومنان
تحقیق قصد است و نیست غیر او را در خلافت طمع که او راست نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در وی است
بزرگی های همه و اگر من دوست میداشتم دینی از دین خود می بودم مگر مسلمان شیعی و نیز باو نسبت کنند این اشعار را
ع حب علی للوری جنة + فاحطط بها یا رب اوزاری + فلو ان ذمیا نوی حبه + حصن فی النار
من النار ترجمه دوستی علی در خلق سپر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناهان من پس اگر کافر
ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود

کید پنجاه و نهم

آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرمودند سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة
انا اصلها وفاطمة فرعها وانت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة ورقها وکلها فی الجنة
ترجمه شنیدم رسول خدا صلعم که می گفتند ما یک درختیم من بیخ آنم و فاطمه شاخ آن و تو بر آن و حسن و حسین
میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده میگویند ع

یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة ... ما مثلها نبتت فی الارض من شجر
المصطفی اصلها والفرع فاطمة ... ثم اللقاح علی سید البشر

وَلِلْهَاشِمِیَّانِ سِبْطَاهُ لَهَا ثَمَرٌ	وَالشِّیعَةُ الْوَرَقُ الْمُلْتَفُّ بِالشَّجَرِ
هٰذَا مَقَالُ رَسُولِ اللّٰهِ جَاءَ بِهِ	أَهْلُ الرِّوَایَةِ فِی عَالٍ مِنَ الْخَبَرِ
إِنِّی بِحُبِّهِمُ أَرْجُو النَّجَاةَ بِهِمْ	وَالْفَوْزُ فِی زُمْرَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ

ترجمه چه خوش درختی است که جنت بر آمده است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیخ اوست و شاخ فاطمهٔ بار بر علی سید البشر و دو هاشمی نواسهای پیغمبران درخت را میوه اند و شیعه برگهای پیچیده بدرخت آنست قول رسول خدا آورند این را صاحب روایت در سند عالی از اخبار من بمحبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان و کامیابی در جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر با وجودیکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمی کند زیرا که شیعهٔ علی درحقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعهٔ اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را برخود قرار دادند اهلسنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه بعید باز گذشت و دارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِیٍّ أَنْتَ وَشِیعَتُكَ فِی الْجَنَّةِ إِلَّا أَنَّ مِمَّنْ یَزْعَمُ أَنَّهُ یُحِبُّكَ أَقْوَامٌ یُصَغِّرُوْنَ الْإِسْلَامَ یَلْفِظُوْنَهُ یَقْرَؤُوْنَ الْقُرْآنَ لَا یُجَاوِزُ تَرَاقِیَهُمْ لَهُمْ نَبَزٌ یُقَالُ لَهُمُ الرَّافِضَةُ فَجَاهِدْهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ قَالَ عَلِیٌّ یَا رَسُولَ اللّٰهِ مَا الْعَلَامَةُ فِیْهِمْ قَالَ لَا یَشْهَدُوْنَ جُمُعَةً وَلَا جَمَاعَةً وَیَطْعَنُوْنَ عَلَی السَّلَفِ ترجمه فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند مگر اینکه از جمله کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که اهانت کنند مر اسلام را بزبان میگویند او را میخوانند قرآن را نمی گذرد از حلقهای ایشان ایشان را لقبیست میگویند ایشان را رافضی پس جهاد کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت درمیان ایشان فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از افاضل اهلبیت بود روایت آمده است عَنْ أَبِیْهِ عَنْ جَدِّهِ إِنَّهُ كَانَ یَقُوْلُ إِنَّمَا شِیْعَتُنَا مَنْ أَطَاعَ اللّٰهَ وَعَمِلَ أَعْمَالَنَا ترجمه می گفت شیعهٔ ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کید شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شائع و مشهور سازند که شیعهٔ علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتری است دوم مراد از شیعهٔ علی اولیا و اتباع ایشان اند نه فقط

کید شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بآنحضرت که میفرمودند إِنَّ شِیعَةَ عَلِیٍّ یَغْبِطُهُمُ الرُّسُلُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ ترجمه بدرستی که شیعهٔ علی هوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است

و برتقدیر صحت مراد از شیعهٔ علی اولیاء و اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ
المتحابون في جلالي لهم منابر من نور يغبطهم النبيون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد می شود
که شیعهٔ علی کسانی هستند که فضیلت علی را محض بتقرب الله و برای رسول و بفیض ارشاد و بوساطت ایشان دوست
دارند و شیعی بهمین معنی اولیا و اهل سنت و جماعت را مسلم است بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض
فاسده دنیوی از حصول مال و ریاست و ادای خصومت و برهم زدن دولتها و سلطنت های خود را منسوب بآنجناب
ساخته بودند و اواخر ایشان مصداق این آیه اند انهم الفوا آباءهم ضالين فهم على
آثارهم يهرعون شده تقلید پدران و پیران ایشان یافته اند پدران خود را گمراه یافته اند و بالای نهاده دیده میروند

کید شصت و دوم

آنکه بعضی از علمای شیعه برای مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی
این مرتبه کردند که از شیعهٔ علی محشور شوند و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعهٔ علی نمودار شدند چهره های
ایشان از انوار مثل ماه می درخشید آرزو پیدا شد تا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعهٔ علی داخل فرماید و دعای
او مستجاب شد چنانچه درین آیه و ان من شيعته لابراهيم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست زیرا که
مستلزم افضلیت شیعه بر انبیا اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجهٔ انبیا از امتیان و نیز
این قول که ضمیر شیعته بسوی ابراهیم راجع است حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و نیز قطع نظم
و فک ربط کلام و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوفیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام
باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید شصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل ع هم حقی بود و جبرئیل ع از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون
انعام ایشان است و این غلو بیست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درینباب روایات بسیار در کتب این فرقهٔ غالیه موجود اند
از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمدهٔ ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل ع نزد پیغمبر ص نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین
در آمد جبرئیل برخاست و لوازم تعظیم بجا آورد پیغمبر ص ازینحال پرسید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حقی است که تا زنده ام
از عهدهٔ شکر آن بدر نمی توانم برآمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل ع گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت خود
پیدا فرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر
وقت من رسید و مرا گفت جواب بگو و بتو بگو که انت الرب الجليل وانا العبد الذليل و اسمی جبرئیل امین برای
ادای حق آن احسان از جا برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پیغمبر ص از جبرئیل پرسید که عمر تو چقدر است جبرئیل ع گفت ستاره ای است

که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که
تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بی شبهه بموجب نص قرآنی از جبرئیل به پیغمبر ص و از پیغمبر به مرتضی علی واقع شده
نمی تواند شد در برابر آن نعمت عظیمه این قدر راحقی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ
فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با و واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث
که در حق حضرت جبرئیل ع واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب
کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرئیل ع را بالای
آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب
معقول نمیشود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل ع بهزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل ع
را عقلاً متمکن نیست و وجود مثالی در وجه حکمی ندارد زیرا که در ان وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم
و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسماء و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک
او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که در ان وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمیگردند و مورد مدح
و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز پاشیده رفت
و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و انهم از باب
غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است
قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و وجود شهادی امیر المومنین ع که مصدر افعال اختیاریه است
متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المومنین ع کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر ص از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است
و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ در حق امیر المومنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند
مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ مَرْفُوعاً لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّبِيِّيْنَ وَالْمَلَائِكَةَ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المومنین ع رو می دهد پس شیعه خود را از عذاب و فزع
و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد و خوشگوار با و می نوشانند و دفع زحم را حکم میکنند که
تعرضی بشیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا می فرماید و ملائکه
ثواب و عذاب همه تابع او بیند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مسیح و مآب

روح الله یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور واختیار او ست این قدر ست که نصاری را این اعتقاد نیز میرسد زیرا که حضرت عیسی را ابن الله میگویند و هر پسر ولیعهد پدر و نائب وی در امر مهمات پدر میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیر المؤمنین علی را وصی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده و فرستادهٔ او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را بامیر المؤمنین ثابت مینمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در مخاطبهٔ حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چند بیت زادهٔ طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطا ست و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات این است ؎ یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن او منافق قبلا ٭ یعرفنی طرفه و اعرفه ٭ بنعته و اسمه و ما فعلا ٭ اقول للنار حین تعرض للعرض ٭ ذریه لا تقربی الرجلا ٭ ذریه لا تقربیه ان له ٭ حبلا بحبل الوصی متصلا ٭ اسقیه من بارد علی ظما ٭ تخاله فی الحلاوة عسلا ٭ قول علی لحارث عجب ٭ کم ثم اعجوبة له مثلا ٭ ترجمه یا حارث همدانی هر که میرد می بیند مرا مومن باشد یا منافق پیش روی شناسد مرا چشم او و می شناسم او را بوصف او و نام او و آنچه کرده است میگویم آتش را چون پیش می آید مرنده را بگذار و نزدیکش مشو با تمرد و بگذار و نزدیکش مشو که او را علامت است بعلاقهٔ وصی متصل آب میدهم او را آب خنک بر تشنگی که پنداری آنرا در شیرینی شهد سخن علی برای حارث تعجبی است بسیار درین تعجبهاست برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعهٔ اولی یعنی اهلسنت و جماعت است واین غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانهٔ دار الجزاء والبته باختیار او ست

کید شصت و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة وجعل الارض صداقها بدرستیکه خدا تعالی تزویج نمود فاطمه را او گردانید تمام زمین مهر او و چون حال انچنین باشد پس خلیفهٔ اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب می کنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالة الهند است در جهیز حضرت فاطمه است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست

جانب تنشیب ۱۲

وجمال را ازین جنس مشہورات بسیار است کہ بی اصل محض می باشند باز ہم قصۂ فدک کہ در ملک بنگالہ واقع نیست بجای خود است واگر عقل را کار فرمائیم اختراع وافترا بودن این روایت بداہتہ معلوم میشود زیرا کہ در کتب شیعہ وسنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی ہبۂ آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث وہبہ خاص نبود بلکہ تمام زمین را از ملک خود میفرمود ونیز ہیچکس را از شیعہ وسنی وغیرہا تلقی بملک ہیچ قطعہ از زمین بدون آنکہ از حضرت زہرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد ونیز لازم می آید کہ تصرفات جناب رسالتمآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومہ بعد از تزویج حضرت فاطمہ رض با قطاع وانعام وتقسیم در غانمین ہمہ باطل وظلم باشد کہ اتلاف حق زہرا رض واولاد او مینمود وبالجملہ مفاسد انخیال فاسد زیادہ از انست کہ باحصا درآید واین روایت باطل را نسبت باہلسنت کردن طرفہ افترائی است

کید شصت وہشتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین ومخلصین زیرا کہ بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منافق از مخلص متمیز نمی شد بجہت انقطاع وحی وایشان از ہر صحابی روایت دارند بخلاف شیعہ کہ ایشان از غیر اہلبیت روایت نمیکنند و پاکی و طہارت اہلبیت وذہاب رجس از ایشان قطعی ودر قرآن منصوص است جواب این طعن آنکہ شیعہ از ائمہ بیواسطہ ہیچ نشنیدہ اند وواسطۂ روایت ایشان ہمہ دروغگویان ومفتریان وکذابان بودند کہ ائمہ آنہا را لعن میفرمودند وتکذیب میکردند واکثر آنہا مثل ہشامین وزرارہ دین اعین بد اعتقاد ومجسم وزندیق گذشتہ اند چنانچہ در باب سوم وچہارم از کتب شیعہ نقل کردہ خواہد شد پس شیعہ روایت می کنند از کسانیکہ نفاق آنہا بشہادت ائمۂ معصومین بالقطع بہ ثبوت پیوستہ بخلاف اہلسنت کہ مجتہدین ایشان بلا واسطہ علم خود را از ائمۂ کرام اخذ نمودہ اند وبشہادت ایشان وباجازت ایشان فتوی دادہ واجتہاد کردہ مثل امام ابی حنیفہ رح وامام مالک رح کہ شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند وحضرت امام جعفر صادق در حق این ہر دو بشارتہا فرمودہ اند چنانچہ در مقام خود مذکور شود دیگر آنکہ روایت منافق وبیدین وقتی مضر میشود کہ تنہا بآن روایت متفرد باشد وچون اہلبیت وکبار صحابہ رض کہ علو درجۂ ایشان در ایمان منصوص قرآنی ثابت است روایتی را او انمایند وموید آن از دیگران کہ ہنوز نفاق ایشان ہم بہ ثبوت نرسیدہ مروی شود اخذ بآن روایت چہ بدی دارد علی الخصوص قرن صحابہ وتابعین کہ بشہادت امام الائمہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم ترجمہ بہترین قرنہا قرن من است بہتر آنکہ متصل ایشان باشند صدق وصلاح آنہا ثابت گشتہ وامیر المومنین وائمۂ اطہار نیز از ابوبکر صدیق رض ودیگر خلفا وجابر رض بن عبد اللہ انصاری روایات نمودہ اند ودر روایات تصدیق کردہ دیگر آنکہ در آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق متمیز شدہ بود وبعد از وفات آنحضرت ہیچکس از منافقان زندہ

نماندہ بود چہ بحکم آیۃ مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمہ نیست آنکہ خدا تعالیٰ بگذارد مومنین را بر جای کہ شما بران ہستید تا جدا کند ناپاک را از پاک) وحدیث اَلَا اِنَّ الْمَدِينَةَ تَنْفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي الْكِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ ترجمہ (آگاہ باشید کہ ہر آئینہ مدینہ دور میکند مردم را چنانکہ دور میکند دمۂ آہنگر چرک آہن را) ازان خبر میدہد واگر کسی از منافقان بطریق ندرت درانزمان خواہد بود بسبب شوکت صحابۂ کرام وسولت امر معروف ونہی عن المنکر شان ومواخذۂ ایشان بر تساہل در روایات خائف وہراسان شدہ چہ امکان داشت کہ مخالف دین ویا خلاف واقع روایت کند چنانچہ بر متتبع سیر خلفا اعنی اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ ہست ؎ گر نہ بیند بروز شپرہ چشم * چشمۂ آفتاب را چہ گناہ * واہل سنت در اصول خود قاعدہ قرار دادہ اندکہ بسبب آن ازین غائلہ بفضل الٰہی امین اند بمقتضای اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ روایتی را کہ مخالف جمہور باشد ترک میدہند بخلاف شیعہ کہ ایشان لعبۂ این منافقین شدہ اند ودین وایمان خود را مبنی بر مخالفت جمہور نہادہ روایات شاذہ ونادرہ را تجسس کنند وبدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکہ منحصر خواہد بود چنانچہ واقع است

کید شصت ونہم

آنکہ گویند انچہ از احوال قیامت ووزن اعمال وبرآوردن نامہای اعمال وبراعمال بد جزا دادن مروی ومنقول است ہمہ غیر شیعہ را خواہد بود وشیعہ از ہمہ این شدائد محفوظ ومصئون اند واین بہتان بنسبت بائمۂ عظام مینمایند واین عقیدۂ ایشان منشا بعقیدۂ یہود است کہ خود را بالجزم ناجی میدانستند ومی گفتند نَحْنُ اَبْنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهُ ولَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ ومخالف است نصوص قطعیہ را کہ مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهٗ الیٰ غیر ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ وَالْاَحَادِيثِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهَا بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ

کید ہفتادم

آنکہ افترا کنند بر اہل سنت کہ ایشان میگویند کہ شخصی سنی نمی شود تا آنکہ در دل او بقدر بیضۂ کبک مالامال بغض امیر المومنین جاگیر د واصل این افترا این است کہ بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجہم بن بدر بن الجہم القرشی روایت کردہ اند واو از شرار نواصب بود کہ بنا بر مصلحت تسنن ظاہر می کرد وتستر می نمود ومقصدا وتا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفتہ باشد دور نیست ومتاخرین ایشان کہ خیلی بی تمیز وبی تحقیق اند این روایت را وتلقی بالقبول نمودہ درحق اہلسنت ہذیان سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المومنین درکتاب مذکور جزم کردہ است باآنکہ بغض امیر المومنین

بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور نکنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعای علم قلوب که خاصهٔ خدا است مینماید و بحکم المرء یقیس علیٰ
نفسه خوف و تقیه را باهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهلسنت با امرای
سفاک و ظلمهٔ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار نموده اند [illegible] کرده تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمدهٔ محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رسالهٔ مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام
شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریهٔ رسول میگفت و حجاج را در آن مسئله الزام داد و از آیهٔ
وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ استنباط این معنی نموده بگناه شهادت سرخ رو گردید چه بلا
تعصب بیجا است دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهلسنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین
نمینمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر رض و عمر رض را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر
قناعت ندارند تا این ضمیمه هم همراه او نباشد

کید هفتاد و یکم

آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هباءً منثورا خواهد ساخت و [illegible]
نقض قرآنی بس است قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا و قوله تعالی وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ پس کسی که دیگر گویند که اگر از غیر اثنا عشریه کسی تمام عمر [illegible]
شبها بیدار گذراند [illegible] از عذاب [illegible]
شخص که این اعتقاد داشته مفتری [illegible] لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَن يَعْمَلْ سُوءًا
يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ
مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا اگر امامیه گویند که چون اهل سنت انکار امامت
جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است
گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمهٔ طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت
ابوبکر رض و عمر رض را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یکی از مستحقین امامت واقع
شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد [illegible] امام بالفعل [illegible]
خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت [illegible] ثابت شود [illegible] خلافت [illegible]
و از قراین ظنیه ثابت شود آنرا خلافت [illegible] و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب شود آنرا خلافت جائره
و ملک عضوض دانند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هر یکی

از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیراکه در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درینصورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیراکه حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زادها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ پیشگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهلسنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهلسنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که درمیان نواصب و اهل سنت فرق نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان ندانسته و او اخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین عجب است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مروی است که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیا است و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیراکه گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثورا خواهد گشت

کید هفتاد و دوم

آنکه طعن میکنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را ازان دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده

کید هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر
در تهذیب قصهٔ لیلة التعریس را با سانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از انها در کتب احادیث خود روایت
کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترای محض و بهتان صرف است
احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخه هر کتاب
در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته می شود و
نزد اهل سنت بغض اهلبیت و امیر المومنین از نواقض صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح
العمل باشد و بنا بران کسی را که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال
و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیدهٔ باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در
کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی م که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین و عاقر
ناقهٔ صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود ابعد از ان کشته در دوزخ گردید
بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهلسنت
در مقابلهٔ آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همهٔ آن ابیات و قصاید در استیعاب موجود است آری
در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن مدار
روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی با یشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از ان
احتراز کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق
گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد و علی الخصوص روایات مروان
در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه دوم قصهٔ سبی طایفهٔ بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا
بعقیده و عمل تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که غلام خاص ابن
عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهلسنت دارد و بعضی از موافقان تهمت نصب و خروج بر وی کرده اند
لکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خادم و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم
صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی و از محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی
نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که در صحبت و هم مشرب او
باشد از عقیدهٔ او اینقدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال او در این قسم صحبت با پلید ماند مثل

از محالات عادیست او را از خود دور نه کنند و از صحبت خود نرانند

کید هفتاد و دوم

آنکه گویند اهلسنت در نماز خود بر مهرهٔ خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجدهٔ خاک تکبر ورزید
و ملعون گردید قوله تعالی خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته
بیت آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد ⁂ بیشک بصدیق شاه لولاک نکرد ⁂ بر مهرهٔ نماز کی گذارد سنی ⁂ شیطان ز ازان سجود
بر خاک نکرد ⁂ جواب این طعن آنکه اهلسنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات
نیز سجده جائز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود
که بران سجده نکرده بود و آنهمه سجده های او نا مقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد
پس معلوم شد که بر خاک و غیره سجده کردن و از سجده بر پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن
این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و تنقیص و حسد او با اهلبیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است
انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد ببین شیعی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل و تفریق
شیعه را چها خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان که راست و مشابه شیطان کیست و شعر که مذکور شد بیت
اولش عین عقیدهٔ اهلسنت است و بیت دوم ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه
از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزید و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده
بر خاک بنابر ضرورت جائز است و الا چه مناسبت است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن
نجاست است چه سندهای منقش و زردوزی و تشکها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات
پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی
صُوْرَتِهٖ مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است
بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانهٔ کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان
عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت
را واجب کرده اند و جامه را از شرائط نماز گردانیده قال الله تعالی خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ
و در نهادن مهرهٔ خاک در مقام سجده اوهام بسیار را می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصهٔ کفار و منافقین است
دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی
را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند
شخصی گفته است اشعار از بغض و حسد مدام دل پاک به است ⁂ وین شیشهٔ صاف از نه افلاک به است

برمہر نماز می گذارد شیعی * یعنی کہ دہان سگ پر از خاک بہ است * دیگری گفتہ ؎ چون کار منافق بحضور انجامد * تلبیس و تصنعش نیز بدر انجامد * مہر دل شیعہ است کہ در وقت نماز * از پردۂ اخفا بظہور انجامد * و دیگری گفتہ ؎ طاعت وزہد با دل پر حل * ہمہ ہیچ است و پوچ و لاطائل * رافضی را چون نبگری بسجود * خاک بر سر بود و از و حاصل * و دیگری گفتہ ؎ ہر کہ آلودہ بوث بغض ناپاک بود * سفلی است اگرچہ برنہ افلاک بود * شیعی در عین اوج معراج نماز * مد نظرش مہرہ از خاک بود * دیگری گفتہ ؎ ای وای برکسی کہ زشوم نفاق و بغض * کردار نیک را ہمہ صد پارہ چاک کرد * دانی کہ سجدہ کردن شیعی بمہر چیست * یعنی نماز خویش را بہ خاک کرد * دیگری گفتہ ؎ سنی دل را بیاد حق بستہ کند * کافر پی آتش و خوخستہ کند * شیعی کہ خسیس تر بود وقت نماز * دل را بکلوخ خاک وابستہ کند * دیگری گفتہ ؎ شیعی کہ ہمیشہ تخم لعنت کارد * وقتی اغلاط رو بطاعت آرد * خاکی کہ بشکل مہر در سجدہ نہد * بر خبط عمل طرفہ دلالت دارد

کید ہفتاد و ششم

آنکہ حکایات مفتریات و روایات مخترعات کہ دال بر حقیقت مذہب خود و بطلان مذہب اہل سنت و جماعت باشند و آنکہ ہر کہ مذہب امامیہ را انکار نمودہ و با ایشان مباہلہ کردہ فی الفور ہلاک شدہ شائع و مشہور کنند از انجملہ نجاشی ذکر کردہ است کہ محمد بن احمد بن عبد اللہ بن قضاعۃ بن مہران حال ابو عبد اللہ شیخ الطائفہ مناظرہ کرد با قاضی موصل در مقدمۂ امامت روبروی ابن حمدان کہ امیر آن دیار بود و رفتہ رفتہ سخن بآن آنجامید کہ قاضی گفت اگر با من مباہلہ کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباہلہ نمودند و قاضی دست خود را در دست ابی مہران داد بعد از ان ہر دو برخاستہ از مجلس رفتند معمول قاضی بود کہ در دولت خانہ امیر سر فور حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد کہ از ان ہنگام کہ از مجلس مباہلہ برخاست او را تپ گرفت و دستی کہ در وقت مباہلہ دراز کردہ بود آماسیدہ و سیاہ شد و روز دوم ش ہر دو مثل این حکایت حکایت بسیار است نزد ایشان و ہمہ روزہ افترا است و اہل سنت این قصہ را ہم مسلم ندارند بلکہ حکایت کنند کہ این محمول مالک مہربانی حال بود و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است کہ این مہران حال مروی بود دنیا طلب دروغ زن کہ اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصہ را وضع کردہ نزد شیعۂ خود روایت نمودہ باشد دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شدہ باشد کہ مخالف مذہب اہلسنت و جماعت است و با شیعہ در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت ہلاک شدن آن قاضی در مباہلہ خللی بمذہب اہلسنت است و مردم

موصل دران زمان بسبب همسائگی اهل شام باین مذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست

کید هفتاد و هفتم

آنکه روایت مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت وقت دروغ گفتن نیست مِن ذالک مَا رَوَاهُ النّجاشی عَن الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی وکان عَیناً من عیون الطائفة ووجهاً من وجوههم وهو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علیّ ولیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله ﷺ ویتولی الائمة فتمسه النار ثم عاد الثانیة ثم الثالثة از انجمله آنچه روایت کرده است نجاشی از حسن بن علی ابن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و بود رئیس از رئیسان شیعه و رویداری از رویداران ایشان پسر دختر الیاس صیرفی خزاز است از اصحاب رضا که او روایت کرد از جد خود الیاس گفت وقتیکه حاضر شد او را موت گفت برای ما گواه باشید بر من و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام جعفر صادق را که گفتند قسم بخدا که نمی میرد بنده که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد امامان را پس نرسد او را آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه علماء اولیاء اهل سنت راست و معهذا الف در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفای ثلثه هم دران داخل اند

کید هفتاد و هشتم

آنکه بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را می خواهد والا مثل دیگر مصنفان هدف سهام لم ولا نسلم دانشمندان روزگار می شدند که مَن صَنَّفَ فَقَد استَهدَفَ

کید هفتاد و نهم

آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت

واکثر داروغه نگاه آن سروری شد از امامیه بود وبیعت با امیرالمومنین کرده ودر جمیع حروب حاضر بوده ودر کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه وغیره من علمائهم واین افترائی است بغایت فضیحت کننده زیراکه موت ابورافع باجماع مورخین قبل از شهادت حضرت عثمانؓ است بمدت قلیل آری این قدر صحیح است که هردو پسر ابورافع عبیدالله وعلی همرکاب امیرالمومنینؑ بودند وعبیدالله خدمت کتابت وانشا هم داشت وروایت او از جناب امیرؑ در کتب اهلسنت بسیار موجود است واز احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست ونجاشی درحق هرسه پدر وپسر طرفه افترا نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیرالمومنینؑ قرار داده کتابے را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده وابورافع را از امامیه شمرده وکتابی را در سنن واحکام وقضایا که موافق امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام اهل اجماع دارند بر آنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی دراسلام واقع نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید

کید هشتادم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابوالحسن سمساطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده ودر وی بعضی چیزها افزوده وبسبب سهولت عبارت مشهور ورائج گشته نقل نمایند وگویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از ان روایات نام ونشانی پیدا نیست واین مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از مورخین اهلسنت هم زده است زیراکه هرچه دران مختصر بینند نسبت باصل نمایند

کید هشتاد و یکم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل کنند که در خیال مردم از اهلسنت باشد حالانکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود وابن قتیبه که شیعی غالی بود وخطیب خوارزم که زیدی غالی بود وبعضی روایات از مردم آرند که اکثر اهلسنت او را از خود میدانند وحالانکه او از امامیه است مثل هشام کلینی که اکثر اهلسنت او را از خود شمارند وحالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده وفی الواقع هم چنین است

کید هشتاد و دوم

آنکه بر بعضی از علمای اهلسنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهلبیت نموده بودند اما پیش نرفت وخود خفیف وملزم شدند تا مردم را از ان عالم بلکه از جمیع علمای اهلسنت تنفر حاصل شود واتباع وتلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه جیاشی آورده است باسناد خود که ابوحنیفه ابوعبدالله را گفت که کَیْفَ تَفَقَّدَ سُلَیْمَانُ الْهُدْهُدَ مِنْ بَیْنِ الطَّیْرِ چگونه تفتیش کرد سلیمانؑ هدهد را از میان پرندها ابوعبدالله گفت لِاَنَّ الْهُدْهُدَ یَرٰی مَا فِیْ بَطْنِ الْاَرْضِ کَمَا یَرٰی اَحَدُکُمُ الدُّهْنَ فِی الْقَارُوْرَةِ فَنَظَرَ اَبُوْحَنِیْفَةَ اِلٰی اَصْحَابِهٖ

شینئت فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال ظفرت بك قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف
لا یری الفخ والشرک حتی یأخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان لما علمت انه اذا انزل القدر
عمی البصر یعنی برای آنکه هدهد می بیند آنچه در ته زمین است چنانچه می بیند یکی از شما روغن در شیشه پس نگاه کرد ابو حنیفه
بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق چرا خنده می کنی گفت ظفریاب شدم بر تو زیرا که هر که ببیند
آنچه در ته زمین است چگونه نه بیند دام را در خاک تا آنکه بگیرد گردن او گفت امام ای نعمان آیا نمی دانی که چون
نازل شود تقدیر کور شود چشم و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که
ابو حنیفه هر چند شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چنین سبکها
[illegible] از وی که بر او بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم
علم باحوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است
[illegible] که در دام هست و دانه ای که در نخل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علة نا یه غربال
[illegible] را دانستن لازم نظر باری نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
ثابت [illegible] ابو حنیفه مدینه صحبت در خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان
[illegible] هر آینه [illegible] شد نعمان [illegible] مشهور است چه امکان دارد که این قسم دعاوی نسبت بجناب
ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی
[illegible] ایشان خروج فرمود ابو حنیفه او را [illegible] هزار دینار [illegible] مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدائح اهل بیت
[illegible] نصرت زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید
کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد و گویند که منصور ایشان را بزهر کشت همین بود که ایشان را
با اهلبیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
[illegible] را تحریص بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هرگاه از ابو حنیفه رض منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان
ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصه
ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف راوی دانسته
[illegible] مذکور و موصوف است از انجمله است این روایت صحیحه که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی
غلو داشت و جناب امیر المؤمنین ع را کافر انگاشت هرچند ابو حنیفه رض بوی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را از این
اعتقاد خبیث مانع شد نپذیرا نکرد چندی بوی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید
بعد از خلوت شدن آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی

مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب
وحسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و
چین در جبین شد و گفت عیب مرد آدمی بوده که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش
نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابو حنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان آفت مشو تو که امیر المومنین
علی را کافر گفتی من پی بردم که چون دختر نبی بکافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضائقه داشته باشد
آن حروری سرنگون افگند و بعد دیری پای ابو حنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرده از محبان و مخلصان امیر المومنین
شد رحمه الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سائل نجده حروری بوده و مسئول عنه ابن عباس
و در وی همین قدر است که قَالَ فَجَاءَهُ الحَرُورِي لِابْنِ عَبَّاسٍ إِنَّكَ تَقُولُ إِنَّ الهُدْهُدَ إِذَا نَقَرَ الأَرْضَ عَرَفَ مَسَاحَةَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ المَاءِ وَهُوَ لَا يُبْصِرُ شَعْرَةَ الفَخِّ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ
إِذَا جَاءَ القَضَاءُ غَشِيَ البَصَرُ یعنی تو می گوئی که هدهد چون نگاه کند زمین را بشناسد فاصله که درمیان او و آب است
حال آنکه او نمی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیده شود چشم * و نیز از همین
قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده أَنَّهُ دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ المَدِينَةَ وَمَعَهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ مُسْلِمَةَ
فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا حَنِيفَةَ إِنَّ هٰهُنَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ فَاذْهَبْ بِنَا نَقْتَبِسُ
مِنْهُ عِلْمًا فَلَمَّا أَتَيَا إِذَا هُمَا بِجَمَاعَةٍ مِنْ شِيعَتِهِ يَنْتَظِرُونَ خُرُوجَهُ فَبَيْنَمَا هُمْ كَذٰلِكَ إِذْ خَرَجَ
غُلَامٌ حَدَثٌ فَقَامَ النَّاسُ هَيْبَةً لَهُ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ لِابْنِ مُسْلِمَةَ مَنْ هٰذَا الغُلَامُ فَقَالَ هٰذَا
ابْنُهُ مُوسَى فَقَالَ لَأُجَبِّهَنَّهُ بَيْنَ أَيْدِي شِيعَتِهِ قَالَ مَه لَا تَقْدِرُ عَلَى ذٰلِكَ فَقَالَ وَاللهِ لَأَفْعَلَنَّهُ ثُمَّ
الْتَفَتَ إِلَى مُوسَى فَقَالَ يَا غُلَامُ أَيْنَ يَضَعُ الرَّجُلُ حَاجَتَهُ فِي مَدِينَتِكُمْ هٰذِهِ فَقَالَ يَتَوَارَى خَلْفَ
الجِدَارِ وَيَتَوَقَّى عَيْنَ الجَارِ وَشُطُوطَ الأَنْهَارِ وَمَسَاقِطَ الثِّمَارِ وَلَا يَسْتَقْبِلُ القِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا
فَحِينَئِذٍ يَضَعُ حَيْثُ شَاءَ داخل شد ابو حنیفه در مدینه و با وی عبد الله بن مسلمه بود گفت او را ای ابو حنیفه اینجا
امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس ببر ما را تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون هر دو آمدند ناگمان
دیدند جماعه از شیعه امام منتظر برآمدن او پس در انحالت که همچنان نشسته بودند یکایک برآمد جوانی تازه عمر پس
بایستادند مردمان از هیبت پس گفت ابو حنیفه مر پسر مسلمه را کیست این جوان گفت این پسر او است موسی پس
گفت البته بپیشانی او را نرم روبروی شیعه او گفت بس کن قدرت نخواهی یافت برین گفت قسم به خدا که
خواهم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینه شما گفت
پرده گیرد در پس دیوار و بپرهیزد از چشم همسایه و از کناره نهرها و از جای افتادن میوها و رو نکند

بقبله و پشت نماند بقیه پس آنگاه قضای حاجت کند هر جا که خواهد و این روایت هم از اکاذیب متعصبان رفض
است و صحیح آن قدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة
المدینة زار قبر النبی صلی الله علیه و آله وسلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه
موسی وهو صبی فقام ووقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا
فقال ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه
زیارت کرد قبر پیغمبر را باز آمد بخانه صادق پس نشست منتظر بر آمدن او پس بر آمد پسر او در حالی که او خرد سال بود
پس استاد و تعظیم کرد باز گفت کجا قضا کند غریب حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را بانچه مذکور شد سابق
پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جائی که مقرر می کند رسالت خود را ازین روایت صحیحه معلوم شد که ابو حنیفه بر
بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال اهلبیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذوی هوش بر فهم اطفال خاصه
که چون از خاندان عالی باشند درین زمان هم امتحان به سوال می نمایند. و در حقیقت منظور سائل در امثال
این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشند
نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذالک

کید هشتاد و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اهلسنت بحقیت خلافت او قائل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف
امیر المومنین ع که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از
اتباع شک و برای اثبات این مدعا اول روایتی وضع نموده اند که در دم واپسین خود این لفظ می گفت لیتنی کنت
سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شیء کاشکی من پرسیده بودمی رسول خدا صلعم آیا انصار
را درین امر خلافت حقی هست. و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی
شروع کرده و به حساب خود گوی از میدان مناظره برده. اهلسنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست
که اگر خلیفه اول رض را در مقدمه انصار تردد می بود نقل امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب رض است چرا می کرد و لا اقل
انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول رض صحیح می شد می گفتیم که
مدعای او آنست که کاش بحضور انصار ازان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آن جناب را می شنیدند
و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول رض صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب
امیر المومنین بوقوع آمد نه خواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این
مرد در الکار خود یقین می بود تحکیم چرا می کرد معلوم شد که بی لفو و استحقاق مدعای این امر خطیر شده بود چون دید که پیش

می رسد و بعلیه راضی گشت و بنجابیت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیرالمؤمنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که اظهار باین تمسک بازدعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت و امامت از خاندان اهلبیت نبوی برآمده رفت و هیچ کس من اعدا این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشان را درین کار حقی می بود جناب امیرالمؤمنین چرا بتحکیم و بنجابیت راضی می شد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است استیلاء نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و قتل دادن مردم که محکومت ایشان الی غیر ذلک

شبههٔ شصت و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیرالمؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قائل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفای ثلثه رض واقع نه شده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیرالمؤمنین نه خلفای ثلثه رض دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه به تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخرزمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء الاکمه و الابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخرزمان این قسم چیزها صادر نه شده و اگر یک دوبار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که سبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همین جاهلان بی فهم یا اجلاف و امثال آنها باغوای عبدالله بن سبا در حق امیرالمؤمنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید بایدکه شیخ سدو و زین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسمای انها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذالله من ذلک و عجب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می سازند چنانچه یکی از انها درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا بر شافعی نموده

کفی فی فضل مولانا علیٍّ ، وقوع الشک فیه انه الله ، ومات الشافعی ولیس یدری ، علی ربه ام ربه الله

یعنی کفایت است در بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خدا است و مرد شافعی و نمی داند که علی رب او است یا رب او خدا است و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی ع آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نه شده است و این معنی موجب

تفضیل او برا ؏ داوئی نتواند شد والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است
باجماع شیعه و سنی و اعجب عجائب آنست که شیعهٔ اثنا عشریه باوجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان
خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحةً مکروه و موحش
دانسته جناب امیر المؤمنین را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه
بعضی از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید ؎ لا تحسبوا هو بیا لظهر حیدرة لعلیٍ علاه
میزه ذوی النسب ٭ ولا شجاعة فی کل معرکة ٭ ولا التلذذ فی الجنات من اربی ٭ ولا التبری من
نار الجحیم ولا ٭ رجوته من عذاب النار یشفع بی ٭ لکن عرفت هو السر الخفی فان ٭ ذکرته حللوا قتلی
وعزرنی ٭ یصدهم عنه داء لا دواء له ٭ کالماء یعرض عنه صاحب الکلب یعنی گمان مکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام برای
علم و برتری او و از اهل النسب و نه برای شجاعت او در هر معرکه و نه بلذت گرفتن در جنتها از مطالب من است و نه برای
خلاصی از آتش دوزخ و نه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند مرا لکن شناختم او را که او سر مخفی است پس
اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا باز می دارد مردم را ازوی مرضی که او را دوا نیست یعنی
همچو جهل و همچو آب که اعراض می کند ازوی سگ گزیده و بعضی علمای ایشان در مؤیدات این مقاله وارد کنند
که جناب پیغمبر شانهٔ خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون
روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که
او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانهٔ من قدم گذاشته
بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانهٔ من قدم نهی و برآمده
بت را بشکنی پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا برآمدن
امیر المؤمنین بر شانهٔ آن جناب چه بود و کدام سر خفی درین واقعه درکار است و نیز در حدیث هجرت
وارد شده که خلیفهٔ اول ابوبکر صدیق در شب هجرت چند کروه جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته
و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش کف پا را بزمین نرسانیده پس
کمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا بپایهٔ ثبوت می رسد و قصهٔ برآمدن امیر المؤمنین را بر شانهٔ
آن جناب نبوی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحهٔ اهل سنت یافته
نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله
علیه وسلم دخل الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود
فی یده ویقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فکانت تسقط باشارة یده

ترجمہ آنکہ پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبہ روز فتح مکہ و گرد کعبہ سہ صد و شصت بت بودند پس شروع کردند کہ میخلانیدند
در آنہا چوبی کہ در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و گریخت باطل بدرستیکہ گریزندہ ست پس آنہا
می افتادند باشارۂ دست آنجناب و ازین روایت معلوم می شود کہ بمجرد اشارۂ دست مبارک بتان ملی افتادند
و حاجت بالا بر آمدن نبود و شاید این قصۂ بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبہ را بصحبت دیگر بنوعی کہ
روایت کردہ اند شکستہ باشند لکن در کتب اہل سنت ہمین قدر مذکور ست کہ تصاویری کہ بر دیوارہای کعبہ
کردہ بودند باب شستند و اسامہ بن زید کہ متبنا زادۂ جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست
مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمہ کہ آنہا را بتان گویند رسید حکم فرمود کہ از خانۂ کعبہ بیرون برند چنانچہ
صورت حضرت اسماعیل ع و حضرت ابراہیم ع را نیز بر آوردند و در دست آنہا قرعہ ہای فال بود پس پیغمبر فرمود کہ
لعنت خدا باد برین کافران میدانستند کہ این ہر دو بزرگ گاہی این کار نکردہ اند و بدروغ در دست انہا این قرعہا دادہ اند

کید ہشتاد و پنجم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت و جماعت کہ ایشان مذہب ابو حنیفہ و شافعی و مالک و احمد اختیار می کنند و مذہب ائمہ
را اختیار نمی کنند حالانکہ ائمہ احق اند باتباع بچند وجہ اول آنکہ انہا جگر پارہای رسول اند و در خانۂ رسول ع
پرورش یافتہ و آئین رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفتہ و مثل مشہور ست کہ اَہلُ البَیتِ اَدری بِمَا فِیہِ دوم
آنکہ در حدیث صحیح کہ نزد اہل سنت نیز معتبر ست امر باتباع ایشان وارد شدہ قَالَ رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ
وَسَلَّمَ اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ اِن تَمَسَّکتُم بِہِمَا لَن تَضِلُّوا بَعدِی کِتَابَ اللّٰہِ وَعِترَتِی اَہلَ بَیتِی وَقَالَ
رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اَہلِ بَیتِی فِیکُم مَثَلُ سَفِینَۃِ نُوحٍ مَن رَکِبَہَا نَجٰی وَمَن تَخَلَّفَ
عَنہَا غَرِقَ سوم آنکہ بزرگی ائمہ و علم و تقوی و عبادت و زہد ایشان متفق علیہ ست سنی و شیعہ ہر دو
قایل اند بخلاف دیگران و ہر کہ بالاتفاق باین بزرگیہا موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی کہ در
بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکہ امام نائب نبی است و نبی صاحب شریعت است نہ صاحب مذہب
زیرا کہ مذہب نام راہی است کہ بعضی امتیان را در فہم شریعت کشادہ شود و بعقل خود چند قاعدہ قرار دہند
کہ موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعیہ از ماخذ آن نماید و لہذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون
امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذہب باو نمودن ہیچ معقول نمی شود و لہذا مذہب را
بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکہ و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکہ فقہای صحابہ را کہ نزد
اہل سنت بہ یقین افضل اند از ابو حنیفہ رح و شافعی رح صاحب مذہب نمیدانند بلکہ افعال و اقوال
آنہا را ماخذ فقہ و دلائل احکام می شمارند و آنہا را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب مے انگارند

و نیز اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
و بپایهٔ تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبهٔ ائمه و اهلسنت رتبهٔ پیغمبر صلعم و صحابهٔ کبار رض است که اتباع آنها
مقصود دارند لکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشگافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که
خود را بائمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است
که متبوعان اهلسنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه
مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند
و بجسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان بری نموده اند و شهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم
و چهارم از روی روایات معتبرهٔ شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقة الامر این است که منصب امام اصلاح
عالم است و ازالهٔ فساد پس در هر فن که قصوری یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بحال
خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمهٔ
سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمهٔ شریعت را بر ذمهٔ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند
و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین اوکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب
اخلاق و القای فواید سلوک بر طالبین و ارشاد بطریق گرفتن حقائق و معارف از کلام الله و کلام الرسول صلعم
مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است اتفاقی باستنباط و اجتهاد
نداشته اند و لهذا دقائق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت
سلاسل ولایت منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید
زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد
فهم شریعت بسند است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج به تعلیم امام است دقائق سلوک طریقت است
که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف
همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین واگذاشته اند
و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ علمی
نکرده تا بکتاب او در فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام بطریق تحمل سنن در یاران ائمه منتشر
بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد
و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی

با مامی معنی ندارد ہم چنان اتباع امام بلا واسطہ نیز غیر مجتہد را امکان ندارد و لہذا مقلد را در اتباع شریعت
پیغمبر از توسیط مجتہد ناگزیر است و شیعہ ہر چند در اول امر اتباع ائمہ را ادعا می نمایند لکن در مسائل غیر منصوصہ از
از ائمہ علمای مجتہدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شہید متبوع می سازند و بلا قول
آنہا گو مخالف روایات صحیحہ اخباریین از امامیہ باشد فتوی می دہند چنانچہ در باب فروع بطریق نمونہ انشاء اللہ تعالی
سندی ازان مسایل مذکور خواہد شد و چون تقلید مجتہدی کہ اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمہ بودہ باشند
نزد ایشان ہم جائز شدہ و مانع از اتباع ائمہ نہ گردید پس اہلسنت را در اتباع ابو حنیفہؒ و شافعیؒ چہ گناہ لازم
آمد بیش ازین نیست کہ بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمہ آرند و فی الواقع این مخالفت باد صف
اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از حیز اتباع نمی برآرد چنانکہ محمد بن الحسنؒ شیبانی و قاضی ابو یوسفؒ
شاگردان ابو حنیفہؒ و تابعان اویند و جابجا مخالف او اختیار کردہ اند و علی ہذا القیاس در جمیع مذاہب
و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول کہ حضرت امام علی بن موسیٰ الرضا را مجدد مذہب امامیہ در قرن
ثالث گفتہ است پس مرادش آنست کہ امامیہ مذہب بدون خود را با و میرسانند و در آنوقت ماخذ مذہب
خود او را دانند چنانچہ گویند کہ علقمہ در تابعین و عبداللہ بن مسعودؓ در صحابہ بانی مبانی مذہب حنفی بودہ اند
یا گویند کہ نافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابہ بانی مذہب مالکیہ بودہ اند و این ہم
کہ ابن الاثیر نوشتہ ہمہ بر زعم امامیہ و معتقد ایشان نوشتہ چنانچہ مجددان ہر مذہب را بنا بر اعتقاد و زعم
اصحاب آن مذہب نوشتہ نہ آنکہ فی الواقع چنین بود

کید ہشتاد و ششم ۸۶

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ است نقل کنند
و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع
باین حیلہ بسیاری را از جادۂ حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن بیاید و
در آنجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان
حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آن است کہ اگر الزام اہلسنت
می خواہند پس لابد جمیع مرویات صحیحۂ ایشان را اعتبار کنند و آنچہ از مناقب و مدائح صحابہؓ و خلفاؓ نزد ایشان
بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است رفع آن
نمایند و اکثر را بر اقل و اظہر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد ازجمع

وتلفیق وتصحیح وتصویب چه مستنبط شود وآن عین مذهب اهلسنت خواهد بود نه آنکه فقط بروایات قادحه را که
اکثر آنها موضوعات وضعاف اند وبرخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور ومعهذا ماول ومحمول بر محامل صحیحه
منظور نمایند واز متواترات وقطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است واین صنع ایشان بدان
ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از قرآن مجید التقاط نماید مثل وَعَصٰى آدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰى
وسوال حضرت نوح در حق پسر خود وکواکب را پروردگار خود گفتن وبدروغ شکست بتان را نسبت
بصنم بزرگ کردن وخود را خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم ع صدور یافته وقتل قبطی از حضرت
موسیٰ وکشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان وپیغمبر بودند بی تامل وتحقیق که از حضرت موسیٰ نیز بوقوع
آمده وگناه حضرت داؤد در مقدمه زن اوریا وعلی هذا القیاس وگوید که در قرآن مجید مطاعن ومثالب انبیا علیهم السلام
بتواتر وقطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند وایشان را نیک دانستن خلاف قرآن
کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نفهمید یا فهمید وپرده شقاوت بر دیده عقل وتنید که نصوص قطعیه
متواتره بی شمار از قرآن در مدایح وبیان خوبیهای حال ومال این بزرگواران وجا بجا ثنای اینها
واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب برایشان برای عبرت دیگران کرده باشند وایشان را تادیب
وارشاد نموده باشند معارض ومناقض آن قطعیات کثیره نمی توانند شد ولابد امر محلی است نیک که دور از
مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت ولوازم
جسمیت باری تعالی باشند واز وجه تا ساق اثبات اعضا واجزا برای وتعالی نماید از قرآن شریف برآرد
ودر حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید وگوید که موصوف باین صفات لائق الوهیت وشایان خدائی
نیست جواب این همه شهادت همان یک حرف است که بتحریر آید حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ واین
کید شیعه چه قدر ماناست بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا
الصَّلٰوةَ چون او را گفتند که سیاق وسباق این آیت را بخوان وآیات دیگر را مثل اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ فَلَمْ نَكُ مِنَ
الْمُصَلِّیْنَ نیز ملاحظه کن وجواب گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمائیم غنیمت است فافهم

کید هشتاد وهفتم

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراه که صریح موافق علم تاریخ کذب وبهتان اند در
کتب معتمده خود ثبت نمایند واثبات بعضی امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات کذائی کنند واکذب این حکایات
حکایتی است که اهل اخبار وسیر ایشان وضع نموده اند وعلمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند
را تلقی بالقبول نموده وتصحیح آن کرده واثبات افضلیت امیر المومنین رض بر سائر انبیاء اولو العزم وغیرهم

که از امهات مسائل نبوات است ومخالف ملل ثلثه یهود ونصاری ومسلمین بدان نموده وآن حکایت حلیمه بنت ابی
ذویب عبدالله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی وفود فرمود
وحجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد ومن می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم واز تو انتقام کشم حلیمه گفت
باعث این شورش وموجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر وعمر تفضیل میدهی حلیمه ساعتی
سر فرو افکند وبعد دیری سر برداشت وگفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر وعمر ترجیح نمیدهم وابوبکر
وعمر را چه لیاقت آن است که با جناب وی یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم ونوح وابراهیم وسلیمان وموسی وعیسی
تفضیل میدهم حجاج بر آشفت وگفت که من قبل از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب رسول ترجیح میدهی حالانکه بر
انبیای اولو العزم او را تفضیل دادی ودود از نهاد می برخاسته اگر از عهده اثبات این دعوی بر آمدی فبها والا ترا پاره پاره
کنم وعبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری ومی خواهی مرا از راه ظلم وتعدی بکشتن دهی
سر نوشت واگر از من دلیل این دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن وبشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم
بکدام دلیل تفضیل می دهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت وباچهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود بعد
از آن روح خاص خود در کالبد او دمید ودر بهشت خود ساکن فرمود وملائکه را به سجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین
دلیل که در حق او فرمود وعصی آدم ربه فغوی وعلی را در سوره هل اتی بطاعت وبندگیها وصف نمود ودر آیه انما
ولیکم الله ورسوله نیز او را باداء صلوة وزکوة ستود واز عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری
خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی وترجیح دادی گفت که زوجه
علی فاطمه زهرا سیدة النساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت وگواهی ملائکه وسفارت جبرئیل
امین اتفاق یافته وزوجه نوح کافره ومنافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب
حلیمه خیلی متعجب شد وبر وی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب
باری تعالی عرض کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی وعلی بر سر منبر میفرمود
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ترجمه اگر کشاده شود پرده زیاده نشود مرا یقینی باز حلیمه گفت که شنیدم
از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود وگرداگرد او جماعات مومنین ومنافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان
شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم ودیدم ابراهیم آمد وبالای منبر برآمد وفرودتر من
بیک پایه بر آن منبر نشست وفوج فوج پیغمبران می آمدند وبر من سلام میکردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب
است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود وبدست او لواء الحمد وگرداگرد او قومی بودند که چهره های
نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم

من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین اویند ابراهیم گفت بار خدایا مرا هم
از جملهٔ شیعه‌اش گردان فذلک قوله تعالی من سورة الصافات و ان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب
سلیم و از شیعهٔ او ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود با دل سلیم + حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان
بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب و امیر المؤمنین دنیا را بسه طلاق مطلقه ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا
لا رجعة بعدها حبلک علی غاربک غری غیری لا حاجة لی فیک دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا سه طلاق که رجعت نیست
بعد از آن ریسمان تو بر دوش تو فریب ده غیر مرا غرض نیست مرا بتو + حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل فضیلتش
میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خائف و هراسان بود قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب پس بیرون
آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار + و امیر المؤمنین شب هجرت بر بستر رسول بفراغ دل خواب میکرد اگر او را
اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش دادی
گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا اله فرموده تو عبادت
کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی
و امی الهین من دون الله الی آخر الآیتین و امیر المؤمنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را اجلا
فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و برائت ذمهٔ او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار
دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت ای حجاج نکتهٔ دیگر بشنو مریم بنت
عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و در زیر
اتنهٔ درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد
بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که هان در کعبه داخل شو و خانهٔ مرا بتولد این مولود مشرف کن پس
انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم
وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع
مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود
بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
یا نه دیگر آنکه حجاج شهرهٔ عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان
خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین و ذریهٔ او زبان زد خواص
و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی در آمد

وہر کہ از ندما و نوکران او روبروی او می رفت برجان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس رض بن مالک را
کہ خادم خاص رسول ص بود و دیگر صحابہ رض بیان عمدہ را اہانت و تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری رح و دیگر بزرگان آن عصر
چہ تلاشہای کہ نہ کرد چہ امکان ہست کہ حلیمہ رض نزد آن خبیث آمدہ باشد و این گفتگو نمودہ باشد و وجہ آمدن حلیمہ رض
نزد حجاج ہیچ معلوم نمیشود زیرا کہ حجاج از صحنا و کربا نبود کہ حلیمہ رض از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد کہ در حجاز در حوالی
طائف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چہ قسم تصور توان کرد کہ حلیمہ رض را بدین تقریر ہزار دینار
بدہد و صرای او سالیانہ مقرر نماید زیرا کہ آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
ہمین میدانستند کہ در جناب امیر المومنین رض روی خود را سیاہ کنند و معہذا باجماع مورخین شیعہ و سنی ہرگز منقول
نشدہ کہ حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیدۂ فاسدہ سستی و مداہنہ کردہ باشد یا رجوع توبہ نمودہ باشد
و باللاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین رض و ذریتہ طاہرۂ او و سادات کشی مصر بود و آمدیم بر احتجاجات حلیمہ رض
و استدلالات او کہ خیلی بہ آب و تاب بیان کردہ اند و در حقیقت مغزی ندارند بوجوہ بسیار کہ تعداد آن طولی می خواہد
و ما درینجا تبرکاً و تیمناً بعدد ائمہ اثنا عشر علیہم السلام دوازدہ وجہ یاد کنیم **اول** آنکہ خلاف عقیدۂ مقررہ اہل اسلام
است بلکہ یہود و نصاری نیز کہ ہیچ ولی بمرتبۂ نبی نرسد **دوم** آنکہ خلاف نصوص قرآنی آید کہ انبیا را جابجا تفضیل
بر جمیع مخلوقات دادہ و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرمود **سوم** آنکہ درین احتجاجات زلات انبیا
را شمردہ و با مناقب امیر المومنین رض مقایسہ نمودہ و از مجاہدات و معاملات حقانیۂ انبیا سکوت ورزیدہ اگر
مناقب و بزرگیہا انبیا را با بزرگیہا و مناقب امیر المومنین رض می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
کہ مسموع شود و الا این طریق احتجاج در ہر جا جاری می شود نیز می توان گفت کہ پیغمبر آخر زمان را حق تعالی
در عبس و تولی و در اخذ فدای اساری بدر و در او ترک استثنا و در نماز جنازۂ منافق و در رخصت دادن
منافقین در غزوۂ تبوک و در جانب داری طعیمہ و برادران او کہ با یہودی در مقدمۂ و زدی خرغشتہ داشتند
عتاب فرمود و امیر المومنین رض را بلکہ ابوذر و عمار و سلمان رض و مقداد را در فلان و فلان آیہ ستود پس اینہا افضل
شدند از پیغمبر آخر زمان معاذ اللہ من ذلک **چہارم** آنکہ حضرت آدم ع ابو البشر و اصل نوع انسانی است ہر چہ
نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاہر می شود بحکم ابوبیت در جریدۂ اعمال او نوشتہ می شود چنانچہ مقرر است
اعمال خیر اولاد در جریدۂ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین رض و نزول
سورہ هَلْ أَتَى در حق شان و صدقہ دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکتہ ایست از بزرگی
حضرت آدم ع و اگر اعمال خیر جمیع انبیا ع و اولیا و ائمہ و اوصیا را بر شماریم ہر ہمہ را در صحیفۂ اعمال حضرت آدم ع
مندرج و در نفس تفصیل و مندمج یابیم کہ در اصل رسم طاعت و بندگی و توبہ و سر افگندگی آوردۂ اوست

ومن سنّ فی الاسلام سنّة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ترجمه وهرکه رسم اندازد
در اسلام رسم نیک پس ورا ست اجر آن واجر کسانیکه عمل کنند بر آن تا روز قیامت * پنجم آنکه در مقام مفاصلهٔ
حضرت نوح وامیر المؤمنین رض تمسک بحال زوجهای ایشان نموده وبر ظاهر است که تفضیل زوجهٔ شخصی بر زوجه
شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیراکه زوجهٔ فرعون افضل بود از زوجهٔ حضرت
نوح وحضرت لوط ع بالاجماع وزوجهٔ امیر المؤمنین رض بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر ص نزد شیعه * ششم آنکه
حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چیزیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه وسنیان بسند مذکور
نیست وبر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیراکه امیر المؤمنین رض نفی زیادت یقین نموده است وحضرت ابراهیم ع
طلب اطمینان فرموده واطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است
شبیه بعیان وقاعدهٔ معقول مقرر است که الزائد لا بد ان یکون من جنس المزید علیه ترجمه زاید لابد که باشد
از جنس مزید علیه * هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین رض در شب معراج روایت کرده نزد شیعه منقح نیست
بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه آسمان
به پیغمبر ص گفتند اذا بعثت الی الارض فاقرء علیا منا السلام ونیز ابن بابویه در همین کتاب
ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین رض در شب معراج همراه آنحضرت ص نبود ودر زمین مانده بود لکن پرده وحجاب
از پیش نظر او بر داشته بودند وآنچه آنحضرت ص از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد وصاحب
نوادر الحکمة از عمار بن یاسر وقطب راوندی من الامامیه شارح نهج البلاغه از بریده مرفوعا روایت کرده اند ان علیا کان مع النبی
صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء وانه رأی کلما اراه النبی صلی الله علیه وسلم وهر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و
باهم متناقض ومتهافت * هشتم آنکه سابق در حدیث جارود وعبدی مذکور شده که همه انبیا بولایت علی رض مبعوث
شده اند ومعنی تشیع رای قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوستری بآن تصریح نموده
پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن ودرخواست
آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد * نهم آنچه در خوف حضرت موسی ع وفارغ دلی حضرت امیر ع
ذکر کرده نیز مغالطهٔ بیش نیست زیراکه حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن وتابع پیغمبرم ص تا من بالاستقلال
عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود ونیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین
فرموده بودند وارشاد نموده که انهم لن یخلصوا الیک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ص
ایشان را بران داشت که فارغ دل ماندند وهنوز اسباب عداوت که کشاکشی وقتل وقتال است
فیما بین متحقق نبود واسباب محبت که قرابتهاء قریبه وپاسداری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار

وخوف انتقام کشیدن از حمزہؓ و عباسؓ و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسیٰؑ کہ ایشان را تا آنوقت ازین بابت ہا ہیچ حاصل نبود بلکہ ظن غالب داشتند کہ در بدل قبطی مرا تواہند کشت و مشورہ ہای رسای قبط در تدبیر و حیلۂ این کار بروایت معتبر آن بسمع ایشان رسیدہ و وعدۂ حمایت الٰہی ایشان را از شر فرعونیان ہنوز واقع نشدہ چنانچہ بعد از آنکہ بوعدۂ الٰہی مطمین الخاطر شدند و حق تعالی فرمود اِنَّنِیْ مَعَکُمَا اَسْمَعُ وَاَرٰی و نیز فرمود اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُوْنَ بمقابلۂ فرعون کہ لشکرہای و سطوات او معلوم است و کفار قریش را با و نسبت کاہ و کوہ تن تنہا بایک برادر قیام نمودند و تا چہل سال باہم چو پادشاہ مخالف در یک شہر سکونت کردند بخلاف امیر المؤمنینؑ کہ ایشان را نزد شیعہ در ہنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکرؓ کہ نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست کہ کار امامت را از دست دادند حالانکہ امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسیٰؑ از جانب خدا مقرر بود و بجہت خوف و تقیۂ مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند و بہ تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عہد عمرؓ بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال ہراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکہ این ہمہ خوف و ہراس بمجرد توہم ضروری بود نہ خطرۂ جان زیرا کہ نزد شیعہ از مقررات و مسلمات است کہ ہر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اہل سنت نیز ثابت و صحیح است کہ جناب حضرت امیرؓ چون در قصبہ ینبع بیمار شدند و صحابہؓ برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند کہ درین قصبہ غیر از دہاقین و مزارعان کسی نیست صلاح این است کہ در مدینہ منورہ تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجہیز لواجبی صورت بگیرد ایشان در جواب فرمودند کہ مرا پیغمبرؐ خدا از حقیقت حال قتل من آگاہ کردہ است تا وقتیکہ آن ہنگام رسد من نخواہم مرد و علی ہذا القیاس بارہا از ایشان صورت شہادت خود بتفصیل بلکہ بتعین قاتل نیز مروی و منقول شدہ است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و ہراس باشد و ہم انچہ در ذکر حضرت سلیمانؑ بیان کرد پس حاشا کہ ایشان طالب جاہ و حشمت باشند کہ این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمانؑ را غالب کہ شیعہ ہم گوارا نخواہند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواہد بود حالا در تنزیہ الانبیاء والائمہ کہ کتاب معتبر شیعہ و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیہات او را باید شنید و حاصل انچہ در وی مذکور است چند توجیہ است **اول** آنکہ ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزہ باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزہ آنست کہ دیگری بران قادر نشود **دوم** آنکہ غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و ہدایت خلق اللہ بود کہ این مدعا در صورت اقتدار پادشاہی بسہل وجوہ میسر می آید و ہر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است **سیوم** آنکہ از کلمہ

لَا حَدٍ مِن بَعْدِی مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیراکه احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار نمی آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت به چیزهاے بسیار می تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و ازهمین قماش سخنان دیگر هم در ان کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمانؑ و افضلیت حضرت امیرؓ نمی تواند شد زیراکه حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیراکه در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غراء و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمانؑ و حضرت امیرؓ در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمانؑ این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ وقوله وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ و حضرت امیرؓ در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد ما در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تادیب و ارشاد می فرماید و الانصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهابین نصاری و لامهای چین که دنیا را طلاق بات دادند و زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمانؑ و حضرت یوسفؑ معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیرؓ بر حضرت عیسیؑ آورده ملخصش دو چیز است یکم آنکه حضرت امیرؓ غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسیؑ نفرمود دوم آنکه حضرت عیسیؑ را بازپرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیرؓ را نه بازپرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیراکه این هر دو چیز موجب تفضیل امیرؓ بر حضرت عیسیؑ نمی شوند اما التعزیر و عدم التعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیرؓ بحضور آن جناب این کلمات کفر و هذیانات

شائع ومشہور ساختہ بودند وغالیان محبت حضرت عیسیٰ بعد از رفتن ایشان باسمان پس حضرت عیسیٰ را
تغیر آنہا ممکن نبود وحضرت امیرؓ را ممکن بود بلکہ اگر حضرت امیرؓ قتل می فرمود قدرت آن داشت
و در صورت قتل غائلہ آن بالکلیہ منتفی می شد چون مقدر نبود بسبب اجلا بازہمان کلمات خبیثہ وہذیانات
قبیحہ خود را در مداین وعراق وتبریز رائج کردند واما آنکہ بازپرس از حضرت عیسیٰ واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند وبازپرس حضرت امیرؓ ہیچ معلوم نیست وندانستن چیزی نیست ونبودن چیز
دیگر آری اگر بعد از حضرت امیرؓ پیغمبری مبعوث می شد وقرآنی نازل می گردید ودران صحیانفی بازپرس
حضرت امیرؓ نزول می یافت البتہ تفرقہ ثابت می شد ودرین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
کہ از حضرت امیرؓ نیز بازپرس واقع شود قولہ تعالیٰ وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هٰؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ یعنی روزیکہ حشر کند خدا ایشان را وانچہ می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراہ کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راہ را وایشان نیز عذر بیان
کنند قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ ودرین قسم بازپرس
قصوری نیست زیرا کہ درین قسم سوالہا منظور توبیخ وتنبیہ پرستندگان ایشان است تا لبطلان
مذہب آنہا از زبان معبود آنہا ثابت شود بدلیل آنکہ از ملائکہ نیز این قسم بازپرس شدنی است
قولہ تعالیٰ وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهٰؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ وملائکہ
بالاجماع معصوم وغیر مکلف اند قابل عتاب ومواخذہ نیستند واگر از حضرت امیرؓ بازپرس نشود واز
حضرت عیسیٰ شود جای آن دارد زیرا کہ حضرت عیسیٰ پیغمبرؑ بود ودگفتہٴ پیغمبرؑ حجت قاطع است کہ بسبب
تمسک بآن حجت عند اللہ عذری ہم میرسد بخلاف حضرت امیرؓ کہ ایشان سید الاولیا بودند نہ پیغمبر
وگفتہ ولی حجت قاطعہ نیست ونیز شہادت پیغمبرؑ در حق امت بہ نیکی وبدی ضرور است قولہ تعالیٰ
وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هٰؤُلَاءِ شَهِيدًا الیٰ غیر ذٰلک من الآیات
پس لازم شد بر این امت گواہ وشہادت امام وولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد
کہ وقوع سوال از حضرت عیسیٰ وعدم وقوع آن از حضرت امیرؓ دلیل صریح است بر افضلیت حضرت
عیسیٰ از حضرت امیرؓ دوازدہم آنکہ انچہ در قصہٴ ولادت حضرت عیسیٰ ذکر کردہ واہی محض ومخالف
تواریخ است زیرا کہ در تولد حضرت عیسیٰ اختلاف بسیار است مشہور آنست کہ تولد ایشان در بیت
اللحم است وبعضی گویند بفلسطین وبعضی گویند بمصر وبعضی گویند بدمشق وکسی از مورخین این
نگفتہ کہ حضرت مریم را در دزہ در مسجد بیت المقدس لاحق شدہ بود واگر بفرض این ہم بود قیاس

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار ورود بر آن آورد که بر چیزے تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اطفاء این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا رفتند و ویرانه جستند و تنۂ درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بے اختیار آرزوے موت نمودند قوله تعالیٰ فَاَجَاءَهَا الْمَخَاضُ اِلٰى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يٰلَيْتَنِيْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَّنْسِيًّا ترجمه یعنے رسانید مریم را درد زه بسوی تنۂ خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین و می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمہؓ بنت اسدؓ را وحی آمد که در خانۂ کعبه برو و وضع حمل نماید دروغی است بے مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمہؓ بنت اسد نشده چه حاجت چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اہل جاہلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانۂ مبارک در می آمدند و تولد حضرت علیؓ نیز در ہمان تاریخ واقع شده و لہذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزۂ مریم نیز خوانند و مشائخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دو روز زنان زیارت میکردند اتفاقا روز زیارت زنان فاطمہؓ بنت اسد نیز باوجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازۂ کعبه در آن زمان از زمین بمقدار یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا ہم ہمین قسم است لکن در آن زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنہا بحرکت عنیف می آوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کرد انک اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نہند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد چند آنکه بعد ساعتی این درد تسکین خواہد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود ہمین که در کعبه در آمد طلق بر طلق ورود پی در وآمدن گرفت و تولد حضرت امیرؓ واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجہت شدت درد و امیداد زمان عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالیٰ فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدینؓ آورده اند که فرمود اَخْبَرَتْنِيْ زَبْدَةُ بِنْتُ عَجْلَانَ السَّاعِدِيَّةِ عَنْ اُمِّ عُمَارَةَ بِنْتِ عُبَادِ السَّاعِدِيَّةِ اَنَّهَا قَالَتْ كُنْتُ ذَاتَ يَوْمٍ فِيْ نِسَاءٍ مِّنَ الْعَرَبِ اِذَا قَبَلَ اَبُوْ طَالِبٍ كَئِيْبًا فَقُلْتُ لَهٗ مَا شَانُكَ قَالَ اِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ فِيْ شِدَّةٍ مِّنَ الطَّلْقِ

وَاَنَّهَا لَا تَضَعُ ثُمَّ اَنَّهُ اَخَذَ بِيَدِهَا وَجَاءَ بِهَا اِلَى الْكَعْبَةِ فَاَدْخَلَهَا وَقَالَ اِجْلِسِي عَلَى اِسْمِ اللّٰهِ فَجَلَسَتْ وَطَلَقَهَا الطَّلْقُ فَوَلَدَتْ غُلَامًا نَظِيفًا فَسَمَّاهُ اَبُو طَالِبٍ عَلِيًّا ترجمہ گفت بودم یک روزی در چند زنی از عرب ناگاہ پیش آمد ابو طالب غمگین پس گفتم او را چیست حال او گفت بدرستیکہ فاطمہ بنت اسد در شدت درد زہ ہست و او بچہ نمی دہد باز ابو طالب گرفت دست او و آورد او را بسوی کعبہ پس داخل کرد او را گفت بہ نشین برنام خدا پس نشست و درد آورد در وی پس بزاد بچہ پاکیزہ پس نام کرد او را ابو طالب علیؓ بالجملہ اگر وضع و تولد در خانہ کعبہ موجب تفضیل حضرت امیرؓ بر حضرت عیسیٰ باشد بر پیغمبر خود نیز خواہد بود و ہیچ کس از سنی و شیعہ باین قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحہ ثابت ہست کہ حکیم بن حزام بن خویلد ہم کہ برادرزادہ ام المومنینؓ حضرت خدیجہ کبریٰؓ بود در کعبہ متولد شدہ پس باید کہ حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسیٰ بلکہ از جمیع پیغمبرانؑ و شناعت این لازم پوشیدہ نیست

کید ہشتاد و ہشتم

آنکہ از توریت مغظمہ نقل کنند کہ شرائع کلی شش اند و ہر نبی صاحب شریعت را دوازدہ وصی بودند پس شریعت اولی شریعت حضرت آدمؑ است و دوم شریعت حضرت نوحؑ و سوم شریعت حضرت ابراہیمؑ و چہارم شریعت حضرت موسیٰؑ و پنجم شریعت حضرت عیسیٰؑ و ششم شریعت حضرت مصطفےٰ و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء ہر یک بہ تفصیل برشمردہ مجہول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت ہست در توریت مغظمہ اثرے ازان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این افترا آنست کہ انبیاء سابقین بر جمیع اہل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجہی نیست و دیگر آنکہ ہنوز کارخانہ نبوت منقطع نشدہ بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیثؑ و بعد از و حضرت ادریسؑ و بعد از حضرت ابراہیمؑ حضرت اسحاقؑ باز حضرت یعقوبؑ باز حضرت یوسفؑ و بعد از حضرت موسیٰؑ حضرت یوشعؑ نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل ہشید حاجت بنصب اوصیا چہ بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبرؑ با وجود انبیا چہ قسم متصور تواند شد و کفٰی نقضًا بِالتَّنَاقُضِ لِمِثْلِ ذٰلِكَ كُلِّهِ حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازدہ بدست مانمی آید بہ تحمل کہ خلفائے ثلثہ ہم در اوصیا داخل باشند بلکہ ایشان الیق بوصایت اند کہ جہاد و فتح بلدان و ازالۂ کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوہ از دست ایشان سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمہ کہ اکثر ایشان بتمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند

کید هشتاد و نهم [۸۹]

آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حالانکه رویت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و بآن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی درمیان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و فرق نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و ریزه ریزه ازان فرود آید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایات شد و سر رائج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک ازهمین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند و باشعه دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاه باین حد رسیده باشد اختلاف دو نشاه را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت الارض بنور ربها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است منور سازد و قوای این عالم در جنب آن نور شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم

خواب به بیداری پیدا کنند و ملایکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و
روح حیوانی بسبب تبدیل نشاۂ انبساطی پیدا کند که جمیع حواس و از آنچه بودند هزاران مراتب قوی‌تر و حساس‌تر گردند
قوله تعالی وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ ترجمه بدرستیکه خانه آخرت همانست حیات اگر
ایشان می دانستند و قوله تعالی اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یَوْمَ یَاْتُوْنَنَا ترجمه عجب شنوا باشد ایشان و عجب بینا روزیکه
نمایند پیش ما و قوله تعالی فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ ترجمه پس دور کردیم از تو پرده شما
تو پس نگاه تو امروز تیز است و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رویت نیستند آنست که نصوص قرآنی بیش از
هزار جا ناطق اند بآنکه حق تعالی شنوا و بینا است که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند
و ظاهر است که مجموع این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در آن
جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط رویت ندانسته اند
جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه بآنها تجویز کرده اند ثابت بن قرة حرانی گوید که روح زحل را با من
الفتی و الصفائی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه
وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر ترا که مقصدات اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من
برآشفت و اراده قتل من کرد و من دران وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من
آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه
بعضی دوستان در آمدم بعد ازین خبر موفق جماعه را برسم چوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر
همسایه ها تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را
هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان می گشت و ایشان او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من
آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت
دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود
بر وی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرة گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت
مقوی بصر است بحدیکه روزانه ستاره ها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند
و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات
در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می کنند و ماوراء آنها را می بینم پس من و قسطا بن
لوقا البعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه
نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را بر ما می خواند بلفظ و نشان میداد که سطر اولش این است و سطر

دو پیش این و نیز ما کاغذی گرفتیم و چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص با باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افگند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجهٔ سوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق هم چنین بر آمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الٰهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیرؓ در زمین میدید آنچه پیغمبرؐ بآسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب و منه بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبرؐ و امیرؓ و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجهؓ را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمہؓ نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حواؑ و حضرت سارهؑ و حضرت مریمؑ و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجهؓ آنها را میدید و همکلام می شد و نیز صفار در کتاب البصایر آورده که جناب پیغمبرؐ به چشم ابو بکرؓ دست مبارک خود مالید و ابو بکرؓ جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است علیحده پس درین صورت اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن صریح است ضدیت

کید نودم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکند که قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنِّیْ سَمِعْتُکَ وَ اَنْتَ

تكون كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدق قلت كلهم في الجنة قال قلت جعلت فداك إن الذنوب كبائر وصغائر فقال أما في القيامة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع أو وصي النبي ولكني والله أتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من حين موته إلى يوم القيامة ترجمه گفتم من مر امام جعفر صادق را علیه السلام من شنیدم ترا که می گفتی جمله شیعه ما در بهشت اند با آنچه صادر شود از ایشان گفت راست گفتم تو قسم بخدا همه ایشان در بهشت اند گفت راوی گفتم من باشم فدای تو هر آئینه گناهان بسیار اند صغیره و کبیره پس گفت اما در قیامت پس همه شما در جنت باشید بشفاعت پیغمبر مطیع یا وصی پیغمبر و لکن من بخدا می ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخصی تا روز قیامت

کید نود و یکم

آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که دشمن خود سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود پس اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشيء محب لمحبه ومحبوبه ومبغض لمبغضه ومبغوضه مبغض لمحبوبه ومبغوضه ... پس ازینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده جواب این طعن اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و نواصب دشمن اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و ازین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتی که بالذات و بالاصالة باشد که در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی شخصی است و همزلف دشمن او باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و هم چنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثانیه بالعرض را وقتی اعتبار نتوان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات أقوى وأولى من ما بالعرض سوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذات بهمه حیثیت هی هی غیر معقول است

بعین منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست و دشمن لازم نمی آید که بجمیع حیثیات خواوصاف او را دوست وارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی میشود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اہل سنت که دشمنان اہل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اہل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چها رم آنکه و آن نیز تحقیق است که اہل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنہا را دشمن اہل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثنا خوان اہل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود آنہا را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اہل سنت چه قسم دشمنان اہل بیت را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که مَن مَاتَ وَهُوَ مُبْغِضٌ لِآلِ مُحَمَّدٍ دَخَلَ النَّارَ وَإِنْ صَلَّى وَصَامَ و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که مَنْ اَبْغَضَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فَهُوَ مُنَافِقٌ ترجمه هر که بغض دارد با تمام اہل بیت پس او منافق است و نیز در طبرانی است که لَا يُبْغِضُنَا اَهْلَ الْبَيْتِ اَحَدٌ وَلَا يَحْسُدُنَا اَحَدٌ اِلَّا ذِيدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنِ الْحَوْضِ بِسِيَاطٍ مِنَ النَّارِ ترجمه بغض ما با اہل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد مگر رانده شود در روز قیامت از حوض بتازیانهای آتش و حکیم ترمذی در نوادر الاصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت وارد که فرمود که مَعْرِفَةُ آلِ مُحَمَّدٍ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَحُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ وَالْوِلَايَةُ لِآلِ مُحَمَّدٍ اَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ و فاضل کلبی که از فضلای نامدار شیعه امامیه است نیز اہل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اہل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الٰہی ساخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده در اینجا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلای عمده شیعه زائل گردد گفته است اَلْمُحِبُّ وَالْمُبْغِضُ اِذَا كَانَا لِلّٰهِ يُؤْجَرُ صَاحِبُهُمَا وَاِنْ كَانَ الْمَحْبُوبُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ وَالْمَبْغُوضُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لِاعْتِقَادِ الْخَيْرِ فِي الْاَوَّلِ وَالشَّرِّ فِي الثَّانِي وَاِنْ اَخْطَاَ فِي اعْتِقَادِهِ يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ فِي الْكَافِي بِاِسْنَادِهِ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَوْ اَنَّ رَجُلًا اَحَبَّ رَجُلًا لِلّٰهِ لَاَثَابَهُ اللّٰهُ عَلٰى حُبِّهِ اِيَّاهُ وَاِنْ كَانَ الْمَحْبُوبُ فِي عِلْمِ اللّٰهِ مِنْ اَهْلِ النَّارِ وَلَوْ اَنَّ رَجُلًا اَبْغَضَ رَجُلًا لِلّٰهِ لَاَثَابَهُ اللّٰهُ عَلٰى بُغْضِهِ اِيَّاهُ وَاِنْ كَانَ الْمَبْغُوضُ فِي عِلْمِ اللّٰهِ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَلَا يَخْفٰى اَنَّ هٰذَا الْحُبَّ وَالْبُغْضَ يَرْجِعُ اِلٰى مَحَبَّةِ الْمَقَامِ وَالْحَقِيقَةِ دُونَ الشَّخْصِ الْجُزْئِيِّ وَكَذَا الْبُغْضُ خُصُوصًا اِذَا لَمْ يَرَ الْمُحِبُّ وَالْمُبْغِضُ مَحْبُوبَهُ وَمَبْغُوضَهُ

وإما علمهم بصفاته وأخلاقه ومن هٰهنا نحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين
سيما الواقعين في عصر خفاء الإمام الحق المحبين لأئمتنا صلوات الله عليهم وإن لم يعرفوا
قدرهم وإمامتهم كما يدل عليه ما رواه الكافي بإسناده الصحيح عن زرارة عن أبي عبد الله
عليه السلام قال قلت أصلحك الله أرأيت من صلى وصام واجتنب المحارم وحسن
ورعه ممن لا ينصب ولا يعرف فقال إن الله يدخل أولئك الجنة برحمته وفي احتجاج
الطبرسي عن الحسن بن علي عليه السلام أنه قال في كلام له فمن أخذ بما عليه أهل
القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه إلى الله سلم ونجا به من
النار ودخل الجنة ومن وفقه الله تعالى ومن عليه واحتج عليه بأن نور قلبه بمعرفة
ولاة الأمر منا أئمتهم ومعدن العلم أي فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام
إنما الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي
وناصب لنا العداوة يتبرء منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله تعالى
بالبراءة منا فهو كافر مشرك فاسق وإنما كفر وأشرك من حيث لا يعلم كما
يسب الله عدوا بغير علم وكذلك يشرك بغير علم ورجل أخذ بما لا يختلف فيه
ورد علم ما أشكل عليه إلى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف
حقنا فنحن نرجوا أن يغفر الله له ويدخل الجنة فهذا مسلم ضعيف انتهى

ترجمہ حب وبغض چون باشد برای خدا اجر یابد صاحب آنها واگرچہ محبوب از اہل دوزخ باشد ومبغوض
از اہل بہشت برای اعتقاد خیر در اول وشر در ثانی اگرچہ خطا کرد در اعتقاد خود ودلیل برین آنست کہ روایت
کردہ او در کافی باسناد خود از ابی جعفر علیہ السلام گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا ہر آئینہ ثواب
دہد او را خدا بر محبت آن شخص اگرچہ آن محبوب در علم خدا از اہل دوزخ باشد واگر مردی مبغوض دارد
مردی را برای خدا ثواب دہد او را خدا بر بغض او واگرچہ آن مبغوض در علم خدا از اہل بہشت باشد
وپوشیدہ نیست کہ این حب وبغض راجع بسوی محبت آن درجہ وحقیقہ است نہ شخص خاص وہم چنین بغض
خصوصاً وقتیکہ ندیدہ باشد محب ومبغض محبوب ومبغوض خود را وجز این نیست کہ شنیدہ باشد صفات
واخلاق او را وازینجاست کہ حکم کردہ می شود بنجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکہ واقع
اند در عہد غیبت امام حق کہ محبت دارند با ائمہ صلوات اللہ علیہم واگرچہ می شناسند قدر ایشان و
امامت ایشان چنانچہ دلالت کند بر وی آنچہ روایت کردہ او در کافی باسناد صحیح از زرارہ از ابی عبداللہ

که گفتم نیکی و بدتر اخدا خبر ده هر که نماز کند و روزه دارد و پرهیز و از حرام و نیک است تقوی او و از آنانکه نه دشمن اند
و نه قائل پس گفت هر آئینه خدا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت برحمت خود و فی احتجاج الطبرسی عن
الحسن بن علیؑ انه قال الخ که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد بآنچه بروی هستند اهل قبله چیزی که در وی
اختلاف نیست و حواله کرد تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد
در بهشت و هر که توفیق داد او را خدای تعالی احسان کرد بروی و حجت قائم کرد بروی بآنکه روشن گردد
دل او بشناختن والیان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است
و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی دراز چیزی نیست که مردم سه گروه اند مومنی است که بشناسد حق
ما و اقتدا بما کند و پیروی ما کند پس آن شخص ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده
برای ما دشمنی که از ما بیزار است و لعنت می کند ما را و حلال میداند خون ما و منکر حق ماست و طاعت خدای شمارد
بیزاری از ما پس او کافر و مشرک فاسق است و چیزی نیست که کافر و مشرک شده است از جائیکه نمیداند چنانچه سخت
می گویند خدا را بعدی بی تحقیق و هم چنین شرک میکند بی تحقیق و دیگر مردیست که گرفت آنچه مختلف فیه نیست و حواله
کرد علم آنچه بروی مشکل افتاد بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و نه پیروی ما کرد و نه عداوت ما و شناخت حق ما
پس ما امید داریم که بیامرزد خدا او را و داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتهی و این کلام
فاضل کاشی هر چند در بادی النظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لکن بعد از امعان و تعمق در آن قصوری یافته میشود
و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم
به فرط کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را
بدادعا می کردند بدلیل قول امام که یدین الله بالبراءة منا و هرگاه بغض بد اگرچه مخالف واقع باشد
موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام
فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را
نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اهل اول را ناجی و ثانی را هالک قرار
داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم
همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجهٔ اعلای محبت چیزیست و عداوت
چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما
اصلاح این کلام پس ان شاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام
مذکور خواهد شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بعذر باید شنید اصل این است

که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه
از صاحب شریعت بالقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را
که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع
نباید داشت والا هر که انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه
و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات او یند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور
باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع به ثبوت نرسیده باشد و درین قسم کلام
حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد التیام ایشان است یا بیان است که محبت و بغض
چون معه باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقابلت نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان
تقیید این اطلاق هم ظاهر میگردد جاییکه فرموده اند ان کان فی علم الله خلاف ما عقدا ده زیرا که حواله
بر علم مکنون الهی همانجا است می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت شده باشد مثال قسم اول از محبوبین
اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و قوله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ
اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت
پیغمبر بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و قوله تعالی
يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ و قوله رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و قوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا
غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا و از مبغوضین ابلیس لعین و جمیع کفره معاندین قوله تعالی إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا و قوله تعالی لَّا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن
يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ و قوله تعالی لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ
مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا صحابه مهاجرین
اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم
را اگر فرقه از حد مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبهه
و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانیکه منکر امامت
حضرات ائمه گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین رض و در
کلام حضرت امام حسن رض همین قسم مردم را معذور فرموده اند و مثال قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحاء
مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصاة و ظالمین و کاذبین
الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت با وصاف عامه معلوم شده است و در ضمن عمومات کلیه بثبوت

سبیہ و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ و قوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصَّابِرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِهٖ صَفًّا کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ و قوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِیْنَ و قوله علیه السلام اَحِبُّوا الْعَرَبَ لِثَلٰثٍ لِاَنِّیْ عَرَبِیٌّ وَالْقُرْاٰنُ عَرَبِیٌّ وَلِسَانُ اَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِیٌّ و قوله علیه السلام مَنْ اَهَانَ قُرَیْشًا اَهَانَهُ اللّٰهُ وَمَنْ عَادٰی قُرَیْشًا اَکَبَّهُ اللّٰهُ و قوله تعالی وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِیْنَ و قوله تعالی اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ و قوله تعالی یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ و قوله علیه السلام اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِّنْ بَعْدِیْ مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ

ترجمه یعنی حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق ان مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمیشود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و هم چنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار می‌کرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند اِنَّهٗ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست بودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که اِنَّهٗ خَبِیْثُ اللِّسَانِ طَیِّبُ الْقَلْبِ و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بیشمار وارد یافته که به مجرد قراین ظنیه اکتفا نه نمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود شهادت به نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی متواتر به ثبوت رسیده وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع مفهوم شد بدستور حال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

کید نود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازم آن تعصب است ترجیح دهند الصیاح این مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق رض جبان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ معلوم شد که ابوبکر رض در غار محزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است جواب این طعن بچند وجه داده اند اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق

می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد جامهٔ خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
اگر از خوف نهی واقع میشد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسیٰ و
حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا
تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ و قوله تعالی يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ
لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ و قوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق
خوف حضرت موسیٰ را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ سوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد
آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبهٔ کفار قریش
ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازهٔ خود مسجدی بنا کرد و باواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت
قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچه از وی بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب
معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عمار یاسر و
قطب راوندی از بریدهٔ اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر بقدر سی سال
امام و خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد
شیعه مقرر است که امام باختیار خود میمیرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
را اختیاری می فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت
و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس و پیش
می کند و شخصی که به حیات خود یقین وارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر
در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نا مقبول کردن است رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَقِيلِ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ خَطَبَنَا عَلِيٌّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَشْجَعُ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ

قال ابو بکر بن الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا لرسول الله صلی الله علیه وسلم العریش فقلنا من یقوم عنده لا یدنو الیه احد من المشرکین فما قام الیه الا ابو بکر وانه لکان شاهر السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه ابو بکر بالسیف ترجمہ خطبہ گشت ما را علیؓ پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتیم تو ای امیر المؤمنین پس گفت آن ابو بکر صدیقؓ است وقتیکہ بود روز بدر و ساختیم برای رسول خدا عریش پوشی پس گفتیم کیست استادہ ماند نزد آن سرور تا نزدیک او نرود کسی از مشرکان پس استادہ نماند بر سر آن سرور مگر ابو بکرؓ و او بود شمشیر برہنہ استادہ بر سر او ہر گاہ نزدیک آنسرور می آید کسی متوجہ می شد بسوی او شمشیر برہنہ گفتیم بعد از انکہ از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاہر شدہ باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکہ آن مرد قابل ریاست نبود بر لوح وہی نبشت مغنی ست مانند آنکہ شخصی در عین آفتاب بنشیند و بشعاع او چیزہا را بہ بیند باز احتمال آنکہ جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری کہ می بینم امری ست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شدہ آفتاب را در وی دخلی نیست پیدا کند و ہر کہ از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند کہ در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشستن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیقؓ دیگری نبود چنانچہ قاضی فاضل در رسائل خود در مدح بادشاہ وقت خود کہ تمام ملک شام را یا در عرصہ قلیل از دست فرنگیان خالص کردہ بود و معرکہ ہا را آراستہ و قلعہا شکستہ این عبارت نوشتہ است له العزمات الصدیقیة والفتوحات العمریة والجیوش العثمانیة والحملات الحیدریة ترجمہ او راست عزمہا صدیقیہ است و فتحہای عمریہ و لشکرہای عثمانیہ و حملہ ہای حیدریہ آری از حضرت امیرؓ زیادہ بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزہ بازی و پہلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ہای دشمنان در آمدن القدر منقول است کہ از ہیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق بہنر سلاح و سواری کاری و نیزہ بازی و ممارست حروب و تجربہ معارک و میادین است با اصل شجاعت کہ صفت قلبیہ است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور ہم نیست زیرا کہ حضرت امام سجاد و من بعدہ من الائمۃ گاہی با این چیزہا آشنا نشدہ اند حالانکہ باجماع مستحق امامت کبری بودہ اند و بسا پادشاہان شجاع دل و شیر شکار گذشتہ اند مثل سکندر رو او رنگ زیب کہ گاہی در میدان جنگ منازلت اقران و مصارعت با پہلوانان از ایشان اتفاق نیفتادہ و نہ این کار را ورزیدہ بودند و معہذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان این ہر دو صفت آنست کہ شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است و لہذا در عرف ہم این امر را سپاہ گری گویند شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نود و سوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اہل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن
محض افترا و صرف بهتان است اہل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده
آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید
انشاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده تمسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اہل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود
جمهور اہل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا
در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق چه
دید و عین جائز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را
بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی
از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذهب اہل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی
عن ابی عبد الله علیه السلام اِنَّهُ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلٰكِنْ اَمْرٌ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ

کید نود و چهارم

آنکه گویند اہل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده اند کَانَتْ عَائِشَةُ تَلْعَبُ بِالْبَنَاتِ فِي الْبَيْتِ النَّبِيِّ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نسبت این امر بخانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمه می ساخت و در آنخانه که عبادت گاه
این افضل پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه که این همه بالاسرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت
قبیح است حالانکه خود اہل سنت روایت کرده اند که در خانه به صورت یا تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید
امر باخراج آنها فرمود جواب ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اہلسنت لفظ التصویر یا تمثال
یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج
است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رائج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دائره
مدور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دائره را از جیب
و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند و که آن بندقه بر مثال سر انسان می شد و به پائین
او بر مثال جسد انسانی می شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نه شود و من بعد
بر وی خماری و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر همین بنات نام میکردند و انچه در زبان

خصوصاً درین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استاد کار بیامی نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور و آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری تر دقیقهای اهلسنت البته ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افادهٔ حکمتی منقول شده جائیکه انسان را بخطی تصویر کرده اند و اهل و اهل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خردسال باین بنات تمرین ایشان است بر امور خانه داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب با سپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر کمان وغیره که ازین جنس باشد نیز بنابر ما حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که اینواقعه بعد از تحریم تصویر و نگاهداشتن صورتها و بعد از علم یا متناع دخول ملائکه در خانه که دران تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه متصل هجرت است و محو تصاویر و برآوردن صورتها از کعبه بعد ازان به هشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عائشه صدیقه نیز در آنوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که دینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عائشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت بکفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این فرقه با انصاف گشته لکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و انشاء الله تعالی در باب مطاعن در باب هفوات مبلغی کثیر ازین جنس کاسه ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد

کید نود و پنجم

آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و ناحفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده اند جائیکه از عائشه روایت کرده اند انها قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت لعب و تقریر حبشه بر آن در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول ثابت میشود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول فرمود اتعجبون من غیرة سعد فانا اغیر منه والله اغیر منی حالا ادانی ناس باین حال راضی نمیشوند که زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنابر جهل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیهٔ حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب در آنوقت بیرون می برآمدند و

خدمت مردان خود بحضور ایشان بجا می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعة والسنة موجود است که حضرت
فاطمه زهرا رض زخم آنجناب را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان رض
دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه رض و ابو طلحه رض انصاری و دیگر اصحاب
رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم آید
که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه رض در آنوقت صبیه غیر مکلف بود اگر تماشای مردان در حالت
لهو و لعب بیند خاصة چون مستور هم باشد و مردان بسوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها بود که برای ممارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد و مشق این هنر
می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت و رنگ دوانیدن اسپان و تیر اندازی در جلسه
آنحضرت در این قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها
حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بر آن بود
که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر اگرچه در لعب مشروع باشد نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را
حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دَعْهُمْ يَا عُمَرُ فَإِنَّهُمْ بَنُو أَرْفِدَةَ بگوشش رسید
دست ازان انکار باز کشید و خود هم در آن تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ٭ و عجب است ازین گروه ناانصاف
که آن قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر مینمایند حالانکه خود از ائمه اطهار
که جگر پارهای رسول و در حکم رسول اند و نیز خود ایشان معصوم مفترض الطاعة چیزها روایت کنند
که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی
بر بدن میخیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
یاران و شیعه خود را فرمود اِنَّ جُمْلَةَ جَوَارِيْنَا لَكُمْ وَفُرُوْجُهُنَّ لَكُمْ حَلَالٌ و برهمین روایت
فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و خمس جدا نمیشود و بمصارف
آن نمیرسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک میکند بحل جواری برای شیعه فتوی داده اند
حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد
صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي
إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِيْنَ نوشته و تقریر نموده که اَرَادَ الْاِتْيَانَ مِنْ غَيْرِ الطَّرِيْقِ الْمَعْهُوْدِ دُبُرِ النِّسَاءِ

واین امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوٰة والسلام نسبت کرده وار اراذل واوباش
ازین امور عار واستنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران وپیغمبرزادها واگر کسی را بخاطر
رسد که اگرچه نظر بسا بر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف ولحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر ازان نهی میفرمود وتجویز نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر
در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی ودیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیه وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ موجود است که حضرت ساره زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه الصلوٰة
والتسلیم وقتیکه بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر درکسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد وشنیدن کلمات ایشان ضحک
وتبسم فرمود وحضور زنان نزد رجال اجانب وضحک وتبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از شیوع قبح این امر است در اذهان واین قبح قبل از ورود شرع
نبود پس لحوق عار هم چرا باشد وچه میتوان گفت کسی را رسم یهود ونصاری ومجوس وهنود وعربان جاهلیت
وکیان وساسانیان واهل خطا وختن وترکستان وحبشیان وزنگیان وبربریان ودیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه وبعد آن متفاوته که بستر زنان از رجال اجانب ونظر نه کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود وهنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند وملوک وسلاطین وامرا وتجار
واغنیای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر ونخوت واقتدار دارند وخود را در مقدمهٔ غیرت وناموس داری
ودر دور میکشند علی الخصوص فرقهٔ راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت
دانستن وخاطر انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات وهو نادرة الاغالیط ونیز در
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک وامرای ایشان با وصف کمال اقتدار که دارند وفرط غیرتی
که ادعا مینمایند زنان خود را در علانیه وعرف بنشانند وتماشای صحرا ودریا وفیل جنگی وتوپ اندازی
ودیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد ونیز
تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد وبعضی گویند که نه واکثر دلائل شرعیه
ومعاملات قرون سابقه بازنان خلفای عباسیه وتجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان
اجنبی عادة مؤید همین قول اخیر اند پس امرے که هنوز حل وحرمت آن مختلف فیه است وبر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل التحریم شده ومنظور هم دیدن لعب وحرکات مردان بود نه ذوات واشخاص آنها وندیده [illegible]

غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوائف انام آنرا روا
دانند و اشد شنائع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتند

کید نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اہل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه میداشت حالانکه خود اہل سنت روایت کرده اند مَنْ کَرِہَ لِقَاءَ اللّٰہِ کَرِہَ اللّٰہُ لِقَاءَہٗ سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او بر نیامد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت والحیات برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند **جواب** ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی تخییر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن اینکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول دهله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشرے دید گمان برد که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نمودند و قصه اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سائل نشناختند باوجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلاط زاید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهرچه ممکن شود دفع کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود باوصف اقتداری که داشت تن در داد و سامانی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را بآئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی هم وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت باوصف اقتدار کلی جا با سپر می اندازد و تعظیم پیشتر می آید و بیجا تنگی نمی طلبد چنانچه در قصه وفات شریف هم که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو بسند صحیح

ثابت هست ولنعم ما قیل وَیَحْسُنُ اِظْهَارُ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَیٰ وَیَقْبَحُ اِلَّا الْعَجْزُ عِنْدَ الْاَحِبَّةِ وترجمه نیک است ظاهر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سوای فروتنی در پیش دوستان ❊ وحضرت موسیٰ را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخوشنودی بقضاء الٰهی وکراهیت لقاء الله از کجا لازم آمد آدمیم بدین که حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاده که حضرت موسیٰ دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده هست بحکم پروردگار و این حرف وحکایت درمیان نمی آمد وضرب وزد وقوع نمییافت پس اسرار اینمعاملات که حقتعالی با خاصان خود میفرماید وباهر یکی از ایشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق وباریک اند که ذهن هرکس بآنها نمیرسد واگر بلید ونکته کسی موافق مذاق ومشرب خود از حکمت وکلام وتصوف وفقاهت یامبنی بر اصول خود از تسنن واعتزال وتشیع پی برده وبیان آورده نسبت بواقع ونفس الامر حکم قطره بدریا وذره بصحرا دارد والهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الٰهی نمایند ومهر خاموشی بر دهان نهند اینقدر بالاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعضی معاملات را با بعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبهٔ قرب آن بنده وسببی از درجهٔ منزلع لطائف روحیهٔ او وسببی هست از اقتضای دوره وسببی هست از جهت اسماء وصفات الٰهی که مربی اینکس اند وعلی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان به بعض الوان واشکال وسعت یا ضیق رزق وطول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبائع واطبا وبرخی را غور اهل نجوم واحکام دریافت میکنند واحاطهٔ کارخانهای خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست واگر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث هست وآن علمی هست بغایت دقیق ومبنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رساله ومذاق آن دور افتد وموجب تطویل واملال سامع گردد

کید نود وهفتم

آنکه طعن کنند که بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوے پیغمبر زمان صلعم وبسوی حضرت ابراهیم علیه السلام وآن حدیث اینست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نَحْنُ اَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ اِبْرَاهِيْمَ اِذْ قَالَ رَبِّ اَرِنِیْ كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتیٰ جواب واین طعن اولاً آنکه شیعه نیز در قصهٔ حلیمه سعدیه ومناظرهٔ او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت ونسبت شک بیک پیغمبر در طعن وتشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد وثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند وغرض رسول از این تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ نباید فهمید که دلالت بر شک وعدم حصول یقین میکند وحاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکے میبود ما را البته شکی می بود

زیراکہ ما احق بشک از ابراہیم وچون مارا شکی نیست ابراہیم را البتہ شک خواہد بود پس سوال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین و عین الیقین واگر کلام را بر ظاہرش حمل تمایم نیز درست می آید زیراکہ شک مقابل یقین ست وچون یقین را سہ مرتبہ ست علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلثہ میباید تا یارا ے ہر مرتبہ از یقین مرتبہ از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین الیقین با وجود حصول علم الیقین ست وعدم حصول عین الیقین نقصانے ندارد وچہ ضرورست کہ انبیا ہمہ امور غیبیہ را بچشم و سر مشاہدہ کنند ہیچکس از شیعہ و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطالب صحیح را کہ اصلا از جادۂ حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیدہ اند وانچہ خود این گروہ در حق انبیاء و رسل روایت میکنند فراموش نمودہ اند چنانچہ چندی ازان در باب نبوت انشاء اللہ تعالی مذکور شود وکیفیت اعتقاد اینفرقہ در حق انبیا واضح گردد

کید نود و ہشتم

آنکہ گویند اہل سنت روایت کردہ اند کہ حضرت ابراہیم سہ دروغ گفتہ است حالانکہ انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجبست والا ارتفاع امان از تبلیغ انسان لازم آید ونقض غرض بعثت متحقق گردد وجواب ازین طعن آنکہ کذب درین روایت بمعنی اتعریض ست کہ بحسب ظاہر دروغ بنماید ودر حقیقت صدق ست چنانچہ در مطائبات پیغمبر زمان نیز منقول ست کہ فرمود العجائز لا تدخل الجنۃ وانی حاملک علی ولد ناقۃ وفی عینیہ بیاض وامثال ذالک واز حضرت امیر نیز قسم تعریضات بسیار مروی ست وکذبات ثلثہ حضرت ابراہیم نیز ازہمین قبیل بود زیراکہ انسان زوجہ خود را بجہت خوف جباری خواہر خود گفتہ ومراد اخوۃ اسلامی ہستند وانی سقیم گفتند ومراد بیمارگی وکذب روحانی کہ بالاتر از مرض جسمانی است ارادہ فرمودند وفعلہ کبیرہم ہذا برای کید والزام کفار بطریق فرض ذکر کردہ اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکلت و مشابہت ست وانیقدر ہم بنابر مصلحت ضرورتے بود چہ اگر دفع جباری از مال وجان وناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت احلال می کرد وچہ جای تعریضات وہمچنین الزام دادن کافران وکنارہ گرفتن از مشاہدۂ عبادۃ الاصنام بالجملہ ازین روایات صحیحہ این مضامین را محل طعن گرفتن وروایات خود را کہ صریح دلالت بر شنائع وقبائح در حق انبیا و رسل مینمایند فراموش کردن خیلے دور از حیاست ودر باب نبوات معلوم خواہد شد کہ اینہا بعض انبیا را منکر وحی الہی گویند وبعض را بجبن وبعض را بعناد وصف کنند وبعضی را بگناہان کبیرہ کہ موت بران ہلاک باشد نسبت نمایند ودر عقاید این فرقہ موجود ست کہ اظہار کفر بر انبیا بتقیہ بجہت این روایات وعقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثہ موازنہ باید کرد والانصاف باید داد

کید نود و نہم

آنکہ گویند اہل سنت در صحاح خود روایت کردہ اند کہ ان الشیطان یفر من ظل عمر واین کلام دلالت می کند

بر تفضیل عمر رض بر انبیاء و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرموده
فوسوس لهما الشیطان و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب انی
مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان عموما وما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث و چون شیطان از عمر رض
بلکه از سایۂ عمر رض فرار کند و از انبیا و رسل حسابی برندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه
نماید البته عمر رض افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و
دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه بکمال بهجت و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده اند
اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و به تسلط شیاطین بر انبیا
قائل شدید یا نه اگر قائل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قائل نشدید و این آیات
و امثال اینها را تاویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی با نبیا عاید نگشت نهایت
کار اینست که عمر رض هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیاء در بعضی فضائل شریک انبیا می توانند شد
و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند
و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از
تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص با نبیا کرده باشد قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین اگر عمر رض نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور
عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایۂ فلانی میگریزد و تمثیل است مذکور نیست که بر معنی
حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قوله تعالی
قل ان الموت الذی تفرون منه و قوله تعالی جدارا یرید ان ینقض دوم آنکه فرار شیطان
از ظل عمر رض و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر رض نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان
و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیدار آن قدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصوب
اند برای مدافعۂ مفسدان و غیر از مدافعۂ مفسدان ایشان را شغلی باهتمام نیست پس مکاید و مکامن
آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل
نمیشود و چون عمر رض را منصب احتساب بود و ارباب منکرات مناهی که اتباع شیطان اند از و بغایت
می ترسیدند بلکه احتساب او در دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه در زمین
برون درد او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص بر آن چیز

بر آنچه افضلیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچه اذان ونماز که باجماع فریقین مروی وصحیح که شیطان از شنیدن
او از اذان حدث کنان می گریزد ودر نماز حاضر می شود ووسوسه می کند وبالاجماع ثابت ست که نماز افضل
جمیع عبادات مقصوده است واذان که وسیله ایست از وسائل نماز وسنت ست فرض نیست با نماز چه نسبت میتواند
کرد که برهمین قیاس حال عمرؓ وانبیا را باید فهمید سوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند
ومداخل او را بند میفرمایند وعمرؓ درین باب بوجه جزئی نظر میکرد ودیده کارها دخورده شناسیها بعمل می آورد
ووسائل وذرائع اغوا واضلال را ای کان یکان بتفحص وتفتیش منیمود وچون مدرک احکام کلیات عقل است
ومدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم ووهم سلطان القوی وحاکم وجود انسان است ودر اکثر اشخاص واکثر اوقات
برعقل غالب می آید واز خوف وترس عقل حسابی برنمی دارد وبسبب آن خوف وترس از انفاذ احکام واجرا
اوامر ونواهی خود در مملکت اعضا وجوارح باز می ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خائف وترسان نشود و
شیطان نیز بی موافقت ومساعدت وهم کاری پیش نمی برد واگر وهم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود
گردد ومانند چیزی بی ذوق وانماید لاجرم خوف شیطان از عمرؓ وامثال او بیشتر باشد از خوف انبیا ورسل وا این معنی
موجب تفضیل عمرؓ وعمریان نیست بلکه ناشی از عمل وصناعت جزئیه شان است که مقتبس وماخوذ از انوار انبیاست
علیهم السلام چهارم آنکه حضرات انبیا مردم را به طاعات دعوت میفرمایند واز معاصی زجر مینمایند بترغیب وترهیب
امور آخرت از نعیم جنت وشدائد دوزخ وآن امور اول از نظر غائب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و
آجل اند وکسی که ایمان قوی دارد وآن امور را کری العین می بیند ومیداند وبر مواعید انبیا وثوق تمام
دارد وکمیاب ونادر الوجود است وعمرؓ وامثال او مردم را بترغیب وترهیب دنیوی باعث بر طاعات ومانع از
معاصی بوده اند وبضرب دره وسوط می ترسانیدند واکثر خلق از موجود وعاجل حساب بسیار برمیدارند وخوف
وطمع وران مینمایند لاجرم جنود شیاطین واتباع او از صولت وهیبت عمرؓ زیاده از انبیا ورسل می ترسیدند
واز نام او بر خود میلرزیدند ولهذا حضرت امیر فرموده است الشَّيْطَانُ يَنْزَعُ أَخْشَنُ مِمَّا يَنْزَعُ الْقُرْآنُ
ومثل مشهور هندی است که مارکے آگے بھوت بھاگے یعنے جنے که بر ستیب زده القرف مینماید از عزایم وخاتمات
القدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض است بروایت صحیحه که در کتب شیعه وسنی هردو موجود است
از حضرت امیرؑ که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند وایشان منقبت وفضیلت هر یک ارشاد نمودند
چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذاك الذي اجاره الله عن الشيطان على لسان نبيكم ترجمه این آن شخص ست
که پناه داده است خدا از شیطان بر زبان نبی شما پس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد وتقریر سابق
در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد وعمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است عمرؓ نشد اما شد فرق

همین است که عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و میگریزاند لکن چون
انبیا را بزعم طاعن رتبهٔ عمار حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد

کید صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او
شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن
عجب جورے و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب
پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میروند
و اثر دحام کنندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را
محتاج کنند بآنکه خود بدافع مزاحمین و تصفیهٔ راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد
جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند
ولهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا اللیل اذا خاضوا
سیلا او صادفوا خیلا ترجمه سه موضع مقدم میشود در آنجا خردان بر بزرگان چون راه روند وقت شب
یا در آیند در آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که
موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که
که در ثواب اعمال و مجازات باشد والا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از
پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت
بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبر
ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیهٔ ارباب
آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را
بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیلهٔ کدام
عمل رسیدهٔ تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر
نمی شد و خود را در بهشت نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف حقیقه
الحال فضیلت تحیة الوضو واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند
که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصا
زن ابوطلحه انصاری و از انجمله است حارثه بن النعمان انصاری که قراءة او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این

او را بسبب خدمت ملو رحاصل گشته و طبرانی در تتمہ حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کردہ
و باد داشکال را قطع نمودہ عن ابی امامۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال دخلت الجنۃ فسمعت حرکۃ
امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاہا فاذا فقراء امتی واولادہم ونظرت فی اسفلہا
فاذا ہم الاغنیاء ترجمہ پس شنیدم حرکتی پیش سوی من پس نگاہ کردم ناگہان بلال است و نگاہ کردم باعلای
جنت پس ناگہان فقیران امت من اند و اولاد ایشان و نگاہ کردم پائین جنت پس ناگہان ایشان تونگران
اند و در آنقریر این شبہہ کہ لفظ غلام ابوبکر آوردہ اند چہ بلا التعصب و عناد از ان می تراود و انصاف نمی کنند کہ اگر
انتساب بابوبکرؓ و علاقہ از اہل سنت را باعث برایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد بہ محمد بن ابی بکرؓ چرا
نمی گردیدند و او را چرا ستایش منکر دند کہ بہ شخص اقرب است با آواز غلام بالبداہۃ نمی فہمند کہ نزد اہل سنت
بلال را این مرتبہ ببرکت خدمت پیغمبرؐ و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شدہ
ولہذا این روایت را در تحریص بر تحیۃ الوضو وارد کردہ اند نہ در فضائل ابوبکر رضی اللہ عنہ

کید صد و یکم

آنکہ گویند در کتب اہل سنت مذکور است کہ آنحضرت فرمود ان اللہ تعالیٰ نظر عشیۃ یوم عرفۃ الی عبادہ
فباہا بالناس عامۃ وبعمر خاصۃ ترجمہ بدرستی خدا تعالیٰ نگاہ کرد شام روز عرفہ سوی بندگان خود لپس تفاخر
کرد تمام مردم عموماً و بعمرؓ خصوصاً و این روایت موجب تفضیل عمرؓ بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر کہ او را در عامہ ناس
داخل کردہ اند و عمرؓ را خاص قرار دادہ اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشتہ و حمل الکلام علی غیر محملہ
بنہایت رسیدہ اول درین کلام دلیل ست بر آنکہ پیغمبرؐ در عامہ بود زیرا کہ مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعدہ
اصولیہ است کہ متکلم از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکہ فہمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان
کہ گویند فلانی در عامہ ست و فلانی در خاصہ ازین لفظ اصلاً از روی عربیت نمی آید کسی این را می فہمد کہ
مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکہ معنیش اینست کہ حقتعالیٰ دران روز با فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود
علی العموم و فضیلت عمرؓ بیان کرد تخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجۃ الوداع است آری عمرؓ را تخصیص فرمود
بمباہات برای اظہار شرف او نزد ملاء اعلیٰ کہ فضیلت آنجناب در ملاء اعلیٰ شہرت یافتہ بود و معتقد بزرگی ایشان
بودند درینوقت ایشان را بحال عمرؓ نیز مطلع کردند کہ یکی از یاران او این شخص ست کہ اینمرتبہ دارد پس
در حقیقت مباہات بہ بزرگی پیغمبر است کہ رفیقان او و یاران او این مرتبہ دارند رضی اللہ عنہم اجمعین

کید صد و دوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان خست و دناءت و جفا در روایت خود نسبت بہ پیغمبر کردہ اند چنانکہ آوردہ اند

از حذیفہ رض انہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی سباطۃ قوم فبال قائما ترجمہ کہ رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد استادہ جواب این طعن آنکہ در کتب اہل سنت نیز مرویست از عایشہ کہ من حدثکم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوہ ما کان یبول الا قاعدا ترجمہ ہر کہ نقل کند پیش شما کہ نبی صلعم بول میکرد استادہ پس باور ندارید او را بول نمیکرد مگر نشستہ پس معلوم شد کہ عادت شریف این بود و الا ازواج مطہرات رض و اہل بیت البتہ مطلع میشدند و چون روایت حذیفہ رض نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابہ دیگر از ابو ہریرہ رض این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم والبیہقی عن ابی ہریرۃ انہ قال انما بال قائما لجرح کان فی مابضہ ترجمہ کہ گفت جز این نیست کہ بول کرد استادہ برای زخمی کہ بود در مابض او پس ازینجا وجہ قیام معلوم شد و ہر عاقل میداند کہ حالت صحت و حالت مرض باہم تفاوت آسمان و زمین دارد زیرا کہ در صحت عار و خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز می کنند مثل قضای حاجت برابر جوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لہذا در نص قرآن وارد است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروہ کہ روایات اہل سنت را با وجود محامل صحیحہ کہ خود اہل سنت آن محامل را باوضح بیان و تقریر شافی آوردہ اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علمای امامیہ در اصول خود قاعدہ دارند ان الخبر متی وجد لہ محمل صحیح لا یرد ترجمہ ہر آئینہ روایت چون یافتہ شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمہ روایت کنند کہ خدمتہ جوارینا لسانہ غرد حبش لکم و حیا نمی کنند و ہیچ محمل صحیح کہ خارج مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمہ رض تقیہ تجویز مینمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود

کید صد و سوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشتہ اند جواب این طعن آنکہ آری نزد حنفیہ نماز بر پوست مدبوغ کلب کہ رطوبت آن باستعمال ادویہ و مصالح بالکلیہ رفتہ باشد جائز است بنا بر حدیث صحیح کہ متفق علیہ فریقین است دباغ الجلد طہورہ و نیز فرمود ایما اہاب دبغ فقد طہر ترجمہ ہر پوست جانوری کہ دباغت کردہ شود پاک گردد و عقل ہم برہمین دلالت میکند زیرا کہ از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربہ در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمیشود بلکہ از جناب پیغمبر و ائمہ اطہار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شدہ است و سواری خر و استر بتواتر مروی است پس بعد از مردن کہ حکم بہ نجاست پوست اینہا کردہ اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بودہ است چون پوست را ازین رطوبات بہ مصالح و ادویہ صاف کردہ شود و خشک گردد ہمان حالت اصلی عود کند در رنگ جامہ کہ بروی بول یا نجاست دیگر ریختہ باشند و باز شستہ خشک کردہ

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالے فَاِنَّهٗ رِجْسٌ و لهذا مواد استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهرست که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه برگوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین ست و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلی در ارشاد و ابو القاسم در شرائع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیمابینهم ندارند حالا در میان پوست مدبوغ کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد

کید صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار را واله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عبادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قابوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام وارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم است لعب که خالی باشد از فوائد دینی و از ان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات و راس طاعات است بذکر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود ان شاء الله تعالی

کید صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و این طعن محض افتراست زیرا که غنا مقرون بالات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشائخ عظام و کبراء صوفیه غنا مع

نشنیده اند و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که اِنَّهُ بَطَالَةٌ و شیخ برزوق فارسی گوید که السَّمَاعُ حَرَامٌ کَالْمَیْتَةِ یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب بمضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بوده و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء بالشعر فیه فی العرس و عجایب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سر سرمایه فساد و خمیر فسق است وَهُوَ اَنْ يَكُوْنَ الْمُسْمِعُ امْرَأَةً وَلَا يَكُوْنَ رَجُلًا وَلَا يَكُوْنُ الشِّعْرُ فِي الْهِجَاءِ ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد کذا فی شرح القواعد درینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد

کید صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب اباطیل خود را در آن مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سر گروه این مکاران و دغابازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین حکم بن عتیبه و غیره کثیری اند که ادعای روایت ازین هر سه امام عالی مقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیر راه این حیله پیموده اند و غارت دین و ایمان خلائق مینمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفاء و امهات المؤمنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءة و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنا بر تقیه و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین حیله از مردم عوام خصوصا کسانیکه در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات باینها نشان میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله وکعبهٔ خود ساخته اند وحضرت زید شهید مجاهرة انکار عقائد این گروه فرموده وایشان را
زجر وتوبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که لا تستحیی مما تقول عن ابی وهو بری عنه حتی قال
الاحول الذی یوما انک لست بامام وانما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول
ان ابی یعلمک مسائل الدین ولا یعلمنی وانه کان یحبنی حبا شدیدا کان یبرد اللقم
فیجعلها فی فی فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هذا لا یکون ابدا رواه الکلینی
وغیره من الامامیة ترجمه آیا حیا نمی کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او بیزار است
ازان تا آنکه گفت احول او را روزی تو امام نیستی وامام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول آیا حیا
نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من بیاموزد ترا مسائل دین ونیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت
سرد میکرد لقمه را پس می نهاد در دهن من پس چگونه باز نمیداشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دوزخ این هرگز
شدنی نیست واز دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد ودر حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان
هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع ومنکر نبوات ومنکر بعث واین قبایح
او در جمیع تواریخ معروف ومشهور است ومعهذا الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت
دارد واستاد سید مرتضی وابوجعفر طوسی وشاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب والمناقب او را از فقها
وپیشوایان خود شمرده وبعضی ازینها نسخهای جعلی وکتابهای مزور پرداخته اند وبحضرت باقر وصادق ودیگر
ائمه نسبت نموده اند ونقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند ومارا وصی بحفظ وتشهیر آن
عند الوقت نموده اند وچون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر وچشم گذاشته اند وروایات آن جعلیات
بی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شینولة وطائفه از ایشان کتابی را ببعضی اقارب قریبه
ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه وبعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت
اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند وگفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم وقبیله خود
اسلام ظاهر نکردند ودر نماز وروزه وعبادات واوضاع ورسوم شریک ایشان ماندند وممتاز وجدا
نشدند وطول العمر اکل وشرب ودیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند وشیعه این همه را ازانها
باور داشته روایت دین وایمان خود ازان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر
طوسی در تهذیب ازوی روایت میکند وعلی هذا القیاس

کید صد و هفتم

که از اعاظم کیود ایشان وخاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب باطل خود از عقلا وارباب الباب

وعوض آن مذهب برسفها وصبیان ونسوان تا اهل عقل بر ضلالت واکاذیب ایشان مطلع نشوند وبرهم نزنند
وهرگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد هست ومخالف روایت شما و
مکذب عقیدهٔ شما هست بهترین اجوبهٔ ایشان حمل بر تقیه هست واین تقیه اصلی هست عظیم از اصول ایشان
اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها ومقام صورت رواج نمی یافت وچون بیشتر تفاخر وابتهاج
این فرقه بدینست که ما مذهب خود را از ائمهٔ اطهار واهلبیت ابرار گرفته ایم وما تلامذهٔ خاص خاندان رسالتیم
وبیقین معلوم هست که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده بلکه بدور میان
ایشان وحضرات ائمه وسائط وروات واقع اند وپیشوایان دارند که خود را بائمه منسوب میساختند و
از آنجناب نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پارهٔ از احوال اسلاف ایشان درین رساله
بقلم آید تا حقیقت وثوق ووقوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی هست واضح گردد لهذا برای بیان
این مطلب مهم بابی علحده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع وانشعاب فرقهای ایشان دران مبین شده بالاجمال
گذشته هست اما درینجا بتفصیل از احوال وخوبیها وبزرگی های آنها یاد کرده آید وقصداً نظر وبحث متوجه باین
مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد وبحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست
که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقهٔ اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده
نموده اند واین طبقهٔ منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمر داشتند وبظاهر بکلمهٔ اسلام متکلم شدند
تا راه درآمد ودر زمرهٔ اهل اسلام واغوای ایشان وایقاع مخالفت وبغض وعناد فیمابینهم کشاده گردد
مقتدای ایشان عبدالله بن سبا یهودی صنعانی هست که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول
شد واو اول بتفضیل حضرت امیر وثانیاً بتکفیر صحابهٔ وخلفا وحکم بارتداد ایشان وثالثاً بالوهیت حضرت
امیر مردم را دعوت نمود وبرحسب استعداد هریک را از اتباع خود در حبالهٔ اغوا واضلال آورد پس او قدوهٔ
علی الاطلاق جمیع فرق رفضه هست که این آئین خباثت آگین از سینهٔ ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده
اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند واو را ببدی یاد کنند بنابر آنکه بالوهیت حضرت امیر
قائل شده بود ولهذا او را مقتدای غلاة دانند وبس لکن درحقیقت همه شاگردان او ومستفیضان از فیض
اویند واز بن هست که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد ومحسوس هست واخلاق یهودیان مخفی وملکه
از کذب وافترا وبهتان هست بر بزرگان ولعن یاران رسول خود وحمل کلام الله وکلام الرسول پوشیده

بر غیر محل آن و اضمار عداوت اہل حق در دل و اظہار چاپلوسی و تملق از راہ خوف و طمع و نفاق پیشہ گرفتن و تقیہ را از ارکان دین شمردن و رقعات مزورہ و مکاتبات جعلی ساختن و آنہا را بہ پیغمبر و ائمہ نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسدۂ دنیوی خود کردن و اینقدر کہ مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونہ ایست از خرواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید کہ از سورۂ بقرہ گرفتہ تا سورۂ انفال بغور و فکر مطالعہ نماید و آنچہ در ذکر یہودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذہن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقہ را با آن محفوظ خود مطابقہ دہد یقین است کہ صدق این مقال در دل او آید و طابق النعل بالنعل از زبان او برآید طبقۂ دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد اللہ بن سبا کہ بدگویان صحابۂ کبار بودند و چون بصدد خیانت عظیمہ در اسلام شدہ بودند و روی آن نداشتند کہ در بلاد اسلام بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید ناچار در لشکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعہ آنجناب می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبہ داریہا و فوجداریہا و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این ہمہ خباثت طبع آنہا عند الوقت از پردۂ کمون بمنصۂ ظہور جلوہ می نمود و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و ہرگز کلام ارشاد نظام آنجناب را بسمع اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواہی آن امام بحق بعمل می آوردند و ہرگاہ بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الصمد دراز می ساختند و در حق صحابۂ کبار ببازی گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعہ اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد اینہا کہ بنای دین و ایمان خود دران طبقہ بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نہادہ اند اکثر روایات این فرقہ از جناب امیر بوساطت ہمین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین درینباب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوستہ کہ قبل از واقعۂ تحکیم بسبب کثرت و غلبۂ شیعہ اولی از مہاجرین و انصار در لشکر حضرت امیر اینہا مغلوب و معطل ماندہ بودند چون واقعۂ تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل شد و مدت موعودۂ خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دورۂ ملک عضوض نزدیک آمد شیعہ اولی از دومۃ الجندل کہ محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شدہ با وطان خود کہ مدینۂ منورہ و مکۂ معظمہ و دیگر قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچہ حضرت امیر نیز بکوفہ داخل شدہ بامور اشتغال فرمود و از جہاد اصغر بجہاد اکبر رجوع نمود و دران وقت از شیعۂ اولی ہمراہ آنجناب در کوفہ غیر از جماعۂ قلیل کہ اکثر آنہا در کوفہ خانہ دار بودند نماند این گروہ میدان را خالی دیدند و او نافرمانیہا

وتحکمات وبی ادبیہا نسبت بجناب امیر خود بگویہا وطعن وتشنیع درحق یاران آن از احیا واموات وانند بجہت
مفاسدی کہ مصدر آن ثمہ بودند روی جدائی از حضرت امیر ہم نداشتند وہنوز طمع مناسب وخدمات
ہم فی الجملہ باقی بود کہ عراق وخراسان وفارس ودیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود
ونیز می دانستند کہ حضرت امیر ہم بجہت غلبۂ اعدا وقلت اعوان وانصار از ما دست بردار نخواہد شد
وتحکمات ما را تحمل خواہد فرمود بالجملہ اگر دران وقت حالتے کہ برجناب امیر بود از صحبت جہال کذائی
وجدائی یاران وفادار وتسلط اعدا بر شام ومصر ودیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعہ نماید بالیقین
مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید کہ اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل
ومعاملات حضرت امیر با این گروہ ومعاملات این گروہ باآنجناب بعینہا معاملات یہودیان باحضرت
موسیٰ ومعاملات منافقین باجناب رسالت مآب است خدوانجد وکہ نہ از لشکر جدا جدا میشدند ونہ
اطاعت وانقیاد داشتند بلکہ ہمیشہ باعث رنج وکدورت خاطر وملال دل کہ سوہان روح ست میبودند
وچون روایات اہل سنت را درینباب بسبب تہمت عداوتی کہ باشیعہ دارند اعتبار نیست ناچار
نقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبرۂ شیعہ می ہید دارند وبیشتر مصنفین وارباب تالیف در زیدیہ وامامیہ
گذشتہ اند از ہر دو نقل می آرد بگوش تامل وانصاف باید شنید امام موید باللہ یحیی بن حمزہ زیدی در آخر
کتاب خود کہ الطواق الحامتہ فی مباحث الامامۃ ست روایت نمودہ عن سوید بن غفلۃ انہ قال مررت
بقوم ینتقصون ابابکر وعمر فاخبرت علیا وقلت لو لا انہم یرون انک تضمر ما
اعلنوا اما اجترؤا علی ذلک منہم عبد اللہ ابن سبا وکان اول ما اظہر ذلک
فقال علی اعوذ باللہ رحمہما اللہ ثم نہض واخذ بیدی وادخلنی المسجد فصعد المنبر
ثم قبض علی لحیتہ وہی بیضاء فجعلت دموعہ تتحادر علی لحیتہ وجعل ینظر للبقاع حتی
اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال اقوام یذکرون اخوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ووزیریہ وصاحبیہ وسیدی قریش وابوی المسلمین وانا بریٔ مما یذکرون
وعلیہ معاقب صحبا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالحب والوفاء والجد فی امر اللہ
یامران وینہیان ویقضیان ویعاقبان لا یری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کرایہما رایا ولا یحب کحبہما حبا لما یری من عزمہما فی امر اللہ فقبض وہو عنہما
راض والمسلمون راضون فما تجاوزا فی امرہما وسیرتہما رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
وامرہ فی حیاتہ وبعد موتہ فقبضا علی ذلک رحمہما اللہ فو الذی فلق الحبۃ

دبری النسمۃ لا یحبہما الا مومن فاضل ولا یبغضہما الا شقی مارق وحبہما قربۃ وبغضہما مروق وفی اٰخرہ الحدیث ترجمہ آنکہ او گفت گذشتم من بر قومی کہ حقارت میکروند ابوبکر وعمر را ابن حجر وادم علی را او گفتم اگر نہ آنست کہ ایشان گمان دارند کہ تو پوشیدہ میداری انچہ ایشان آشکارا میکنند البتہ جرأت نمیکردند برین از جملۂ ایشان عبد اللہ بن سبا است واول بود اول کسی کہ آشکارا کرد این سخن پس گفت علی پناہ میکردم بخدا رحمت کند خدا آن ہر دو را باز استادہ شد وگرفت دست مرا داخل کرد مرا در مسجد پس برآمد بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن سفید بود پس شروع شد اشکہای او ریختن بر ریش او و نگاہ کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکہ جمع شدند مردمان پس خطبہ خواند پس گفت چہ حال است قومی کہ ذکر میکنند دو برادر رسول خدا صلعم و دو وزیر او و دو رفیق او و دو سردار قریش را و دو پدر مسلمانان را و من بیزارم از انچہ ذکر می کنند و برین مذکور عقوبت خواہم کرد ہر دو صحبت داشتند رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم بکوشش و طلوعی در امر خدا حکم رانی میکردند و زجر میکردند و فیصل خصومات میکردند و سزا میدادند نمیدید رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مثل رای ایشان رای کسی را دوست نمیداشت مثل دوستی ایشان کسی را برای آنکہ میدید از خوبی ایشان در کار خدا پس وفات یافت حال آنکہ ازان ہر دو راضی بود و مسلمانان راضی بودند پس تجاوز نکردند در کار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و انکار او در حیات او و بعد از وفات او پس ہر دو وفات یافتند برہمین حال رحمت کناد ہر دو را خدا پس قسم بکسیکہ شگافت دانہ را و آفرید جاندار دوست ایشان نیست مگر مومن بلند درجہ و مبغض ایشان نیست مگر بی نصیب خارج از دین و دوستی آن ہر دو و بغض آن ہر دو خوارج است تا آخر حدیث وفی روایۃ لعن اللہ من اضمر لہما الا الحسن الجمیل وسترٰی ذالک ان شاء اللہ تعالیٰ ثم ارسل الی ابن سبا فسیرہ الی المدائن وقال لا تساکنی فی بلدۃ ابدا ترجمہ و در یک روایت است لعنت کند خدا کسی را کہ در دل دارد در حق این ہر دو غیر از نیکی و خوبی و تو خواہی دید این را انشاء اللہ تعالے باز کس فرستاد سوی ابن سبا پس بدر کرد او را بسوی مداین و گفت یکجا نخواہی ماند با من در یک شہر ہرگز و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر رض در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد اللہ بن عباس کہ صوبہ دار بصرہ بود نامہ نوشت و در فتر شکایت این گروہ شقاوت پژوہ دران درج فرمود حالا آن نامۂ کرامت شمامہ را بعینہا از کتاب نہج البلاغہ کہ اصح الکتب بعد کتاب اللہ نزد شیعہ و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقہ بشہادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامہ این است اما بعد فان مصر قد فتحت ومحمد بن ابی بکر قد استشہد فعند اللہ نحتسبہ ولدا ناصحا وعاملا کادحا وسیفا قاطعا ورکنا

رافعاً وکنت قد حثثت الناس علی لحاقه وامرتهم بغیاثه قبل الوقعة ودعوتهم سراً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الاتی کارهاً ومنهم المعتل کاذباً ومنهم القاعد خاذلاً اسأل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجاً عاجلاً فوالله لولا طمعی عند لقاء العدو فی الشهادة وتوطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان لا القی مع هؤلاء یوماً واحداً ولا التقی بهم ابداً

ترجمہ پس تحقیق مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر شہید شد پس نزد خدا ثواب او میخواہم پسر خیرخواہ و کارکن محنتی و شمشیر بران و ستون بلند کنندہ و من برانگیختہ بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریاد رسی او پیش ازین واقعہ و باین کار خواندم ایشان را نہان و آشکار در ابتدا مگر از پس بعض ایشان آیا کنندہ بود بکراہیت و بعض ایشان بہانہ آرندہ بدروغ و بعض ایشان نشینندہ بترک نصرت سوال میکنم از خدا تعالی کہ بدہد مرا از دست ایشان فراغتی بشتابی پس بحیہ اگر رغبت نمی داشتم وقت ملاقات دشمن در آنکہ شہید شوم و مہیا نمی داشتم جان خود را بر موت ہر آئینہ آرزو می کردم کہ نمانم با این گروہ یکروز و ملاقات نکنم با ایشان گاہی و نیز وقتی کہ خبر رسید کہ سفیان بن عوف کہ از قبیلہ بنی عامد و از امرای معاویہ بود سواران او بشہر انبار رسیدہ اند و غبت انجا را القتل رسانیدند حضرت امیر خطبہ فرمود و دران خطبہ این عبارت ارشاد نہایت منبسط والله یمیت القلب ویجلب الهم ما اری من اجتماع هؤلاء علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم فقبحاً لکم وترحاً حین صرتم غرضاً یرمی یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم شتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد کل هذا فراراً من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة ترجمہ بخدا کہ مردہ میکند دل را و کشیدہ می آرد و فکر را انچہ می بینم از اجتماع آن گروہ بر غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شما را و زبونی چون گشتید نشانہ تیرہا غارت می آرند بر شما و شما غارت نمیکنند و جہاد میکنند بر شما و شما جہاد نمیکنند و نافرمانی خدا میکنند و شما راضی میشوید پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرما میگوئید این وقت تندی گرمی است فرصت دہید ما را تا بگذرد از ما سردی و اینہمہ گریختن ست از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزندہ پس شما بخدا از تیغ گریزان ترائید ای بصورت مردان و نہ مردان عقلہای کودکان و خردہای زنان زیور پوشیدہ ہر آئینہ آرزو دارم کہ نبینم شما را و نشناسم شما را اندک شناختی و نیز درین خطبہ میفرماید قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحاً وشحنتم

صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا وافسدتم علی رأیی بالخذلان والعصیان حتی
قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها
مراسا واقدم فیها مقاما منی لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین
ولکن لا رأی لمن لا یطاع ترجمه لعنت کند شما را خدا پر کردید دل مرا از ریم و پر کردید سینه مرا
از غصه و بنوشانیدید مرا تلخ افکار دمبدم پس خراب گردیدید بر من تدبیر مرا بسبب ترک رفاقت و بی حکمی تا آنکه گفتند
قریش بدرستیکه پسر ابیطالب مرد شجاع است ولیکن علم نیست او را بقاعده جنگ خدا ایشان را کوتاه کند آیا کسی هست
که زیاده تر جنگ آزموده باشد و سبقت کرده باشد بجنگ در مقامات از من بر آینه درآمده ام در جنگ وقتی که نرسیده
بودم به بیست سال و اینک من افزون شده بر شصت ولکن تدبیر نیست کسی را که حکم روائی نیست و در خطبه
دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب
وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی
حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل دفاع ذی الدین المطول
ترجمه ای گروه مردمان جمع شونده بدنها مختلف رونده در خواهشها سخن شما سست میکند سنگهای سخت را و
کردار شما طمع میدهد در گرفتن شما دشمنان را میگوئید در مجلسها چنین و چنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج راه
و حیران می مانید هیچ قوت نگرفت ریاست کسی که شما را جمع کرد و هیچ راحت نیافت دل کسی که رنج کشید در پی
شما بهانه هاست بفریبها مثل رخصت کردن قرض دار در بر کار و در خطبه دیگر میفرماید المغرور والله من غررتموه
ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم ترجمه فریب خورده بخدا کسی را که شما
فریب دادید و هر که شما را بدست آورد حصه ناقص و هر کرا شما در قسمت افتادید بروی تیر در از افتاد صبح کردم بخدا نه
یقین میکنم قول شما را و نه توقع دارم در مددگاری شما و نمی ترسانم دشمن را بشما و نیز در خطبه دیگر وقتی که استنفار
مردم بسوی اهل شام میکرد فرمود اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا وبالذل
من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول فی
سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة
سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل
ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب
انتم تکادون ولا تکیدون وتنتقص اطرافکم ولا تمتعضون ولا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون

ترجمہ تنگدل شدم از شما ہر آئینہ در از شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بحیات دنیا از آخرت عوض گرفته
بذلت از عزت بدل یافته چون میخواہم شما را بسوی جہاد دشمنان شما می گردد چشمهای شما گویا که شما از موت در سکرات
نزع ہستید و از بان دادان در بیہوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید و گویا که دلهای شما گرفته شد
پس شما نمی فهمید نیستید شما در جمله وقتی که سخت باشد ہستید شما ستونی که میل کرده شود بسوی شما و نه ہیچ صاحب
وقار و عزت حاجت وار دارد شما نیستید شما مگر شتران که گم شدند راعیان آنها پس ہر گاه جمع کرده میشوند از طرفی
پراگنده میشوند از اطراف دیگر و قسم بخدا بد آتش انگیز جنگ اید شما بر شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و ناقص
نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نمیگیرید و دشمن خواب نیست از شما و شما در غفلت اید فراموش کرده
و نیز در خطبه دیگر میفرماید مُنِیتُ بِمَنْ لَا یُطِیعُ اِذَا اَمَرْتُ وَلَا یُجِیبُ اِذَا دَعَوْتُ وَلَا اَبَا لَکُمْ مَا تَنْتَظِرُوْنَ
بِنَصْرِکُمْ رَبَّکُمْ اَمَا دِیْنٌ یَجْمَعُکُمْ وَلَا حَمِیَّةٌ تُحْمِشُکُمْ اَقُوْمُ فِیْکُمْ مُسْتَصْرِخًا وَاُنَادِیْکُمْ مُتَغَوِّثًا
فَلَا تَسْمَعُوْنَ اِلٰی قَوْلِہٖ وَلَا تُطِیْعُوْنَ لِیْ اَمْرًا حَتّٰی یَکْشِفَ الْاُمُوْرُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ
فَمَا یُدْرَکُ بِکُمْ ثَارٌ وَلَا یُبْلَغُ مِنْکُمْ مَرَامٌ دَعَوْتُکُمْ اِلٰی نَصْرِ اِخْوَانِکُمْ فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ الْجَمَلِ
الْاَشَرِّ وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النِّضْوِ الْاَدْبَرِ ثُمَّ خَرَجَ مِنْکُمْ جُنَیْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِیْفٌ کَاَنَّمَا
یُسَاقُوْنَ اِلَی الْمَوْتِ وَهُمْ یَنْظُرُوْنَ ترجمہ مصیبت افتاده است بر من کسانیکه فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
نمی کنند چون بخوانم و بد سیاه دشمن را چه راه می بینید مددگاری پروردگار خود آیا نه دینی جامع شماست و نه
جمعے برانگیزنده شماست استاده میشوم در میان شما فریاد کنان و ندا می کنم شما را بفریاد رسی پس نمی شنوند از من
سخنے و اطاعت نمی کنید از من حکمی را تا وقتیکه بد کارها برافتد از عاقبت بد پس نمی توان کشید بقوت شما کینه
و نمی توان رسید از شما بمطلبی خواندن شما را بمددگاری برادران شما پس گردن انداختند چنانچه می اندازد شتر
خود رای و گرانبار شدند مثل گران افتادن شتر لاغر پشت ریش باز بیرون برآمد از شما لشکری کاہلی کنان ضعف
نمایان گویا که کشیده میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید کم اُدَارِیْکُمْ کَمَا یُدَارٰی
الْبِکَارُ الْعَمِدَةُ وَالثِّیَابُ الْمُتَدَاعِیَةُ کُلَّمَا حِیْصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّکَتْ مِنْ جَانِبٍ اٰخَرَ وَکُلَّمَا اَطَلَّ عَلَیْکُمْ
مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ الشَّامِ اَغْلَقَ کُلُّ رَجُلٍ مِنْکُمْ بَابَهٗ وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِیْ جُحْرِهَا
وَالضَّبُعِ فِیْ وِجَارِهَا تا کجا نگهداری کنم چنانچه نگهداری کرده می شود زنان ناکتخدای نازک بدن و جامه های
کہنه ہر گاه دوخته شود از یکطرف دریده شود از طرف دیگر و ہر گاه بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام بند میکند
ہر مردی از شما در خود را و ندو میرود مثل در رفتن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در زمین کافته خود و نیز در خطبه دیگر فرماید
مَنْ رُمِیَ بِکُمْ فَقَدْ رُمِیَ بِاَفْوَقِ نَاصِلٍ اِنَّکُمْ وَاللّٰهِ لَکَثِیْرٌ فِی الْبَاحَاتِ قَلِیْلٌ تَحْتَ الرَّایَاتِ

ترجمه مگر اشما در قسمت افتادید بروی تیر دراز افتادید بدرستی که شما خدا بسیار اید در جاهای نمود و کم اید در زیر علمها و این خطب تمام را رضی در نهج البلاغة ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفه گفته است که رأیت امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی منبره فی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء وقال این یقعان ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین میخواند مردم را بر منبر کوفه بسوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد او را مگر دو مرد پس دم کشید بافسوس و گفت و کسی کجا افتاد. و نیز ابن طاوس میگوید هؤلاء خذلوه مع اعتقادهم واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان علیه السلام یداریهم ولکن لا یجدیه المداراة نفعا وقد سمع قوما من هؤلاء ینالون منه فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت ثم یئس منهم فسبهم ودعا علیهم ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند باوجود اعتقاد خود و اظهار فرضیت طاعت او و آنکه او صاحب حق است و آنانکه نزاع با وی میکنند بر باطل اند و بود علیه السلام نگهداری این مردم میکرد ولیکن نمی رسانید او را نگهداری فائده و هر آئینه شنید جماعتی را ازین گروه حقارت می کنند او را در مسجد کوفه و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی دروازه و برخواند بر سبیل تمثیل مگوارا و مرغوب باشد بی آزار استیلا کننده برای عزه که معشوقه است از ابروهای ما هرچه او حلال گرفت پس مایوس شد از همه ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمهٔ قاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده برآنکه هرگز گفته ایشان را التصدیق نخواهد فرموده و جا بجا جهد یاران او امر خود را نشنیدن کلام خود وصیت نموده و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بوده و انها غیر از خذلان آنجناب و تجریع هموم و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوهٔ نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعهٔ آنوقت درین عمل شریک و درین نکوهش و لعن داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که تیر روی ترکش و گل سرسبد این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران طبقهٔ سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذ کبد زهرا امام حسن رضی الله عنه را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسدهٔ ایشان بتقسیم یافته بود که آنجناب را در ورطهٔ هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند بقول و فعل با او بی ادبیها العیان آوردند تا آنکه

شیعی که خود را از شیعهٔ خاص قرار می داد و علی تمام را از زیر قدم مبارکش بود و بعضی دیگر بلند پایهای باد کش و در چون
نوبت بمقابله و مقاتله رسید بر زبانی معاویه راغب شد و ترک نصرت آن امام بحق نمود و خسران دنیا و آخرت برای
خود اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعهٔ آنجناب شیعه والد عالی مقدارش می گفتند و مذهب تشیع احداث کرده
بنیاد نهاده اند تا آنها است احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بتفصیل ذکر کرده در تمام
عذر از جانب حضرت امام حسن رض در مصالحه که با معاویه رض نمودند و خلع خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول العلمیه
مسطور است که رؤسای اینها پنهان پنهان با معاویه رض مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلانیدند
و می نوشتند که هر دو زود شوند امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچند خرمهره نایابی ستانیم بلکه بعضی نیز بنا
ارادهٔ فتک و دغا با امام رض نیز در خاطر داشتند و نزد امام رض اینهمه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسیده و بحد
یقین انجامیده بود بنابر آن تن بمصالحه در دادند و ناچار بخلع خلافت راضی شدند این است ترجمهٔ عبارت فصول انتهی
معتمد امامیه است طبقهٔ چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول و فلذهٔ کبد البتول
حسین رض بالحاح تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرم امن
مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتلهٔ اعدا و امتحان صدق و اخلاص
انجامید همه راه خذلان پیمودند با وجود کثرت عدد و مدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه بعضی
از ایشان با دشمنان آنجناب خوفاً و طمعاً رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقای او گشتند تا آنکه اطفال
شیرخوارهٔ اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهلبیت عریان و برهنه شهرهٔ عالم شدند و اینهمه بعلت
بیوفائی و دغابازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق
و دیگر بلاد آن قلع از حضرت امام زین العابدین رض برگشته بجهت موافقت مختار کامه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را
امام خود میدانستند حالانکه او از نسل رسول نبود امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که
آخرها از دائرهٔ این خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قائل شده بودند طبقهٔ ششم از اسلاف شیعه کسانی
گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقابله رسید انکار
امامت او نمودند و به بهانهٔ آنکه او از خلفای ثلثه رض تبری نمی کند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زاده
مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین رض از سر تازه گشت بالفرض اگر
او امام نبود امام زادهٔ خود بود و اگر او از خلفای ثلثه رض تبری نمی کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه
عظام روایات صحیحه گذشته است که بگفتن خلفا رض در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام
محمد نداشت نیز از دائرهٔ ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست

نواصب که اعدای جمیع اہل بیت اند و اعانت مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف
قدرت فرض قطعی ست طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را ادعا مینمودند و ائمه
آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام تحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه
برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله تحریر چندی از
فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمتی مینماید باید دانست
که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه بر جماعه ایست که حق تعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشامین و
شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را مجال انکار نیست و طائفه از ایشان
صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفه تا ناف اجوف و کاواک
و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل
جاہل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان کان
و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد
بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود
نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب ازو روایت آرد
و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یروی عنا الا کاذب و
یفتری علینا اهل البیت ترجمه روایت میکند از ما دروغها و افترا میکند بر ما جمله اہل بیت مثل بنان که کنیت او
ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواة اخبار و نقله آثار
از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن
الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و المیثمی
و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک
و لا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک ترجمه میگویند که الله تعالی کاواک است
تا ناف و باقی پُر کار است پس افتاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاکی تراست نشناختند ترا و نه یگانه دانستند
ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق همین جماعه مذکورین و زراره بن اعین نیز حضرت صادق
دعای بد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضا روی
الکلینی عن علی بن حمزة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی
عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروری یمن بها علی من یشاء من عباده

فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
لا یحد ولا یحس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید
وجماعه از اسلاف ایشان ناوسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند وایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
وامامت ایمه باقیه را انکار نمایند واکثر رواة ایشان واقفیه اند جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
که کان فلان من الواقفیة واین هر دو فرقه عدد ایمه وتعین اشخاص اینها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
ومنکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است واینها بجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده وجماعه از اسلاف
ایشان امام وقت را ندانسته اند وتمام عمر در تردد وتحیر گذرانیده در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه وبنی فضائل وعمر بن سعید وغیرهم من رواة الاخبار
واز جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جارودیه معلوم است وجماعه از اسلاف
ایشان اختراع کذب نموده وامراء بیان داشته اند مثل ابی عمیر وابن المغرة والنظری وبعضی از ایشان را حضرت
صادق از مجلس خود رانده وهرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان وبعضی از ایشان بدروغ خود
اقرار کرده اند مثل ابو بصیر وبعضی از ایشان بدائیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بدا باطل است مثل دارم
بن الحکم وزیان بن الصلت وابن هلال حبهی وزراره وابن سالم وبعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند
در روایات مثل هشامین وصاحب طاق ومیثمی که باهم اکاذیب داشتند ونیز از رواة اخبار وآثار ایشان ابن عیاش را
که او را در رجال خود کذاب مینویسند از ایمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند وابن بابویه که صاحب رقعه
مزوره از متقدمین وشریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند واین دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد ومعهذا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود واحوال
اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند واگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از وشکایت
نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد ان شاء الله تعالی در ینجا نکته الیست لس عمده که آنرا بکمال
غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهلبیت مینمایند وهر یک از ینها با امامی
یا امام زاده خود را نسبت میکنند واز وی اصول وفروع مذهب خود را روایت مینمایند وبعضی فرقه ها بعضی دیگر را
تکذیب وتضلیل وتکفیر میکنند ودر اصول عقاید خصوصاً در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف
وتناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلف
وروایت های متناقض نمی توانند بر آمد والا بعضی اهل آن خانه کذاب ودروغگو وگمراه کننده خلق الله باشند

واین را نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا ونیز احوال بزرگان اہلبیت خصوصا ائمہ از روی تواریخ بالیقین معلوم است که این بہترین بندگان خدا وحق پرست وتابع دین وآئین جد خود بوده اند دروغ گفتن وبرای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اہلبیت ازین ہمہ روایات وحکایات بری وبیزار اند واین فرقہ ہای مختلف روایات مذہب خود بالا بالا ساختہ اند کہ اصلی ندارد قوله تعالی وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوْا فِیْهِ اخْتِلَافًا كَثِیْرًا ترجمہ واگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا ہر آئینہ مییافتند در وی اختلاف بسیار واختلافی کہ در اہل سنت است اول اختلاف اجتہادی است کہ ایشان از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت فقہای اربعہ ہمہ را مجتہد دانند ومجتہد برای خود عمل میکند واختلاف آنرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست کہ شاہد دروغ وافترا تواند شد دوم آنکہ اختلاف اہل سنت ہمہ در فروع فقہ است نہ در اصول عقاید واختلاف فروعی بنابر اجتہاد دلیل بطلان مذہب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتہدین امامیہ در مسائل فقہیہ مثل ناپاکی وناپاکی شراب وتجویز وعدم تجویز وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعہ از اہل بیت باید شنید ہرچند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشتہ است اما التفصیل رنگ دیگر دارد غلاۃ کہ سرگروہ ہمہ فرقہ ہا اند ہمہ در اصل شاگردان عبداللہ بن سبا اند واو خود را تلمیذ خاص ومحرم باختصاص حضرت امیرؓ میدانست ومختاریہ وکیسانیہ از حضرت امیر وحسنینؓ ومحمد بن علی وابو ہاشم بن محمد بن علی مذہب خود را روایت کنند وزیدیہ از حضرت امیرؓ وحسنینؓ وامام زین العابدینؓ وزید بن علی بن الحسینؓ ویحیی بن زید وباقریہ از پنج کس یعنی از حضرت امیرؓ تا امام باقرؓ وناؤسیہ از شش کس ازین پنج وحضرت امام صادقؓ ومبارکیہ از ہفت کس این شش واسمعیل بن جعفر وقرامطہ از ہشت کس این ہفت ومحمد بن اسمعیل وشمطیہ از دوازدہ کس این ہشت ومحمد بن جعفر وموسی بن جعفر وعبداللہ بن جعفر واسحاق بن جعفر ومہدویہ از بیست ودو کس کہ نام آنہا در باب اول مذکور شد وایشان جمیع بادشاہان مصر ومغرب را کہ از نسل محمد مہدی گذشتہ اند امام دانند واعتقاد عصمت وعلم محیط در آنہا نمایند چنانچہ ابو محمد ابن نجم الدین عمارۃ بن علی زید المذحجی شاعر مشہور در قصیدۂ میمیۂ خود کہ در مدح فائزین ظافر ووزیر او کہ صالح بن رزیک بود میگوید بیت اَقْسَمْتُ بِالْفَائِزِ الْمَعْصُوْمِ مُعْتَقِدًا؛ فَوْزَ النَّجَاةِ وَاَجْرَ الْبِرِّ فِی الْقَسَمِ ترجمہ قسم میخورم بفائز معصوم در حالتی کہ اعتقاد دارم کامیابی واجر صدق در قسم وبادشاہان مذکورین نیز خود را معصوم وعالم العلم غیب وعلوم غریبہ از کیمیا وسیمیا میگفتند چنانچہ تواریخ مصر ومغرب بران شاہد اند ونزاریہ از ہژدہ کس کہ اول ایشان امیر المومنینؓ وآخر ایشان مستنصر است وامامیہ اثنا عشریہ از دوازدہ کس کہ اول ایشان امیر المومنینؓ وآخر ایشان امام محمد مہدیؓ است

پس اگر منشاء معتقدات امامیہ را اصلی میبود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت وغضب بر احوال نکار مینمود واز مجلس خود میراند وعلی ہذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید وموید دروغ این فرقہ ہا آنست کہ ہرچند جمیع اینها برای خود کتابہا ساختہ اند ودفترہا پرداختہ ودر ہمہ اینہا علما وفضلا صاحبان تقریر وتحریر گذشتہ اند اما درین ملک کتابہای امامیہ دیدہ میشود وکتابہای دیگران بلند نادر الوجود است وسال علمای آنہا از حال علمای امامیہ توان دریافت وحال علمای امامیہ وروات اخبار ایشان سابق مذکور شد کہ بعضی از ایشان مرتکب کبیرہ اند مثل کسانیکہ حضرت امیر از ایشان شکایت میفرمود وبعضی فاسد المذہب والدیانت ومجسمہ ومشبہہ وبعضے جاہیل ومنفقا وبعضی کذابین ووضاعین وبعضی آنانکہ خود ایشان درجرح وتعدیل شان مختلف اند واحد الطرفین مرجح نشدہ وبعضی راوی از خطوط ورقعات کہ اصلا محل اعتماد نیست زیراکہ خط خود را مشابہ بخط دیگر کردن نزد ماہران این صنعت سہل کاریست علی الخصوص خط امام غایب کہ تا حال آنرا کسی ندیدہ ونشناختہ وبعضی از روات ایشان مسئلہ در رقعہ می نوشت وشب ہنگام در سوراخ درختی میگذاشت وصباح ان رقعہ را نزد شیعہ می آورد کہ در اثنای سطور آن رقعہ جواب آن مسئلہ مرقوم بود ومی گفت کہ این خط امام است وہمہ امامیہ از وی باور میداشتند آمدیم برذکر علما وکتابہای ہر فرقہ کہ درین رسالہ از اہم مہمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباہ نیفتد کہ این کتاب یا عالم از کدام فرقہ است ونزد شیعہ چہ رتبہ دارد مقولہ او یا روایت او شایان اعتبار ہست یا نیست اما غلاۃ پس علم اول ایشان عبد اللہ بن سبا ست بعد از ان ابو الکامل وبنان ومغیرہ عجلی واین ہر دو را حضرت صادقؑ لعن فرمودہ وتکذیب نمودہ وگفتہ انھما یفتریان علینا اھل البیت وبعد ازیان عے الاکاذیب ونصیر واسحاق وعلبا وزرام ومفضل صیرفی وسریع وبزیغ ومحمد بن یعقوب وغیرہم ومقالات ایشان ہمہ مزخرفات ست قابل گفتن وشنیدن نیست واما کیسانیہ پس اعلم علمای ایشان کیسان است کہ خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کریب ضریر واسحاق بن عمر وعبد اللہ بن حرب وغیرہم واما زیدیہ پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است ودیگر یاران زید بن علی وایشان را روایات بسیار است از امیر المومنینؓ وسبطینؓ وسجادؓ وزید شہید ویکی از ائمہ ایشان ناصر است کہ مذہب او مشہور است کہ رجلین را غسل ومسح ہر دو باید کرد واز اجلۂ علمای ایشان ہادی است کہ بعد سنہ دو صد وہشتاد ترویج این مذہب نمود وپسر او مرتضے نیز عالم بزرگ اینہاست واین ہر دو از سادات حسنیہ بودند وخود را زیدیہ خالص گویند وزیدیہ غیر خالص جماعۂ دیگر اند کہ خود را زیدیہ گویند ودر مذہب تفاوت دارند علمای ایشان جارودین احمد بن محمد بن سعید سبیعی ہمدانی است وابن عقدہ وسلیمان وتبرئیے

وخلف بن عبد الصمد ونعیم بن الیمان ویعقوب وحسین بن صالح واخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زیدیه است وهمچنین صاحب عقاید الاکیاس واکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل معدوده مثل امامت وصاحب الکبیره کیا فر نعمة فاسق ودر فروع تابع ابو حنیفه اند وبرخی تابع شافعیؒ مگر در بعضی مسائل مثل انکار مسح خفین واما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک وعبد الله بن میمون قداح وغیاث صاحب کتاب البیان ومحمد بن علی برقعی ومقنع ومندویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان وکتابها بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر اهل حجاز وعراق ومصر وشام در دعوی شرافت وسیادت تکذیب میکردند وبا وی غیر از اجلاف و شوریشتان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر برآمد تا خطبه بخواند صد انجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود انّا سمعنا نسبًا منکرًا، یتلی علی المنبر فی الجامع، ان کنت فیما تدعی صادقًا، فاذکر ابًا بعد الاب الرابع، وان ترد تحقیق ما قلته، فانسب لنا نفسک کالطائع، او لا دع الانساب مستورةً، وادخل بنا فی النسب الواسع، فان انساب بنی هاشم، یقصر عنها طمع الطامع، ترجمه ما شنیدیم نسب نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی راستگو پس ذکر کن پدر بعد از پدر چهارم واگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل مهربانه بگذار نسبها را در پرده وداخل شو با ما در نسب کشاده پس بدرستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن طمع طمع کننده وذکر طائع بالله خلیفهٔ عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود در بغداد ودیگر بلاد اسلام ونسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است ودر پدر چهارم او که بحث کرده وگفته فاذکر ابًا بعد الاب الرابع از آن است که پدر چهارم او پدر مهدی است عبید الله بن عبد الله وهمین نسبت اینها را عبیدیین گویند وچون مهدی را دعوی مهدویت در سر گرفت واین دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرتؐ صورت نمی بست ناچار پدر را جد وجد را پدر گردانید وباین نسق نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادقؓ وبعد از انکه تسلط ایشان در دیار مغرب ومصر مستحکم شد ودیر کشید ومردم بسیار بطمع مال ومناصب در مذهب ایشان در آمدند علما وفضلا داد با نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان ابو الحسن علی بن النعمان وابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز وعزیز گذشته اند وابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم ونعمان بن عبد الله رواحی وعلی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر واز جمله

کسانیکه بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشده و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که سَقَطَةُ الفَقِيهِ اِذَا اَغوَى ذَا طَاعَةٍ * قَوْمٌ فَخَرُّوا مَعَهُ قَضَاعَ وَضَيْعًا * مِثْلُ السَّفِينَةِ اِذْ هَوَتْ فِي لُجَّةٍ * تَغْرَقْ وَيَغْرَقْ مَا بِهَا جَمِيعًا ترجمه بستی دانشمند چون بیراه شود و اطاعت او کنند قوم همه بی راه شوند با او پس خود ضائع شده دیگران از ضائع کرد مثل کشتی چون فرو رود در آب غریق غرق شود خود و غرق کند آنچه در آنجاست تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعاء علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی برالسنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در آنجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود قطعه بِالظُّلْمِ وَالْجَوْرِ قَدْ رَضِينَا * وَلَيْسَ بِالْكُفْرِ وَالْحَمَاقَةِ * اِنْ كُنْتَ اُعْطِيتَ عِلْمَ غَيْبٍ * فَقُلْ لَنَا كَاتِبَ الْبِطَاقَةِ ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتیکه نیست همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده هست علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچه و حاکم از جمله اینها خیلی غلو و رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور السمنانی فی کتاب الاستظهار و اما نزاریه پس اعلم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از آن ابوالحسن سلیمان بن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشا از آنجمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام و حلب وقتیکه صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد شعر یَا لَلرِّجَالِ لِاَمْرٍ هَالَ مَقْطَعُهُ * وَمَا مَرَّ قَطُّ عَلَى سَمْعِي تَوَقُّعُهُ

يَا ذَا الَّذِي بِقِرَاعِ السَّيْفِ هَدَّدَنَا لَا قَامَ قَائِمُ جَنْبِي حِينَ تَصْرَعُهُ ، قَامَ الْحَمَامُ إِلَى
الْبَازِي يُهَدِّدُهُ وَشَمَّرَتْ لِقِرَاعِ الْأُسْدِ أَضْبُعُهُ ، أَضْحَى يَسُدُّ فَمَ الْأَفْعَى بِأُصْبُعِهِ ،
يَكْفِيهِ مَاذَا يُلَاقِي مِنْهُ أُصْبُعُهُ ، فَقَضَى بِتَفْصِيلِهِ وَجُمْلِهِ وَأَعْلَمَنَا مَا هَدَّدَنَا بِهِ
مِنْ قَوْلِهِ وَفِعْلِهِ فَيَا لِلّٰهِ الْعَجَبُ مِنْ ذُبَابَةٍ تَطِنُّ بِأُذُنِ فِيلٍ وَبَعُوضَةٍ تُعَدُّ فِي التَّمَاثِيلِ
وَقَدْ قَالَهَا قَبْلَكَ قَوْمٌ آخَرُونَ فَدَمَّرْنَاهُمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ نَاصِرُونَ
أَلِلْحَقِّ تَدْحَضُونَ وَلِلْبَاطِلِ تَنْصُرُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ أَمَّا مَا صَدَّرْتَ بِهِ قَوْلَكَ مِنْ قَطْعِ رَأْسِي وَقَلْعِكَ قِلَاعِي
فِي الْجِبَالِ الرَّوَاسِي فَتِلْكَ أَمَانِيُّ كَاذِبَةٌ وَخَيَالَاتٌ غَيْرُ صَائِبَةٍ فَإِنَّ
الْجَوَاهِرَ لَا تَزُولُ بِالْأَعْرَاضِ كَمَا أَنَّ الْأَرْوَاحَ لَا تَضْمَحِلُّ بِالْأَمْرَاضِ كَمْ بَيْنَ قَوِيٍّ
وَضَعِيفٍ وَدَنِيٍّ وَشَرِيفٍ وَإِنْ عَدَلْنَا إِلَى الظَّوَاهِرِ وَالْمَحْسُوسَاتِ وَعَدَلْنَا عَنِ الْبَوَاطِنِ
وَالْمَعْقُولَاتِ فَلَنَا أُسْوَةٌ بِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْلِهِ مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ
وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جَرَى فِي عِتْرَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَشِيعَتِهِ وَالْحَالُ مَا حَالَ وَالْأَمْرُ مَا زَالَ وَلِلّٰهِ
الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى إِذْ نَحْنُ مَظْلُومُونَ لَا ظَالِمُونَ وَمَغْصُوبُونَ لَا غَاصِبُونَ وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ
وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ترجمه فریاد ای مردمان برای کاری که هولناک است
خطر او نگذشته است گاهی بر گوش من ریزش دای آنکسی که بضرب شمشیر تهدید میکند مارا استاده مشو ای سیلوی
من و فیتنکه که تو افکنی اورا استاد کبوتر سبوی بازی تهدید میکند اورا و دامن چید برای کشتی شیر گفتار ان
او بگاه و بر آمد میکند دهن اژدها با انگشت خود تا دفع کند اورا چه ملاقات میکند از وی انگشت او علم کرد
تفصیل خود و اجمال خود و خبردار کرد مارا آنچه تهدید کرد بآن مارا از قول خود و فعل خود پس ای تعجب است از مگسی که
شور میکند در گوش فیل و از پشه که شمرده میشود در تصویرها و هر آئینه گفته اند این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس هلاک
کردیم ایشانرا و نبودند ایشانرا مددگاران آیا حق را می لغزانند و باطل را مدد میدهند و زود خواهند دانست ظالمان
هر کدام سیلوی میگردند چیزی در صدر کلام خود گفتی از بریدن سر من و برکندن قلعه های من که در کوههای بلند است
پس آنهمه آرزوهای دروغ است و خیالات ناصواب زیرا که جوهر زایل نمیشود بعرض چنانچه روح مضمحل نمیشود بمرض
بسیار فرق است میان قوی و ضعیف و دانی و شریف اگر بگذریم از ظواهر و محسوسات و عدول کنیم از بواطن و معقولات
پس مارا اقتدا برسول خدا است صلعم در قول او که ایذا نیافت کسی از پیغمبران قدر که ایذا یافتم من شما دانسته اید آنچه گذشت
در عترت او و اهلبیت او و شیعه او و حال متغیر نشده است و کار بجا گذشته و قد علمتم ظاهر حالنا و کیف حال بحالنا

وَمَا يَتَمَنَّوْنَ مِنَ الْمَوْتِ وَيَتَمَنَّوْنَ بَلْ لَا اِلَى حَيَاةٍ مِنَ الْمَوْتِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ اَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيْهِمْ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ بِالظَّالِمِيْنَ ترجمه و شما میانید ظاهر حال ما چگونه است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند قوت را و نزدیک میشوند بسوی حوض های قوت و فی الامثال السائرة اِنَّ لِلْبَطِّ تَهُدُّ وَنَ بِالشَّطِّ فَهِيَ لِلْبَلَاءِ جَلَبًا وَتَكْرَعُ لِلرَّزَايَا اَكْوَابًا وَلَا تَكُوْنَنَّ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ وَالْجَادِعِ مَارِنَ اَنْفِهِ بِكَفِّهِ وَاِذَا وَقَفْتَ عَلٰى كِتَابِنَا فَكُنْ مِنْ اَمْرِنَا بِالْمِرْصَادِ وَمِنْ حِيْلَتِكَ عَلَى الْاِقْتِصَادِ مُوَافِقَةً اَوَّلَ النَّحْلِ وَاٰخِرَ الصَّادِ ترجمه و در داستانهای مشهور است آیا بطرا تهدید میکنید بکناره دریا پس میاکن برای بلا جادری و بپوش برای مصیبت ها جامه ها و مباش مثل کسی که برانگیخت موت خود بناخن خود و برید سر بینی خود بدست و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من و در کمین از تدبیر خود بر استواری باز بخوان ابتدای نحل و آخر صاد بِنَا نِلْتَ هٰذَا الْمُلْكَ حَتّٰى تَاَثَّلَتْ بُيُوْتُكَ فِيْهِ وَسُحِّقَ عَمُوْدُهَا فَاَصْبَحَتْ تَرْمِيْنَا بِنَبْلٍ قَدِ اسْتَوٰى مَغَارِسُهَا فِيْنَا وَفِيْنَا جَنٰى رِيْشِهَا ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت بآنکه بیخ بگرفت خانهای تو در وی و بلند شد ستون او پس صبح کردی که می افگنی بر ما تیری که درست شده است رستگاه او در میان ما و در ما ست هواری و اما امامیه خصوصاً اثنا عشریه پس علمای اینها در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدمای ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است و ابان و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن فضر و علی بن جعفر و نبان بن سمعان که کنیت او ابو احمد است مشهور بجزره است و ابن ابی عمیر و عبدالله بن مغیره و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج الرخجی و ابراهیم خزار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این هر دو و سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبدالله ابو نصرة البزنطی و یونس بن عبدالله القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبدالله و عبیدالله و محمد و عمران و عبیدالاعلی کلهم بنو علی بن ابی الشیعه و اولاد ایشان و جد ایشان مصنفین اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازی و محمد بن علی الجیاعی ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشیر البغال و عبید بن عبدالرحمن خثعمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری بوی استشهاد کرده است در روایت حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم و شربة عسل و کیة بنار در کتاب الطب از صحیح خود و گفته است و رواه القمی عن لیث عن مجاهد زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نسبت

که لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری ست و امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مائه ثالثه ست پس ابن بابویه از وی متاخر ست بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و لنعم ما قیل فی مولد البخاری و وفاته و سنی عمره ولد فی صدق و عاش حمید و مات فی نور و درین مقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قمی همان قمی ست که بخاری بوی استشهاد نموده درینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده آید قال السمعانی فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد علی بن الحسین بن بابویه القمی نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان من شیوخ الشیعة و مشهوری الرافضة روی عنه محمد بن طلحة النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطة محجم و شربة عسل و کیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس و الاستاد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیر السلطان سنجر بن ملکشاه الی آخر ما قال هذه عبارة الانساب و صرح شراح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی لا ابن بابویه و الظاهر انه وقع فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبة واحدة علی آخر بواو عطف مکتوبة بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض نسیها فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رآه ان ابن بابویه و ان ما بعده و هو قوله استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت ترجمة ابن بابویه الی قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی و ابتدأ بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد استشهد به البخاری فی ترجمة اخری و کل هذا انشاء من غلط الناسخ و لعمرک النسخ اشد تغلیطا من هذا القدر و الله العاصم عن کل ذلل ؛؛

آمدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی ست و علی بن مهریار اهوازی و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن زهره و ابن ادریس که ابیات افترائی او بر شیخ رحمة الله علیه در باب دوم گذشته و مشارکت کنیت او را برین افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری ست و معین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشرعة الواسطی و ابن عقیل و عضایری و کشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری امامی و

ابن هشام و دیلمی و حسب بن حسب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهرآشوب سروی مازندرانی و منتجب الدین ابو الحسن علی بن عبد الله که پنج واسطه نبیرهٔ علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقتول ایشان محمد بن مکی و سعد بن عبید الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی الوراق و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب بالشیخ مفید و عبد بابا المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بالشیخ الطائفه و سبط او علی بن موسی بن طاوس و احمد بن طاوس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع ملقب بمحقق و تقی الدین بن داؤد و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاوس و جمال الدین بن طاوس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عدة و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین این فرقه است و معتمد الیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود درست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید و ورای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند مثل صدر الدین شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندرسکی استاد ملا محمود جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه اعتباری پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهورهٔ ایشان را نیز بشماریم که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول کسی که ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوائف شیعه است و او را اعلق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن عالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهای ایشان در مدح امیر المؤمنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند خلاصهٔ تقریر ایشان در تصنیف خود این است که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد و نفخت فیه من روحی را بر همین معنی حمل نمایند بعد از آن قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا حلول فرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریهٔ طاهرهٔ او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر درو سه چند

از حال محمد بن الحنفیہ و خوارق و کرامات او و مجاہدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصہ امیر حمزہ کہ زبان زد افسانہ گویان و قصہ خوانان است جمع کردہ اند و در ضمن نصوص حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر خلافت و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیہ را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشہ چین معتزلہ بودند و در فروع ذلہ بردار حنفیہ و روایات سینہ بسینہ از ائمہ خود در چند مسئلہ می آوردند کہ مخالف این ہر دو مذہب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علمای ایشان اجتہاد در مسایل فقہیہ شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف حنفیہ کردہ مجتہدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان ہم رایج شد و رفتہ رفتہ در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جملہ کتب فروع ایشان کتاب الاحکام ست کہ در بلاد یمن و حجاز نزد شرفای آنجا یافتہ میشود و از جملہ کتب اصول ایشان عقیدۃ الالباس ست کہ خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشتہ است و شیخ ابراہیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط کہ نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بہم رسانیدہ اند و اسماعیلیہ را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیہ کہ در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مہدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابہای بسیار تصنیف شدند و عمدۂ مصنفین آنہا النعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجملہ است کتاب اصول المذہب و کتاب الاخبار فی الفقہ و کتاب الرد علی المخالفین کہ دران بر چہار فقیہ رد کردہ ابو حنیفہ رح و شافعی رح و مالک رح و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقہا و دران کتاب بزعم خود نصرت مذہب اہل بیت نمودہ و کتاب الانتصار فی الفقہ و دران نیز ہمین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتدار الدعوۃ العبیدیۃ و بعد از آنکہ دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اینہمہ کتابہا ضائع شدند و حالا نشانی ازانہا یافتہ نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن کہ اہل این مذہب درانجا ہستند و علمای اہلسنت بعضی مسایل مذہب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبرۂ ایشان در تصانیف خود نقل کردہ اند برخی ازان مسائل درینجا ثبت کردہ می آید تا نمونہ باشد کہ قماش سخن آنہا ازان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایۃ لا قبلہا و قال بعضہم قبلہا ایضا و نیز گویند کہ ان نص امام علی شیء ثم علی نقیضہ فالثانی ناسخ للاول عند المہدویۃ و القدماء و قالت النزاریۃ یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند کہ چون امام حکمی فرماید ہر مومن و ہر مومنہ را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی زنی دہد این عقد بر ہر دو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی ہذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجارہ و غیر ذلک فقیہ عمارہ یمنی کہ شاعر مشہور است گفتہ است کہ سیدہ بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیہ بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشہور

ومعروف بو . سمجدی که او را اہل یمن بلقیس الاسلام میگفتند وشوہر او مکرم صلیحی با دشاہ یمن بود وداراالعز
شہر ذی جبلہ بنای آورت اتفاقاً سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد وخواست
تا سیدہ را بزنی گیرد که استقلال پادشاہت او وکمال تسلط او درین بود واو امتناع وابا میکرد تا آنکه
منجر بہ تہیۂ قتال وجدال گشت واز طرفین اسباب جنگ آمادہ شد مصاحبان سبا او را مشورہ دادند که در جنگ
خطر است تدبیر سہل این کار آنست که درین باب بخلیفہ مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود واہل یمن دران زمان
بدعوت او قائم بودند بفرستی سبا ہم چنان کرد ودوکس از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانہ
کرد وتمام قصہ را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجہ سرایان معتمد خود را ہمراہ آن دو رسول فرستاد آن
خواجہ سرا جمیع سرداران وامرای یمن را ہمراہ خود گرفتہ نزد سیدہ مذکورہ رفت وہر ہمہ را بر در سرای او
استادہ کرده سیدہ را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی دادہ است امیر الامرا ابو حمیر سبا بن احمد بن
مظفر برانچہ حاضر آوردہ است وآن صد ہزار دینار نقد وبقیمت پنجاہ ہزار دینار جنس بود از پوشاک وزیور
الآت وتحف وہدایا ونیز فرمودہ است که مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا
أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا
سیدہ مذکورہ چار وناچار بنا بر پاس مذہب خود قبول این عقد نمود لکن باہم موافقت نشد وکدورتہا
درمیان ماند چنانچہ در تواریخ مذکور است ونیز گویند که امام را باید که ہمکلام شود با جناب باری تعالے
مثل حضرت موسیٰ وحاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد واکثر بکوہ طور میرفت ونیز گویند که
امام را علم غیب لازم است چنانچہ اثنا عشریہ گویند واز مسائل فروعی ایشان این است که لفظ علی بر آل
در صلوۃ داخل کردن حرام است وروایت کنند که مَنْ فَصَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي بِعَلِيٍّ لَمْ يَنَلْ شَفَاعَتِي
واین روایت سراسر افترا وبہتان است ونکاح شرده زن مرد را جایز شمارند وتمسک باین نمایند فَانْكِحُوا
مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وگویند معنی مثنی اثنین اثنین است ومعنی ثلث ثلثہ ثلثہ
ومعنی رباع اربعہ اربعہ ومجموع این اعداد وشردہ می شوند شخصی از اہل سنت در جواب گفتہ است که در نکاح
یک زن خود شبہہ بنیست پس در کلام تقدیر است واصل کلام نیست فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ أُحَادَ وَمَثْنَى
پس می باید که دست زن درست باشد نہ شردہ وانصاف آنست که اینمعنی فہمیدن ازین آیہ بی پردہ
تحریف کلام اللہ کردن است وکتاب اللہ را بازیچۂ طفلان ساختن زیرا که اینمعنی ہم مخالف عرف وہم مخالف
لغت وہم مخالف شرع وہم مخالف عقل است اما عرف پس ازان جہت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان بر
آزنان حوالہ کند وگوید این نان ہا را الفقرا بدہ دوگان دوگان وسہ گان سہ گان وچہارگان چہارگان

واین خدمتگار بیرون برآمده هزدهٔ نان بیک فقیر و هژدهٔ نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه معیوب دانند واما اغلط پس ازان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول ست بعینه و غرض از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی و ثلاث واقع ست برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده مشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعدهٔ عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است

ابیات أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي ۞ مَذْهَبُ السُّنَّةِ لَا كَعْكَعَةْ قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْطَفَى الْهُدَى ۞ سَيِّدِنَا بِالْحُجَجِ الْمُقْمَعَةْ ۞ قُلْتُ مَنْ قَرَّتْ بِهِ عَيْنُهُ ۞ فِي بَيْتِهِ ابْنَتُهُ الْمُرْضَعَةْ ۞ قَالَ فَمَا عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ ۞ هَاتِ لِيَ الْقَوْلَ لِكَيْ سَمْعَهْ ۞ قُلْتُ لَهُ عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ ۞ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةْ ۞ أَرَادَ اثْنَا عَشَرَ فَحَذَفَ حَرْفَ الْعَطْفِ ترجمه ای آنکه می پرسی از مذهب من مذهب من سنت است بی تردد گفت پس کیست بعد گذشتن پیغمبر انیس ما بدلائل سرشکن گفتم آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود دختر او شیرده گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتم او را شمار سرداران ایشان چهار است چهار است چهار است چهار گوئیم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفتهٔ شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذهب اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سگ زد برادر شغال است و معهذا گفتهٔ او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است و در عربیت غیر از مقولات جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معهذا در ضرورت شعری چیزها را ارتکاب کنند که در سعة کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکریر اربعة برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس ازان جهت که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده است و حال باجماع اهل عربیت قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جائز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک

انها در حکم یک حال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد وهو باطل بالاجماع و نیز می باید که هیچ فرشته کم از
سه پر نداشته باشد لقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع والملائکة
جمع محلی باللام است والجمع المحلی یفید الاستغراق واما عقل پس از آنجهت که لفظ ظاهر در این معنی
آن بود که میفرمودند فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن
و غیر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است
بآنکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر
برآورده بر بینی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام
منزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است درچه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله است و بگوید دو دو و سه سه و چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد
و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلاث و رباع
معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده اند و اما باطنیه از اسماعیلیه
پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل
الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی
در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذهب آبای خود نبود و خزانه الکتب
آبای خود را احراق فرمود و کتب ایشان ضائع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر اینفرق و کتابهای اینها نیست و
نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لهذا در دور آنها ایشان را نشو و نما
حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه
که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند
اما کتب مذهب و کلام ایشان پس از انجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است
و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات
ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القائم
از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوراق و کتب ابن راوندی مسیحی و کتاب الیاقوت
و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصایر الدرجات وغیره و کتاب علی بن مظاهر واسطی و کتاب التوحید
علی ابن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

بن بابویہ وکتاب الشافی للمرتضی فی الامامۃ وکتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامۃ مسمی بایضاح المسترشد وکتاب
تجرید العقاید للطوسی وشرحہ لابن المطہر الحلی وکتاب الالفین لہ ونہج الحق ومنہج الکرامۃ والباب الحادی عشر
کلہا لہ وشرح الباب الحادی عشر للمقداد والقواعد ونظم البراہین وشرحہ ونہج البراہین وشرحہ ونہج المسترشدین
وشرحہ وواجب الاعتقاد وشرحہ وکتاب میثم بن میثم البحرانی والتقویم وغیرہا واما تفاسیر پس از انجملہ است تفسیرے
کہ منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیہ السلام رواہ عنہ ابن بابویہ باسنادہ ورواہ عنہ غیرہ ایضا
باسنادہ مع زیادۃ ونقصان واہل بیت نیز از حضرت امام موصوف ودیگر ائمہ در تفسیر روایات دارند چنانچہ
در دُر منثور مبسوط اند ودر تفسیر شاہی مجموع ومضبوط اما آنچہ شیعہ از جناب ائمہ روایت میکنند ہرگز با
مطابق نمی شود واز انجملہ است تفسیر علی بن ابراہیم وتفسیر مجمع البیان للطبرسی وتفسیر التبیان لمحمد بن الحسن
الطوسی وتفسیر النعمان وتفسیر العیاشی والمحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی وتفسیر کنز العرفان
فی احکام القرآن للمقداد وتفسیر الاحکام لغیرہ واما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر وائمہ پس چنین میگویند والعہدۃ
فی الروایۃ علیہم کہ چہار صد نسخہ بود از چہار صد مصنف کہ آنہا را اصول میگفتند ورفتہ رفتہ آنہمہ نسخہ ہا ضائع شد و
جماعۃ تلخیص آن نسخہ ہا نمودہ چند نسخہ پرداختہ اند پس از انجملہ است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی والتہذیب لابی
جعفر محمد بن الحسن الطوسی والاستبصار فی ما اختلف فیہ من الاخبار لہ ایضاً وکتاب من لایحضرہ الفقیہ لمحمد بن
علی بن بابویہ القمی المعروف عندہم بالصدوق والمعتبر والسرایر وارشاد القلوب للدیلمی وقرب الاسناد
وکتاب المسائل لعلی بن جعفر ونوادر للحسین القمی والجامع للبزنطی وکتاب المحاسن للبرقی وکتاب المسایل وکتاب
العلل لابن بابویہ ودعائم الاسلام وکشف والمقنع والمکارم والملہوف وکتاب العیاشی وفلاح السائل و
کتاب المناقب لابن شہر آشوب السروی المازندرانی ومعانی الاخبار والمجالس لابن المعلم والارشاد لہ و
کتاب الروضۃ وکتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی وعدۃ الداعی لابن فہد وکتاب الطرف لابن
طاؤس وکتاب المحاسن لابن بابویہ والفقیہ والمجالس لہ والاستبصار لابن المطہر الحلی وکتاب انا انزلناہ
فی لیلۃ القدر لابن عیاش وکتاب الخصال للبرقی وکتاب البصایر لسعد بن عبد اللہ واعلام الدین للدیلمی و
مجمع البیان والبصایر الصفار والجامع وکتاب النوادر لابن الراوندی ومجمع البیان ومنتقی الجمان وکتاب
الجرایح والخرایج ولابن الراوندی ایضاً وکتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی ومعانی الاخبار لہ ونوادر الحکمۃ
وکتاب الرجعۃ وثواب الاعمال والخصال لابن بابویہ وکتاب المعراج لہ وعیون اخبار الرضی لہ وجامع
الاخبار والخلاف للطوسی والمصباح لہ واکمال الدین والعیون وعقاب الاعمال والامالی والہدایۃ وعلل
الشرائع والاحکام واحتجاج ومشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین وکتاب اللباب لابن خیر لقہ

الواسطی و درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
و نه روایات را به محک امتحان می زدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان انچه در دفاتر
سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواه اخبار ما از وهم
و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود
مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود
کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین فی معرفة اصطلاح
المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود و اول تالیف این فن کتاب کشی است و
بغایت مختصر است بعد ازان کتاب غضایری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب خلاصه
علامه حلی و ایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داؤد درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب
اصول الفقه معتمد و عده اند و شروح این هردو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از
مقداد و زبدة الاصول و شروح آن و افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان
شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشان پس
اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و استناد و منتهی المطلب و تحریر و تذکرة الفقها کلها
لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و مقیر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل
لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویه و المجالس له و فلاح السائل و جنة الامان
الکفی و اللمعة و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و المصباح
و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرائع و شروح آن مدارک و مسالک
و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار
الباقر المجلسی و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند ازانها اکثری
پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رائج و مستعمل اند و اکثر نسخ درینجا هم یافته
شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از
اخبار و مدار ایشان بر اخبار ایشان است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه
است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار
و تصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل
بروایت امامی بشرطی که دون از اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب بہ محقق حلی زین معنی لفی نمودہ این ہر دو قاعدہ را در ذہن خود محفوظ باید داشت
کہ بسیار بکار خواہند آمد و در تفصیل کتب اربعہ فیما بینہا علمای اثنا عشریہ مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند
و طائفہ من لا یحضرہ الفقیہ را و بعضی متاخرین ایشان کہ در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمہ کردہ گفتہ اند
کہ احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التہذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضرہ الفقیہ حسن
پس بالجملہ مدار تمام مذہب ایشان برین چہار کتاب ہست مسایل فقہیہ و اصول عقاید و مباحث امامت
از ہمین کتب میگیرند و ہمین کتب را رجوع مینمایند حالا در اسناد و اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبہہ درین کتب
روایت مجسمہ مصرحہ مثل ہشامین و صاحب الطاق و روایت کسانیکہ حقتعالی را در ازل جاہل دانند مثل زرارہ
بن اعین و بکیر بن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرہم و روایت بعضی رجال فاسد المذہب
کہ معتقد ہیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال و ابن مہران و ابن بکیر و غیرہم و روایات
بعضی وضاعین کہ خود ایشان آنہا را وضاع دانند مثل جعفر مرادی و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاہیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زید یمانی و بعضی مستور الحال مثل
تفلسی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرہم موجود است و آخر سند ایشان منتہی میشود بکسانیکہ مرتکب کبیرہ و مغضوب
امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیہ السلام و خاذلان حضرت سبط
شہید علیہ السلام و کتاب کلینی مملو ست از روایت ابن عیاش کہ باجماع فرقہ وضاع و کذاب ست و ابو جعفر
طوسی روایت میکند از کسی کہ ادعای صحبت امام در روایت از آن عالیمقام دارد و دیگر یاران امام او را
تکذیب کردہ اند و گفتہ اند کہ ہیچگاہ با امام ملاقات نکردہ مثل ابن مسکان کہ دعوی روایت از حضرت صادق رض
دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از
ابن بابویہ صاحب الرقعۃ المزورۃ و عجب ست از شریف مرتضی کہ با این ہمہ دانش و عقل ادعا کردہ ست کہ اخبار
فرقہ ما بحد تواتر رسیدہ حالانکہ علمای این فرقہ در جمیع کتب خود تصریح کردہ اند کہ سوای مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً
فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَہٗ مِنَ النَّارِ خبری متواتر نشدہ نقض عَلَیْہِ الشَّیْخُ الْمَقْتُوْلُ فِی الْبُدَاۃِ
و اگر کسی تفحص کتب ایشان نماید بروی ظاہر شود کہ ہیچ خبری از اخبار ایشان بحد شہرت نرسیدہ و از احاد
تجاوز نکردہ و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ الفاظ متقاربہ نیست
اختلاف الفاظ و اضطراب ان بجہتی می آید کہ جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواۃ چون باین رنگ
باشد کہ ہر یکی در قصۂ واحد چیزی روایت کند کہ مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نہ مفید شہرت
و با اینہمہ اختلاف و اضطراب آخر سندہای مختلف منتہی میشوند برجال معدودین کہ خود ایشان آنہا را

بجرح و تهمت مذہب لعن کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که ہمرتبۂ اولین اند آنرا موضوع و مفتری گفته و ہمہ آن اخبار در صحاح ایشان ثابت ہست مثل آنکہ ابن بابویہ حکم کرده ہست بوضع انچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکہ آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود ہست و ابن مطہر حلی نیز حکم کرده ہست بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع انچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان صحیح ہست و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذہب و عماد مشرب ایشان ہمان ہست و الزاماتی را که بایشان عاید میشوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و ازین ہست که اخباریین ایشان ابتهاج و تفاخر زاید بر علمای دیگر مینمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کنند تا باستقلال و تفصیل نانجامد و باللہ الاستعانة و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد اینها چهار ہست صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ ہست پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال ہست نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داؤد در خلاصه گفته ہست که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن ابی نجیح و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اہمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد اللہ بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذہب اند و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطہر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فطحیا بالکوفة و وجههم

وَ نَقِيْهِمْ وَ عَادِمُهُمْ بِالْحَدِيْثِ ترجمه علی بن فضال بود دانشمند آنها در کوفه و پیش ایشان و معتمد ایشان و شناسندهٔ ایشان در حدیث و نجاشی گوید لَمْ اَعْثُرْ لَهٗ عَلٰی زَلَّةٍ ترجمه یکسو نشدم از و بنا بر لغزش پس اخبار این جماعه موافق قاعدهٔ ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت می کند و نیز حکم کنند بصحة حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اَخْزَاهُ اللّٰهُ وَ قَاتَلَهُ اللّٰهُ ترجمه رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیدهٔ او و اظهار بیزاری و برائت ازو کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر وی می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و در روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد خود در عمل ابن بابویه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و بیجی حاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفتند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را البشدت ضعیف میدانند و معهذا به اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایات کسی را که مدعی سفارت باشد در میان امام و شیعهٔ او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد گو مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهریار و دو ابو جعفری این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده که هُوَ مَا اتَّصَلَ رِوَايَتُهٗ اِلَى الْمَعْصُوْمِ بِاِمَامِيٍّ مَمْدُوْحٍ مِنْ غَيْرِ نَصٍّ عَلٰى عَدَالَتِهٖ ترجمه آن چیز یست پیوسته شود روایت آن با معصوم بواسطهٔ امامی ستایش کرده شده بدون تصریح بر پرهیزگاری او پس درینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهای اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کنند او را حسن است با آنکه مقطوع است و این حادثه در اخبار ایشان پر بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور

(حاشیه: عدالت کافی است ۱۲ — مشهور صاحب التقریر ۱۲)

نشده اند این مطر گویند طریق الفقیہ الی منذر بن جبیر حسن حالانکہ منذر بن جبیر را کسی ازین فرقہ مدح نکردہ و مثلہ
طریق الفقیہ الی ادریس بن زید ترجمہ راہ سند فقیہ تا ادریس بن زید و روایات واقفیہ را کہ امامی
نبودن ایشان اظہر من الشمس ست نیز حسن گویند مثل طریق الفقیہ الی سماعۃ بن مہران مع انہ واقفی
ترجمہ مانند راہ اسناد فقیہ تا سماعہ بن مہران با وجودیکہ وی واقفی بود اما موثق کہ آنرا قوی نیز گویند پس تعریف
او این ست کہ ما دخل فی طریقہ من نص الاصحاب علی توثیقہ مع فساد عقیدتہ
مع سلامتہ باقی الطریق عن الضعف ترجمہ آنچہ داخل شدہ است در سند او کسی کہ تصحیح کردہ باشند
علما بر معتمد بودن او با وجود بدی اعتقاد او با سلامتی بقیہ سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع
شدہ پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری کہ او را سکونی از ابی عبد اللہ عن امیر المومنین
روایت کردہ و عنقریب خواہد آمد او را موثق گفتہ اند حالانکہ ضعیف ست باجماع این فرقہ و نیز بر روایات
نوح بن دراج و ناجیہ بن عمارہ صعیداوی و احمد بن عبد اللہ بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکہ اینہا امامیان اند اما نہ ممدوح و نہ مذموم اما ضعیف پس تعریف او آنست کہ ما اشتمل طریقہ
علی مجروح بالفسق و نحوہ او مجہول الحال ترجمہ آنچہ شامل باشد سند او بر تہمت کردہ
شدہ ببدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکہ در بعضی جاہا
نیز عم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن و حالانکہ او مؤید ست باخبار دیگر
کہ صحیح اند مثل ما رواہ سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام
قال سالتہ عن بنات الابنۃ وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنۃ
ترجمہ مانند آنچہ روایت کردہ است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم او را از دختران
دختر و جد پس گفت جد را ششم حصہ و باقی دختران دختر را و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعۂ کثیر از
امامیہ بطریق مختلفہ روایت کردہ اند مؤید آنرا منہا ما روی علی بن الحسین بن رباط رفعہ
الی ابی عبد اللہ قال للجدۃ لہا السدس مع ابنتہا و مع ابنۃ ابنتہا ترجمہ و از انست آنچہ روایت
کردہ است علی بن حسین بن رباط و بلند کردہ است آنرا بسوی عبد اللہ گفت جدہ او راست ششم حصہ با وجود
دختر وی و با وجود دختر دختر وی و منہا ما روی زرارۃ عن ابی جعفر قال ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اطعم الجدۃ السدس و لم یفرض لہا اللہ شیئا و ہذا خبر موثق و منہا ما رواہ
اسحق بن عمار عن ابی عبد اللہ فی ابوین وجدۃ لام قال للام السدس وللجدۃ السدس و ما بقی
وہو الثلثان للاب ترجمہ و از انست آنچہ روایت کردہ است زرارہ از ابی جعفر گفت بدستی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم

واو جد را بششم حصہ ونہ مقرر کردہ است خدا چیزی را وایں حدیث معتمد است و ازان است آنچہ روایت کردہ است
او را اسحاق بن عمار از ابی عبد اللہ در مادر و پدر و جدہ مادری باشد یعنی نانی گفت مادر راست ششم حصہ
و جدہ را ششم حصہ و آنچہ باقیماندہ است و آن دو ثلث است مر پدر راست و در وجوب عمل بخبر ضعیف در میان ایشان
اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطایفہ ہمین مذہب را اختیار نمودہ و بعضی منع
کنند مطلق و ہم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند کہ اگر مضمون آن خبر مشہور باشد بین الاصحاب عمل بآن
واجب است والا نہ و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطہر حلی ہمین رفتہ
در معتبر تفصیل کردہ و شیخ مقتول محمد بن مکی کہ تلمیذ اوست نیز ہمین تصریح نمودہ است در ذکری و اکثر علماے
ایشان عمل را بموثق جائز نداشتہ اند باوصف آنکہ روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب
العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی کہ معتضد بشہرت شدہ باشد
و تدوین در روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربہ رائج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافتہ باشد
پس اکثر احادیث اہل سنت کہ در کتب ایشان مدون است و مشہور و مسمی بہ واجب العمل خواہد بود و متاخرین
ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشہرت شدہ باشد و شیخ الطائفہ روایت فساق عمل جوارح
را قابل عمل داند و اعتضاد شہرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعض کسانیکہ او را از اصحاب آئمہ می شمارند
گو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکہ او نزد ایشان کافرست خصوصا چون او را امام دعوت
نمودہ باشد و او را با آوردہ و قبول نکردہ و دریجا باید دانست کہ اکثر علمای شیعہ در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال
رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکہ کشی در سنہ چہار صد تقریبا کتابی در اسماء
الرجال و احوال رواۃ تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا کہ اخبار
متعارضہ در جرح و تعدیل وارد نمودہ و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامد پس حال رجال ایشان مشتبہ شد و بعد
از وی غضایری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابہا نوشتند و جمال الدین بن طاؤس
و ابن مطہر و تقی الدین بن داؤد نیز درین باب دفاتر سیاہ کردند لکن ہمہ اینہا توجیہ تعارض جرح و قدح را اہمال
و اغفال نمودہ و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامدہ لہذا صاحب درایۃ الانصاف دادہ
تقلید اینہا را در باب جرح و تعدیل منع نمودہ و گفتہ کہ در اکثر مواضع نزد اینہا تعدیل حاصل میشود بچیزے کہ
اصلا قابل تعدیل نیست چنانچہ بعد از مطالعہ کتب اینہا خصوصا خلاصۃ الاقوال کہ خلاصہ تمام دفاتر مبسوطہ
ایشان است در علم رجال ظاہر میشود پس ہنوز ہم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباہ

جمع کردہ شدہ ۱۲ — نام مصنف ۱۲ — نام عالم ۱۲

مرتفع نشده و عجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسمار التصحیف نمودند و حال خبر باین سبب باشتباه انجامید
مثل ابو نصیر بنون و ابو بصیر بباء موحده و براجم براء و جیم بزاجم بزاء و حال اینکه مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان متمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسماء بسیار را التصحیف نموده و هر که صدق این مقال شاهد
اجمال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی
که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجائب قدرت الٰهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داؤد درین خبط و اشتباه
مشتبه شده و هر واحد را در جاها تخطیه نمود و بزعم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار
باقیست و اصل این است که اخبار بین ایشان خیلی مختل و متساهل بوده اند مصرع وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا
اَفْسَدَ الدَّهْرُ ترجمه و هرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعیین مفرق و متفق در میان ایشان
اصلا رواج نداشت غالبا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شد
و اخبار بین ایشان همان اسماء مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس
ثقه یا غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آمد مثلا جمیع اخبار بین ایشان
از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند
محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبدالله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و
هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از
همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را (ای بسیار ۱۲) التباس واقع شود و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی
نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین سبب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است
مثل آنچه سکونی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین عَلَیْهِ السَّلَامُ بَعَثَنِیْ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ یَا عَلِیُّ لَا تُقَاتِلَنَّ اَحَدًا حَتّٰی تَدْعُوَهٗ وَاَیْمُ اللّٰهِ
لَاَنْ یَهْدِیَ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْکَ رَجُلًا خَیْرٌ لَکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَکَ وَلَاؤُهٗ یَا عَلِیُّ
ترجمه گفت فرمود امیر المومنین صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه او را
بخوانی باسلام و قسم خدا هر آئینه اینکه هدایت کند خدا بر دست تو مردی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد بروی
آفتاب و غروب کرد و تو مولای او باشی ای علی پس این خبر موثق است و بران عمل نمی کنند از آنکه موثق است
و بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع ایشان مثالش این خبر است
رَوٰی عُبَیْدُ بْنُ زُرَارَةَ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ سُئِلَ عَنِ الصَّبِیِّ یَتَزَوَّجُ الصَّبِیَّةَ

هل يتوارثان فقال نعم اذا كان ابواهما اذوجاهما ترجمہ روایت کرد عبید بن زرارہ از ابی
عبد اللہ علیہ السلام ہر آئینہ پرسیدہ شد از کودک نکاح کردہ شود با دختر آیا باہم وارث میشوند پس گفت
آری ہرگاہ باشد کہ پدر ایشان نکاح کردہ باشد ہر دو را و این خبر باجماع فرقہ ضعیف است لان فی طریقہ
القاسم بن سليمان وهو مجهول العدالة وقد عمل به اصحاب كلهم ترجمہ برای آنکہ در
سند آن قاسم ابن سلیمان است و او نادانستہ شدہ است پرہیزگاری او و ہر آئینہ عمل کردہ اند باو علمای
ہمہ ایشان و سابق گذشت کہ شیخ الطائفہ درین باب توسعہ بسیار نمودہ و عمل بہر حدیث ضعیف جائز بلکہ
واجب شمردہ و دلیل آوردہ کہ خبر عمر بن حنظلة في المتخاصمين من اصحابنا وامرهما
بالرجوع الى رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقہ و آن خبر شدید الضعف است لان فی
طریقہ محمد بن عیسی و داود بن الحصين وهما ضعيفان جدا وعمر بن حنظلة لم ينص فيه بتعديل
ولا جرح ترجمہ و آن ہر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظلہ تصریح کردہ نشدہ است در حق وی باعتبار
ونہ بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نہادہ اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکہ
باحصا در آید پس با وصف این توسعہ ترک عمل بہ موثق را چہ وجہ باشد و عجب تر آنکہ در کلینی روایت صریح
موجود است از حضرت ابو عبد اللہ در منع عمل بمراسیل كما سيجيء نقله ان شاء الله تعالى و خود ایشان
نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کردہ اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعای آنکہ ابن
ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است چنانچہ صاحب بشری شارح ذکری درین امر با جمہور
ایشان منازعت نمودہ و بمراسیل بزنطی و عبد اللہ بن المغیرہ نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب
معلوم خواہد شد و نیز شیخ الطائفہ ومن تبعه من المتاخرين ترجمہ سردار گروہ و آنکہ پیروی کردہ است
بسبب اضطراب را قادح در عمل بہ خبر نشمارند وهو ما اختلف رواته او الراوي الواحد متنا
او اسنادا او روى مرة على وجه اخر مخالف له من غير ترجيح احدهما على الاخر
ترجمہ و او آنست کہ مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کند یکبار بر طورے
و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتمادی کی از آنہا بر دیگری حالانکہ اضطراب مانع عمل است بالبداہۃ
العقلیہ زیرا کہ عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف
دارند بہالغتیہ اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی کہ بخط ائمہ موجود باشد بر چیزے کہ
باسناد صحیح مروی باشد اگر باہم متعارض شوند نص عليه ابن بابويه وعمل بالخط دون ما رواه
الكليني باسناده الصحيح ترجمہ تصریح کردہ است بر آن ابن بابویہ و عمل کردن بنوشتہ سوای آنچہ

روایت کردہ است کلینی باسناد صحیح حالانکہ اثبات آنکہ خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیہ را کہ مقدمہ
دین وایمان است باین قسم شہادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است واز جملۂ غلاۃ جماعۂ کثیر وضع احادیث
را جائز داشتہ اند واحادیث بسیار برای نصرت مذہب خود وضع نمودہ مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن
الصائغ صرح بذلک صاحب تحفۃ القاصدین فی اصطلاح المحدثین واز جملۂ غلاۃ و واضعان حدیث
بیان بہندیست کہ از شیوخ امامیہ است و مجتہد ایشان زندیق صرف بود و مغیرہ بن سعید بجلی کانا بالکوفۃ ساحرا
کذابا فقتلهما خالد بن عبد الله القسری واحرقهما بالنار وکانا اذا رأیا رأیا
جعلاه حدیثا ترجمہ بود در کوفہ جادوگر دروغگو کشت آن ہر دو را خالد بن عبد اللہ قسری وسوزانید آن
ہر دو را در آتش و بودند ہر دو چون تجویز میکردند تجویزی می ساختند برای آن حدیث واز عبد اللہ بن میمون
قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آوردہ واحوال او
سابق مفصل گذشت کہ زندیق صرف وکذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیہ و اسماعیلیہ و قرامطہ بسیار یافتہ
میشوند وکسانیکہ پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداختہ شود دفتری می باید
طویل لکن درینجا بطریق نمونہ چیزی ذکر کردہ می شود قاضی نور اللہ شوستری در احوال زرارۃ بن اعین الشیبانی
الکوفی از میزان ذہبی نقل میکند و برآن سکوت مینماید زرارۃ بن اعین الشیبانی الکوفی اخو
حمران یترفض برادر حمران رافضی است قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا ترجمہ گفتہ است
عقیلی کہ محدث از قوم ضعیف حدیث کردہ است مارا یحیی بن اسماعیل قال حدثنا یزید بن خالد
الثقفی قال حدثنا عبد اللہ بن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زرارۃ بن اعین عن
محمد بن علی بن عباس قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک
فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ای علی غسل ندہد مرا کسی بجز تو حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا
ابی قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارۃ بن
اعین بالقادسیۃ فقال ان لی الیک حاجۃ وعظمها فقلت ماهی فقال اذا لقیت جعفر بن
محمد فاقراه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنۃ فانکرت
ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه
فقال هو من اهل النار فقلت ومن این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهی
ترجمہ گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زرارہ بن اعین در قادسیہ پس گفت ہر آئینہ مرا بسوی تو حاجت است
و بزرگ کرد آنرا پس گفتم چیست آن پس گفت وقتیکہ ملاقات کنی از جعفر بن محمد (نام شہریست) پس بخوان او را از من سلام و بپرس

از و انیکہ خبر دہد مرا کہ من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کردم من او را بروی پس گفت مرا ہر آئینہ او میداند
این را ہرگاہ ملاقات کردم جعفر بن محمد را خبر دادم او را بآنچہ بود از و پس گفت او از اہل نار ست پس گفتم از کجا دانستی
کہ ہر آئینہ او از اہل نار ست پس گفت از اعتقاد باطل او انتہی و قاضی نور اللہ شوستری نوشتہ ہست کہ زرارہ چہار
برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارہ دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو
پسر داشت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریش و بکیر پنج پسر داشت عبد اللہ و جہم و عبد الحمید
و عبد الاعلی و عمر و بر قول قاضی کلہم اعتقاد زرارہ داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال جابر بن یزید الجعفی
الکوفی از غضائری نقل کردہ ہست کہ او گفت جابر ثقہ ہست فی نفسہ اما اکثر آنہا کہ از و روایت کردہ اند
ضعیف ہست و نیز قاضی را در احوال او نوشتہ کہ او بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاہر کرد کہ حضرت
امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود یکی را فرمودہ کہ تا زمان بنی امیہ روایت مکن و اگر در زمان
بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عہد ایشان بمردم روایت او خواہی کرد و در کتاب
دیگر فرمودند کہ این را ہرگز بکسی روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتم و تحمل ضبط او نتوانستم نمود شکم من
بیند آمد در بیابانی رفتم کہ عبور ہیچکس در ان جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از ان مرض خلاص شدم
اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم بر مردم ظاہر می سازم و نیز قاضی مینویسد کہ بعد از
کشتہ شدن ولید پلید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
خلاف امر امام نمودہ باشد مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم
آمد کہ از کتب ایشان احوال بعضی از رواۃ ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی
میکنند کہ آنچہ نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و معتبر ہست و آنچہ نزد غیر ماست باطل و افترا ہست و این
تکاذب در میان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمر ہست پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیہ و اسماعیلیہ
و امامیہ باہم منازعاتی کہ دارند مشہور و معروف ہست عجب آنست کہ قدمای امامیہ و مقتدایان ایشان کہ سلاسل
اسانید اخبار این بآنہا منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باہم تکاذب و
تجاحد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمہ ثلثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و باہم دیگر
تضلیل و تکفیر میکردند چنانچہ ہشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی
پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار برآمد و بہ تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعۂ امیر المؤمنین مفصل گذشت
کہ ایشان کلہم [illegible] بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیدہ اند
و آنجناب ہم آنہا را کاذب می شمرد و ہرگز تصدیق قول آنہا نمی فرمود و بعضی از آنہا ترک نصرت سبطین

کردند با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را ماخذ
دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب
روایت در اخبار ایشان بحدیست که آنرش پیدا نمی شود و چنانچه مطالعهٔ من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار واضح میگردد
و هرگز عاقل در این قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف
نموده که در اخباریکه بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون این قدر و تشنیع ریز
شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شابور القواریری المکنی بابی عبد الله
وضاع کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال
احمد بن الحسین یضع الحدیث وضاعا یروی عن المجاهیل و سمعت من
قال فاسد المذهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتمد علی روایته و الحسن
بن عیاش بن الحریش الرازی ترجمه و بدرستی روایت کرده است ازوی طوسی سردار گروه و اعتماد کرده است
بر روایت او و حسن بن عیاش بن حریش رازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا له کتاب
انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب ردی ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار و او راست کتاب
انا انزلناه فی لیلة القدر و آن کتابی است ردی فیه للحدیث مضطرب الالفاظ و قد روی عنه
الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی بن حسان و هو وضاع قال
النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن
تخلیط کله ترجمه روایت کرده است در ان مختلف حروف و بدرستی روایت کرده است ازو کلینی چند احادیث
و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او وضع کننده است گفت
نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرد او را علمای غلات بد اعتقاد است و او راست کتاب تفسیر الباطن و هم بر هم است تمام آن
و قد روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد بن عیسی قال نصر بن صباح هو کذاب روی عنه
ابو عمرو الکشی و غیره عبد الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیه بانه
یضع الحدیث و قد روی عنه ثقاتهم کالحسن بن علی بن فضال و غیره
ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما بروی بانیکه هر آئینه وضع میکند حدیث را و هر آئینه روایت کرده است
از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی
و در حال هشامین و اقران آنها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت افترای صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی
رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخبار این همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار

متمسک بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود
اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق والحسن بن سهل النوفلی والحسن
بن واصل الطفاوی واسمٰعیل بن عمر بن ابان الکلبی واسمٰعیل بن یسار الهاشمی و
بن احمد المنقری وجماعة بن سعید الخثعمی وهو مع الضعف فاسد وقد روی عنه الکلینی
وعثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفة وعمرو بن شمر الذی روی عنه الجماعة
کالطوسی وغیره وسهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا ومحمد بن سنان
روی عنه ابو جعفر وغیره واعتمد واعلی روایته مع انه یجمع علی تضعیفه وابراهیم بن
عمر الیمانی وداود بن کثیر الرقی وهو مع ضعفه فاسد وقد روی الطوسی فی التهذیب و
الاستبصار عنه وغیره وصالح بن حماد وامیة المکنی بابی محمد وعمیرة ومعاویة بن میسرة
وعائذ الاحمسی وخالد بن نجیح ومحمد بن قیس ابو احمد ومحمد بن عیسی وداود بن
الحصینی وعلی بن حمزة ورقبة بن مصقلة والحسین بن یزید الرقی واسمٰعیل بن
زیاد السکونی ووهب بن وهب والحسین بن علوان و دیگر جماعات بیشمار که علمای خبر از ایشان خصوصا اهل
جرح وتعدیل مثل نجاشی وغضائری وحلی در خلاصه وتقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف وتوهین اینها
واخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند وفقهای ایشان به همین روایات احتجاج نمایند ومسائل
فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند واما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان
که خبر او را در صحاح شمرده اند وبر جهالت او ابن مطهر در مختلف ومنتهی وشیخ مقتول در دروس نص کرده اند وقاسم بن سلیمان
وعمر بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف وعمر بن ابان وحسین بن العلاء وابن ابی العلاء مجهول الاسم والمسمی والعباس
ابن عمرو الفقیمی والفضل بن السکن وعلی بن عقبة بن قیس بن سمعان والهیثم بن ابی عمار الحسینی وبشیر بن یسار
الیساری وموسی بن جعفر وفضل بن سکره وزید الیامی وسعید بن زید وعبد الرحمن بن ابی هاشم وبکار بن ابی بکر
وقلیح بن زید ومحمد بن سهل وعبد الله بن یزید وغالب بن عثمان وابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری ورکاز بن فرقد
والحسن التفلیسی وقاسم بن الخزاز وصالح السعدی وعلی بن دویل والحسن بن علی بن ابراهیم وابراهیم بن محمد والحسن
بن علی وابن اسحاق النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان بن عبد الله وعیسی بن عمرو ومولی الانصار وربیع بن محمد
السلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف بن ابراهیم ومحمود بن میمون وجعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب وغیرهم
کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی وقد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم
وابیه ابراهیم ومحمد بن یعقوب الکلینی وابن بابویه وابی جعفر الطوسی وشیخه ابی عبد الله

الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم
وزعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی والطوسی والحلی
ترجمه واستادان ابی عبد الله ملقب بمفید در صحیحان خود آنکه واجب کرده اند عمل انچه در آنها ست
مجتهدان ایشان وگمان کردند که هر آئینه آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کرده است بران مرتضی
وطوسی وحلی وعجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علمای رجال ایشان آنها را
تکذیب کرده اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن مسکان الذی روی عن ابی عبد الله عدة
احادیث اوردها محمد بن یعقوب فی الکافی وابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر فی التهذیب
وغیرهم قال النجاشی ولم یثبت انه روی عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة
عند الامامیة ومن هذا القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب
وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر بن صباح یقول ان محمد بن عیسی اصغر فی السن من ان یروی
عن محمد بن محبوب ومثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین حکی محمد
بن بابویه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرد به محمد بن عیسی
من حدیث یونس هر آئینه وی گفت انچه تنها آرد آنرا محمد بن عیسی از حدیث یونس وکتبه لا یعتمد
علیه ومثل هذا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره
وقالوا انه یروی عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ ویعتمد المراسیل ترجمه گفته اند وی روایت
میکند از ضعیفان وپروا نمیکند از کسی که گرفت وقصد میکند مرسلها را ونیز بعضی از رواة معتبرین ایشان ارسال کنند
در اسناد مثل ابی عمیر ونظیری وعبد الله بن المغیره حالانکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روی محمد بن
یعقوب الکلینی وغیره من اخبارییهم عن ابی عبد الله انه قال ایاکم والکذب المفترع
قیل وما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه
ترجمه هر آئینه وی فرمود پرهیز کنید شما از دروغ بلند کرده شده است گفته شد چیست گفت این که حدیث کند ترا شخصی
بحدیث پس بگذاری او را وروایت کنی آنرا از کسی که حدیث کرده است ترا از وی ونیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر
اند که بامامت امام وقت قایل نبودند وانکار امامت او میکردند وعناد با وی ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فساد
عقیده اتنا صحیح وثابت است کانوا واقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی
الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم بن حیان المکاری ابو عبد الله
والحسین بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی واحمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان بن یحیی

ابی محمد البجلی و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس و غیرہم و کالجارودیه والفطحیة مثل احمد بن محمد بن سعید السبیعی الہمدانی والحسن بن علی بن فضال و عبد الله بن بکیر بن اعین الشیبانی و عمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی و غیرہم و از ہمہ اینہا در صحاح ایشان روایات موجود است و شیخ مقتول ایشان ذکری آورده که حضرت صادق عبد الله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینہا از روایت او دست بر نمیدارند ابو جعفر طوسی در عده مینویسد که اَنَّ الفِسْقَ بِاَعْمَالِ الجَوَارِحِ لَیْسَ بِمَانِعٍ مِنْ قَبُوْلِ الرِّوَایَةِ ترجمه بدکاریهای اعضا نیست منع کننده از قبول روایت و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذہب نیز روایت احادیث میکنند و او را از یاران ائمه میشمارند مثل زکریا ابن ابراہیم النصرانی رَوٰی عَنْهُ الطُّوْسِیُّ وَ غَیْرُهٗ و نیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند و دران کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینہا میگویند که نسبت این روایات بامام ابو جعفر و امام ابو عبد الله ثابت و درست است لکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه ننوشتند بجهت شدت تقیه در آن وقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده بقراین دریافتیم که اینہمه احادیث ائمه اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مِنْهَا مَا رَوَاهُ الکُلَیْنِیُّ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ اَصْحَابِهٖ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِیْ خَالِدٍ شَنْبُوْلَةَ وَ غَیْرِهٖ وَ اَکْثَرُ اَخْبَارِهِمُ الَّتِیْ فِیْهَا العَنْعَنَةُ مِنْ هٰذَا القَبِیْلِ و اکثر حدیث های ایشان چنانکه دران لفظ عن عن میباشد ازہمین قسم است و نیز از معروفین بکذب خود روایات کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و آنہا از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی از و روایت میکند اَنَّهٗ قَالَ کُنْتُ اَسْمَعُ الحَدِیْثَ مِنَ الصَّادِقِ وَ اَرْوِیْهِ عَنْ اَبِیْهِ وَ اَسْمَعُهٗ عَنْ اَبِیْهِ وَ اَرْوِیْهِ عَنْهُ ترجمه بودم میشنیدم حدیث از صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او و می شنیدم آنرا از پدر او و روایت میکردم از و و این ابو بصیر ہمانست که سر حضرت امام رضی را افشا نمود و با وجود منع نمودن امام از اظہار آن بحدی تشہیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانہای نالایق اینہا که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شائع و ذائع گشت رَوَی ابْنُ بَابَوَیْهِ عَنْهُ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ اَخْبِرْنِیْ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ هَلْ یَرَاهُ المُؤْمِنُوْنَ یَوْمَ القِیَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَ قَدْ رَاَوْهُ قَبْلَ یَوْمِ القِیَامَةِ قُلْتُ مَتٰی قَالَ حِیْنَ قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ثُمَّ سَکَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ اِنَّ المُؤْمِنِیْنَ یَرَوْنَهٗ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ القِیَامَةِ اَلَسْتَ تَرَاهُ فِیْ وَقْتِکَ هٰذَا قَالَ اَبُوْ بَصِیْرٍ قُلْتُ لَهٗ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَاُحَدِّثُ بِهٰذَا عَنْکَ فَقَالَ لَا ترجمه روایت کرده است ابن بابویه از وی گفت گفتم ابی عبد الله را خبر ده از خدای بزرگ و برتر و آیا خواہند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت آری و ہر آئینه دیده اند او را پیش روز قیامت گفتم کی گفت وقتیکه الست بربکم پس خاموش شد ساعتی پس گفت ہر آئینه مؤمنین می بینند او را در دنیا

بپرسی در روز قیامت آیا هستی که ببینی او را در نوقت خود گفت ابو بصیر گفتم او را اگر گروه شوم قربان تو آیا پس خبر دهم
با نحدیث از تو پس فرمود که فی و نسبه او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلاف رشید پدر بزرگوار خود است و روی
الکلینی عنه الله قال دفع الی ابو الحسن مصحفا و قال لا تنظر فیه ففتحته و قراءت فیه
لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم ترجمه روایت
کرده است کلینی از و هر ائمه وی گفت داد بسوی من ابو الحسن قرآن و گفت مبین در وی پس کشادم او را و خواندم
در وی لم یکن پس یافتم در وی هفتاد مرد را از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت
بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز ان احاد هم
اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انکار رند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان
پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج
پیدا نمی شود و لا یخفی علی ذلک منهم صاحب البدایة باز آن ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب
الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه
یک نکته را ذکر می کنیم قیاس دیگران باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است
و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که
درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد
روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین سری بر آرد
این است حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان
غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از
ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقیم بود کذا تشددهم للجعفریة لانهم یقولون
بامامة جعفر بن علی النقی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طائفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف
میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانیکه ایشان را
بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءة و قیل قتل و کسانیکه ایشان را
زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی
دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات
ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا الاحاد الشیعة

پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعۂ هستند که خود را استقرار اقرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنہ سہ صد و بست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سه صد و سی و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسلہ سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اہل تشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریہ مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت نمی کنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچہ از ابو هاشم داؤد بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعۂ دیگر که ادعای رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از انجناب آورند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الراس و العین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول امر قدر ادعای احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمہ خدا واجب دانسته عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر برامامت او شرط کردند آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات عمده دین متمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فَرَّ مِنَ الْمَطَرِ وَوَقَفَ تَحْتَ الْمِيْزَابِ و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر بر نیقدر هم قناعت نمیکنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند برخی بواسطۂ سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطۂ سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه که بدست ایلچیان کبوتر آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بیواسطۂ سفر است حال وازنهم بد تر است اما رقاعیکه بواسطۂ سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند منهما ما دفعہ علی بن الحسین بن روح من السفراء علی یدی علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر له ترجمه از السنت انچه داده است او را علی بن حسین بن روح از ایلچیان بدست علی بن جعفر بن اسود اینکه برساند برای او رقعه را بسوی صاحب امر یعنی امام مهدی علیه السلام پس فرستاد بسوی او رقعه گمان کرد هر آئینه آن جواب صاحب امر است او را و منها رقاع محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی فی

أبو جعفر القمي كاتب صاحب الأمر وسأله مسائل في أبواب الشريعة وقال قال لنا
أحمد بن الحسين وقفت على هذه المسائل في أصلها والتوقيعات بين السطور وذكر
تلك الأجوبة محمد بن الحسن الطوسي في كتاب الغيبة وكتاب الاحتجاج
ترجمه گفت نجاشی ابوجعفر قمی نوشت وخواند کرده است صاحب امر را وسوال کرد از وی مسائل را در باب شریعت
وگفت گفت ما را احمد بن حسین مطلع شدم بر این مسائل در اصل آن ودستخطها در میان سطرها بود وذکر کرد
آن جوابها را محمد بن حسن طوسی در کتاب غیبه وکتاب احتجاج ومنها رقاع أبي العباس جعفر بن
عبد الله بن جعفر الحميري القمي شيخ القميين ووجههم نیز قمیان وسردار ایشان ومنها رقاع
أخيه الحسين ورقاع أخيه أحمد این هر سه برادر را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند وتحقیق
مسائل شریعت از آنجناب مینمایند وجواب مسائل ایشان از آنطرف میرسد کما ذکره النجاشي وغیره وابو العباس
مذکور کتابی از این رقاع جمع نموده واو را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده ومنها رقاع علي بن
سليمان بن الجهم بن بكير بن أعين أبو الحسين الرازي قال النجاشي كان له اتصال بصاحب
الأمر وخرجت إليه توقيعات ترجمه گفت نجاشی بود او را پیوستگی به صاحب امر وبر آمده است سوی
او توقیعات دستخطها وآنچه بواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي است
که بخط حجت اظهار نموده است وگفته که من مسئله از مسائل می نوشتم ودر سوراخ درختی که بیرون شهر قم است نزدیک شارع
میگذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب میشد وروز دیگر می بر آوردم وحکم توقیعات صاحب الامر ودیگر ائمه
ماضین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند وبخطوط ایشان بزعم این فرقه یافته شده مرجح است بر
مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابويه في الفقيه بعد ما ذكر توقيعا
من التوقيعات الواردة من الناحية المقدسة في باب الرجل يوصي إلى الرجلين هذا
التوقيع عندي بخط أبي محمد الحسن بن علي وفي كتاب محمد بن يعقوب الكليني
رواية خلاف ذلك التوقيع عن الصادق عليه السلام وذكر الحديث
ثم قال لا أفتي بهذا الحديث بل أفتي بما عندي بخط الحسن بن علي ترجمه بعد از آنکه
ذکر کرد دستخط را از دستخطهای وارده از جانب پاک کرده شده در حق مردی که وصیت کند بسوی دو مرد
این دستخط نزد من بخط أبی محمد حسن بن علی ودر کتاب محمد بن یعقوب کلینی روایت خلاف این دستخط است
از صادق علیه السلام وذکر کرد حدیث باز گفت که فتوی نمیدهم باین حدیث بلکه فتوی میدهم بآنچه نزد من است
بخط حسن بن علی واینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است قسم ممکن شود ومع أن الخط يشبه الخط

وحیل وتلبیس در خط بخوبی رائج است که بعضی ملبسان دجلیان حکایت خط شخص نموده بران شخص عرض کرده اند واو تمیز نکرده خط خود انگاشته خصوصاً در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند وازین یکدو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردی است و اینحرکت بلاشبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا اینمدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز ازهمین وادی است زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی ست پس غیر مفید ست چه کسی امکان را انکار نکرده و نمیکند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس قیاس صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بنیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت سردسیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شده حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معهذا حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقائع و حوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر با حقا نگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کاروبار امت و احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال باکفره و معاندین وابسته تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را شنود تا مردم بروی دروغ بربندند و مکاتبات جعلی و توقیعات ابلیسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است و باو حکم فرموده که از نظر مردم

مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند
تا مردم او را ندانند و با و نتوانند رسید. غور باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است
و متمسک این فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابوریحان جرونی و ماشاء الله مصری و ابن شاذان
و نیسی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یکی از
دو خانهٔ زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسهٔ متحیره قویة
الحال در اوتاد و ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر تود د ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده
ماند و آن نهصد و هشتاد و سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده
یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین با درامورها اعتقادیهٔ شرعیت و خلل
دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را
هم نظر باسباب فلکیهٔ دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع
دانستن اصل مادهٔ مالیخولیاست سوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت
واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب اعلام الوری وغیره و تفصیل
این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در
شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قرآن اکبر
که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقهٔ دوازدهم از درجهٔ هشتم
قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ عشرون جوزا و شمس در
دقیقهٔ بیست و هشتم از درجه رابعهٔ اسد و زهره در دقیقهٔ پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و دوم
از درجه رابعهٔ اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجهٔ سی ام دلو و راس در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم
حمل و ذنب در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از
بیست و هفتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجهٔ سرطان بود و زحل
در دقیقه شردهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجه هشتم حمل
و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجهٔ بیست و یکم اسد و زهره در دقیقهٔ هفتدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر
سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلائل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد
بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان
نزد تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

بخلاف حضرت نوح کہ تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر ست و دلائل فلکیہ بر طول بقای ایشان دلالت واضحہ می کردند چنانچہ منجمین در شرح زائچہ ولادت ایشان ذکر کردہ اند و نیز دلائل قطعیہ عقلیہ خصوصاً بر اصول شیعہ قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیراکہ اگر زندہ باشند لازم آید کہ باری تعالی تارک واجب باشد زیراکہ ایشان راکہ الیق بریاست و تصرف درامور امت بودند مقبول اہل دنیا نساخت و دلہا را آنقدر از ایشان متنفر کرد کہ درپی قتل وایذای ایشان شدند بحدیکہ منجر باختفا و غیبت کبرے شد و ظلمہ و کفرہ و فجرہ را باوجود بودن بروی زمین مسلط ساخت پس اصلح راکہ بر ذمۂ او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد کہ حقتعالی فاعل قبیح باشد زیراکہ باوجود شخصی کہ قابلیت ریاست و زعامت کبری داشتہ باشد دیگری راکہ اصلاً بوی از قابلیت ندارد ملک وسلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یارا در الغیبت واختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن کہ از ان غایت محقق کہ اصلاً جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مہمات دینوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجہیز جیوش و فتح بلدان جنگ و صلح ہمہ بصوابدید او کنند تکلیف مالایطاق است مانند آنکہ گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید کہ مسائل شرع را از و استفسار نمائید و مصالح دینویہ را بی علم او نکردہ باشید و عاقل ہیچ فرق درین ہر دو تکلیف دریافت نمی کند و ہر دو را تکلیف مالایطاق میداند و وقوع تکلیف مالایطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواہد بود زیراکہ فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست واگر فرقہ خود را عقلائیہ لقب کنند و بامامت عنقا قائل شوند بکدام وجہ ابطال مذہب شان توان نمود و الخبث قبیح یجب نفیہ عن الباری عند الشیعۃ و بالجملہ دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست کہ بشمار آید چون مقام تنگ است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشتہ بمطلب میپردازیم دیگر این است کہ بعضی از رواۃ ایشان چیزی روایت کردہ اند کہ براہین عقلیہ قطعیہ بر استحالۂ آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکہ روایات او را مقبول میدارند مثل ابو بصیر کہ از حضرت صادق دعوی الوہیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعہ بطریق نمونہ فارغ شدیم لازم آمد کہ در بقیہ دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سرکنیم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتے حاصل شود و بوجہ کلی فساد جمیع استدلالات ایشان دریابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمۃ الباب و فذلک الحساب گردانیدہ شد

خاتمۃ الباب در دلایل شیعہ

باید دانست کہ اقسام دلیل نزد ایشان چہار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب کہ قرآن مجید است

بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرانیت او حاصل نمی شود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطهٔ امام
معصوم و قرآنی که ماخوذ از امامیه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر
ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی وغیره کتب معتبرهٔ ایشان منقول خواهد شد و
این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعهٔ کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را
تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود
است مصحف عثمانست که هفت نسخهٔ آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل به اصل
ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرهاً همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
احکام که درین قرآن موجود اند همه آنها یا اکثر آنها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص
باشند بآیات و سور مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که
بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل علمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب و
دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس
یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِنَ الْمَرَافِقِ اِلَے الْمَرَافِقِ ساختند و بجای اَئِمَّةٌ هِيَ اَزْكٰى
مِنْ اَئِمَّتِكُمْ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبٰى مِنْ اُمَّةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که
اورا قنوت امیر المومنین و متواتر الانکار مذکور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت
و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد
و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
غیر از امامیه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است
بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نصی را که
بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اظهار آن نساخت
تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل
اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه توطیها بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن
برو نازل شد و همه بلغا از معارضهٔ او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن در باب
تفصیل گذشت و تازه نیست که خبر را بباید که ناقل باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را خود اصلا

اعتبار نیست زیراکہ صدر اول ایشان کہ مقاطع الاسانید اند مرتدین ومنافقین ومحرفین کتاب اللہ ومعاندین
خاندان رسول اللہ بودہ اند وشیعہ باہم در اصل امامت وتعیین ائمہ وابدال ایشان اختلاف فاحش دارند واثبات
یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا بہ خبر زیراکہ کتاب از ین مذکورات بنہجی کہ النزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت
خبر وحجیۃ آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید ونیز حجۃ بودن خبر بسبب آنست کہ قول معصوم است
یا بواسطہ معصوم از معصوم دیگر رسیدہ وعصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیراکہ کتاب ساکت است وعقل عاجز
ومعجزہ بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیراکہ مشاہدہ تحدی ومعجزہ ہر کس را اتفاق نمی افتد واجماع نیز بسبب دخول
معصوم در آن حجت است وباز در نقل اجماع للغائبین خبر درکار است وعصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر کہ بواسطہ
او رسیدہ ثابت کردن دور صریح است ونیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی وامامت امام است وچون اصل ثابت
نشد فرع چہ گونہ ثابت شود بالجملہ نزد شیعہ تواتر خود از خیز اعتبار افتاد زیراکہ کتمان واقع از عدد تواتر بظہور آمدہ
والمنادر غیر واقع در حکم اوست واخبار احاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بہ خبر ممکن نیست
واما اجماع پس بطلان آن اظہر است زیراکہ اجماع بعد ثبوت نبوت وشرع است وچون نبوت وشرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونہ ثابت شود ونیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکہ بنا بر آنست کہ قول
معصوم نیز در ضمن آن می باشد وہنوز در بودن معصوم وتعیین آنکہ کدام کس است ونقل قول او بحث وتفتیش
میرود ونیز اجماع صدر اول وثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیراکہ اجماع کردند بر
خلافت ابوبکر رض وعمر رض وحرمت متعہ بر تحریف کتاب وجمع میراث پیغمبر ودفع امام بر حق از حق خود وغصب تعلقات
خاندان رسول ولبعد از حدوث اختلاف در امت وتفرق ایشان بفرق مختلفہ اجماع چہ قسم متصور شود خصوصا
در مسائل خلافیہ کہ احتیاج باستدلال واثبات بہ حجت منحصر در آنہاست ونیز دخول معصوم در اجماع وموافقت
قول او با قول سایر است ثابت نمی شود مگر باخبار وحال اخبار در تعارض وتساقط وضعف ووہن قسمی کہ
ہست روشن است ونیز نقل اجماع در ہر مسئلہ خلافیہ بالخصوص امریست کہ شدنی نیست وعلمای شیعہ را
بلکہ اثنا عشریہ را بالخصوص درین نقل باہم تکاذب وتجاحد واقع است بعضی از ینہا نقل اجماع فرقہ خود
میکنند ودیگران تکذیب می کنند وانکار می نمایند وچون اجماع یک فرقہ از امامیہ کہ یک فرقہ از شیعہ اند
کہ یک فرقہ از امت اند بہ نقل خود ایشان ثابت نشود واجماع جمیع امت ثابت کردن چہ قسم متصور
باشد واین را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام کہ از عمدہ علمای
اثنا عشریہ است در شرح حدیث عقل بہ تقریبی میگوید کہ کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل
علی اجماع الامامیۃ علی الید او انہ من خصایصہم وانکرہ سایر الفرق وکلام العلامۃ

الحلی فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاضطراب فی الانکار . ونیز شیخ شهید ثانی که از اجلهٔ علمای
ایشان است رساله مشتمل دارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرموده است حالانکه خود او در جاهای
دیگر مخالف آن گفته نقل از آن فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع
فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیه اوردناها للتنبیه الا ان لا یغتر
الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطاء والمجازفة کثیرا من کل واحد
من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فیما ادعی فیه الاجماع من کتاب النکاح
دعواه فی الخلاف الاجماع الا ان الکتابیة اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم
الزوج فیفسخ النکاح وقال فی النهایة وفی کتابی الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی ترجمه گفت فصل است
در آنچه مشتمل باشد بر مسائل دعوی کرده است ابو جعفر اتفاق را در آنها با وجود آنکه وی بذات خود مخالفت
کرده است در حکم آنچه دعوی اجماع کرده در آن وارد کردیم آنرا برای خبردار کردن بر آنکه فرموده بود بسبب
دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شده در آن خطا و مجاز بسیار از هر یک خصوصا از شیخ و مرتضی پس آنچه دعوی
کرده است در آن اجماع را از کتاب نکاح دعوای اوست در خلاف اجماع را بر آنکه زن کتابیه وقتیکه اسلام
آرد و بگذرد عدت او پیش از ین که مسلمان شود شوهر فسخ میشود نکاح و گفته است در نهایه و در کتاب
اخبار است فسخ نمی شود نکاح در میان آن هر دو و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید نماید
و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید در آن مندرج است و اما عقل پس تمسک بآن در
شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیراکه از اهل
منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم
والف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و اینمعنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد
زیراکه هر فرقه از طوائف آدمیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع
تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد والا همان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد
ورای عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از
نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در چیز توقف است تمسک
بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بالعقل صرف ثابت نمی توان کرد
زیراکه عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل
آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند بقیاس چیز دیگر بیرون کرد لکن چون قیاس نزد این فرقه

باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصة چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد ثَبِّتِ الْعَرْشَ أَوَّلًا ثُمَّ انْقُشْ ترجمه ثابت ساز عرش را اول باز نقش و نگار کن

فائده جلیله باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیة له الْوَاحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَيْنِ وَالنَّقِيضَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ وَلَا يَرْتَفِعَانِ وَالْجِسْمُ الْوَاحِدُ لَا يَكُونُ فِي آنٍ وَاحِدٍ فِي مَكَانَيْنِ وَالْغَائِبُ عَنِ الْحَوَاسِّ لَيْسَ لَهُ حُكْمُ الْحَاضِرِ وَمَا يُسَمَّى بِاسْمِ الشَّيْءِ لَا يَكُونُ عَيْنَ ذَلِكَ الشَّيْءِ وامثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان براهین عقلیه نتوان نمود همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل اللہ تا اسیوقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل مثل اَنَّ الْمَعْبُودَ وَاحِدٌ وَاَنَّهُ يُرْسِلُ الرُّسُلَ وَيُظْهِرُ الْمُعْجِزَةَ وَاَنَّ الْمَلٰئِكَةَ وَرُسُلَ اللّٰهِ اِلَى الْخَلْقِ مَعْصُومُونَ عَنِ الْكِذْبِ وَالْخِيَانَةِ فِي التَّبْلِيغِ وَاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَحْكَامًا تَكْلِيفِيَّةً عَلٰى عِبَادِهٖ يُجَازِيْ بِهَا وَعَلَيْهَا يَوْمَ الْبَعْثِ وَالنُّشُوْرِ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ ترجمه و هر آئینه معبود یکیست و تحقیق او می فرستد پیغمبران را و ظاهر میکند معجزه را و هر آئینه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظ اند از دروغ و خیانت در رسانیدن و بدرستیکه خدای راست حکم های تکلیف دادن بر بندگان او جزا میدهد بآن و بران روز برانگیختن و پراگنده شدن در بهشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعدات حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را که ماخذ این اصول و قواعد است بنسبت باین امت از امیر المؤمنین رض و ائمه اطهار رض روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیر المؤمنین رض و ائمه اطهار رض روایت ندارند مگر بوسائط و وسائط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را بکذب می نمایند و متهم میدارند و فی الواقع هم وسائط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیاء روایت کرده اند همچنان جسمیت و صورت حق تعالی نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و نیز وسائط و روایت شرائط امامت و تعین ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد و تواتر کاذبان و دروغگویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آورده اند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از آنها

بتواتر ہم شدہ باشد نہ چہار یا شش کس درین قسم امور کہ عقل اکثر عوام استبعاد بلکہ در بعضی جاہا حکم باستحالہ ہم میکند
چہ قسم افادہ یقین نماید و صحابہ دیگر ہمہ نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسدۃ و در وغگو یا بہتان
وکذا بان بودہ اند و معہذا شیعہ ازانہا روایت ندارند کما روی سلیم بن قیس الہلالی فی کتاب وفات النبی
صلی اللہ علیہ وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین وغیر واحد عن الصادق ان الصحابۃ ارتدوا
بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم الا اربعۃ انفس وفی روایۃ عن صادق الا ستۃ
پس انچہ این گروہ مرتد بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظہار معجزۃ علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا
از معارضہ آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیہ و نزول وحی و ملائکہ بلکہ نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان
بتوحید فی العبادۃ و نہی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا کہ خبر جمعی ہست کہ اجماع کردند بر خلاف
وصیت پیغمبر صلعم کہ بحضور یک لک و بیست و چہار ہزار کس بتاکیدات تمام فرمودہ بود علی الخصوص کہ روایت امامیہ
ہم نزد خود شیعہ متواتر نشد و نزد فرق دیگر کہ ہم رنگ آن جماعہ اند متواتر شدہ و اگر بمجرد شہرت و شیوع دران
قرن و مابعد آن قرن اکتفا کردہ شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم اید زیرا کہ آن قرن و مابعدہ من القرون
ہمہ بر مخالفت اوامر و نواہی پیغمبر کمر بستہ اند و قرآن را تحریف کردہ و احکام بسیار خلاف انزل اللہ دران
قرون بجدی شائع و مشہور گشتہ کہ از اصل شریعت ہم مشہور تر گردیدہ مثل غسل الرجلین در وضو کہ حادثہ ایست
بغایت کثیرۃ الوقوع و ہر روز ہر وقت اشخاص لا تعد ولا تحصی دیدہ اند و ہمہ بر غلط روایت کردہ و ہمچنین مسح علی
الخفین و این قسم بدعات را کہ رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کردہ رواج دادہ اند برابر احکام
اصلیہ شریعت دانستہ اند مثل سنت تراویح و حرمت متعہ وغیر ذلک پس ازین جماعہ بعید نیست و بیباک چہ بعید است
کہ اتفاق نمودہ باشد بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکہ و ذکر بہشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان
و تواتر وقتی مفید یقین میشود کہ اہل تواتر را غرضی فاسد درمیان نباشد و اینجا اغراض بعیدہ و بیشمار موجود اند چہ
احتمال است کہ چند کس از نیہا منشاء روایت این دعوی و صدور معجزہ برای غرضی شدہ باشند و سائر ایشان بجہت
طمع موافقت و مداہنت کردہ از ایشان قبول نمودہ تشہیر کردہ باشند و نیز احتمال است کہ از کاہنان و منجمان
پیشین شنیدہ بودند کہ شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف
نامش فلان و نام پدرش فلان پس ہر مفلسی خیال فاقہ شکنی بمتابعت او در سر افتادہ باشد و ہر صاحب سبق
را تلذذ بزنان ایران زمین کہ سفید پوست و نازک بدن میباشند در خاطر خطور کردہ باشد و ہر دنیا پرست را
سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتادہ باشد و از یہود
نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمہ خود این ماجرا را دانستہ لفظی از توریت موافق مدعای او بر آوردہ

و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشند و معهذا هنوز ثبوت نزول توریت و وقوع قصص انبیا هم بسبب موهومات و دار و گیر است با موافقت آنها و نه موافقت چه می کشاید و چه میرود بالجمله
اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط به غلط افتاده بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع آن جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داد و واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین غیعه میگویند همین تشقیقات احتمالات است که مذکور شد حذو و احذو بلکه درینجا زیاده تر و قوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و ریج و تشهیر ان بحسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را برباد میدهند اگر اجماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند عجب باشد و نیز این دروغ ایشان انهم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود و به محاربه برخاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل نمود قوی تر شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفای ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبذ وصایای آنها بودند و در تایید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسیٰ بتواتر نقل میکنند که فرموده شریعتی مؤبدة ما دامت السموات والارض ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است و زمین وتعظیم السبت مؤبد ما دامت السموات والارض ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسیٰ بر آنکه او ابن الله است و ان سالة ابن البشر قد خففت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریت و انجیل محرف دارد که از وی آیت های بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال ثم سوا رجل انسانا في ارضه و بنى حوالیها الجدران و حفر فیها بیرا و بنى علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان اودعه عند الزارع و سافر الى بلد آخر و اقام بها فلما کان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الى الزارع لیاخذ الثمارة فلما جاء و اراد ان

يَأْخُذَ ثَمَرَهُ ضَرَبُوهُ وَأَرْسَلُوهُ خَائِبًا ثُمَّ أَرْسَلَ عَبْدًا آخَرَ فَآذَوْهُ وَضَرَبُوهُ وَأَدْمَوْهُ وَشَجُّوا رَأْسَهُ ثُمَّ أَرْسَلَ آخَرَ فَقَتَلُوهُ فَكَانَ يُرْسِلُ عَبِيدَهُ إِلَيْهِمْ تَتْرَى فَيَضْرِبُونَ بَعْضَهُمْ وَيَقْتُلُونَ بَعْضَهُمْ وَكَانَ لَهُ ابْنٌ وَاحِدٌ يُحِبُّهُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ سِوَاهُ فَأَرْسَلَهُ إِلَيْهِمْ فَلَمَّا رَآهُ الْكُفَّارُ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ هٰذَا الَّذِي يَرِثُ بَعْدَهُ الْجَنَّةَ فَهَلُمَّ نَقْتُلُهُ وَنَرِثُ الْبُسْتَانَ فَوَثَبُوا عَلَيْهِ فَقَتَلُوهُ فَلَا جَرَمَ يَغْضَبُ عَلَيْهِمْ صَاحِبُ الْحَائِطِ وَيَرْجِعُ إِلَيْهِمْ وَيَنْزِعُهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَيُبِيدُهُمْ وَيَضَعُهُ عِنْدَ آخَرِينَ ترجمہ گفت نشانید شخصی درختہا در زمین خود بنا کرد گرداگرد آن دیوارہا وکندید دران چاہی وساخت دران خانہا پس ہرگاہ تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد مزارعان وسفر کرد بسوی شہر دیگر واقامت کرد دران پس ہرگاہ وقت رسید این کہ پختہ شوند میوہا فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی مزارعان تا کہ بگیرد میوہای آنرا پس ہرگاہ کہ آمد وخواست اینکہ بگیرد میوہ را زدند اورا و فرستادند اورا بی مطلب باز فرستاد غلامی دیگر را پس ایذا دادند اورا وزدند اورا وخون آلودہ کردند اورا وشکستند سر اورا باز فرستاد دیگر را پس کشتند اورا پس بود کہ میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس میزدند بعضی ایشان را ومی کشتند بعضی ایشان را وبود اورا یک پسر کہ دوست میداشت اورا ونبود اورا پسری سوای وی پس فرستاد اورا بسوی ایشان پس ہرگاہ دیدند کافران گفت بعض ایشان بعض را اینست آنکہ وارث شود بعد وی باغ را پس بیائید قتل کنیم اورا وو ارث شویم باغ را پس حملہ کردند بروی پس کشتند اورا پس ضرور غضبناک شود بر نیکار صاحب باغ ورجوع کند بسوی ایشان وبستاند آن باغ را از دستہای ایشان وہلاک کند ایشان را وبنہد او را نزدیک دیگران پس ازینجا معلوم شد کہ اثبات ملت حنیفیہؑ کہ سبیل آن قول بہ نبوت خاتم الانبیاؑ ہست بدون اتباع اہل سنت در اصول مذہب نمی تواند شد زیرا کہ ایشان اصول دین خود را اخذ کردہ اند از جماعۂ صحابہؓ کبار مثل عشرہ مبشرہ وعبادلۂ اربعہ ومکثرین ودیگر اہل بیعت اہل الرضوان ومہاجرین اولین کہ حق تعالی در کتاب خود بر صدق وصلاح ایشان گواہی دادہ قولہ تعالی أُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وقولہ تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ إلی آخر الآیۃ وور آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی ورضامندی ارشاد فرمودہ قولہ تعالی قولہ تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الی غیر ذلک من الآیات باز اوایل اہل سنت این نصوص را در قرآن واحادیث شنیدہ از حال ایشان تفحص وا بھی نمودند معلوم کردند کہ ہمہ ایشان صادق الاعتقاد صحیح المحبۃ والرسوخ بودہ اند وور اعلا را اعلام شریعت غرا بہیچ وجہ قصور نکردہ اند وور حفظ احکام ملت حنیفیہ بیضا بنوعی ہمت مصروف داشتہ اند وکتاب خدا را بہتر از جان خود عزیز میداشتند ودین الہی را در مہمات

وحمایت فوق الانفس والمہج می انگاشتند وسنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مہما امکن تقویت میکردند
وعوام صحابہ بجہت خوف سیاست وببرکت صحبت ایشان نیز ہمین وتیرہ داشتند وتابعین ایشان باحسان نیز
بتاثیر صحبت ایشان وبانعکاس اشعۂ انوار ایشان سلوک ہمین طریق لازم گرفتہ اند وہکذا قرناً فقرناً واتباع وانقیاد
این جماعۂ مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نہ برای جلب نفعی ودفع ضرری بلکہ ہرکہ از جماہیر عرب بداغ مؤالفت القلوب
متسم شدہ بود گو رئیس قوم وصندید عشیرہ باشد او را تحقیر واہانت مینمودند مثل ابوسفیان واقرع بن حابس
کہ در مجلس خلیفۂ ثانی با وصف ریاستی کہ داشتہ اند خواریہا کشیدہ اند ودر صف النعال جا یافتہ وفقرا ومساکین
اہل ایمان وغلامان وکم اصلان اینہا مثل صہیب وعمار صدر مجلس بودند وعند الاقتدار ولایت وملک
وسلطنت را بخویشاوندان واقارب خود ندادند وقدم اسلام وکثرت صحبت پیغمبر وشدت رفاقت او را
در تقسیم این مناصب ملاحظہ کردند واکثر ایشان بعد از قتل وقتال وجنگ وجدال وکشتہ شدن بزرگان
واقارب خود اصرار بر کفر وبعد از رویت معجزات قویہ ایمان آوردہ اند واگر بقول کہنہ ومنجمین واہل کتاب
بطمع مال ومناصب میگرویدند بایستی کہ در اول وہلہ اظہار ایمان مینمودند وزمان دراز در بر ہم زنی امور
پیغمبر وعداوت او نمی گذرانیدند وچون بنقل وروایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت وظہور معجزات
ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضۂ آن یقین حاصل شد کہ فی الواقع چنین بود وثبوت صدق وصلاح ایشان
بشہادت قرآن ورسول بر وجہ دائر بنیست تا محذوری لازم آید بلکہ بر وجہ تاکید اعتقاد مزید یقین است والا
تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان وصدق متواترات ایشان واتباع سبیل ایشان
ولزوم طریقۂ ایشان پس اگر شیعہ بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کردہ باشند از حرف
شیعیۂ خود وشوبی از مذہب اہل سنت بخود لازم گرفتہ والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت وبی ثبات خواہد بود پس واضح شد کہ بنا بر اصل شیعیت ہیچ دلیلی از دلایل ایشان راست
نمی شود وچون دست بدامن اہل سنت زدند وباین قرآن واصول ملۃ حنفیہ قایل شدند لابد بجمیع امور
متواترۂ ایشان مثل تفویض امر نماز بابوبکر صدیق وفضایل ومناقب او وغسل رجلین ومسح خفین
کہ مانند قرآن واصول بتواتر ثابت شدہ اند قائل باید شد وقبول باید کرد والا تحکم بے اصل لازم
خواہد آمد نان کسی خوردن وشکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد ؎ وجد ومنع بادہ ای زاہد چہ
کافر نعمتی است * دشمن مے بودن وہم رنگ مستان زیستن * وانیفائدہ را باید کہ از دست ندہی کہ
بسی مفید است نیز از ابواب سابقہ معلوم شد کہ بنای مذہب تشیع بر روایات اصحاب ائمہ است از ائمہ
واحوال آن اصحاب نیز معلوم شد کہ اکثر آنہا دروغگو بودند وخود ائمہ آنہا را تکذیب فرمودہ اند ہیچ

امامی بنوده است الا بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعضی بامامت او قائل
نبودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب
امیه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بهیچ نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه مخالف روایات صحابه خصوص در
مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاریست و این شبهه در همه آنها ساری معهذا مانع قبول روایت
نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وَمَا هٰذَا اِلَّا التَّعَصُّبُ الْمَحْضُ وَالْعِنَادُ الْبَحْتُ
وتحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لاحول ولا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه
عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بالصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت
است لکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است فی کتاب الکافی
لِلْكُلَيْنِيِّ فِي بَابِ اخْتِلَافِ الْحَدِيثِ بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِاَبِيْ
عَبْدِ اللّٰهِ مَا بَالِيْ اَسْئَلُكَ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَتُجِيْبُنِيْ فِيْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يَجِيْئُكَ غَيْرِيْ فَتُجِيْبُهٗ فِيْهَا
بِجَوَابٍ اٰخَرَ فَقَالَ اِنَّا نُجِيْبُ النَّاسَ عَلَى الزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَاَخْبِرْنِيْ عَنْ
اَصْحَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدَقُوْا عَلٰى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اَمْ كَذَبُوْا قَالَ بَلْ صَدَقُوْا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمْ اخْتَلَفُوْا فَقَالَ اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ كَانَ يَاْتِيْ
عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَسْئَلُهٗ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَيُجِيْبُهٗ فِيْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يُجِيْبُهٗ
بَعْدَ ذٰلِكَ بِمَا يَنْسَخُ ذٰلِكَ فَنَسَخَتِ الْاَحَادِيْثُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَفِي الْاِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
مُسْلِمٍ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قُلْتُ لَهٗ مَا بَالُ اَقْوَامٍ يَرْوُوْنَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَا يُتَّهَمُوْنَ بِالْكَذِبِ فَيَجِيْئُ مِنْكُمْ
خِلَافُهٗ قَالَ اِنَّ الْحَدِيْثَ يُنْسَخُ كَمَا يُنْسَخُ الْقُرْاٰنُ ترجمه و کتاب کافی مر کلینی
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منصور ابن حازم است گفت گفتم مر ابی عبد الله را علیه السلام چیست
حال من می پرسم ترا از مسئله پس جواب میدهی مرا در آن بجوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدهی او را در آن
بجواب دیگر پس گفت هر آئینه ما جواب میدهیم مردم را بزیادة و کمی گفت گفتم پس خبر ده مرا از اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکه راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان که اختلاف کردند

پس گفت هر آئینه مردی بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد او را در ون
بجواب باز جواب میداد و بعد ازین بانچه نسخ میکرد آنرا پس نسخ میکردند حدیث ها بعض آن بعض را و نیز در
حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قومها روایت میکنند از فلان
در زمان از رسول خدا صلعم و تهمت کرده نمیشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت هر آئینه حدیث
نسخ کرده میشود چنانچه نسخ کرده میشود قرآن فَاِنَّ الْاُخْرٰی اَجَلُّ مِنَ الْاُوْلٰی وَلَقَّبْنَاهَا بِسَعَادَةِ
الدَّارَیْنِ فِیْ شَرْحِ حَدِیْثِ الثَّقَلَیْنِ فَمَنْ شَاءَ فَلْیَجْعَلْهَا مَعَ الْاَبْوَابِ الْخَمْسَةِ الَّتِیْ بَعْدَهَا رِسَالَةً عَلٰی حِدَةٍ
ترجمه فائده دیگر است بزرگ تر از اول و لقب دادیم آنرا سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین
پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از وی هستند رساله جدا. باید دانست که باتفاق شیعه
و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا
لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ اَحَدُهُمَا اَعْظَمُ مِنَ الْاٰخَرِ کِتَابُ اللّٰهِ وَعِتْرَتِیْ اَهْلُ بَیْتِیْ
ترجمه هر آئینه میگذاشتم در شما دو چیز گرانقدر. اگر چنگ زنید بآن هرگز گمراه نشوید بعد من یکی از آن هر دو
بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از اهلبیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی
مارا پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدةً
و عملاً باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین
دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکند
و اهانت مینماید و از درجهٔ اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و
انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب ماجرای است و درین بحث غیر از کتب معتبرهٔ شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه
در تمام رساله از ملتزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجهٔ اعتبار ساقط شده و مثل توریت و انجیل
قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در وراه یافته و احکام بسیار ازو منسوخ شده و آیات و سور بسیار که ناسخ احکام
و مخصص عمومات بودند بردی رفته و آنچه باقیست بعضی الفاظ او مبدل و بعضی تغیر یافته و بعضی ناقص رَوَی الْکُلَیْنِیْ
عَنْ هِشَامِ ابْنِ سَالِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ اَنَّ الْقُرْاٰنَ الَّذِیْ جَاءَ بِهٖ جِبْرِئِیْلُ اِلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
سَبْعَةَ عَشَرَ اَلْفَ اٰیَةٍ ترجمه روایت کرد کلینی از هشام بن سالم از ابی عبد الله هر آئینه اینکه قرآن آنکه
آورده بود آنرا جبرئیل بسوی محمد صلی الله علیه وسلم هفده هزار آیت و رَوَی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرٍ عَنْهُ اَنَّهٗ
قَالَ کَانَ فِیْ لَمْ یَکُنْ اِسْمُ سَبْعِیْنَ رَجُلًا مِنْ قُرَیْشٍ بِاَسْمَائِهِمْ وَاَسْمَاءِ اٰبَائِهِمْ ترجمه و روایت کرد از محمد
بن نصر از وی اینکه وی گفت بود در لم یکن نام هفتاد مرد از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان

وَرَوَی عَنْ سَالِمِ بْنِ سَلِمَۃَ قَالَ قَرَأَ رَجُلٌ عَلٰی اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ وَاَنَا اَسْمَعُہٗ حُرُوْفًا مِنَ الْقُرْاٰنِ لَیْسَ مَا یَقْرَءُہُ النَّاسُ فَقَالَ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰہِ مَہْ اَکْفُفْ عَنْ ھٰذِہِ الْقِرَاءَتِ وَاقْرَأْ کَمَا یَقْرَءُہُ النَّاسُ حَتّٰی یَقُوْمَ الْقَائِمُ فَاِذَا قَامَ الْقَائِمُ قَرَءَ کِتَابَ اللّٰہِ عَلٰی حَدِّہٖ، وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ وَغَیْرُہٗ عَنِ الْحَکَمِ بْنِ عُتَیْبَۃَ اَنَّہٗ قَالَ قَرَءَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُوْلٍ وَلَا نَبِیٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ قَالَ وَکَانَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ مُحَدَّثًا وَرَوَی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَھْمِ الْھِلَالِیِّ وَغَیْرِہٖ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ اَنَّ اُمَّۃً ھِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّۃٍ لَیْسَ کَلَامَ اللّٰہِ بَلْ مُحَرَّفٌ عَنْ مَوْضِعِہٖ وَالْمُنَزَّلُ اَئِمَّۃٌ ھِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ

و روایت از سالم بن سلمہ گفت خواند مردی بر ابی عبداللہ ومن می شنیدم آنرا حرفہا از قرآن نبود آنچہ می خوانند مردم پس گفت ابو عبداللہ باز مان وباز مان ازین قرآن ہا وبخوان چنانچہ میخوانند آنرا مردم تا کہ قائم شود امام مہدیؑ پس ہرگاہ کہ قائم شود امام مہدیؑ بخواند کتاب خدا را بر طریقہ آن و روایت کرد کلینی وغیرہ از حکم بن عتبہ ہر آئینہ وی گفت کہ خواند علی بن حسینؓ ونفرستادم پیش از تو ہیچ پیغمبرے ونہ صاحب وحی ونہ صاحب الہام گفت وبود علیؓ ابن ابی طالب صاحب الہام و روایت کرد از محمد بن الجہم الہلالی وغیرہ از ابی عبداللہ ہر آئینہ جماعت وی بالاتر است از جماعۃ نیست کلام خدا بلکہ بیجا کردہ شدہ است از طور خود و نازل کردہ شدہ چنین است امامان کہ آنہا پاک تر اند از امامان شما و نیز نزد ایشان ثابت ومقرر ومشہور است کہ بعضی سورتہا ساقط شد مثل سورۃ الولایۃ وبعضی سورہا اکثرہا مثل سُوْرَۃُ الْاَحْزَابِ فَاِنَّھَا کَانَتْ مِثْلَ سُوْرَۃِ الْاَنْعَامِ پس ازین سورہا آنچہ در فضل اہلبیت واحکام امامت ایشان بود ساقط کردند ولفظ وَیْلَکَ قَبْلَ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا نیز ساقط کردند ولفظ عن ولایت علیؓ بعد ازین آیت وَقِفُوْھُمْ اِنَّھُمْ مَسْئُوْلُوْنَ وبملکہ بنو امیہ بعد ازین آیت خیر من الف شہر ولعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ وَکَفَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ وآل محمد ازین لفظ وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اٰلَ مُحَمَّدٍ اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ ولفظ علیؓ بعد از وَلِکُلِّ قَوْمٍ ھَادٍ، ذَکَرَ کُلَّ ذٰلِکَ ابْنُ شَہْرَاٰشُوْبَ الْمَازِنْدَرَانِیُّ فِیْ کِتَابِ الْمَثَالِبِ لَہٗ وعلی ہذا القیاس کلمات بسیار وآیات بیشمار را شمردہ اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ ودر میان توریت وانجیل فرقی نماند وتمسک باین ہر سہ وجہی ندارد کہ محرف ومبدل ومنسوخ بناسخ مجہول اند واما عترت رسولؐ پس باجماع اہل لغت عترت شخص اقارب اورا گویند وایشان بسبب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہؓ وحضرت ام کلثومؓ بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وبعضی را داخل عترت نمیشمارند مثل حضرت عباسؓ عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واولاد او ومثل حضرت زبیرؓ ابن صفیہ عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واکثر اولاد حضرت زہراؓ را نیز دشمن دارند وبد گویند

مثل زید ابن علی ابن الحسین رضی که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را
نیز دشمن دارند و هم چنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه
او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید
جعفر صادق است و جعفر ابن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن
المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب به نفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را
و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید
بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعهٔ سادات حسنیه و حسینیه را که قائل به امامت و بزرگی زید بن علی
بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکند بر آنکه اکثر اهلبیت حسنیان
و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران
اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است
زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه
بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طائفهٔ قلیله از اثنا عشریه
بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس رض عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که بعد از
عذاب شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد
و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و
معذب بودن ایشان را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه
روایت میکنند که حب علی لا یدخل النار و محبت ایشان با امیر المومنین رض هیچ شبه نیست حالا انصاف
این فرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند
و در حق چند کس معدود از اهلبیت که ائمهٔ اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده تعجب هزاران عیوب و
قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری مصرعه دشمنی دانا به از
نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار
هویدا میگردد و لکن درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت
صاحب عصر و زمان بآن مرتبه جبان و هراسان و خائف و بددل بوده است که از مدت هزار سال به خوف جماعهٔ قلیله مختفی شده و
هرگز با وجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهلبیت می گفتند
و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معاون شیعه و مردم خیز

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز
بر نمی آید و او را اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکه از حضرت صادق رض در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
یَا مَعَاشِرَ الشِّیْعَةِ خِدْمَةُ جَوَارِیْنَا لَنَا وَفُرُوْجُهُنَّ لَکُمْ اللّٰه اللّٰه نفوس خبیثهٔ ایشان چه قسم این بهتان
عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه بحضرات نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت
ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ مِنَّا سبحان اللّٰه چه کلمه ایست که از زبان ایشان
بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد اول در حق آن سیدهٔ پاک بضعة الرسول فلذهٔ کبد البتول چه
فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر رض و حضرت
حسنین رض چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق رض که این کلمه بر آنجناب تهمت مینمایند
چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو
مستور الاسم و اسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امریست که اراذل و اوباش نیز از ان احتراز واجب می دانند
بازاریان دهلی را دیدیم که در هنگامهٔ افاغنهٔ قندهار که خود را ابدالیان لقب کرده اند زنان بسیاری را بی ناموسی
شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعهٔ طاهرهٔ رسول این قسم فعل
خبیث واقع شود و لو جبراً و کرهاً کار هیچ مسلمان نیست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ چهارم آنکه گویند که حضرات
بنات و اخوات خود را بکفره و فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس
دیگر قریبات خود را در عقد کفره نواصب در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات به تفصیل مشروح است پنجم آنکه
نسبت کنند بحضرت صادق رض که قرآن مجید را بزمین بر تافت و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان رض بابت احراق مصحف
ابن مسعود نموده اند بعینه بحضرت صادق رض ثابت کنند رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ زَيْدِ بْنِ جَهْمٍ الْهِلَالِيِّ عَنِ الصَّادِقِ
اَنَّهُ قَرَءَ وَلَا تَكُوْنُوْا كَالَّتِيْ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْكَاثًا تَتَّخِذُوْنَ اَيْمَانَكُمْ
دَخَلًا بَيْنَكُمْ اَنْ تَكُوْنَ اَئِمَّةٌ هِيَ اَزْكٰى مِنْ اَئِمَّتِكُمْ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ اَئِمَّةٌ قَالَ اِيْ وَاللّٰهِ
قُلْتُ اِنَّمَا نَقْرَءُ اَرْبٰى قَالَ وَمَا اَرْبٰى وَاَوْمٰى بِيَدِهٖ فَطَرَحَهَا ترجمه روایت کرده است
کلینی از زید بن جهم هلالی از صادق علیه السلام که بدرستیکه وی خواند و نباشید مانند زنی که شکست ریسمان خود را
بعد از درستی پاره پاره میگیرید سوگندهای خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند امامان که آنها پاکتر اند از
امامهای شما پس گفتم کرده شوم قربان تو ایمه است گفت آری قسم خدا گفتم جز این نیست که خوانده میشود اربی و
چیست اربی و اشارت کرد بدست خود پس برانداخت آنرا باهانت ششم آنکه انچه منافی ایمان و ضد علامات
مومن است بنص حضرت امیر المومنین رض بسوی ایمه نسبت کنند و میخواهند که شهادت حضرت علی رض غنه در ایمان ایمه

اند انکہ حضرات ائمہ برتقیہ و اخفای حق و اظہار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف ہلاک در حق
شان اصرار داشتہ اند نقض متواتر امیر المومنین ع کہ در نہج البلاغۃ موجود است ہنیست قال علیہ السلام علامۃ
الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نہج البلاغۃ
ترجمہ گفت علیہ السلام نشانی ایمان آنست پسند کنی راستی را جائیکہ نقصان دہد ترا بر دروغ جائیکہ سود دہد
ترا چنان است در نہج البلاغۃ ہفتم آنکہ بعضی تفسیر آیات قرآن بائمہ نسبت کنند کہ ہرگز بر قواعد عربیت و نحو راست
نمی نشیند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند
ہمچنین بعضی تفاسیر کہ مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمایر و برہمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب
سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود ہشتم آنکہ از ائمہ روایت کنند کہ ایشان از جہاد منع
میفرمودند با وصف آنکہ در قرآن مجید قسمی کہ درین امر تاکید و تقید فرمودہ اند بر ہر طفل مکتب پوشیدہ نیست پس القاء
مخالفت کنند در ثقلین حالانکہ تتمہ حدیث ثقلین این عبارت ہم روایت کردہ اند کہ لن یتفرقا حتی یردا
علی الحوض ترجمہ ہرگز جدا نشوند آن ہر دو تا کہ وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح
مستفاد میشود کہ پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاہب عترت طاہرہ بنا بر آنکہ مردم بر ایشان دروغ خواہند بست
و افترا خواہند کرد با عنایت فرمودہ است و آن ہمین است کہ روایاتی کہ از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم
ہرچہ را قرآن قبول داشت صحیح است و ہرچہ را قرآن تکذیب کرد آن از ہذیان است و قرآن محفوظ متواتر لائق تر است
بآنکہ معیار باشد از عترت طاہرہ چہ عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند کہ کلید
باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن کہ بسبب شہرت و تواتری کہ دارد پیش ہر کس در ہر وقت
و ہر مکان موجود است و در حفظ الہی محفوظ لا یأتیہ الباطل من بین یدیہ ولا من خلفہ تنزیل من
حکیم حمید نہم آنکہ تجویز جماع مطلقہ بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ اللہ من ذلک
دہم آنکہ بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمہ نسبت کنند حاشاہم من ذلک اول
نماز کہ اعظم ارکان دین است چہ جای لعب و بازی است دوم آنکہ این بازی کدام لطافت دارد یازدہم
تجویز نماز با وجود آلودگی جامہ بنجاسات غلیظہ بجناب ایشان نسبت کنند تعالی جنابہم عن ذلک دوازدہم
خوردن بچہ جانور مردہ بجناب ایشان نسبت کنند حاشاہم عن ذلک سیزدہم تجویز بوس و کنار
بازنان در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقولہ از کتب ایشان درین ہمہ مسائل کہ مذکور شد
انشاء اللہ تعالی در باب فروع بیاید چہاردہم منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را بجناب ائمہ نسبت کنند
روی شیخ الطائفۃ عن احمد بن محمد قال سألت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن الکافر تعد فما تری

النَّائِمِ عَلَيْهَا الْغُسْلُ قَالَ نَعَمْ لَا تُحَدِّثُوهُنَّ فَيَتَّخِذْنَهُ عِلَّةً ترجمه روایت کرد ابو جعفر طوسی از ادیم
بن حر گفت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از زنی که به بیند در انچه می بیند خوابنده بروی غسل است گفت
آری حدیث مکنید از ایشان پس نخواهند گرفت این را علت + و درین صورت لازم می آید که جناب ائمه راضی
باشند بخواندن نماز در حالت جنابت آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق
مَعَاذَ اللهِ مِنْ ذٰلِكَ ونیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت وَهُوَ مُنَافٍ لِمَنْصَبِ الْاِمَامَةِ
قَادِحٌ فِي اسْتِحْقَاقِهَا هَادِمٌ لِلْعَدَالَةِ وَالْمُرُوَّةِ وازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن
است که از کاظم علیه السلام آورده اِنَّهُ قَالَ لَا تُعَلِّمُوا هٰذَا الْخَلْقَ اُصُوْلَ دِيْنِهِمْ ترجمه هرآئینه وی گفت
تعلیم مکنید این مردم را عقاید دین ایشان + سبحان الله انچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت
بجناب ائمه میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چو
کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی + پانزدهم ترک عمل باوامر الله نسبت بجناب ائمه کنند خصوصا بحضرت
باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که
اَلتَّقِيَّةُ دِيْنِيْ وَدِيْنُ آبَائِيْ پس این حضرات در دین آبای کرام خود چه قبیح یافتند که ترک دادند شانزدهم
خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در
امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند
معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ
سَبِيْلِ اللهِ داخل نمایند روی این فرقه سیاه باد هفدهم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن مردان را
و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جائز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جزع
کنندگان داخل نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج میسازند و در وعید لَيْسَ مِنَّا
مَنْ شَقَّ الْجُيُوْبَ شامل اعتقاد میکنند هیژدهم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است به جناب
ایشان نسبت می کنند نوزدهم حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت به حضرات ائمه
نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰى وَلَا يَجْنِيْ وَالِدٌ عَلٰى وَلَدِهٖ وَلَا
مَوْلُوْدٌ عَلٰى وَالِدِهٖ اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود و فرق در میان توره چنگیز خانی
و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی به جهت توقع محاربه است از ان اولاد و برای تقلیل
سواد آنها اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست باشد که
صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و ملل که وفا بعهد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که

النفس بالنفس لستم آنکه از حضرات ایمه نقل کنند که از روز قتل عمرؓ که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز
هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود و پس درین صورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز بجناب ایمه نسبت
نمایند لسبت و یکم جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوایج و طهارات بجناب آن طیبین
و طاهرین نسبت کنند لسبت و دوم از حضرات ایمه روایت کنند که امت مرحومه را القاب ملعونه است
روی الصفار في عن ابي عبد الله عليه السلام و در بعضی روایات تشبیه امت مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق
روایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند
و در حق ایشان فرموده وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا بالجمله غرض این طائفه ایقاع مخالفت است
في ثاني الثقلين تا مرکز دین شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیادة و نقصان
و تغیر و تبدل برهم خورد و تمسک بعترة بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر
شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هرچه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائده
اجمل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائده

باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ایمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم
قرار داده آن را فرزندان ایمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده
نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب او و عشائر او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که
گاه گاه بصحبت او رسد پیدا نمیشود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار آن طریق
هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح
باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمه که از اجلهٔ فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام است بزهد و تقوی و
علم و بزرگی معروف ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل نموده مثل
مسئله تفضیل ایمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفای ثلثه و تبری از ایشان اما درین جا مسئله امامت که راس المسائل
این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل البیت است و می باید که علم
این مسئله بر همه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول
ان زید بن علی بعث الیه وهو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق
منا اتخرج معه قال فقلت ان کان اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج اجاهد
هؤلاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی فقلت انما هی

نفس واحدۃ فان کان للہ فی الارض حجۃ فالمتخلف عنک والخارج معک سواء فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی فی الخوان فیلقمنی البضعۃ السمینۃ ویبرد اللقمۃ حتی تبرد شفقۃ علی ولم یشفق علی من حر النار اذ اخبرک ولم یخبرنی فقال فقلت خاف علیک ان لا تقبل فتدخل النار واخبرنی فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم ابال ان ادخل النار

ترجمہ گفت خبر داد مرا احول کہ زید بن علی کس فرستاد بسوی او و حال آنکہ مخفی بود گفت پس رفتم پیش او گفت ای جعفر چہ میگوئی اگر نا گہان بر سد ترا خروج کنندہ از ما آیا خروج میکنی ہمراہ او گفت پس گفتم او را اگر باشد آن کس پدر یا برادر تو خروج کنم ہمراہ او پس گفت مرا میخواہم من خروج کنم پس جہاد کنم این قوم را پس تو خروج کن ہمراہ من پس گفتم من نمیکنم باشم فدای تو گفت آیا می خواہی نفس خود را بترک نفس من پس گفتم جز این نیست کہ این یک جان است پس اگر باشد برای خدا در زمین حجتی پس باز نشینندہ از تو و خروج کنندہ با تو برابر است پس گفت ای ابو جعفر من می نشستم با پدر خود بر خوان پس بدہن من میداد گوشت پارہ فربہ و سرد می کرد برای من لقمہ را تا آنکہ سرد شود از برای شفقت بر من و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکہ خبر داد ترا و خبر نداد مرا گفت پس گفتم ترسید بر تو از آنکہ قبول نکنی پس داخل دوزخ شوی و خبر داد مرا پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم پروا ندارم از آنکہ داخل شوم در آتش و این روایت دلیل صریح است بر آنکہ حضرت زید شہید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمودہ حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق کہ فرزند قائم مقام محمد باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد کہ مطابق کلام زید شہید است یا موافق قول احول و بین قاضی نور اللہ در مجالس المومنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویہ نقل کردہ بروایت فضیل کہ گفت در محاربہ زید بن علی با طاغیان لشکر ہشام با او ہمراہ بودم و چون بعد از شہادت زید بمدینہ رفتم بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید کہ ای فضیل با عمم من در قتل اہل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاہ پرسید کہ چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم کہ اگر شکی در ان میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاہ شنیدم کہ آنحضرت فرمودند اشرکنی اللہ فی تلک الدماء واللہ زید عمی ہو اصحابہ شہداء مثل ما مضی علی علی ابن ابی طالب واصحابہ انتہی بلفظہ ترجمہ شریک کند مرا خدا در ان خونہا بخدا کہ زید عم من است او و یاران او شہیدان اند مثل آن چہ گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظہ و درین تشبیہ کہ در کلام امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق واقع شدہ غوری در کار است ظاہر است کہ حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المومنین در یک مرتبہ واز یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصالۃ نہ بہ نیابت و یگری بر صواب واللہ اعلم بشہادت و تشبیہ بحال حضرت الغیر است نباید و آنچہ احول در جواب علم زادہ

ہذیان سرائی کرد و تقریب بیوفائی برآورد سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجہ اول آنکہ در نصورت حضرت ابراہیم در حق پدر خود ترک اصلح نمودہ باشد کہ او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید دوزخی شد و اگر شیعہ در حق پدر حضرت ابراہیم کہ معتقد ایمان اویند این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر کہ مربی و بجای پدر او بود چنانچہ در نص قرآنی اورا جا بجا بہ پدری یاد کردہ اند اینہمہ جور و جفا کی روا بود و علی ہذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنہا قبول نکردند مثل ابولہب و اخزاب او پس انبیا در حق آنہا حیف و ظلم و قطع رحم کردہ باشند بلکہ پیغمبر ما حاشا و عن ذلک کہ سبب حیات ابدیہ امت و برامت خود از مادر و پدر ایشان مہربان تر است بلکہ رحمۃ للعالمین است باوصفی کہ مصلحت در عدم تعیین امام فہمیدہ و سکوت فرمودہ بود چنانچہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق نقل نمودہ عن حذیفۃ قَالَ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ لَوِ اسْتَخْلَفْتَ قَالَ اِنِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَیْکُمْ فَعَصَیْتُمُوْہُ عُذِّبْتُمْ وَلٰکِنْ مَا حَدَّثَکُمْ حُذَیْفَۃُ فَصَدِّقُوْہُ وَمَا اَقْرَاَکُمْ عَبْدُ اللّٰہِ فَاقْرَؤُوْہُ خداوندا کہ آخر ہا چہ شر کہ نص بر امامت حضرت امیرؓ فرمودہ و ہیچ کس قبول نداشت تمام یاران خود را کہ بسعی بست و سہ سال رو براہ آوردہ بودند و آئین اسلام آموختہ یک قلم در ہلاک ابدی انداخت و ہمہ را دوزخی کرد و بتبعیت اینہا تمام است گمراہ شد و در ورطہ ضلالت افتاد دوم آنکہ امامت از اصول واجبات است جہل در آن چہ قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بے اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص کہ زید بر جہل بسیط نماند بلکہ منکر امامت امام با حق و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جہل ہم عذر باشد پس کبرای صحابہؓ بلکہ جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا کہ ایشان را ہم نصوص امامت حضرت امیرؓ بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیدہ بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عَنْ مُقَرِّنٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ اِنَّہٗ قَالَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّۃَ اِلَّا مَنْ عَرَفَنَا وَعَرَفْنَاہُ وَلَا یَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَنْ اَنْکَرَنَا وَاَنْکَرْنَاہُ ترجمہ گفت داخل نخواہد شد در جنت مگر کسی کہ شناسیم او را و او شناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی کہ نا آشنای او باشیم و نا آشنائی ما سوم آنکہ مقولہ زید و مذہبش آن است کہ پدر او را خبر نداد کہ در عالم امامی ہم میباید کہ صاحب زعامت کبری یعنی ریاست باشد و حجت الٰہی در زمین بود نہ آنکہ تعیین امام فقط یا عدد ائمہ بیان نہ فرمودہ و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب احول چون دیدہ دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام بوجہ کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست کہ فلانی امام است نہ من حالانکہ نزد اثنا عشریہ امام را خواص و امارات است کہ در دیگران یافتہ نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن وغیر ذلک و صغر احوال زید از ان علامات عاری و خالی بود چہارم آنکہ چون امام نائب نبی است پس بر و فرض باشد کہ ہر مکلف را

بضرورت دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق
در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد
وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰى وَمَنْ حَوْلَهَا پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات
است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خدا است پس قبول
قول پدر را درینجا دخلی نبودی بایستی که نص پیغمبر را بینمود تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه
حاجت تبلیغ پدر چرا بود و این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهلبیت البته شائع تر و مشهور
تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و در سن میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام سائل خفیه
می باشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شائع و ذائع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات
مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجادؓ چه قسم از فرزند دلبند خویش خفا میکرد حالانکه حضرت زید
باجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر بزرگوار خود زیست میکرد
خوف دروغ و تکذیب از آن فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجادؓ اگر این مسئله را بزید نگفت فائده
شد آخر امام وقت او را با امامت خود دعوت نموده باشد و او دعوت را قبول کرده باشد پس ترک اخبار او
در آنوقت محض بی فائده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فائده پاک اند و بعضی از دانشمندان شیعه درین
ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصهٔ خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوبؑ ایشان را از آنکه بدیگر برادران
خبر نه دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذای حضرت یوسفؑ نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که
مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسفؑ واجب بود نه بر حضرت یعقوبؑ و نه از اصول دین بود و نه از
مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسفؑ که دلالت بر بزرگی یوسفؑ میکرد و اظهار بشارات بر ذمه
انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار از آن منع فرموده بودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت
و محرک حسد میشود در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا اَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ
لَاَخْبَرْتُهَا بِمَا لِمُحْسِنِهَا عِنْدَ اللّٰهِ ترجمه اگر نه آن بودی که عجب کرد قریش را هر آئینه خبر میدادم
ایشان را بانچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که باعتقاد
صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ فَيَتَّكِلُوْا ترجمه بشارت مده مردم را
پس اعتماد خواهند کرد بران و ثبوت نبوت حضرت یوسفؑ موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت
ائمه لاحقین که بر نص امام سابق با تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله
حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره این است که واضح و لائح شد و کتاب الله خود بزعم ایشان قابل تمسک نیست

نمانده پس ہر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند واگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل
بعض عترت و روایت شنائع و قبایح از بعض دیگران باقوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اہل سنت
ومعنی تمسک ہمین ست که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اہانت
مثلا اگر شخصے قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد یا مرشد و ہادی خود را رسن بر پا بسته بر خار زار
بکشد واز احکام قرآن و افعال مرشد و ہادی سر موی تفاوت نه کند تمسک ہر دو گروه باشد بخلاف آنکه
قرآن را بر سر بنهد و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نه کند یا مرشد و ہادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد
وقطعا موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر از وجوه
و در ہر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روے روایات معتبره ایشان بیان
نموده آید که بازجاے سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان بثقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و ہویدا گردد

باب پنجم در الہیات

اول مسائل الہیات این ست که نظر در معرفت خداے تعالی واجب
ہست لکن این وجوب عقلی ہست یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی ہست یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم
عقل بر ذمه ہر مکلف فرض ہست که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید واہل سنت گویند که وجوب
شرعی ہست بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در ہیچ چیز از امور دینیه
حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذہب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع ہست اما مخالفت
کتاب الله پس ازان جہت که می فرماید وَاِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ لَا لَهُ الْحُكْمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ
مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خبردار او ہست حکم کس برگرداننده
نیست حکم او را و نیز می فرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا اگر بحکم عقل چیزی واجب
مے باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب ہم می شد اما مخالفت عترت فلما روی الکلینی
فِي الْكَافِي عَنِ الْاِمَامِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ لَيْسَ لِلّٰهِ عَلٰى خَلْقِهِ
اَنْ يَعْرِفُوْا وَلِلْخَلْقِ عَلَى اللّٰهِ اَنْ يُعَرِّفَهُمْ ترجمه نیست حق خدا بر خلق او که بشناسد او را و حق
خلق ہست بر خدا که شناساند خود ایشان را پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف
خدا بر خلق معرفت او واجب بودی وہو خلاف قول الصادق عقیده دوم حق تعالی موجود ہست
ویگانه ہست و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا ہست اسماعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم
وَلَا حَيٌّ وَلَا مَيِّتٌ وَلَا سَمِيْعٌ وَلَا اَصَمُّ وَلَا بَصِيْرٌ وَلَا اَعْمٰى وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ
وَلَا قَادِرٌ وَلَا عَاجِزٌ وَلَا وَاحِدٌ وَلَا مُتَعَدِّدٌ ومخالفت ثقلین درین عقیده

پر ظاهر است مستغنی از بیان ہزار آیہ از قرآن و چند ہزار حدیث از ائمہ مکذب این عقیدہ اند عقیدہ سوم
الله تعالی واحد است این عقیدہ نیز مثل عقیدہ سابقہ از آیات قرآنی و احادیث ائمہ پر ظاهر است و خطابیہ
و خمسیہ و اثنینیہ و مقنعیہ تعدد خدا قائل اند عقیدہ چہارم الله تعالی متفرد است بقدم یعنی ہمیشگی خاصہ
اوست و دیگری درین امر با او شراکت ندارد و ہرچہ سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیدا است
کاملیہ و عجلیہ و زرامیہ و قرامطہ و نزاریہ گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و ہمیشہ بود و خواهد بود ہزار
آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب می کند قولہ تعالی ھُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ و قولہ تعالی قُلْ اَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُوْنَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ
ثُمَّ قَالَ ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ وَھِیَ دُخَانٌ و قولہ تعالی
وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا و در خطبہ ہای بسیار از امیر المؤمنین که در نہج البلاغت مذکور اند تصریح است
بآنکه در ازل ہیچ نبود و ہر ہمہ را از عدم محض آفرید و این فرقہ ہای روافض که مذکور شدند بابدیت
عالم نیز قائل اند بلکه منصوریہ و معمریہ نیز درین عقیدہ شریک ایشان شدہ اند حالانکه اخبار صحیحہ متواترہ
از ائمہ دلالت بر فنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیدہ گواہی میدہند
اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ وَاِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَآءُ بِالْغَمَامِ كُلُّ مَنْ
عَلَیْهَا فَانٍ كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ عقیدہ پنجم آنکه الله تعالی زندہ است
بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مراد را ثابت اند چنانچہ اسماء بران ذات
اطلاق می کنند و جمیع امامیہ گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقہ ازین صفات بر ذات او تعالی
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است
و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و باوصف بودن
این عقیدہ خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکند
قولہ تعالی وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِشَیْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖ و قولہ تعالی اَنْزَلَهٗ بِعِلْمِهٖ و اما عترت
پس در نہج البلاغة در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزة قدرته و وسع سمعه الاصوات
و از ائمہ نیز بتواتر اثبات صفات مروی شدہ عقیدہ ششم آنکه صفات ذاتیہ حق تعالی قدیم اند ہمیشہ
بآن صفات موصوف بود پس ہیچگاہ جاہل و عاجز نبود و زرارہ بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان بن
جعفری و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیہ اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیہ ایشان را
عیون الطائفہ و وجوہ الطائفہ گویند اعتقاد شان این است که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر

تا آنکہ بدستور سابق نیز مخلوقات علمی و سمعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیدہ
با کتاب اللہ خود اظہر من الشمس است کہ جابجا وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَعَزِيزًا حَكِيمًا وَسَمِيعًا
بَصِيرًا واقع ست اما مخالفش با عترت طاہرہ فَلِمَا رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ غَيْرَهُ وَلَمْ يَزَلْ عَالِمًا وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ وَجَمْعٌ آخَرُ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ بِطُرُقٍ مُتَعَدِّدَةٍ
عَنْ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُمْ كَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا
سَمِيعًا بَصِيرًا عقیدہ ہفتم آنکہ اللہ تعالی قادر مختار ست ہرچہ میکند بارادہ و اختیار می کند اسماعیلیہ
گویند کہ او تعالی قادر مختار نیست ہرگاہ چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول
شعاع از شمس و این عقیدہ ایشان مخالف ثقلین ست اما الکتاب فقولہ تعالی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ وقولہ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وقولہ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وقولہ
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وقولہ بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ الى غير ذلك
مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا تُحْصَى كَثْرَةً وَأَمَّا الْعِتْرَةُ فَلِمَا رَوَى الْإِمَامِيَّةُ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى يُرِيدُ وَلَا يُحِبُّ كَمَا سَيَجِيءُ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالی و اگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات
کافی میبود بی آنکہ ارادہ و اختیار او را دخلی باشد لازم می آید کہ در ہر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت
و احسان و عدل موجود میشد نہ اضداد این اوصاف کہ بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی ہستند و اضداد
آنہا مبغوض قولہ تعالی وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
الی غیر ذلک عقیدہ ہشتم آنکہ حق تعالی بر ہمہ چیز قادر ست شیخ ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیہ
درین عقیدہ خلاف دارند گویند کہ او تعالی بر عین مقدور بندہ قادر نیست وَاللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مکذب
ایشان بس ست عقیدہ نہم آنکہ حق تعالی عالم ہست بہر چیز قبل از وجود آن چیز و ہمین ست معنی تقدیر یعنی ہر چیز
در علم او مقدر ست کہ چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود شیطانیہ اتباع احول
طاق اند گویند لَا يَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ كَوْنِهَا و حکمیہ و طائفہ از اثنا عشریہ از متقدمین و متاخرین ایشان
چنانچہ مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجملہ است گویند کہ جزئیات را قبل از وقوع آنہا نمیداند و این عقیدہ
مخالف تمام قرآن است إِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَقَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ
فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ جَعَلَ
اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذٰلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ
اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ یعنی حق تعالی کعبہ و شہر حرام و ہدی و قلائد را شعائر

بخود ساخت ناجابت مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود ولا
رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین، الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب
الجنة و نادی اصحاب النار جابجا در قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز
مصحف فاطمه رض ملو و مشحون است از اخبار بامور آتیه و از پیغمبر و اهلبیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقائع
آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید
تمسک کنند بآیاتی که دلالت بر حدوث علم الٰہی مینماید عند حدوث الاشیاء مثل لنعلم الصابرین و امثال
ذلک یا دلالت بر امتحان و اختیار مینماید مثل لیبلوکم فیما آتاکم، لیبلوکم ایکم احسن
عملا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شئی
بدون علم بآن شئی از محالات عقلیه است قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و اما مخالفت
عترت فلما روی الفریقان اهل السنة و الشیعة عن امیر المؤمنین انه قال والله لم یجهل و لم
یتعلم احاط بالاشیاء علما فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان تکونها کعلمه بها بعد
تکوینها ترجمه پس هرگاه روایت کرد هر دو فریق اهل سنت و شیعه از امیر المؤمنین رض که گفت
الله تعالی نادان نیست و آموخته نیست محیط است بجمیع اشیا از روی علم پس زیاده نیافت از وجود آنها علمی علم او
با آنها و از ایجاد آنها هم چنانست که علم او بآنها بعد ایجاد آنها و روی علی بن ابراهیم القمی من
الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته هل یکون
شیء الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأیت
ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل
ان یخلق الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی
امروز که نبود در علم خدا دیروز گفت نه هر که اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفتم آیا دیدی آنچه بود و تا روز قیامت
آیا نبود در علم خدا دیروز گفت البته پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد
که چه قدر مخوف و هائل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم نترسیدند و این عقیده خبیثه را برای
خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت می نمایند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا
ترجمه گران سخنی است که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیده دهم آنکه قرآن مجید کلام الله
است و در وی تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته و می باید اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست

مسلمین موجود است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآنست که بر
پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سور و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند روایات کلینی از
هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله واضح است از آنکه بیان کرده شود
قوله تعالی لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی او و نه از پس او تَنْزِیلٌ
مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ وَإِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و هرچه را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل
آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمهٔ پیغمبر واجب بود یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ
مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و بیقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسی که باسلام مشرف میشد
اول بتعلم قرآن باز به تعلیم او اشتغال می نمود تا آنکه بحضور آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی محاربات
هفتاد هفتاد کس از جملهٔ قراء شهید شدند و بعد ازان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این را اعظم
قربات دانند و آنَاءَ اللَّیْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز
که در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق
مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یک دو صفحه ازان مطالعه
نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغیر پیش نیرود چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده با عترة پس در جمیع روایات
امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک می کردند و بطریق استشهاد
می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن است لفظا بلفظ و صبیان و
جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا برین امور شیخ ابن
بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیدهٔ کاذبه دست بردار شده و خار خطی داده از همین جهت اگر او را صدوق
نامند بجا است عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و ارادهٔ او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده
و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود
و سابق گذشت که اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند ارادهٔ او را و می گویند آنچه ازو تعالی صادر میشود لازم ذات اوست
مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیدهٔ فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
که القاب آنها در باب اول مذکور شد ارادهٔ خدای تعالی را حادث دانند و نیز گویند که ارادهٔ او عام نیست جمیع کائنات
بسیاری از موجودات بی ارادهٔ او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم
هزاران آیت قرآنی موجود است وَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِکَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَیْئًا أُولَئِکَ الَّذِینَ
لَمْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ فلو اراد ایمانهم لزم التناقض وَمَنْ یُرِدْ

أَنْ يُضِلَّهُ إِنْ كَانَ اللهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَإِذَا
أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً وَمَنْ يَشَاءِ اللهُ يُضْلِلْهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ إِحْصَاؤُهَا و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده مینمایند
رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا إِنَّ بَعْضَ أَصْحَابِنَا يَقُولُ بِالْجَبْرِ
وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالْاسْتِطَاعَةِ فَقَالَ لِي اُكْتُبْ ترجمه میگویند به جبر و بعضی میگویند
باستطاعت اپس گفت مرا که بنویس بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللهُ تَعَالَى بِمَشِيَّتِي
أَنْتَ لِي أَمْرِي الْعَبْدُ ترجمه گفته است بن الحسین فرمود الله تعالی بخواهش من موجود شده تو وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ سُلَيْمَانَ
بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللهَ تَعَالَى إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ
وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَإِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ وَسَدَّ
مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ ثُمَّ تَلَا الْآيَةَ ترجمه چون اراده کند در حق بنده خیر میزند در دل او
نکته از نور و میکشاید گوش دل او و تعین میکند بروی فرشته که مستقیم دارد او را و چون اراده کند خدا در حق بنده
بدی را میزند در دل او نکته سیاه و بند کند گوش دل او و تعین کند بروی شیطان را که گمراه کند او را باز بخواند
این آیت وَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ
ضَيِّقًا حَرَجًا وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ وَصَاحِبُ الْمَحَاسِنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْهَاشِمِيِّ قَالَ سَمِعْتُ
أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَكُونُ شَيْءٌ إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ وَأَرَادَ وَرَوَى
الْكُلَيْنِيُّ عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مَا يَنُصُّ عَلَى أَنَّ إِرَادَةَ الْعَبْدِ
لَا يَغْلِبُ إِرَادَةَ اللهِ سَوَاءٌ كَانَتْ إِرَادَةَ عَزْمٍ أَوْ إِرَادَةَ حَتْمٍ
آنچه صریح دلالت میکند بر آنکه خواهش بنده غالب نمیشود بر خواهش خدا برابر است که باشد خواهش قصد یا خواهش حتم
وَأَيْضًا رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ ثَابِتِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَنُصُّ
عَلَى أَنَّ اللهَ تَعَالَى يُرِيدُ ضَلَالَةَ بَعْضِ عِبَادِهِ إِرَادَةَ حَتْمٍ كَمَا سَيَجِيءُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى
وَرَوَى عَنْ ثَابِتِ بْنِ سَعِيدٍ مِثْلَ ذَلِكَ و این اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبة و فرق ثمانیه
زیدیه گویند که باریتعالی امر نمی فرماید مگر بآنچه اراده آن میکند و نهی نمیکند مگر از آنچه اراده آن ندارد و این نیز
مخالف ثقلین است اما کتاب فقوله تعالى وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللهُ
انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ترجمه اگر قصد خروج میکردند البته مهیا
میکردند برای او سر انجامی ولیکن ناپسند داشت خدا برآمدن ایشان پس بجا داشت ایشانرا و حکم شد که بنشینند

بانشینندگان پس ارادهٔ خروج این جماعه نبود زیرا که کراهیت خدا اراده داشت وبلا شبهه مامور بخروج بودند والا ملامت
وعتاب وجهی نداشت و قوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی الآخرة حالانکه مامور بایمان بودند
ودر عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافته میشود ومع ذلک مامور بایمان بودند واما علم فقد تواتر عنهم
بروایات الشیعة ما یضاد ذلک ویخالفه بحیث لا مجال فیه للتاویل الا للانکار فمن ذلک
ما رواه البرقی فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق
نقله ومنها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی عن ابی الحسن
موسی بن جعفر انه قال انما یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه
الکلینی وغیره عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله قال امر الله ولم یشاء و
شاء ولم یامر امر ابلیس بالسجود لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد
ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل
ترجمه گفت گاهی حکم فرموده است خدا ونخواسته است وگاهی خواسته است ونفرموده است وفرمود ابلیس را بسجده کردن
آدم وخواست که سجده نکند واگر میخواست البته سجده میکرد ومنع کرد آدم را از خوردن درخت وخواست که بخورد واگر
نمیخواست نمیخورد واز انجمله آنست که امامیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشود ومرادات
شیطان علیه اللعن دیگر کافران واقع میشوند وکیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند واهلسنت گویند که لا تتحرک
ذرة الا باذن الله ومخالف ارادهٔ حق تعالی ارادة الشی پیش نمیرود وصورت وقوع نمی بندید و ماشاء
الله کان ومالم یشاء لم یکن ومذهب امامیه وزیدیه درینجا ماخوذ از زندقهٔ مجوس است که قائل بخالق شرور وخالق
خیرات اند واهرمن ویزدان نامند ووقایع عالم را بتوزیع بهریک استناد نمایند وگاهی یکی را غالب ودیگری را مغلوب
اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا واز انجمله آنست که امامیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده
میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست واین اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا واز انجمله آنست که امامیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت
بعض بندگان خود را وشیطان ومغویان بنی آدم او را اضلال میکنند واراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین
پیش نمیرود وصریح کتاب که ومن یهد الله فما له من مضل مکذب ایشان است واز اقوال عترت روایة الکلینی
عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس
ولا تدعوا احدا الی امرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا
یرید الله ضلالته ما استطاعوا ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا

عبداً یرید اللّٰہ هدایته ما استطاعوا ان یضلوه ترجمه چه افتاده است شمارا با مردم باز مانید از مردم و مخوانید کسی را بسوی کار خود بخدا که مگر اهل آسمانها و اهل زمین جمع شوند بر آن که راه نمایند بنده را که خدا میخواهد گمراهی او نتوانند که راه نمایند او را و اگر اهل اسمان و اهل زمین جمع شوند بر آنکه گمراه کنند بنده را که میخواهد خدا هدایت او نتوانند که گمراه کنند او را عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و مشمتیه از امامیه بآن رفته اند که باری تعالی جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة وعن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسین و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب واهیه این ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و الابعاد ثلثة او باهم متساوی اند و او را دستی هم است و هو کالسبیکة البیضاء یتلألؤ من کل جانب له لون و ریح و طعم و مجسة و هو سبعة اشبار بشبر نفسه مماس للعرش بلا تفاوت ترجمه و آن نقره گداخته سفید است می درخشد از طرف او را رنگ است و بوی است و مزه و مجسة است و او هفت و جب است بوجب ذات خودش پیوسته است با عرش بی تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزة عن هشام بن الحکم یقول ان اللّٰہ تعالی جسم صمدی نوری معرفته ضرورة روی ایضا عن محمد بن الحکم و عن یونس بن ظبیان و عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی نحوه بأسانید مختلفة و سالمیه گویند که جسمی است بر صورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان اللّٰہ جسم و ان هشام بن سالم یقول انه صورة اجوف الی السرة و الباقی صمد و شیطانیه و مشمیه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز و ابن الحسین ان المیثمی یقول انه اجوف الی السرة و الباقی صمد کما یقول الجوالیقی صاحب الطاق و این عقیده کبرای امامیه با وجودیکه ضحکهٔ صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فبقوله تعالی لیس کمثله شیء و لما عترت فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبة انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء کذا فی نهج البلاغة و کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان هشام بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخر لله

ساجدا ثم قال سبحانك كيف ما وعظم انفسهم ان شبهوك بغيرك اللهم
لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني
مع القوم الظالمين باز گفت پاکی تراست چگونه اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو بار خدایا
من وصف نمیکنم ترا مگر بآنچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو تو سزاوار بهر خوبی
پس مگردان مرا همراه قوم بی انصاف ولما روى الكليني ايضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحماني قال قلت
لابي الحسن الكاظم ان هشام بن الحكم يزعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم
محدود معاذ الله وابرء الى الله من هذا القول ولما رواه الكليني ايضا
في كتاب التوحيد من الكافي عن محمد بن الفرج الرخجي قال كتبت
الى ابي الحسن اسأله عما قال هشام بن الحكم في الجسم وهشام بن سالم في الصورة
فكتب دع عنك حيرة الحيران واستعذ بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان
عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب
اهل سنت وجماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشته
که بر تخت نشسته بوجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و هردو برابر یکدیگر اند و یونسیه
گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد وانه يقوم ويقعد ويتحرك عليه
و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل رجلاه وهو
اعظم واقوى منهما وسالمیه وشیطانیه و میثمیه گویند که مکان او در آسمان و متعین نیست انتقال میکند
از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعیه گویند
که مسکن او آسمان است لکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شگوفه ها بر زمین فرود می آید باز
بالای آسمان میرود مثل جهانگیر بادشاه هندوستان که مستقر او آگره بود و هر سال برای سیر بهار بکشمیر میرفت
مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هردو ظاهر است ليس كمثله شيء وقد روي عن امير المؤمنين
في بعض خطبه لا في مكان فيجوز عليه الانتقال وقال في خطبة اخرى لا يقدره الاوهام
بالحدود والحركات وايضا في خطبة اخرى له عليه السلام لا يشغله شأن
عن شأن ولا يحويه مكان كل ذلك مذكور في نهج البلاغة و در مسئله جهت نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و
و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجهت ثابت کرده اند فان العرش والسموات كلها
في جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی وحملة العرش وخزنة الكرسي و سکان جنت

ازحور دو لدان بالای او میشوند نزد سالمیه وشیطانیه وثیمیه پس نسبت بآنها جهت تحت می افتد اما نسبت بمکان
ارض همیشه جهت فوق وارد و نزد هشامیه وغیرهم جهتی ندارد وگاهی فوق وگاهی تحت میگردد ودر نهج البلاغه که باجماع شیعه متواتر
است از امیر المومنین مروی است لا یحد باین ونیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند لان الجهات انما
الا مکنة وحدودها وفرقه اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پرشکن میکنند ومیگویند که این
اقوال ومذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع
فرق شیعه است واین فرق بلاشبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه نباشند ونیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه این است
که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه ومقدمه امامت پیشوا ومعتمد علیه ساخته اند واعتقاد خود را مبنی بر نقل
وحکایت این ها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات این گروه را بجوی نمیشمارند ودر حساب
نمی آرند واصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده اند چنانچه سابق
گذشت واگر این اعراض وانحراف بنابر آنست که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه
ومقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان
هم از آنجناب روایت نموده اند وتکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه وامامت اهل سنت از آنجناب روایت
میکنند واین خود عقلی است که هرکه از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد
مثلا حکمیه وسالمیه وثیمیه روایات جسم وصورت را از حضرت روایت میکنند بار تکذیب آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد
همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه ومقدمه امامت روایت
کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق وکذب
ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند وعادت مستمره عقلا در معاملات خود
همین اسلوب جاریست که هرگاه خبر مخبری را امتحان مینمایند از و روایت خلاف آنرا درخواست نمیکنند که او بنابر
سخن پیری خود یا بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد واز دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند مقدمه
دین را سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت ومساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز هم بسته جسته
در باب مطاعن وامامت خلاف معتقدات ومرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت ومطاعن معروض
خواهد شد وقاعده دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد والاصاله خلاف روایت ایشان درخواست
کنیم ابا می کنند وانحراف مینمایند وچون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان
باشد ظاهر میشود والتماس دیگر این است که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند وباین حد
نکوهش نموده که قاتلهم الله واخزاهم الله ولا تجعلنی مع القوم الظالمین واشتغل

باللّٰہ من الشیطان الرجیم واشال ذلک در حق شان ارشاد کردہ دیگر روایات اینہا را در کتب دین و ایمان آوردن وبران روایات اعتماد نمودن ازچہ باب توان فہمید واگر بخاطر اثنا عشریہ برسد کہ روایت اہل سنت از حضرات محمول بر تقیہ است و روایت امامیہ محمول بر بیان واقع گوئیم کہ اول ثبوت تقیہ از حضرات ائمہ ہنوز در مقام امتحان است زیراکہ تقیہ ایمہ را غیر ازین اشخاص روایت نکردہ اند پس توجیہ روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچہ بر دانشمندان ظاہر است دوم بکدام وجہ ترجیح توان داد کہ با ایشان تقیہ بود یا باہل سنت اگر ترجیح ہم بروایت ہمین اشخاص است ہمان آش و کاسہ است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد چون مقام تقریبی است زیادہ برین اطالت کلام مناسب ندیدہ باصل مقصد می پردازد باید دانست کہ ازین ہر دو عقیدہ مذکور و فروع بسیار می برآید کہ اینہا در ہریکی ازان فروع مخالفت ثقلین میکنند منہا انہ تعالی لیس بمرکب وھم قالوا بترکب ذاتہ تعالی من اجزاء متباینۃ فی الخارج کالراس والید والرجل والطول والعرض والعمق وقد روی عن امیر المومنین علیہ السلام انہ قال لا یوصف بشیئ من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالتجزیۃ والابعاض لیس لہ حد ولا نہایۃ ولا انقطاع ولا غایۃ کذا فی نہج البلاغۃ وروی الکلینی عن محمد بن الحکیم قال وصفت لابی ابراہیم قول ہشام الجوالیقی انہ صورۃ وحکیت قول ہشام بن الحکم انہ جسم فقال ان اللّٰہ لا یشبہہ شیئ ای فحش وخناء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورۃ او بخلقۃ او تحدید او اعضاء عقیدہ چہارم آنکہ حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید و غلاۃ شیعہ ہمہ قائل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمہ حتی در بیان ابو مسلم مروزی صاحب الدعوۃ کہ رزامیہ بآن قائل شدہ اند وطرفہ اینست کہ شیخ ابن مطہر حلی باوصف اینہمہ و اینہا در کتاب نہج الحق قول بحلول را بصوفیہ اہلسنت نسبت کردہ حالانکہ ایشان حلولیہ را تکفیر میکنند و اینہمہ از نافہمی کلام است مسئلہ وحدت وجود را بسبب دقیقہ دار و نفہمیدہ و بر حلول حمل نمودہ و ازینجا دقیقہ فہمی علمای اینہا توان دریافت ہمین قسم دیگر مطالب غامضہ را کہ در کلام حضرات ائمہ واقع شدہ اند بسبب غلط فہمی مسخ و تبدیل نمودہ باشد و بعضی از فرق غلاۃ مثل بنانیہ ونصیریہ واسحاقیہ اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکہ اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای بدیہیات است و شیخ حلی بنا بر کمال دقیقہ فہمی قول باتحاد را نیز بسالکین اہل سنت منسوب کردہ حالانکہ مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نہ اتحاد حقیقی اول انمحاق و اضمحلال انانیہ عبد نزد یک ظہور نور تجلی مثل حالتی کہ نور چراغ را نزد یک ظہور نور آفتاب میشود و عروض اینحالت و ظہور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاہر است قولہ تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی

بعضًا و قوله تعالیٰ فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمین
و از اقوال عترت آنچه قول حضرت صادق در خطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه
فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة
در تائیه خود واضح نموده گفته است وجاء حدیث فی اتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة
یشیر بحب العبد بعد تقرب الیه بنقل او اداء فریضة و موضع تنبیه الاشارة واضح
بکنت له سمعا کنور الظهیرة ترجمه آمده است حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او در نقل ضعیف نیست
اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قرب جستن بسوی خدا بعبادت نفل یا ادای فریضه و محل تنبیه اشارت
است واضح باین لفظ که میشوم برای آن شخص گوش واضح است مثل روشنی نیمروز و آن حدیث صحیح قدسی این است
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را
مرات حق دانند و تصریح از مظاهر او شناسند و هیچ اشنائی از کلام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد در
تنزیه است که از مظاهر ترقی نکنند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و از نصوص قرآن مجید و اقوال عترت
بینظاهر است قوله تعالیٰ من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبة الافتخار
و خطبة البیان حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ علی بن عبد العالی از معنی صحیح اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر
عقلای شیعه این معانی را فهمیده و ازین نقلیه شنیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات
و کلام صدر الدین شیرازی در شواهد الربوبیة و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر
این اشخاص را هم اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین التصوف والفلسفة والشریعة پس کلام مقداد را که پیشوای معتبر
الشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان
لا ینظر الا الله من غیر ان یتکلف ویقول ما عداه قائم به فیکون الکل واحدا من
حیث انه اذا صار بعینه بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته لا الرائی ولا المرئی انتهی کلامه
ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید سالک را مراد از اتحاد آن است که نظر نکند مگر بسوی او بی آنکه این را به
تکلف بسازد و میگوید آنچه سوای او است قائم باو است پس میشود همه یک چیز ازین راه که چون گشت آن شخص
بینا بانوار تجلی او نمی بیند مگر ذات او را نه بیننده و نه دیده شده را تمام شد کلام او و عقیده پانزدهم آنکه حق تعالیٰ
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و متکلمین از امامیه طعم و ریح و لون و مس

او را اثبات کنند و غلاة شیعه که قائل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و لذت
و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال و لا یوصف بشیء من الاجزاء
عقیده هشتم آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد همه غلاة شیعه گویند
که در مرات و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که سرگروه فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی
ان یخلق الخلق تکلم باسمه الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک قوله ترجمه هرگاه خواست
خدای تعالی پیدا کند خلق را تلفظ کرد باسم اعظم پس پرید آن اسم پس افتاد تاج شد بر سر او و همین است قوله تعالی
سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی
فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما مالح مظلم والآخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه
ظله فانتزع بعض ظله فخلق منه الشمس والقمر وافنی باقی الظل
نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الٰه آخر ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من البحر المظلم والمؤمنون من البحر النیر ترجمه باز نوشت بر کف دست خود اعمال بندگان پس بر
غضب کرد از گناهان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی از ان شور تاریک و دیگری شیرین
روشن باز نگاه کرد در دریای روشن پس دید در وی سایه خود پس برکشید اندکی از روشنی از وی پس پیدا
کرد از ان آفتاب و ماهتاب و فنا کرد باقی آن سایه برای دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست که موجود شود
دیگری پس پیدا کرد خلق را از ان دو دریا پس کافران از ان تاریک اند و مومنان از ان روشن و بطلان
این عقیده پر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه
به جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که ائمه را اله
گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه به جمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاؤب
و عطاس و بول و غایط و ذکورة و انوثة و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابه و مماثل و یکی مخلوقات انگارند
و مخالفت این عقیده باثقلین پر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و هو یطعم ولا
یطعم و کانا یاکلان الطعام و لم یکن له صاحبة و لم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن
امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا و لم
یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج
ولا یخلق بعلاج ترجمه نه از کس زاده است تا باشد دیگری را شریک و نه کسی از و زائیده
تا باشد وارث گذارنده و خود هلاک شونده نمی بیند بچشم و اندازه کرده نمی شود بمکان و وصف کرده نمی شود

بزوجه و پیدا شدن کنند دست نیز + وَقَالَ اَیْضًا جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْاَبْنَاءِ وَطَهُرَ عَنْ مُلَامَسَةِ النِّسَاءِ و از جمله
اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و تمسک ایشان
قیاس غایب و بر شاهد است وَهُوَ مُخَالِفٌ لِلْكِتَابِ وَالْعِتْرَةِ اَمَّا الْكِتَابُ فَقَوْلُهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ
وَاَمَّا الْعِتْرَةُ فَلِمَا رُوِيَ عَنْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ فِيْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ اَنَّهُ قَالَ هُوَ اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ
لَمْ يَبْلُغْهُ الْعُقُوْلُ بِتَحْدِيْدِهِ فَيَكُوْنَ مُشَبَّهًا وَلَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ الْاَوْهَامُ فَيَكُوْنَ مُمَثَّلًا وَاَيْضًا فِيْ
نَهْجِ الْبَلَاغَةِ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ وَلَا اِيَّاهُ عَنٰى مَنْ شَبَّهَهُ
ترجمه این که او گفت توحید نه کرد خدا را کسی که کیفیت او بیان کرد و اراده نکرده است کسی که تشبیه دارد
وَفِي الْكُلَيْنِيِّ عَنِ الرِّضَا سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعَتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ اَنْ شَبَّهُوْكَ بِخَلْقِكَ وَفِيْهِ اَيْضًا
عَنْ اَبِيْ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اللهَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ
عقیدهٔ هفتدهم آنکه حق تعالی را بدا جائز نیست زیراکه حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را
بس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل از آن ظاهر نبود پس ارادهٔ اول را فسخ میکند و ارادهٔ ثانی میفرماید
و این معنی مستلزم آنست که حق تعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلك علوا
کبیرا زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوائف امامیه مثل مالک جهنی و دارم بن الحکم و ربان بن الصلت و غیر
ایشان تجویز بدا نمایند و آنرا از حضرات ائمه روایت کنند فِي الْكُلَيْنِيِّ عَنْ زُرَارَةَ بْنِ اَعْيَنَ عَنْ اَحَدِهِمَا
قَالَ مَا عُبِدَ اللهُ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ وَعَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللهِ مَا عُظِّمَ اللهُ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ وَ
عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا يَقُوْلُ مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيًّا قَطُّ اِلَّا بِتَحْرِيْمِ الْخَمْرِ وَاَنْ يُقِرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ و حالت روایت زراره و
هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا اکثر
شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع به نسخ نمایند و جای طعن و تشنیع نمانند ناچار از رسالهٔ اعلام الهدی
فی تحقیق البدا چندی از متعلقات این مقام وارد کرده شود می گوید که يُقَالُ بَدَا لَهُ اِذَا ظَهَرَ لَهُ رَأْيٌ مُخَالِفٌ
الرَّأْيِ الْاَوَّلِ وَهُوَ الَّذِيْ حَقَّقَهُ الشَّيْخُ فِي الْعُدَّةِ ترجمه وقتیکه پیش آید او را مصلحتی
خلاف مصلحت اول همانست که تحقیق کرد او را الشیخ در عدة + وَاَبُو الْفَتْحِ الْكَرَاجَكِيُّ فِيْ كَنْزِ الْفَوَائِدِ
وَالَّذِيْ حَقَّقَهُ الْمُرْتَضٰى فِي الذَّرِيْعَةِ وَيُشْعِرُ بِهِ كَلَامُ الطَّبْرَسِيِّ اَنَّ مَعْنٰى قَوْلِنَا
بَدَا لِلّٰهِ تَعَالٰى اَنَّهُ ظَهَرَ لَهُ مِنَ الْاَمْرِ مَا لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا لَهُ اِلٰى اٰخِرِ مَا نُقِلَ
ترجمه و همانست که تحقیق کرد او را مرتضی در کتاب ذریعه و آگاه میکند بآن کلام طبرسی اینکه معنی قول
ما بدا لله تعالی آنست که ظاهر شد او را از کار چیزی که ظاهر نبود باز صاحب رسالهٔ اعلام الهدی میگوید

والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث على ما دل عليه بعض الاحاديث الابد للمذكورة
لانتفاء ثرها وصرح به المرتضى والطبرسي والمقداد قدس الله اسرارهم باز بعد از تفصيل
انواع بدا میگویند که محتملها تحويل الانثى ذكرا كما رواه في الكافي عن الحسن
بن جهم عن الرضا عليه السلام في باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقة
باز میگویند والثاني البدا في الاخبار وصرح الطبرسي بمنعه وما روي في الكافي
وامالي الصدوق عن امير المؤمنين من قوله لولا آية في كتاب الله تعالى لاخبرتكم
بما يكون الى يوم القيمة يريد بالآية قوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت الآية
وما رواه علي بن ابراهيم في تفسير قوله تعالى الم غلبت الروم وما رواه الصدوق
في عيون اخبار الرضا عليه السلام انه قال اخبرني ابي عن آبائه عليهم السلام ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل اوحى الى نبي من انبيائه الخ وما رواه
صاحب الكافي في باب ان الصدقة تدفع البلاء من كتاب الزكوة في
قصة اليهودي وما رواه في الامالي في المجلس الخامس والسبعين من قصة مرور
عيسى عليه السلام بقوم مجلبين وما رواه الراوندي في قصص الانبياء في اخبار بني
اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورشانا كان يفرخ في شجرة وكان رجل
يأتيه اذا ادرك الفرخان فيأخذ الفرخين فشكى ذلك الورشان الى الله تعالى فقال
سأكفيك قال فافرخ الورشان وجاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجرة
وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله
تعالى لما تصدق تدل باجمعها على وقوع البداء في الاخبار

ترجمہ بر ستی مرغی بود کہ چوزہ میداد بر درختی و بود مردی کہ می آمد پیدی چون جوان کہ میشدند چوزہ ہا پس
میگرفت ہر دو چوزہ را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود قریب است کہ کفایت میکنم
ترا گفت پس چوزہ داد آن مرغ و آمد آن مرد ہمراہ او دو نان بود پس برآمد بر درخت و پیش آمد او را سائلی
پس داد او را یکی از آن دو نان باز برآمد پس گرفت ہر دو چوزہ پس سلامت داشت او را بسبب آنکہ صدقہ
داد دلالت میکند ہمہ روایت بر وقوع بدا در اخبار و نیز باید دانست کہ متاخرین امامیہ بجہت شناعت
قول البداء تخصیص کردہ اند آنرا العلم مخزون الہی و گفتہ اند کہ اما العلم الذی القاہ اللہ الی الملائکۃ ثم الی
اہل البیت فلا بداء فیہ وما کان اللہ لیکذب اولیائہ و صاحب ہالہ کہ علم الہدی کہ خیلی محقق اینان است

یعنے نظام ازین جیلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند ومیگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا آية الخ وما نقلناه من الکافی فی قصة
الیهودی وعن الامالی فی قصة عیسی علیه السلام وما رواه ایضا صاحب
الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطة فی تضاعیف حدیث رواه
بالاسناد عن ابی جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل ربی فما
امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا وما حاجتک قال
تاخذونهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ ترجمه در اثنای حدیثی که روایت کرد باسناد از ابی
جعفر واین محل درکارست ازان حدیث گفت فرشتگان از لوط ای فرستادهای پروردگار من پس چه فرموده است
شما را پروردگار من در حق این قوم گفتند فرمود ما را که بگیریم ایشانرا وقت سحر گفت مرا بسوی شما غرضی است
گفتند چیست غرض تو گفت بگیرید ایشانرا همین ساعت پس من میترسم که بدا شود در حق ایشان پروردگار را
وایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب الحقیقة ان
الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیه قضائی وقدری ونافذ امری واشترطا
لی البداء فیما تکتبان ترجمه الله تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسید بروی
قضای من وتقدیر من وحکم جاری من وشرط کنند برای من بدا را درانچه مینویسید وما رواه الصدوق بالاسناد
عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام اتأتی الرسل عن الله بشیء ثم
تاتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک به من کتاب الله تعالی
ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الآیة فما دخلوها فدخل ابناء ابنائهم
وقال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذا وشهری هذا ثم غاب وولدت
امرأته مریم علیها السلام فکان لذلک لان الله تعالی فقد اکذب فیهما
النبی وعیسی علیه السلام وشرط علی الملائکة البداء ترجمه آیا می آرند رسولان
از طرف خدا چیزی را باز بیارند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا واگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شوید در زمین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیا پس داخل نشدند انجا وداخل شدند پسران
پسران ایشان وگفت عمران که خدا وعده کرد مرا که ببخشد مرا پسری درین سال ودرین ماه باز غائب شد وبزاد
زن او مریم علیها السلام را این همه خلاف اوست زیرا که خدایتعالی را دروغگو ساخت درین قصه نبی وعیسی
علیه السلام را وشرط کرده بر فرشتگان بدا را بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را سه معنی است بدا در علم

وَهُوَ اَنْ يَظْهَرَ لَهُ خِلَافُ مَا عَلِمَ وبدا در اراده وَهُوَ اَنْ يَظْهَرَ لَهُ صَوَابٌ عَلٰى خِلَافِ مَا اَرَادَ وبدا در امر وَهُوَ اَنْ يَامُرَ بِشَيْءٍ ثُمَّ يَامُرَ بِشَيْءٍ بَعْدَهُ بِخِلَافِ ذٰلِكَ وبہر سہ معنی امیفرقہ بدا را بخدا جائز دارند و معنی اخیر را کہ مشتبہ بنسخ است منسبت باہل سنت نمایند کہ ایشان نیز جائز داشتہ اند و معنی اول را در عرف شیعہ بدا در اخبار گویند و معنی ثانی را بَدَاءٌ فِي التَّكْوِيْنِ و معنی ثالث را بَدَاءٌ فِي التَّكْلِيْفِ و درینجا دقیقہ ایست نہایت باریک و آن آن است کہ بداء فی التکلیف را اکثر اہل سنت جائز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است تحقیق مقالہ آنست کہ چون شرائط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعۃ السنیۃ نسخ جائز نمیشود و آن شرائط نزد اہل سنت چہار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجہ و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و آنچہ مجوزین این نسخ تمسک کردہ اند بقصہ ذبح حضرت اسماعیل علیہ السلام و تبدیل بکبش مردود است زیرا کہ درینجا نسخ نبود بلکہ اقامۃ البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراہیم علیہ السلام آنچہ مقدور خود بود از امرار سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقہ عادۃ کہ در جلد حضرت اسماعیل علیہ السلام پیدا شدہ بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او دیدہ بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامۃ بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلاً تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی ہذا القیاس نسخ پنجاہ نماز در شب معراج کہ مخاطب بآن محض پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود و امت را ہنوز خبر نہ پس تکلیف در حق ایشان البتہ متحقق نبود و محققین شیعہ شرطے دیگر افزودہ اند و با وصف اجتماع شروط اربعہ نسخ را جائز شمارند و ہمین است معنی بداء در تکلیف کَمَا قَالَ صَاحِبُ عِلْمِ الْهُدٰى وَنَحْنُ نَقُوْلُ الْبَدَاءُ فِي التَّكْلِيْفِ اِنَّمَا يَمْتَنِعُ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ الشُّرُوْطِ الْاَرْبَعَةِ الْمَذْكُوْرَةِ شَرْطٌ خَامِسٌ وَهُوَ اَنْ يَكُوْنَ حُسْنُ التَّكْلِيْفِ وَالْاَمْرِ مُسَبَّبًا عَنْ مَصْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَى الْمَامُوْرِ بِهِ وَاَمَّا اِذَا كَانَ حُسْنُ الْاَمْرِ لِمَصْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَى الْاَمْرِ نَفْسِهِ فَلَا يَمْتَنِعُ الْبَدَاءُ فَالْمُرَادُ بِالْبَدَاءِ الْمُجَوَّزِ عِنْدَنَا مَا اجْتَمَعَ فِيْهِ الْاَرْبَعَةُ دُوْنَ الْخَامِسِ وَكَوْنُ اِطْلَاقِ الْبَدَاءِ عَلَيْهِ مَجَازًا اِلَّا وَقَعَ لَهُ بَعْدَ النُّصُوْصِ الْمُتَوَاتِرَةِ عَنِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَاِذَا اجْتَمَعَتِ الشَّرَائِطُ الْخَمْسَةُ فَلَا رَيْبَ فِي امْتِنَاعِ الْبَدَاءِ كَمَا نَقَلْنَاهُ عَنِ الشَّهِيْدِ انتہی ترجمہ و ما میگوئیم بدا در تکلیف ممتنع است وقتیکہ جمع شود با چہار شرطی کہ مذکور شد شرط پنجم و آن آنست کہ باشد خوبی تکلیف و حکم ناشی از مصلحتی کہ راجع است بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتی کہ راجع است بسوی حکم کنندہ خودش پس ممتنع نیست بدا پس مراد از بدائی کہ جائز است نزد ما آنست کہ جمع شوند دروی چہار شرط سوای شرط پنجم و اگر باشد اطلاق بدا بروی مجاز قدری نیست این سخن را بعد از نص ہای تواتر از عترت طاہرہ علیہم السلام و چون جمع شود شروط پنجگانہ پس ہیچ شبہہ نیست در امتناع بدا چنانچہ نقل کردہ ایم او را از شہید انتہی پس ازینجا معلوم شد کہ بدا در تکلیف مستلزم بدا در ارادہ است زیرا کہ اگر مصلحتی است تازہ مراد نشدہ باشد امر را بداء و در تکلیف چرا خواہد شد بداء امر

در اراده مستلزم بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس از امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا به نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر لاحق است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است به حسب اوقات نه ظهور مصلحة غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدل حکم محض نسبت بما است که در مطموره جهل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ محو گناهان و اثبات توبه است در صحائف اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و آثاری که از ایمه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفتری است و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از ایمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قَبْلَ الْكَوْنِ وَبَعْدَ الْكَوْنِ عَلَى السَّوَاءِ میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیه وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ بر این مطلب استدلال کرده از ینجا خوش فهمی اجله علمای ایشان توان یافت هرگاه در کتاب الله که مفرد مخدوم طوائف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ایمه خصوصاً آنچه در کلینیه و صدوق ایشان مختفی است و کسی رانمی نماید چها خواهند کرد و اگر درینمقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ایمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شد که بَدَا لِلّٰهِ أَنْ يَبْتَلِيَهُمْ اهل سنت بر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف اقتضای آن [illegible] نید و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلاء و ضحک و تردد که معنی حقیقت آنها بالقطع مراد نیست جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک برهمین معانی مجازیه محمول اند و در بعضی آثار ایمه بدا استعمال کرده اند نسبت به فهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر بند زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وَعَدَنِي ذَكَرًا غُلَامًا گفته و همچنین در آیه بِمَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خطاب ملکین که اشترطا البدا به نسبت علم ملکین

وہمچنین در لفظ سا کفیک وقتی معین نفرمودہ اند بلکہ وعدہ کفایت بود یکبار دیگر ہم آن مرد ستیاب شد مانند آنکہ پیغمبر را بجواب نمودند کہ در مسجد الحرام داخل خواہند شد و آنجناب دیگر صحابہ فرمودند کہ امسال خواہند شد حالانکہ مراد نمود اگر در شان ہم از لفظ سا کفیک عجلت فہمیدہ باشد چہ عجب پس در علم او بدا شد نہ فی الواقع ونفس الامر وعلی ہذا القیاس و روایات دیگر ہم بتامل توان دریافت کہ مراد چیست عقیدہ ہنر دہم آنکہ حق تعالی راضی بکفر وضلالت کسی از بندگان خود نیست قال اللہ تعالی ولا یرضی لعبادہ الکفر اثنا عشریہ گویند کہ حق تعالی بضلالت وگمراہی غیر شیعہ راضی است وحضرت ایمہ نیز بضلالت غیر شیعہ راضی بودہ اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیہ السلام انہ قال لا تعلموا ہذا الخلق اصول دینہم وارضوا لہم ما رضی اللہ لہم من الضلال ترجمہ کہ گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان و پسندید کنید برای ایشان آنچہ خدا پسندید برای ایشان از گمراہی واگر این روایت صحیح باشد اہلسنت را بشارت عظیمہ ہست می آید کہ موافق مرضی خداوندگانی میکنند والحمد للہ علی ذلک رضوان الہی کہ نہایت متمنای اہل دین است بشہادت حضرت ایمہ ایشان را حاصل است اما علمای شیعہ را باید کہ این روایت را تکذیب نمایند چنانچہ روایت تجسیم وصورت را تکذیب نمودہ اند نیز اکہ مخالف ادلہ قطعیہ واصول شرعیہ ایشان است زیرا کہ مناقض غرض امامت ومنافی وجوب اصلح ولطف است و ہادم اساس قاعدہ مقررہ ایشان است کہ ان اللہ تعالی لا یرید الشرور والقبایح والکفر والمعاصی عقیدہ نوزدہم آنکہ بر ذمہ حق تعالی ہیچ چیز واجب نیست چنانچہ مذہب اہل سنت است وشیعہ قاطبۃ متفق الکلمہ اند کہ چیزہای بسیار بر ذمہ او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانہ خدائی ہست وخدا محکوم بحکم عقل تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا این نمی فہمند کہ پادشاہ را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبہ شاہی است ہمچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبہ خدائی ہرگز این امر شایان مرتبہ ربوبیت والوہیت نیست بندہ را چہ یارا کہ بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشتہ باشد ہر چہ وہد فضل اوست وہر چہ نہد عدل او وھو المحمود فی کل افعالہ قال فی نہج البلاغۃ ومن خطبۃ لہ علیہ السلام خطبہا بصفین اما بعد فقد جعل اللہ لی علیکم حقا بولایۃ امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقہا فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیہ ولا یجری علیہ الا جری لہ ولو کان لاحد ان یجری لہ ولا یجری علیہ لکان ذلک خالصا للہ سبحانہ دون خلقہ لقدرتہ علی عبادہ ولعدلہ فی کل ما جرت علیہ صروف قضائہ ولکنہ سبحانہ جعل حقہ علی العباد ان یطیعوہ وجعل جزاءہم

عَلَيهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوابِ تَفَضُّلاً مِنهُ وَتَوَسُّعاً بِمَا هُوَ عَلَى المَزِيدِ اَهلُهُ انتهى بلفظه المقدس
ترجمه از جمله خطبه های او علیه السلام که خوانده است در صفین این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا مرا بر شما
حقی بسبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حقی مثل آنچه بر شما است و حق واسع ترین چیزها است در بیان
و تنگ ترین چیزها در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی الا جاری میشود بروی هم و جاری نمی شود برای کسی که
جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او و جاری نه شود بروی هر آئینه این می بود
خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد
بروی گردش قضای او ولکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای
ایشان بر ذمه خود دو چند ساختن ثواب از راه تفضل خود و گشایش بخشیدن که او تعالی بر زیاده دادن سزاوار
است انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه
زیدیه و جمیع امامیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات
و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت
تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فائده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر
و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته
بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری
نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده
آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در امر ایشان هیچ فائده نشد و نیز اگر تکلیف واجب
می شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پی در پی می فرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه
از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است
حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای
بسیار مفهوم رسول را نشناختند و در تواریخ اینها مرقوم است که کسی برسم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار
معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خائف نصب می فرمود و او را بآیات ظاهره
و معجزات قاهره تائید می نمود تا بی دغدغه بتبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان
شواهق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعه
شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه و جمیع

امامیہ لطف را واجب دانند بر ذمہ خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند کہ هُوَ مَا يُقَرِّبُ الْعَبْدَ اِلَى الطَّاعَةِ وَيُبْعِدُهُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ بِحَيْثُ لَا يُؤَدِّي اِلَى الْاِلْجَاءِ واین و نیز باطل ست زیرا کہ اگر لطف واجب بودی ہیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و ہر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراہم گشتی و در عالم مشاہد و محسوس است کہ اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمہا کنند و ستمہا نمایند و اکثر فقرا بسبب بے چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم کہ او را معلے میسر نیست و فراغت حاصل نہ و قوت بدست نمی آید و بسا شہوت پرست مفسد منش کہ از ہر طرف برای او اسباب فسق درست شدہ میرسد و مخالف کتاب و عترت اما الکتاب فقولہ تعالی وَلَوْ شِئْنَا لَاٰتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدٰىهَا وَلٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّيْ لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِيْنَ وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَّلٰكِنْ يُّضِلُّ مَنْ يَّشَاءُ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ و آیات دالہ بر استدراج و مکر الٰہی و دور افگندن از ایمان و طاعت مثل كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيْلَ اقْعُدُوْا مَعَ الْقَاعِدِيْنَ و امثال ذلک زیادہ بر آنست کہ بشمار در آید وَاَمَّا الْعِتْرَةُ فَقَدْ سَبَقَ مَا فِي الْكُلَيْنِيِّ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ سُوْءً نَكَتَ فِيْ قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فِيْ قَلْبِهِ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ وَيُغْوِيْهِ ونیز کیسانیہ و امامیہ و فرق ثمانیہ از زیدیہ اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بہ مثل ما مر و نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را کہ دشمن قوی است از غیر جنس انسان و انسان او را نمی بیند تا از و احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و تمکن از وسوسہ او است و قادر بر گمراہ کردن او و تصرف شیطان بل او میرسد تا باعضاء دیگر چہ رسد مسلط نمی فرمود چہ اگر دن شیطان باز القای عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امہال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف دادن او را بدل ہر یک از ایشان ما دہ اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود کہ سامری جبرئیل را نہ بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفتہ بود آن تراب از وی ضائع میگردید و چون اینہمہ برخلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین لبقر و آخران و آلام و اوجاع آن است کہ اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود کہ برخلاف صدیق رضی اللہ عنہ نص صریح میفرمود نہ برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

آن افضل میکردند و برخلاف آن نیز فتند و نیز کتاب الله میفرماید که بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ
اگر هدایت بایمان برذمهٔ او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد اگر
شخص ادای قرض شخصی نماید و باز بروی منت نهد ملعون و ملام تمام خلائق خواهد گشت و نیز امامیه و
کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض برذمهٔ حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود
المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنابر مصلحت او مثل
زکوة و صدقه الفطر و انزال عمومی که مستند بکسب عبد نباشد یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات عقارب
پس برذمهٔ حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه
مالکیت و مملوکیت باطل محض می شود عوض وقتی واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی
را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت
او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیهٔ او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوض آنرا ابراء مستحق تواند شد و این معنی
را صبیان مکتب که صدر دیباچهٔ گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا در احادیث ائمه
نیز این معنی نزد شیعه بتواتر بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن
عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ كَانَ يَدْعُو بِهٰذَا الدُّعَاءِ إِلٰهِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ
وَعَظَمَتِكَ لَوْ أَنِّي مُنْذُ ابْتَدَعْتَ فِطْرَتِي مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ عَبَدْتُكَ دَوَامَ خُلُودِ
رُبُوبِيَّتِكَ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فِي كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ سَرْمَدَ الْأَبَدِ بِحَمْدِ الْخَلَائِقِ
وَشُكْرِهِمْ أَجْمَعِينَ لَكُنْتُ مُقَصِّرًا فِي بُلُوغِ شُكْرِ أَخْفَى نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِكَ
وَلَوْ أَنِّي كَرَبْتُ مَعَادِنَ حَدِيدِ الدُّنْيَا بِأَنْيَابِي وَحَرَثْتُ أَرْضَهَا بِأَشْفَارِ عَيْنِي وَبَكَيْتُ
مِنْ خَشْيَتِكَ مِثْلَ بُحُورِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ دَمًا وَصَدِيدًا لَكَانَ ذٰلِكَ
قَلِيلًا مِنْ كَثِيرِ مَا يَجِبُ مِنْ حَقِّكَ عَلَيَّ وَلَوْ أَنَّكَ إِلٰهِي عَذَّبْتَنِي بَعْدَ ذٰلِكَ بِعَذَابِ
الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَعَظَّمْتَ لِلنَّارِ خَلْقِي وَجِسْمِي وَمَلَأْتَ جَهَنَّمَ وَأَطْبَاقَهَا مِنِّي حَتّٰى
لَا يَكُونَ فِي النَّارِ مُعَذَّبٌ غَيْرِي وَلَا يَكُونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوَائِي لَكَانَ ذٰلِكَ بِعَدْلِكَ عَلَيَّ قَلِيلًا
مِنْ كَثِيرِ مَا اسْتَوْجَبْتُهُ مِنْ عُقُوبَتِكَ ترجمه که او دعا می کرد باین دعا الهی قسم بعزت و جلال تو
و عظمت تو اگر من از وقتیکه ابتدا کردی پیدایش مرا در اول زمانه عبادت میکردم ترا تا دوام همیشگی
ربوبیت تو بهر موی در هر چشم زدنی تا ابد سرمد بحمد خلائق و شکر ایشان هم هر آئینه باشم مقصر در رسیدن
بحد شکر کمترین نعمتی از نعمت های تو و اگر من بکاوم کانهای آهنی دنیا را بدندان خود و بشورانم

زمین دینار اثر گان چشم خود و بگریم از خوف تو مثل دریاهای آسمان و زمین خون وریم هر آئینه باشند این همه کمترین از بسیار آنچه واجب است از وفای حق تو بر من و اگر یا الٰهی تو عذاب کنی مرا بعد ازین همه بعذاب تمام خلائق و بزرگ سازی برای آتش خلقت و جسم من و پر کنی جهنم و پرده‌های او را از من تا آنکه نباشد در دوزخ کسی معذب غیر از من و نباشد برای دوزخ هیمه سوای من هر آئینه باشد بعد ازین همه بر من کمتری از بسیار آنچه سزاوارم از عذاب تو

وَفِی نَهْجِ الْبَلَاغَةِ عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا یَأْمَنْ خِیَارُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ

عقیدۂ بیستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و برهمین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده شده اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا می کند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور بهایم و حشرات و سائر حیوانات که باراده می کنند دخلی نیست و این عقیدۂ ایشان مخالف کتاب و عترت است اَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُهٗ تَعَالٰی وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ وَقَوْلُهٗ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَقَوْلُهٗ اَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِیْ جَوِّ السَّمَآءِ مَا یُمْسِکُهُنَّ اِلَّا اللّٰهُ اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صٰٓفّٰتٍ وَّیَقْبِضْنَ مَا یُمْسِکُهُنَّ اِلَّا الرَّحْمٰنُ وَاَمَّا الْعِتْرَةُ فَقَدْ وَرَدَ لِلْاِمَامِیَّةِ بِاَجْمَعِهِمْ عَنْ اَئِمَّتِهِمْ اَنَّ اَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوْقَةٌ لِلّٰهِ تَعَالٰی ذَکَرَ تِلْکَ الرِّوَایَاتِ شَارِحُ الْعِدَّةِ وَغَیْرُهٗ و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در آن دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزای اعمال هر کس مطابق علم و تقدیر الٰهی است در حق هر کس مثلاً در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مومنین بایمان است و میل کافرین بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بردست او پیدا می کند پس جزای نیک و بد بنا بر علم الٰهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقةً اگر نباشند

اما در خلق ایمان هیچ شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میداوند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را قدرت این کار
میداوند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد
شیعه ظلم نیست زیرا که جزای اطفال کفار همین وتیره است بلا توقف نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن
سنان قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن اطفال المشركين يموتون قبل ان يبلغوا
الحنث قال الله اعلم بما كانوا عاملين يدخلون مداخل ابائهم
ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام را از اطفال مشرکان که می میرند پیش از انکه برسند ببلوغ گفت خدا بهتر
میداند که چه میکردند داخل خواهند شد آنجا که داخل شوند پدران ایشان وروى عن وهب بن وهب
عن ابيه عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال اولاد الكفار في النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه
در علم الهی کافر و عاصی بود بے آنکه شاهد این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که
موافق اراده و خواهش خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در روایات
حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة
ان الله خلق بعض عباده سعيدا و بعض عباده شقيا بعلمه بما كانوا يعملون
در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روى الكليني وغيره من الامامية
عن ابي بصير انه قال كنت بين يدي ابي عبد الله عليه السلام جالسا فسأله سائل فقال
جعلت فداك يا ابن رسول الله من اين لحق الشقاء باهل المعصية حتى حكم لهم بالعذاب
على عملهم في علمه فقال ابو عبد الله ايها السائل علم الله عز وجل لا يقوم له احد من
خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على طاعته ووضع عنهم
ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم
ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه تعالى ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم
من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء وهو سره
ترجمه که گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام نشسته پس پرسید او را پرسنده گفت من فدای تو شوم
ای فرزند رسول خدا از کجا رسد بدبختی اهل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان بعذاب در جزای عمل ایشان در
علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای سائل علم خدای عز وجل قایم نمیتواند شد کسی از مخلوقات
او یعنی باداء حق او در بیان نمی آید سببی او پس هرگاه حکم کرد موجب آن علم بخشید اهل محبت خود را
قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال که ایشان سزاوار آنند

وبخشید اہل گناه را قوت بر گناه خود موافق سابقۀ علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت مقبول از عمل پس موافق افتادند بآنچه سابقۀ ایشان بود در علم او تعالی و نتوانستند که بجا آرند حالتی که نجات دہد ایشان را از عذاب او زیرا که علم او اولی ہست بحقیقت راستی و ہمین ہست معنی آنکه خواست آنچه خواست واین سر اوست وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللهَ خَلَقَ السَّعَادَةَ وَالشَّقَاوَةَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ فَمَنْ خَلَقَهُ سَعِيدًا لَمْ يُبْغِضْهُ أَبَدًا وَإِنْ عَمِلَ سُوءًا أَبْغَضَ عَمَلَهُ وَإِنْ خَلَقَهُ شَقِيًّا لَمْ يُحِبَّهُ أَبَدًا وَإِنْ عَمِلَ صَالِحًا أَحَبَّ عَمَلَهُ ترجمه که گفت بدرستی خدای تعالی آفرید نیکبختی و بدبختی پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را پس ہر کرا آفرید نیک بخت او را مبغوض نداشته ہست گاہی واگر کردار بد کند مبغوض دارد کردار او را واگر آفرید او را بدبخت دوست نداشته ہست او را گاہی واگر کرد نیکی دوست داشت نیکی او را واگر برین خلق عمل از خود که موافق خواہش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان برو و منع الطاف والطاقه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره وَوَهَبَ لَهُ قُوَّةَ الْمَعْصِيَةِ وَمَنَعَ عَنْهُ إِطَاقَةَ الْقَبُولِ لَمْ يَقْبَلْ ذَلِكَ يَا لَوْ أَحَالًا تَنْجِيهِمْ صریح واقع ہست و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبد الله علیه السلام وارد ہست إِنَّهُ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ سُوءًا سَلَّطَ عَلَيْهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ وظاہر ہست که درین معامله که با بنده کرده آمد بنده مضطر و ملتجی بفعل معصیت ہست قدرت علی بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخل از بنده دران در کار باشد بلکه بر میل دل و خواہش نفس ہست که مقارن ہر عمل میباشد از خیر و شر لہذا سہو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگرچه درین حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل خواہش نفس نمی باشد و لہذا بر نیت خیر و شر جزا میدہد گو عمل نباشد فِي الْكَافِي لِلْكُلَيْنِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَنِيَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ وجه خیریت و شریت ہمین ہست که مدار جزا برو ہست وَفِيهِ أَيْضًا عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ الْفَقِيرَ لَيَقُولُ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي حَتَّى أَفْعَلَ كَذَا وَكَذَا مِنَ الْبِرِّ وَوُجُوهِ الْخَيْرِ فَإِذَا عَلِمَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ مِنْهُ بِصِدْقِ نِيَّتِهِ كَتَبَ اللهُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلَ مَا يَكْتُبُ لَهُ لَوْ عَمِلَهُ ترجمه گفت بدرستی بنده مومن فقیر میگوید اے پروردگار من رزق ده مرا تا کنم چنین و چنان از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ و برتر این سوال از وی بصدق نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر که می نوشت اگر میکرد این را و لہذا ریا و سمعه را محبط ثواب

عمل گردانید و انچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور ست من ذلک ما روی ترجمه از انجمله انچه روایت شد
عن عیسی بن محمد کنه قال قال ابو عبد الله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان
ثوابه للناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله ترجمه گفت امام جعفر که ریا شرک ست
بدرستی هرکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم وهرکه عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا ونیز در حدیث
متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش
عمل رفت اثر آن نیز رفت وکفی بالندم توبة وذکر ما طویل وفی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی
بالندم توبة ترجمه بس ست پشیمانی در توبه وایضا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب
فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه
خائفا ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت هر آئینه
آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از ان سبب در جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان وبیزار از نفس خود پس رحم میکند بروی خدا پس داخل میکند او را
در بهشت وچون مدار جزا بر نیت ومیل النفس واستحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده وخواهش عبد خلق افعال
نماید وبران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بیدون خواهش واراده
بنده مثل انفعال الجمادات کاحراق النار وقتل السم وقتل السیف چون خلق افعال بندگان تابع
اراده وخواهش ایشان می شود دخلی درین اعمال یافتند وبحسب آن جزا چشیدند همین ست معنی اختیار عند التحقیق
آمدیم برینکه این خواهش ومیل النفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست وحق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا مواخذه نماید وجزا دهد جوابش این ست که این شبه با وجود
اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة والاجماع
دواعی وارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت وقوت وحواس وجوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل
الاصول این افعال واعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخلی نیست وتحقیق المقام آن است
که چون بتوسط اختیار وفعل آمد آن فعل اختیاری شد واز حد اضطرار والتجا برآمد ومورد مدح وذم
ومحل ثواب وعقاب گشت وبودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل
چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار
می افتد که اما بعد از ان که شوائب اوهام وگرفتاری مالوفات صفا حاصل می کند جزم می کند
که مدار اختیاریة فعل بوجود اختیار است نه بر ایجاد فعل ونه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگریزد وشخصی او را بامراد یا بوجهی دیگر اطلاع برخواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رساند این
گریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است وخواهش طلبی غلام از
دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت وشیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب
بفضل الهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار واراده وخواهش ومیل نفس واز جانب تحتانی بخلق
فعل وشیعه اختیار او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی وگویند که خلق فعل
کار او است درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد جبر لازم آمد
وهمان اشکال در امر جزا وثواب وعقاب پیدا شد مفت بداهتة عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است
از دست دادن وباز درهمان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد وسابق بروایت صاحب
محاسن که برقی است وبروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء
الله واراده وعجب است از علمای شیعه امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته واخبار صحیحه ائمه را
پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود ومصداق آیه کریمه والشعراء
یتبعهم الغاوون گشته اند روی الشریف المرتضی فی الغرر والدرر عن الشوری
عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة وذو الرمة عند بلال بن ابی بردة فقال
رؤبة والله ما فحص طائر افحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء من الله
وقدره فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله علی الذئب ان یاکل حلوبة عیایل
جیرانك قال رؤبة افبقدرته اکلها هذا کذب علی الذئب فقال ذو الرمة
الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی
هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل واحتجاجه علیه ونصرته
له انتهی کلام المرتضی ترجمه گفت خصومت کردند روبه وذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد
بلال بن ابی برده پس گفت روبه قسم بخدا نشگافته است جانوری در زمین خانه ونه تراشیده است درنده
غاری مگر بقضای از خدا وتقدیر او پس گفت او را ذو الرمه قسم بخدا تقدیر نکرده است خدا برگرگ آن که
بخورد هر شیر ده بچگان همسایه ترا گفت روبه آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است برگرگ
پس گفت ذو الرمه دروغ برگرگ بهتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است
در قایل بودن او بعدل وحجت گرفتن او برین مذهب ونصرت او مر این مذهب را تمام شد کلام مرتضی
درینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی وتمام لغو وهیچ است

تلقی بالقبول نموده و اورا درین ہذیان سرائی تحسین و آفرین فرموده اند نمی فهمند که ذوالرمه شاعر بدوی را که
قضای حاجت بول و براز او درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت و اورا درین قسم مسائل اعتقادیه
قدوه خود ساختن از اہل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از کوا است
گوسفندان ساختن و اورا قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوے خونخوار را برین ضعیف نزار
مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دویدن و دریدن کردن
کار کیست و ہمه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند ولنعم ما قیل قُل للذی یدّعی فی العلم فلسفة
حفظتَ شیئاً و غابت عنک اشیاء ترجمه بگو مرکسی را که دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق
را یاد داشتی یک چیز و برفت از تو چیزها ثمّ روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحاق
بن سوید قال انشدنی ذوالرمة وعینانِ قال الله کونا فکانتا فعولانِ بالالباب
ما یفعل الخمر فقلتُ فعولین خبر الکون فقال لو سبّحت او بخت انما قلتُ عینانِ
فعولانِ فوصفتهما بذلک قال المرتضی انما تحرّز ذوالرمة بهذا
الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه ترجمه گفت برخواند پیش من ذوالرمه این شعر
دو چشم اند که فرمود خدا بشوند پس شدند تاثیر میکنند در عقلها آنچه تاثیر میکند شراب پس گفتم فعولین بگو
که خبر کان است پس گفت اگر بیر میشدی هم قابل توبیخ میشدی من همین گفته ام عینان فعولان پس صفت
کرده ام دو چشم را باین گفت مرتضی جز این نیست که گریز کرد ذوالرمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذوالرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالرمه
آن نیست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم نسق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
فتان و جادوگر و عقل ربای عاشقان آفریده و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را تامه آوردم
و فعولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم
معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان جنس است
که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت نبود و
مصوره قدرت القای این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است
ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می شود و تحرز از خلاف عدل در صورتیکه فعولین بنصب می آورد بحسب
ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت
کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه

کردن ہست واگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع ہم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان ہست زیرا کہ ہیچکس
از عقلا نمی گوید کہ خمر خالق آنکسار ہست وچشم معشوق خالق عشق وجنون در عاشق وموافق فہم شریف مرتضی
باید کہ خمر وچشم معشوق نیز خالق بعض اعراض کہ قسمی ہست از موجودات عالم وشریک پروردگار باشند حالانکہ امامیہ
نیز اشراک در حیوانات می کنند نہ در جمادات وکلام شاعر محض مبنی بر مبالغہ ہست نہ ارادۂ معنی حقیقی وہر چند
این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن وبران رد وقدح نمودن بظاہر فضولی می نماید لکن غرض تنبیہ ہست
بر قوت دانشمندی این بزرگان ودقیقہ فہمی این بزرگواران کہ در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوے چہ
قسم دست وپا زده وسر وپای در گل مانده اند وباوصف این تقریرات کہ مضحکہ طفلان وملعبہ صبیان ہست اورا جمیع
طائفہ شیعہ امامیہ علم الہدی لقب داده وبنای دین وایمان خود بر صوابدید او نہاده اند ودر حقیقت این عقیدۂ
ایشان ماخوذ از زندقۂ مجوس ہست کہ خالق شرور وقبائح را سوای ذات یزدان می دانستند واورا شریک
الوہیت می نمودند این قدر ہست کہ مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد نمی کردند وایشان ہر مور ضعیف و
ہر سگ وخر ناپاک را شریک قدرت باری تعالے در خلق وایجاد دانند معاذ اللہ من ذلک وفرقۂ مفوضہ از شیعہ
قایل اند بہ شرکت محمدؐ وعلیؓ در خلقت دنیا چنانچہ در باب اول گذشت واسماعیلیہ قایل اند بتوسط عقول و
نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفہ لکن تقریر دیگر دارند خلاصہ اش آنکہ از باری تعالی عقلی صادر شد کہ نام بود و
کمالات او اورا بالفعل حاصل ونفسی صادر شد کہ تام نبود وکمالات او اورا بالفعل حاصل نبود لنفس را اشتیاق
تمام وکمال دامنگیر حال شد وبہ حرکت خواست کہ خود را تمام وکمال سازد باستفاضۂ این صفت از عقل لاجرم بحرکت
آمد وحرکت بدون الآت صورت نمی بست پس اجرام علویہ را پیدا کرد وآنہا را بحرکت دوریہ متحرک ساخت وبتوسط
آن حرکت طبائع بسیطۂ عنصریہ وبتوسط آن طبائع بسیطۂ مرکبات بوجود آمدند واصول مرکبات تامہ معادن
ونبات وحیوان اند وافضل این ہمہ حیوان وافضل انواع او انسان واین عقیدۂ خود صریح مخالف کتاب
وعترت ہست اما الکتاب فقولہ تعالے خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَہُمَا فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ
اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ وقولہ خَلَقَ لَکُمْ مَّا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ
فَسَوّٰہُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وقولہ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰہِ وقولہ اللّٰہُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ
وَاَمَّا الْعِتْرَۃُ فَلِمَا رَوَی الْاِمَامِیَّةُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ وَرَوَاہُ ابْنُ مَاجَةَ اَیْضًا مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ اَنَّہٗ قَالَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِنِّیْ خَلَقْتُ
الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ فَطُوْبٰی لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰی یَدِہِ الْخَیْرَ وَوَیْلٌ لِمَنْ
قَدَّرْتُ عَلٰی یَدِہِ الشَّرَّ ترجمہ پس خوشحال کسی را کہ مقدر کردم بدست او خیر ووای کسی را

که مقدر کردم بر دست او شر و اگر این روایت را حجت شارکت اہل سنت در آن اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی وغیرہم من الامامیۃ عن معاویۃ بن وہب عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ کان یقول مما اوحی اللہ تعالی الی موسی وانزل علیہ فی التوراۃ انی انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریتہ علی یدی من احب فطوبی لمن اجریتہ علی یدیہ وانا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریتہ علی ید من ارید وویل لمن اجریت علی یدیہ الشر ترجمہ که او می گفت از جملہ انچہ وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی ونازل کرد بسوی در توریت این ست بدرستی منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست ہر کہ خواستم پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم بر دست او شر وروی علی بن ابراہیم بن ہاشم ابو الحسن المفتی صاحب التفسیر عن عبد المومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال ربنا عز وجل انا اللہ لا الہ الا انا خالق الخیر والشر وروی الکلینی ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انہ قال ان فی بعض ما انزل اللہ تعالی فی کتبہ انی انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یدیہ الخیر وویل لمن اجریت علی یدیہ الشر الی غیر ذلک عن الاخبار الصحاح المرویۃ فی کتبہم المعتبرۃ التی تعد ونہا اصح الکتب ترجمہ ودرین روایات حضرات ائمہ این مضمون را از کتب سماوی وکلام الٰہی نقل می فرمانید عاز ین ہمہ فرقۂ امامیہ وکیسانیہ چشم پوشی کردہ گویند که شر و معاصی وکفر وفسق مخلوق ابلیس وبنی آدم وبنی الجان اند وکاش برہمین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات وطاعات وخوبی ہا را نیز مخلوق ونسبت کنند وحضرت حق را درین امور دخلی ندہند سبحانک ہذا بہتان عظیم ودانشمندان وعلمای ایشان در تاویل این اخبار دست وپای بسیار زدہ اند وبساحل خلاص از لجۂ مخالفت کتاب وعترت نرسیدہ اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فہمی ایشان شود می گویند که مراد از خیر ملایم طبع است ومراد از شر منافر طبع نہ ایمان وکفر وطاعت ومعصیت گوئیم اول این معنی را صریح لفظ کلام رد میکند زیرا که فرمودہ اند فطوبی لمن اجریت علی یدیہ الخیر وویل لمن اجریت علی یدیہ الشر این خیر وشر را بر دست بندگان چہ قسم اجرا تواند شد واگر اجرا متصور ہم شد پس طوبی و ویل درین خیر وشر چہ معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانۂ شخصی دیدہ شد وملایم طبع افتاد حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیو شکل بدنما با پادشاهی بنظر آمد ویل هلاک و عقوبت
عند الله جز الغضب آن پادشاه شود و دوم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع متلاذ زنا
با زنی صاحب جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بد غربیله منافر طبع و همچنین
طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام
برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فائده نکرد و ازین بالاسرای حاصل نشد همان معنی که سابق
ازین تفسیر مفهوم می شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم است مفهوم این
دو کلمه مبین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنها عام تر
است و اراده عام خود بلاشبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما
و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مروی است که گفت
قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ هَلْ فَوَّضَ اللهُ الْأَمْرَ إِلَى الْعِبَادِ فَقَالَ اللهُ
أَجَلُّ مِنْ أَنْ يُفَوِّضَ الرُّبُوبِيَّةَ إِلَى الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ فَقَالَ اللهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ
يُجْبِرَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ فَقُلْتُ فَكَيْفَ ذٰلِكَ فَقَالَ بَيْنَ بَيْنَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ
وَلَا كُرْهَ وَلَا تَسْلِيطَ ترجمه آیا حواله کرده است خدا کار بسوی بندگان پس گفت خدا بزرگتر است از آنکه
حواله کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشانرا بران کار پس گفت خدا عادل تر است از آنکه
مجبور کند ایشانرا بران کار پس گفتم این چگونه است گفت بین بین است نه زبردستی و نه حواله اختیار است
و نه ناخواسته است و نه برانگیخته است برهمین روایت اهل سنت بناء مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد
و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب
شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيُّ
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ أَنَّهُ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلٰكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ أَيْضًا
عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ مِثْلَ ذٰلِكَ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ أَيْضًا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا نَحْوَهُ
درینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق اهل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد
از بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل انقدر نمی فهمند که سوال سائل
انچه بود جواب حضرات را کجا کشیده می بودند سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند
که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی هست در خلق فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود
کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و معهذا در نفی این تفویض هم علت بحث و اعتراض موجود است و همان

حرف در پیش کہ اللہ اعدل من ذلک بدیہی است کہ اگر شخص دشمن خود را کہ قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نمودہ
در حجرہ بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دور کردہ و حجرہ را در کشادہ و کاردی نیز بدست او سپارد و یکی را از
غلامان خود با او برگمارد کہ این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند برین کار آن شخص دیگر ظلم صریح
کردہ باشد در حق شخص اول و با قطع نظر ازین ہمہ اہل سنت روایات صریحہ از کتب شیعہ برآوردہ در دست دارند کہ مادہ
تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجملہ روایتی است کہ صاحب فصول من الامامیہ آن را در فصول آوردہ و تصحیح آن کردہ
وعن ابراہیم بن عیاش انہ قال سال رجل الرضا علیہ السلام ایکلف اللہ العباد ما
لا یطیقون فقال ہو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال ہم
اعجز من ذلک ترجمہ گفت سوال کرد مردی را از رضا علیہ السلام آیا تکلیف میدہد خدا بندگان را آنچہ ایشان
طاقت او ندارند پس گفت او عادل تر است ازین گفت پس ایشان قادر اند بر فعل چنانچہ میخواہند گفت ایشان عاجز
تر اند ازین درین حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرمودہ و ازانجملہ روایتی است سال الفضل بن سہل علی بن
موسی الرضا علیہ السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبورون قال اللہ
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال اللہ احکم من ان یہمل
عبدہ ویکلہ الی نفسہ ترجمہ پس گفت ای ابو الحسین آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل تر است
از آنکہ جبر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا حاکم تر است از آنکہ مہمل گذارد بندگان خود را می
گذارد و او را بطور نفس او و کاش دانشمندان ایشان ذرہ از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند کہ
اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی ہست
یا نیست اگر کسی بیقین داند کہ زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواہد و نمی یابد و اگر
شمشیری یا کاردی بدست او خواہد افتاد بی توقف او را خواہد کشت و این ہمہ را دانستہ بدست او شمشیری داد و عمرو را کشت
در حق عمرو ظلم صریح کردہ باشد بلاشبہہ چون مخالفت این عقیدہ ایشان با عقیدہ حضرات از روی کتب معتبرہ ایشان
بالا مزید علیہ واضح و ہویدا شد لقبی و خطابی کہ از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شدہ نیز از کتب
معتبرہ ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر ہم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت
روی محمد بن بابویہ القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
انہ قال القدریۃ مجوس ہذہ الامۃ ارادوا ان یصفوا اللہ بعدلہ فاخرجوہ من سلطانہ وفیہم
نزلت ہذہ الآیۃ یوم یسحبون فی النار علی وجوہہم ذوقوا مس سقر انا کل شیء
خلقناہ بقدر ترجمہ گفت فرقہ قدریہ مجوس این امت اند خواستند کہ وصف کنند خدا را بالعدل پس آوردند

و را از حکومت و در حق ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گوئیم بچشید درد آتش
بر آئینه ما همه چیز را پیدا کرده ایم بتقدیر روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء واراد
وقدر وقضی قال نعم قلت واحب قال لا ترجمه گفتم امام جعفر را حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و قضا کرد
گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده پنجم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی
متصور نیست قربی که در ینجا متصور است بدرجه و منزلت و رضامندی و خوشنودی است و بس همین است مذهب اهل سنت
و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان واین و اتصال از آنجناب کرده اند و اکثر
فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مسافات متعارف جسمانی محمول دارند روی ابن بابویه
فی کتاب المعراج عن عمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی
ثم دنی فتدلی ادنی الله عز وجل نبیه فلم یکن بینه وبینه الا قفص من لؤلؤ فیه
فراش یتلألؤ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة
قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب ترجمه پس نزدیک کرد خدای عز وجل
نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا مگر قفصی از مروارید در وی فرشی بود درخشان از طلا پس نمود
پیغمبر را صورتی پس گفته شد ای آیا می شناسی این صورت را گفت آری اینصورت علی بن ابی طالب است
عقیده ششم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان
از این نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و
گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وقوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد وقوله تعالی ان الذین یشترون
بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم
الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم
عذاب الیم پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلک
من الآیات وسابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب
بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیزی دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص
خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تدرکه الابصار نفی درک
که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیزی دیگر پس معنی آیت این است

که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسهٔ بصر نیست بلکه طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض مراد رک
به معنی رویت هم باشد لفی رویت بنابر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی علوی نیست که هر کسی خواهد ببیند
تا او خود را نه نماید کسی نمی تواند دید و لفی عادیات باطلاق و بی تقیید در کلام الٰهی واقع است مثل قوله تعالی
اِنَّهٗ یَرٰیکُمْ هُوَ وَقَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع میشود
و لهذا رویت ملائکه را که کفار درخواست می کردند استعظام و استبعاد نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مومنین آنها را
نیز می بینند اما العترة فلما سبق من رواية ابن بابويه عن ابي بصير قال سألت
ابا عبد الله فقلت اخبرني عن الله عز و جل هل يراه المؤمنون يوم القيامة
قال نعم الى غير ذلك من الاخبار و طرفه آن است که رویت را در کلام الٰهی و امامیه حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه
در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت
در جواب سایلان از رویة یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی چرا کسی سوال میکرد و خصوصیت
حصول علم یقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالے
حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالے از ضروریات ایمان است
اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست
باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات و السلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
به اوامر و نواهی از واجبات است بر ذمهٔ حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمهٔ او تعالی
نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمهٔ باری تعالی
واجب نیست و مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع
می شود اما به محض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نه کند جای شکایت نیست و همین است مذهب
اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان
انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا و حضرت ابراهیم آن را از خدا میخواست در حق ذریت خود زیرا که دعا
بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه رَبَّنَا وَابْعَثْ
فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که
قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمهٔ باری تعالی واجب شناسند و شیعه از اسماعیلیه
قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت

ومفقودیه وعجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند ونبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت واهل سنت
هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند واین عقیده شیعه نیز مخالف کتاب وعترت است اما کتاب پس آیات بسیار
دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت وآثار نبوت است ونیز آیات بسیار دلالت صریح دارند
بر ختم نبوت قوله فی القرآن وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ وفی انجیل یوحنا فی
الصحاح الرابع عشر قَالَ عِيْسٰى لِلْحَوَارِيِّيْنَ وَاَنَا اَطْلُبُ لَكُمْ مِنْ اَبِيْ يَمْنَحُكُمْ وَيُعْطِيْكُمْ
فَارْقَلِيْطَ لِيَكُوْنَ مَعَكُمْ دَائِمًا اِلَى الْاَبَدِ ترجمه ومن طلب خواهم کرد برای
شما از پدر خود تا به بخشد وعطا کند شما را فارقلیط تا باشد همراه شما همیشه تا ابد وفارقلیط در لغت عبرانی بمعنی
روح حق ویقین است ونام انبی پیغمبر ما است چنانچه کثیر از نصاری ویهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین
شهادت داده اند منهم ابوعلی یحیی ابن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب تقویم المنافع فی الطب که در اصل
نصرانی بود واسلام آورده کتابی در رد نصاری نوشته وآیات توریة وعبارات انجیل را در بعثت پیغمبر ما
وخبر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرده واما احیاء ائمه در دنیا پس انشاء الله بعد ازین [illegible] است وتمسک امامیه
درین مسئله همان است که لطف وجوب [illegible] واین امر هم داخل لطف است وفساد این اصل سابق گذشت حاجت
اعاده نیست واسماعیلیه درین مسئله بکلمات شعریه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند وگویند هم چنانکه در عالم
علوی عقلی است کامل کلی ونفسی است ناقص کلی که سبب کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی
باشد کامل کلی ونفسی باشد ناقص کلی [illegible] وتشریع چون نسبت عقل کامل است در ایجاد ونسبت
نفس در تشریع چون نفس ناقص نسبت است در ایجاد وچنانچه محرک افلاک بتحریک نفس وانسبت محرک نفوس انسانیه
بسوی نجات واستکمال درجات بتحریک عقل ونفس باشد وعلی هذا در هر عصر وهر زمان این دو خلیفه عقل
ونفس در عالم سفلی مدام باشند وبر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام وتزریقات فلسفه خام
است والا بودن عقل ونفس در عالم علوی بی اسلم النبوت است باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی
است کی واجب ولازم واز حضرات امیر المومنین در صفت درود در کتب امامیه این عبارت متواتر است
اَللّٰهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ الْمَسْمُوْكَاتِ اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِيْ بَرَكَاتِكَ عَلٰى
مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ ترجمه بار خدایا هموار کننده زمین وغیره وستون
دهنده بلند ها بکن بهترین رحمتهای خود وافزاینده ترین برکات خود بر محمد بنده خود ورسول خود
ختم کننده ماسبق است ونیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله
عَلٰى فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ وَطُوْلِ هَجْعَةٍ بَيْنَ الْاُمَمِ اِلٰى اَنْ قَالَ وَاَمِيْنُ وَحْيِهِ وَخَاتَمُ رُسُلِهِ وَبَشِيْرُ

رَحْمَتِهِ وَنَذِيْرٍ نِقْمَتِهِ ترجمه فرستاد او را بعد مسقط شدن پیغمبران دور از شدن غفلت درمیان امتیان تا آنکه گفت امانته وازوحی خدا وخاتم پیغمبران او وبشارت دهنده رحمت او وترساننده از عذاب او واین خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد ومعنی فترت همین است که نبی باشد ونه قایم مقام او واگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیرؓ بعد از وفات پیغمبرؐ نیز زمان فترت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب وقرب ومنزلت عندالله نمیتواند شد چه جای آنکه از و افضل شود وهمین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرخشار بسیار است برین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیرؓ بر غیر اولی العزم افضل اند واز پیغمبر آخر زمانؐ افضل نیستند ودر حق اولی العزم بعضی از نیها توقف نموده اند وابن مطهر حلی نیز از متوقفین است وبعضی حضرت امیرؓ را برابر انبیا دانند وچون زیدیه درین باب ردوتشنیع بر امامیه نموده اند وروایات متواتره ناص بر آنکه مَنْ قَالَ اِنَّ اِمَامًا مِنَ الْاَئِمَّةِ اَفْضَلُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ فَهُوَ هَالِكٌ از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیرؓ وسبطینؓ در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ هِشَامٍ الْاَحْوَلِ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَفْضَلُ مِنَ الْاَئِمَّةِ وَاَنَّ مَنْ قَالَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَهُوَ ضَالٌّ ترجمه بدرستی که انبیا بزرگتر اند از ائمه وهر که بگوید غیر ازین او گمراه است وَرَوَى ابْنُ بَابَوَيْهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَنُصُّ عَلٰى اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَحَبُّ اِلَى اللهِ مِنْ عَلِيٍّ كَمَا يَجِيْئُ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰى ترجمه آنچه صریح است درین مطلب که انبیا محبوب تر اند بسوی حق تعالی از علی چنانچه بیاید انشاء الله تعالی واما مخالفت این عقیدهٔ ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس وابین من الامس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا واختیار وبرگزیدن ایشان بر تمام عالم وعقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن ووحی بسوی او فرستادن واو را آمر وناهی وحاکم علی الاطلاق ساختن وامام را نائب وتابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست وچون این معانی درحق هر نبی موجود اند ودرحق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد حالانکه مذهب امامیه درجمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند وتقدیم نبیین بر صدیقین وشهدا وصالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح خلاف این عقیدهٔ فاسد می نماید وهمیشه قاعدهٔ امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح ووجوب لطف ونسبت خلق افعال بندگان به بندگان وخلق

شرور وقبایح گشتند و مرتبہ ربوبیت و الوہیت را برہم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را العمل او الابطال کردند ہمچنان در شرایط امامت کہ بالاجماع نیابت بنوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح ائمہ آنقدر افراط نمودہ اند کہ منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساختہ اند و در ستائش جناب الٰہی و ذریہ طاہرہ او کہ شعبہ البیت از شعب ایمان و فرعیست آنقدر غلو کردند کہ ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکہ خود میگویند کہ امامت نیابت بنوت ہست و بر ظاہر ہست کہ مرتبہ نیابت ہرگز بمرتبہ اصالت نمیرسد و نہ از و بالاتر میرود و متمسک ایشان درینباب شبہاتی چند ہست ناشی از اخبار ی چند کہ پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کردہ رفتہ اند و حکم موجب آن نمودہ اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار کہ از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رسالہ را مفصل معلوم شدہ ہست بار احتجاج بآن روایات موافق قاعدہ اصولیہ ہست نمی آید زیرا کہ باجماع قطعی قبل ظہور المخالف معارض اند پس قول بظاہر آن روایات روا نبود بل لابد تاویلے باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویہ از صادق و خبر واحد اگر معارض ہم باشد ظنی ہست و در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکہ نزد محققین شیعہ امامیہ ابن زہرة و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان ہمین مذہب را اختیار کردہ اند و لہذا اخبار احاد را در دلائل نہ شمردہ بلکہ رد آنرا واجب دانستہ خصوصاً در اعتقادیات قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ فِي مَبَادِي الْوُصُولِ إِلَى عِلْمِ الْأُصُولِ إِنَّ خَبَرَ الْوَاحِدِ إِذَا اقْتَضَى عِلْماً وَلَمْ يُوجَدْ فِي الْأَدِلَّةِ الْقَاطِعَةِ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ وَجَبَ رَدُّهُ ترجمہ کہ خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یافتہ نشود در ادلہ قطعیہ آنچہ دلالت کند بر آن اعتقاد واجب ہست رد آن خبر واحد و ظاہر ہست کہ مضمون این روایات در دلایل قطعیہ موجود نیست بلکہ خلاف آن موجود ہست و با قطع نظر از ہمہ این امور آن روایات دلالت ہم بر مدعا ندارند چنانچہ بطریق نمونہ چندی از ان شبہات و روایات وارد کنیم و در وجہ دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اختفا کہ ہست بیان نمائیم اول آنکہ ائمہ در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبہ زیرا کہ خدا تعالیٰ میفرماید قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ رَوَى الرَّاوَنْدِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ فَضَّلَ أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِالْعِلْمِ وَوَرَّثَنَا عِلْمَهُمْ وَفَضَّلَنَا عَلَيْهِمْ وَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَعَلَّمَنَا عِلْمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُلِّي فَكَيْ لِهِ تَعَالَى ترجمہ بدرستی خدا فضل دادہ ہست اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا بعلم و میراث رسانید بما علم اولی العزم

وفضل داد ما را بر انبیا و علم داد رسول خدا را صلعم الخ یعنی واستند انبیا و علم داد ما را علم رسول خدا صلعم و
تلاوت کرد قول او تعالی قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ جواب از این شبهه آنکه
این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخرین بر علم متقدم
ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلاشبهه علم جمیع آن علما را احاطه
می کند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطهٔ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و از این فضیلت
جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را به مثالی روشن کنیم نحوی این زمان
که مسائل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری وغیره علمای نحو را که سابق گذشته اند
احاطه نماید بلاشبهه علم او بمسائل نحو زیاده بر علم هر یک از این علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک از اینها
به مسائل مستخرجه دیگر و نکات طبع رای او اطلاع نداشت و مقرر است که الصِّنَاعَاتُ تَتَكَامَلُ بِتَلَاحُقِ
الْأَفْكَارِ ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل
کرده است و با این همه رتبهٔ او در نحو برابر هیچ یکی از این علمای مذکورین نخواهد بود تا با فضلیت چه رسد زیرا که رسوخ
در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل را بدلائل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسائل نادره
بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بر آن نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این
زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات
همهٔ اینها اطلاع دارد که هر یک را از اینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد برتر دانسته
نمی تواند شد سلمنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار تفضیل عند الله بکثرت ثواب است نه بر کثرت علم
والا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لکن کثرت علمی که موجب کثرت ثواب است
آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی
و فضیلتی ائمه را با دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم
حاصل نباشد از عهدهٔ تبلیغ و بیان احکام چگونه برآید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد
شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قَالَ نَظَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَقَالَ هٰذَا خَيْرُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرَضِينَ و نیز بروایت همین حَسَنُ بْنُ كَبْشٍ متری وایل عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ
عَبَّاسٍ قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِي جِبْرَئِيلُ عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ

من أبی فقد کفر جواب آنکه این روایات از ان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حال رواة
اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و معهذا نزد خود امامیه هم این هر دو جز از حیز اعتبار ساقط اند و سند
درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علماء
رجالهم و با اینهمه بر مدعائی شان نمیشد زیرا که تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شائع و ذائع
است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا
حجت ظنی است لا یعبأ بها ترجمه اعتباری ندارد باور فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص
لکن لا نسلم العموم فی الاوقات ترجمه قبول کردیم که عام است در اشخاص لکن قبول
نداریم که عام است در اوقات زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل
نبود بجهت آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جمله بشر در اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است
و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند هو صحیح عند اهل السنة ایضا انه افضل البشر
فی زمان خلافته و لا محذور فیه و لا نزاع شبهه سوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف
الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی
فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح
من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع
الائمة یوفقهم و یسددهم ترجمه روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نبوده است
با کسی از گذشتگان غیر محمد و او با ائمه است توفیق میدهد ایشان را و استوار میدارد ایشان را جواب آنکه
در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ائمه بود و در سند
حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بحضرات ائمه و افشاء اسرار آن بزرگواران کرده
سلمنا صحته لکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج با تالیق و مودب کسی است که خود
معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ماسبق جناب پیغمبر و ائمه را
حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج با تالیقی بود که
در هر وقت ایشان را خبردار سازد و براه راست دارد و معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح
همراه پیغمبر شرط است او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیای ماسبق که
روح همراه آنها نبود غیر معصوم بایست و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه را معصوم نباشند
و هو باطل بالاجماع که محتاج شدند با تالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت

روح معدوم بودند و اینها مصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویہ را تماشا کردنی ہست کہ در کتاب الاعتقاد
خود بآنگ بلند می سراید إن الله لم يخلق خلقا أفضل من محمد والأئمة وهم أحب أحباء
الله وأن الله يحبهم أكثر من غيرهم وأن الله يحبهم أكثر من جميع خلقه
وبنيه ترجمہ بدرستیکہ اللہ تعالی پیدا نکردہ ہست ہیچ مخلوقی را بزرگتر از محمد صلعم و ائمہ و این جماعہ دوست
ترین دوستان خدا اند و حق تعالی دوست میدارد و ایشان را زیادہ از غیر ایشان و حق تعالی دوست میدارد
ایشان را زیادہ از خلق خود پیدا ایش خود باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی
کہ متضمن قصہ تزویج حضرت زہرا با حضرت امیر ہست عن الصادق عن آبائہ علیہم السلام روایت کردہ اند ان اللہ تعالی
قال لسكان الجنة من الملائكة وأرواح الرسل ومن فيها ألا إني زوجت أحب النساء
إلي من أحب الرجال لي بعد النبيين ترجمہ فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان
و ارواح پیغمبران و ہر کسی کہ در انجاست آگاہ باشید کہ من نکاح بستم دوست ترین زنان نزد سوی من با دوست
ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران و این روایت صریح ندا میکند برانکہ انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی
از حضرت امیر و عند ابن بابویہ درین تناقض صریح و تہافت قبیح غیر آنکہ دروغ گو را حافظہ نمی باشد چیزی دیگر
معلوم نمی شود و این قسم تناقض و تہافت در مذاہب و دلائل این فرقہ از سر تا پا ست و شیخ ابن بابویہ درین
علت استاد ہمہ ہست از ہمین مسئلہ ما نحن فیہ مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیفتد مثلا جمیع
امامیہ دعوی میکنند کہ حضرت امیر اعرف باللہ بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویہ
درینباب روایتی دارند عن أبي عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال لعلي
رضي الله عنه يا علي ما عرف الله إلا أنا وأنت ولا عرفني إلا الله وأنت ولا عرفك إلا الله وأنا
ترجمہ اینکہ فرمود مر علی را رضی اللہ عنہ ای علی نشناختہ ہست خدا را غیر از من و تو و نشناختہ ہست مرا غیر از
خدا و تو و نشناختہ ہست ترا غیر از خدا و من باز خود شیخ ابن بابویہ در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ اند قال لما عرج بي إلى السموات جاءني ملائكة كل سماء
وسلموا علي وقالوا إذا رجعت إلى الأرض فأقرئ عليا منا السلام وأعلمه أن شوقنا
له طويل فقلت لهم يا ملائكة ربي هل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفكم إلى آخر الحديث
ترجمہ کہ فرمود ہرگاہ معراج شدم بسوی آسمان ہا آمدند پیش من فرشتگان ہر آسمان و سلام کردند بر من
و گفتند چون باز روی بسوی زمین پس بخوان علی را از ما سلام و آگاہ کن او را کہ شوق ما بسوی او دراز
شدہ ہست پس گفتم ایشان را ای ملائکہ پروردگار من آیا می شناسید شما ما را حق شناختن گفتند چرا نشناسیم

شمار ا تا آخر حدیث پس این روایت صریح دلالت کرد کہ ملائکہ سہ آسمان را حق المعرفت پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری کہ در خبر متمسک بہ در وجود جا واقع است باطل محض گشت درینجا ہم شیخ ابن بابویہ را غیر از عذر مقرری چیزی سرانجام نمی شود و نیز خبر اول صریح است بآنکہ انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما ہو الظاہر با حق معرفت خدا کما ہو المراد حاصل نبود و ہر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونہ خواہد بود و نیز خبر مذکور دلالت می کند بر نفی حق معرفت از ائمہ ما مثل حسنین و من بعدھما و ھو خلاف مذہبھم چون حال شبہات ایشان در باب تفضیل ائمہ بر انبیا بہ طریق نمونہ معلوم شد حالا لازم آمد کہ غلو ایشان در حق ائمہ و تحقیر و اہانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی کہ لائق این رسالہ مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالست و مصاحبت این فرقہ از روی انبیا در روز قیامت شرمندہ نگردد و در حق حضرات ائمہ و دیگر اولیا و صلحای امت کہ اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جادۂ اعتدال بیرون نرود از جملۂ غلو ایشان در حق ائمہ و تحقیر انبیا علیہم السلام آنست کہ گویند پیدایش انبیا بطفیلی ائمہ است و مقصود بالذات آفرینش ائمہ بود و این بدان ماند کہ اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند کہ نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و ہو خلاف العقل متمسک ایشان درینباب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان کہ استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمد ابن الحنفیۃ قال قال امیر المومنین سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق اللہ الجنۃ یا علی ولا الملائکۃ ولا الانبیاء و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبہ زیرا کہ در مفہوم لولا کہ امتناع الشیء لامتناع غیرہ است توقف و احتیاج نفی ثانی برای اثبات اول ضروری است والا ترتیب قناع او بر انتناع اول معقول نشود و ھو بدیھی جلّا درینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفا است و اگر توقفی باشد نسبت بآبا کرام و پیغمبرانی کہ داخل سلسلۂ نسب اند خواہد بود و آن ہم بعنوان ابوت نہ بعنوان نبوت چہ جائز بود کہ آن جماعہ پیدا شوند تا نسل آنہا جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکہ و جنت خود این قدر ہم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکہ کہ موکل حفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی کہ مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد کہ اگر این خبر صحیح ہم می بود مراد ازان معنی حقیقیش نمی شد بلکہ غرض محض بیان عنایت حضرت حق است و در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکہ ہدایت خلق و ارشاد انام بہر دو طریق ظاہر و باطن کہ ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل منتہای ہر دو راہ بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شد نفی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمیتواند شد زیرا کہ تفضیل

مجموع اشیاء مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه وانبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه وا طاعت ایشان واین معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق برانبیا با وجود علم قطعی باآنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت داعانت وبیان مناقب ونشر مدائح است وچون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید وانچه از اخذ میثاق بربیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب ونعوت وشمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل ومفرح بود وبودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص بتفسیم وتبلیغ بامت خود نمایند واز امتیان گرفتند تا قرناً بعد قرن آن نصوص را بی تغیر وتبدیل محفوظ دارند وعند الحاجت اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد ونه در امم سابقه رائج گشت ونه حاجت به اظهار ان افتاد زیراکه امامت به نص پیغمبر وقت ثابت میشود وچون نیابت ایست او با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد وگفته ایشان را در نیابت اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر وعمر وعثمان میثاق می گرفتند بلکه ابرا نامه دلا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات مودوع حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی وعیسی وهارون که نه خود ایشان ونه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه وتقریر وتسلیم آن دخلی بود ومتمسک این گروه درین غلو بی حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب ونیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه وقال من ربکم فکان اول من نطق رسول الله صلی الله علیه وسلم وامیر المؤمنین والائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملائکة هولاء حملة علمی ودینی وامنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة ولهولاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا ترجمہ چون خواست خدا که بیافریند خلق را پراگنده کرد ایشان ارد بروی خود وگفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلعم وامیر المؤمنین وائمه گفتند تو پروردگار مائی پس بر ایشان نهاد علم ودین باز فرمود فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند ودین من وامانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید برای خدا بربوبیت وبرای این گروه با طاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم درین روایت ودر روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل وشرف

این حضرات است نزد ملائکه وظاهر است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت وعصیان هر دو در حق ایشان محتمل است بخلاف ملائکه که لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَآ اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت ونیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود ومثل مشهور است مَا مِنْ عَامٍّ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی بعضی ونیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر وامیر وائمه است ولیس ایجاب طاعت انبیاء اولی العزم وغیرهم که ثلاثه واقع است ثانی الحال الطریق بداء مصلحت دید وقت شده باشد وروایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در امالی شیخ ابن بابویه یافته می شود وروی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم اَنَّهٗ لَمَّا اُسْرِیَ بِهٖ وَکَلَّمَهٗ رَبُّهٗ قَالَ بَعْدَ کَلَامٍ اِنَّکَ رَسُوْلِیْ اِلٰی خَلْقِیْ وَاِنَّ عَلِیًّا وَلِیِّیْ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ اَخَذْتُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ وَمَلٰٓئِکَتِیْ وَجَمِیْعِ خَلْقِیْ بِوِلَایَتِهٖ واحوال صفار وابن بابویه در رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم وغیره قسمی که هست روشن است ورکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب وافتراست ومعهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین وتضعیف این روایات با تاویل وتوجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده وجزم بوضع وافترای آن کرده وَکَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ فلو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند واقتفای آثار این بزرگواران نموده وهیچ معقول نمیشود که متقدم چگونه اقتفای آثار متاخر نماید واز وی اقتباس انوار کند واگر احوال ائمه ایشان را بوحی والهام معلوم میشد پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان وفلان طاعت بجا آرید وبر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار واقتباس انوار کسی را در خور است که معرفت راه نجات ووصول بدرجات بی واسطه باو عنایت نساخته اند هرگاه بایشان وحی ومکالمه ونزول کتب احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود ونیز از روی تواریخ واخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی نماز وروزه وزکوة وحج ودیگر عبادات ومعاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین وطریقه ائمه است ذکر کرده ونه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد ومتمسک ایشان درین غلو همان اخبار شیخ ابن بابویه است ذَدّی الشیخ وغیره

مِنَ الإمامیة ایضاً انّه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا ربّ الارباب و النبیّ و ساقی الکوثر یوم الحساب و لظی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوّة و الولایة و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق ترجمہ اینچہ نقل او این ست پناہ می گیرم بخدا از قومی با قط کردند آیات محکمۂ قرآن را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و ساقی کوثر را در روز حساب و آتش را کہ آفت عظمی ست و نعمتخانہ متقیان را پس ما ئیم بلندی بزرگتر و در میان ما نبوت و ولایت و بزرگی ما ئیم نشان ہدایت و دستہ آویز محکم و انبیا بودند کہ می گرفتند نور از انوار ما و میرفتند در پی ما و عنقریب ظاہر خواہد شد حجت خدا بر خلق و سیف برہنہ برای اظہار حق و این عبارت ظاہر مخترع صاحب رقعہ مزوّرہ ست کہ خود انشا کردہ بنام حضرت امام حسن عسکری نوشتہ و اینفرقہ خود ہر جا شنیدند کہ خط فلان امام ست بی صرفہ بران اعتماد میکنند و امور دینیہ را از انجا اخذ مینما یند اینقدر نمی اندیشند کہ جعل و التباس در خطوط رائج ست خصوصاً نسبت بہ بزرگان گذشتہ کہ نہ خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نہ مردم را معرفت خطوط ایشان و مہارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل ست و عجب از شیخ ابن بابویہ ست کہ در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلظہ یاد کردہ و قسمہای سخت خوردہ کہ اہل سنت بر ما افترا میکنند ما ہرگز قائل تحریف کتاب اللہ و سقاط سور و آیات از و نیستیم باز این خبر موضوع را کہ اولش ہمین مضمون ست در کتاب خود روایت کردہ در ینجا ہم ہمان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد کہ دروغگو را حافظہ نمی باشد غلو چہارم آنکہ گویند انبیا پس و حضرت امیر خواہند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواہند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی ست در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدّمنی الّا احمد صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزة عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفة و ما یتقدّمنی الّا احمد صلوات الله و سلامه علیه و انّ جمیع الملائکة و الرسل و الروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساختہ اند لکن ہمہ مخترع و مفتری اگر کسی را پیش از انبیا درجہ میبود لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب و بطریق مراجعت دعوت میفرمود چنانچہ در حق انبیا ہمین قسم بعمل آمدہ و الا ترک لطف لازم می آید کہ مکلفین را خبر از حال شخصی کہ این درجہ داشتہ باشد اصلا نبند و انبیا در بیخبری ایمان بمرتبۂ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد کہ غیر از کذابان چند آنہا را کسی

نمیدانم درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین کمپهای بوسیده
خانه چه قسم توانند شد غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای
خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات وارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن
امیر المؤمنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی و اما
الانبیاء و الرسل فدوننا علی المراقی ترجمه پس فروتر از ما بر زینها باشند و فی الامالی عن ابی عبد الله
عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت اخی فی
الدنیا و الاخرة و انت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار
و روی سعد بن عبد الله بعینه عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان
جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش و النبیین کلهم
عن یسار العرش و بین یدیه و ینصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما الی غیر ذلک من اخبار
المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه
بر انبیا است نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطهار او را در بعض موقف
و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالاجماع پیش از
همه امم در بهشت داخل خواهد شد و هر نبی همراه امت خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذارند پس این امت را
پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی
را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه دروازه از یک پادشاهی خدمتگاران و احشام
امیری بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیا از گناهان
معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبائر و صغائر عمداً معصوم اند
و بعضی صغائر از ایشان سهواً صادر می شوند که آنرا زلة نامند و زلة در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران
باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بگناهی
دران گناه واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و
مجاورت راه یا سنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد ازین جهت گناه پیغمبران را زلت نامیده اند و نیز
اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دناءت طبع میکنند مثل دزدیدن لقمه یا کم کردن یکدانه
از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع ایشان و
نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است چه در

ان صفا و ایشان

اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور هست باتباع ایشان قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض درمیان دعوت و قول و فعل لازم آید دوم آنکه گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند بقوله تعالی إِذًا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ و بقوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالفت منصب نبوت هست زیراکه نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان هست و چون خود در کار خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود به عمل می آرند و ناید روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت کردند و قد قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا پنجم آنکه اگر گناه ایشان برامت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقهٔ تفضیلیه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحة می گویند تقیهٔ امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی عقیدهٔ چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهواً خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین عمل کنند حالانکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتماد با قوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جائز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیراکه در اول امر که هنوز ممد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید انشاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده هست که لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ إِلَّا ثَلَاثَ كَذَبَاتٍ پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که بنسبت به فهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشد و بطریق مشاکلة بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیدهٔ پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور هست زیراکه جهل در عقائد موجب کفر و زندقه هست و معاذ الله که انبیا را این میل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی انبیا

علم حاصل نمی شود و در ہمین علم وارد ہست قوله تعالیٰ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ جماہیر مسلمین و یہود و نصاری ہمین عقیدہ اجماع دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وَغَيْرُ ذَلِكَ صیح بر ہین مدعا دلیل ہست و در بعضی مواضع ذکر بعثت وارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شدہ و نیز در حق لقمان بے آنکہ وحی و نبوت داشتہ باشد لفظ حکمۃ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل میشود امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقاید در ہمین بعثت بلکہ در حین مناجات و مکالمہ کہ اعلاے مراتب قرب بشری با جناب خداوندی ہست حاصل میشود مَعَاذَ اللهِ مِنْ هٰذَا الْاِعْتِقَادِ الْبَاطِلِ يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِيْ عُيُوْنِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيْ كِتَابِ التَّوْحِيْدِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا عَنْ اٰبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِلٰى اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَمُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوْبَ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرٍ فِي الْكَافِيْ اَنَّ مُوْسَى بْنَ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ سَاَلَ اللهَ تَعَالٰى فَقَالَ يَا رَبِّ اَبَعِيْدٌ اَنْتَ مِنِّيْ فَاُنَادِيْكَ اَمْ قَرِيْبٌ فَاُنَاجِيْكَ ترجمہ ای پروردگار آیا بعید ہستی از من پس ندا کنم ترا یا نزدیک ہستی پس راز گویم تو و این خبر صریح دلالت میکند کہ حضرت موسیٰ را تا این وقت کہ حالت مناجات و مکالمہ بود از قرب و بعد مکانی منزہ بودن باری تعالیٰ معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست کہ در حضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم اعرابی جاہل آمدہ سوال کردہ بود کہ یا محمد اَبَعِيْدٌ رَبُّنَا فَنُنَادِيْهِ اَمْ قَرِيْبٌ فَنُنَاجِيْهِ جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فہم تامل فرمودند کہ اگر ہر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل کہ گرفتار اوہام و پابند حواس خود ہست بر نفی وجود باریتعالیٰ محمول خواہد کرد زیرا کہ وہم ہمین حکم میکند کہ كُلُّ مَوْجُوْدٍ اِذَا قِيْسَ اِلٰى مَوْجُوْدٍ اٰخَرَ فَاِمَّا بَعِيْدٌ مِنْهُ اَوْ قَرِيْبٌ ترجمہ ہر موجود را چون قیاس کردہ شود بسوی موجود دیگر یا بعید ہست از وی یا قریب و تجرد موجود را از مکان و جہت و قرب و بعد کدائی نمیفہمد و باور نمیکند درین اثنا حق تعالیٰ خود متکفل جواب شد و آیہ اِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ نازل گشت و درین آیہ اشارت بدقیقہ شد کہ چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا کہ آنچہ از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی درینجا ہم حاصل ہست بدلیل آنکہ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ و این ارشاد ہدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از آنجملہ الفاظ مذکورۃ در جناب او تعالیٰ اطلاق کردن بسبب انتفای الوہیت و از آنجملہ ضحک بتبشش و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از آنجملہ ہست حیا بسبب انتفای وقاحت

وانا بجمله صبر و شکیبائی بسبب انتقای جزع و بی صبری و علی هذا القیاس اگرچه معانی حقیقیهٔ این الفاظ هم درانجا محقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دهند تا آن که از کنیزی بیعقل بر اثبات مکانی عالی قناعت کردند و قتیکه پرسیدند این الله فقالت فی السماء همین قصهٔ اعرابی را حضرات ائمه هم بیان فرموده اند فوه حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطهٔ ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من وعن این قصه را یادداشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلط قبیح میباید برد که در دعای صنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده لوبت بکجا رسانیده و این همه بسبب مساهلت و بی مبالاتی این فرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا میشد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ کَانَ یَقُوْلُ فِی سُجُوْدِهٖ اَتَرَاکَ مُعَذِّبِی وَقَدْ عَفَّرْتُ لَکَ فِی التُّرَابِ وَجْهِی اَتَرَاکَ مُعَذِّبِی وَقَدْ اَظْمَأْتُ لَکَ هَوَاجِرِی اَتَرَاکَ مُعَذِّبِی وَقَدْ اَسْهَرْتُ لَکَ لَیْلِی اَتَرَاکَ مُعَذِّبِی وَقَدِ اجْتَنَبْتُ لَکَ الْمَعَاصِی قَالَ فَاَوْحَی اللّٰهُ اِلَیْهِ اَنِ ارْفَعْ رَاْسَکَ فَاِنِّی غَیْرُ مُعَذِّبِکَ فَقَالَ اِنْ قُلْتَ لَا اُعَذِّبُکَ ثُمَّ عَذَّبْتَنِی کَانَ مَاذَا اَلَسْتُ عَبْدَکَ وَاَنْتَ رَبِّی فَاَوْحَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَکَ فَاِنِّی غَیْرُ مُعَذِّبِکَ وَاِنِّی اِذَا وَعَدْتُ وَعْدًا وَفَیْتُ بِهٖ ترجمه بدرستیکه یونس میگفت در سجود خود آیا می بینی که تو عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه خاک آلوده کردم برای تو در زمین روی خود را آیا می بینی تو عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه تشنه شدم برای تو وقتهای نیمروزه آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه بیدار ماندم برای تو تمام شب آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه پرهیز کردم برای تو از معاصی گفت پس وحی فرستاد خدا بسوی او که بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی که عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چه شود و آخر من بندهٔ توام و تو پروردگار من پس وحی فرستاد خدای عز و جل بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا من وقتیکه وعده میدهم وفا میکنم بآن و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات نفاق و باریتعالی از قبائح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است والا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئلهٔ اعتقادی هم جاهل میبود مثل مسئلهٔ اولی پس از جناب باریتعالی جواب نمی آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود بالجمله

این خبر بلا شبهه از مفتریات رجال این فرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش باد له قطعیه باطل و نامسموع است و همین است حال روایات این فرقه که ببطلانها منها علیها شواهد؛ عقیدهٔ ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا ترجمه گفت شنیدم امام جعفر را که میگفت و او برداشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر ازین پس این سخن گفتن نبود شتاب تر ازانکه روان میشد اشک از اطراف ریش او باز متوجه شد بمن و گفت ای پسر ابی یعفور هر آئینه یونس بن متی واگذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتلا گفتم آیا پس رسید بسبب این کفر را خدا ترا نیکی دهد گفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از نص قرآن در قصه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدائد ایذا و تکذیب آنها نه نمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد لس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذای شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده تو بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بدیهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن با طاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن دیه رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن با طاعت او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرده و خود در خواست ند و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت ... اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر ... این امور اطلاعی ندارد

ناگاه فوج اتهام اخت دیه مراجعت کرده دیه را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون اینحالت مشاهده نمود
و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بجان خود خائف شده زود از نواح آن دیه فرار کرده رفت
در نصورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این
غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را درمیان آنها امید است تا بوسیلهٔ او توبه و استغفار میکردند اسلوب کار بهتر میشد
و از روی تواریخ و روایات تفسیر صحیح امری ورای این دو چیز معلوم نمی شود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد
و در قرآن مجید که فَظَنَّ اَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ عَلَيْهِ وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن
من قبیل قوله تعالی اَللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَّشَآءُ وَيَقْدِرُ نه از قدرت تا فساد عقیدهٔ حضرت یونس
ثابت شود و دلیل صریح بر این آنکه بعد ازین عبارت فَنَادٰى فِى الظُّلُمٰتِ فرموده اند و تفریع این دعا و
ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود و یا معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما او را اینک نخواهیم کرد
و نه عتاب پس توبه نمود و از کردهٔ خود استغفار آورد بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیت بظلم
حیث قال اِنِّىْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ بنا بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود اندک را بسیار
دانستن چنانچه شیوهٔ بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام
الناس عقیدهٔ هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و
همین است مذهب اهل سنت قوله تعالى ثُمَّ اجْتَبٰهُ رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدٰى فَتَلَقّٰٓى اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ
كَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰٓى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ
وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ امامیه در حق آن ابو الابا عقوق شنیع بکار برند و کمال بی
ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سائر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و
آنچه ابلیس را بنسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدا را در حق او ترک داد
و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم بنسبت بائمهٔ اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و به میثاق ولایت ایشان
اقرار نکرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرموده و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک
رَوٰى مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ فِىْ عُيُوْنِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ
اِنَّ اٰدَمَ لَمَّا اَكْرَمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى بِاِسْجَادِ الْمَلٰٓئِكَةِ لَهٗ وَبِاِدْخَالِهِ الْجَنَّةَ قَالَ فِىْ نَفْسِهٖ اَنَا اَكْرَمُ الْخَلْقِ فَنَادٰى
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَكَ يَا اٰدَمُ فَانْظُرْ اِلٰى سَاقِ عَرْشِىْ فَرَفَعَ اٰدَمُ رَاْسَهٗ
فَوَجَدَ فِيْهِ مَكْتُوْبًا ترجمه سید ستی آدم هرگاه بزرگ کرد او را خدا بسجده کنانیدن از
فرشتگان و بداخل کردن او بجنت گفت در دل خود من بزرگترین خلق ام پس ندا کرد خدای عز و جل بردار

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایہ عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت آنجا نوشتہ لا الہ الا اللہ
محمد رسول اللہ علی ولی اللہ امیر المؤمنین و زوجتہ فاطمۃ سیدۃ نساء العالمین و الحسن و الحسین
سیدا شباب اہل الجنۃ فقال آدم یا رب من ہؤلاء فقال عز و جل ہؤلاء من ذریتک و ہم
خیر منک و من جمیع خلقی و لولاہم ما خلقتک و ما خلقت الجنۃ و النار و لا السماء و الارض
فایاک ان تنظر الیہم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیہم بعین الحسد فتسلط علیہ الشیطان
حتی اکل من الشجرۃ التی نہی اللہ تعالی عنہا ترجمہ [illegible] پس فرمود عز و جل ایشان از ذریۃ تو اند و ایشان
بہتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندی پیدا نمی کردم ترا و نمی آفریدم جنت و نار و نہ آسمان و زمین
پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از ہمسائگی خود پس نگاہ کرد بسوی ایشان
بچشم حسد پس مسلط کرد بروی شیطان تا آنکہ خورد از ان درختی کہ منع کردہ بود خدای تعالی از ان و ایضا
روی ابن بابویہ فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد اللہ قال لما اسکن اللہ
عز و جل آدم و زوجتہ الجنۃ قال لہما کلا منہا رغدا حیث شئتما و لا تقربا
ہذہ الشجرۃ فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلۃ محمد و علی و فاطمۃ و الحسن
و الحسین و الائمۃ من بعدہم فوجداہا اشرف المنازل من منازل اہل الجنۃ
فقالا ربنا لمن ہذہ المنزلۃ فقال اللہ عز و جل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسہما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمۃ و الحسن و الحسین و الائمۃ
مکتوبۃ علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلالہ فقالا یا ربنا ما اکرم ہذہ
المنزلۃ علیک و ما احبہم الیک و ما اشرفہم لدیک فقال اللہ جل جلالہ لولا ہم
ما خلقتکما ہؤلاء خزنۃ علمی و امنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیہم بعین الحسد
و تتمنیا منزلتہم عندی و محلہم من کرامتی فتدخلا بذلک فی نہیی و عصیانی فتکونا
من الظالمین فوسوس لہما الشیطان فدلہما بغرور و حملہما علی تمنی منزلتہم
فنظرا الیہم بعین الحسد فخذلا لذلک ترجمہ گفت ہرگاہ ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و
زوجہ او را در جنت پس فرمود آن ہر دو را بخورید از ان جنت فراخی از ہر جا کہ بخواہید و نزدیک مشوید این درخت
را آنگاہ باشید از گناہگاران پس دیدند بسوی مقام محمد الخ بعد از ایشان پس یافتند آنرا بہترین مقامات
از مقامہای اہل جنت پس گفتند یا رب کراست این مقام پس فرمود خدای عز و جل بردارید سر خود را
بسوی پایۂ عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشتہ بر پایۂ عرش بنور از نور پروردگار

جل جلاله پس گفتند یا رب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب اند این گروه بسوی تو و چه شرافت دارند به پیش تو پس فرمود خدا تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدا نمی کردم شمارا این جماعه خزانه دار علم من اند و امانت دار از من دور باشید از آنکه بنگرید بسوی ایشان به چشم رشک و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من و مرتبهٔ ایشان را از گرامی داشتن من الخ گاه داخل شوید ازین سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس وسوسه انداخت بسوی ایشان شیطان پس کشید ایشانرا به فریب و برانگیخت ایشانرا بر آرزو کردن مقام اینجماعه پس دیدند بسوی ایشان بچشم حسد پس مخذول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبایح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصاً حسد اکابر و خیار عباد الله و کبیرة السیئات از عمدهٔ کبائر و اینهمه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریای الٰهی پس در مذاهب ایشان درمیان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران علاقه پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبلهٔ فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معاملهٔ آدم در مذهب امامیه در حق العباد و اما معاملهٔ او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم و ذریته اخرجها من صلبه الست بربکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیائه من بعده ولاة امری و ان المهدی انتقم به من اعدائی و اعبد به طوعاً و کرهاً قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم یکن له عزم علی الاقرار به ترجمه فرمود خدا تعالی مر آدم را و ذریت او را که بر آورده بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان او بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بخوشی و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاهد شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را عزم بر اقرار این درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع که کفر جحود است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص خود را در او دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و شیوخ او را از دائره ایمان بر آورده و لله الحمد و عجب است ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب

بر آدمؑ محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امور واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین امور را میگردانیدند و از ان خبر میدادند تا دیگران را مثل ابوبکر رضؓ و عمرؓ و عثمانؓ چشم عبرت وا می شد و از امثال این قبائح اجتناب میکردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمدهٔ او را انکار کرده باشد و از درخت خانهٔ او بی پروانگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانهٔ چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد با وجود عقل کامل این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه بر ذمهٔ حضرت آدمؑ در کتب ایشان دیده شد که فی الصفار لملکونی فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ قَالَ عَهِدَ اللّٰهُ إِلَىٰ آدَمَ فِي مُحَمَّدٍ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ فَتَرَكَ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَزْمٌ أَنَّهُمْ هٰكَذَا ترجمه گفت عهد کرده بود خدای تعالی بسوی آدمؑ در شان محمدؐ و امامان بعد از وی پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکه این جماعه این چنین اند و اصل حقیقت این است که ابن صفار مردی بود از ملوح مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه بستر به تشیع می نمودند دلیل صریح بر این آنکه ابن صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق ائمه نیز قدح می کنند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوائف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدمؑ ابوالبشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم قاطبة از حقیت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر کردند و ابتلاء عظیم در اسلام را دیا بد و مدعای مجوس و آرزوی دلهای ایشان برآید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لته حیض مطروح ساخته لکن شیعه را شیطان راهزنی کرده پس بر این شیوخ ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را مبنی بر روایات این بد دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان در باخته وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ عقیدهٔ هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا نه نموده و از ادای احکام الٰہی عذر نیاورده و این است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولو العزم از رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذر ها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه سی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا زین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قیل و قال دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر وار آن قومم و یکی را از آنها کشته ام با دا اورا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را

از آیات قرآن می برآرند و از کلام الٰہی می فہمند حالانکہ استعفا از رسالتے متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد و امام
و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکہ ہمان آیات عند التامل ایشان را الزام
مید ہند زیرا کہ این کلام از حضرت موسیٰ اصلا در قرآن منقول نیست کہ ما ازین کار معاف دار و عوض من ہارون را
رسالت دہ انیہمہ خوش فہمی این فرقہ نافہم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکہ قتل کنند پیش از ادا
رسالت و دلتنگی و کوتاہ زبانی خود بیان کردہ اند لکن نہ بنا بر استعفا و تعلل بلکہ برای طلب عون بر امتثال
امر و تمہید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابہ آنکہ پادشاہ شخصی را بر مہمی معین سازد
و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و شوکت آنہا بیان نماید یا ضعف حال خود از جہت مال و منال مذکور
کند غرضش آنکہ از حضور پادشاہ باو مساعدہ عنایت شود و سرداران عمدہ با فوج شایستہ ہمراہ او معین شوند نیز
این کلام او صریح دلالت قبول دارد نہ ہر دو رفع و وَاجْعَلْ لِّيْ وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِيْ هٰرُوْنَ اَخِي اشْدُدْ
بِهٖ اَزْرِيْ وَاَشْرِكْهُ فِيْ اَمْرِيْ در تفسیر این سہم وارد شدہ کہ غرض ایشان آن شریک برادر خود بود در امر رسالت
نہ مدافعت از خود و ہارون را عوضی خود ساختن و ہمچنین اَخَافُ اَنْ يُّكَذِّبُوْنَ وَاَخَافُ اَنْ يَّقْتُلُوْنَ
محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نہ دفع این منصب عالی از خود مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ
الْفَهْمِ وَسُوْءِ الظَّنِّ لَا سِيَّمَا فِيْ حَقِّ الْاَنْبِيَاءِ خُصُوْصًا اُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عقیدہ نہم آنکہ
مبعوث الی الخلق کافہ در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بود صلی اللہ علیہ وسلم من عند اللہ
نہ علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خداست بر وحی از طرف خود با وحی نیاوردہ و در ادای
رسالت خیانت نکردہ و نیز معصوم است از سہو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی ہم نکردہ و اشتباہ او را واقع
نشدہ غرابیہ کہ سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیدہ دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا
نصوص قرآنی و اخبار ائمہ اہلبیت آوردن خالی از وسماجتی نیست و معہذا اسکات خصم ہم نمیکند زیرا کہ چون
تہمت بر جبرئیل است قرآن و شرائع ہمہ از حیز اعتبار افتاد و اہلبیت چرا مخالف منصب جد خود کہ ایشان را
شرف باو حاصل است خواہند گفت ناچار از توریت و انجیل نقل باید آورد کہ غرابیہ ہم اینقدر معتقد پیش بندی
جبرئیل نیستند کہ در آن کتب ہم نعت محمد درج میکرد کہ آخر مرا با او سروکاری شدنی است و اگر این احتمال ہم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسیٰ و عیسیٰ اکثر بدون واسطہ جبرئیل بود خصوصا توریت کہ یک دفعہ
ایشان را بلا واسطہ کسی در طور عنایت شدہ بود مکتوب بر الواح زبرجد و آنجا دخل جبرئیل نتوانند شنید
فِي التَّوْرَاةِ فِي السِّفْرِ الرَّابِعِ مِنْهَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى لِاِبْرَاهِيْمَ اِنَّ هَاجَرَ تَلِدُ وَيَكُوْنُ مِنْ وَلَدِهَا
مَنْ يَدُهٗ فَوْقَ الْجَمِيْعِ وَيَدُ الْجَمِيْعِ مَبْسُوْطَةٌ اِلَيْهِ بِالْخُشُوْعِ ترجمہ فرمود خدا تعالی مر ابراہیم را کہ ہاجرہ

خواهرزاده وخواهر بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است ودست همه دراز است بسوی او بعاجزی ونسخهٔ
توریت که این عبارت از انجا است نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست ونه دران جبرئیل تصرف نموده
لِاَنَّ الْیَهُوْدَ کَانُوْا اَعْدَاءَ جِبْرَئِیْلَ وبدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
او بالای همه شده باشد وهمه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی
بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلثه مغلوب ومخالف ومغصوب ومظلوم مانده وچون نوبت بخلافت او رسید
خشوعی که معاویه با او بعمل آورد ودیگر بغاة وخوارج پوشیده نیست فِی السِّفْرِ الْخَامِسِ مِنْهُ یَا مُوْسٰی اِنِّیْ مُقِیْمٌ
لِبَنِیْ اِسْمٰعِیْلَ نَبِیًّا مِنْ بَیْنِهِمْ اَجْرِیْ بِهِمْ وَاَجْرِیْ قَوْلِیْ فِیْ فِیْهِ وَیَقُوْلُ لَهُمْ مَا اَمَرْتُهٗ بِهٖ
ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل پیغمبری از خانه شود روان خواهد کرد ایشان را وروان خواهم کرد
سخن خود در دهان او بگوید ایشان را آنچه حکم کنم بآن واین قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود وعلی بن ابی طالب
گاهی امر الهی نرسانید ونه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت تلمیذ او دانست پس آن نیست نبی
الا محمد بن عبد الله وَفِی الْاِنْجِیْلِ وَفِی الْاِصْحَاحِ الرَّابِعَ عَشَرَ مِنْ اِنْجِیْلِ یُوْحَنَّا اَنَا فَارْقَلِیْطُ رُوْحُ الْقُدُسِ
الَّذِیْ یُرْسِلُهُ الْاَبُ بِاسْمِیْ هُوَ یُعَلِّمُکُمْ وَیُفْهِمُکُمْ جَمِیْعَ الْاَشْیَاءِ وَهُوَ یُذَکِّرُکُمْ مَا قُلْتُهُ لَکُمْ
ترجمه آنکه می فرستد او را بسوی من بنام من او تعلیم کند شما را وبه بخشد شما را همه چیزها واو یاد دهد شما را آن چه
گفته بودم بشما وَفِی اِنْجِیْلِ یُوْحَنَّا اَیْضًا فِی الْاِصْحَاحِ السَّادِسِ مِنْهُ لٰکِنِّیْ اَقُوْلُ لَکُمُ الْاٰنَ حَقًّا وَیَقِیْنًا
اِنَّ انْطِلَاقِیْ عَنْکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ فَاِنْ لَمْ اَنْطَلِقْ اِلٰی اَبِیْ لَمْ یَاْتِکُمْ فَارْقَلِیْطُ وَاِنِ انْطَلَقْتُ اَرْسَلْتُ
بِهٖ اِلَیْکُمْ فَاِذَا جَاءَ هُوَ یُفَنِّدُ اَهْلَ الْعَالَمِ وَیُدِیْنُهُمْ وَیُوَبِّخُهُمْ وَیُوْقِفُهُمْ عَلَی الْخَطِیْئَةِ
وَالْبِرِّ وَفِیْهِ اَیْضًا اِنَّ لِیْ کَلَامًا کَثِیْرًا اُرِیْدُ اَنْ اَقُوْلَهٗ لَکُمْ وَلٰکِنْ لَا تَقْدِرُوْنَ عَلٰی قَبُوْلِهٖ وَالْاِحْتِفَاظِ بِهٖ
وَلٰکِنْ اِذَا جَاءَ رُوْحُ الْحَقِّ یُرْشِدُکُمْ وَیُعَلِّمُکُمْ وَیُرِیْدُکُمْ بِجَمِیْعِ الْخَیْرِ لِاَنَّهٗ لَیْسَ یَتَکَلَّمُ مِنْ
تِلْقَاءِ نَفْسِهٖ ترجمه لکن من می گویم شما را الحال وبتحقیق ویقین که رفتن من از شما بهتر است شما را پس اگر من
نروم بسوی پدر خود نیاید بشما فارقلیط واگر بروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید مسخر کند اهل عالم
را ومنقاد کند ایشان را وتوبیخ کند ایشان را وواقف گرداند ایشان را بر کار گناه وکار ثواب ودر همین
انجیل مرا کلام بسیار است ضرور است که بگویم آن را بشما ولکن شما قدرت ندارید بر قبول او ویاد گرفتن او
لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شما را وبیاموزد ورساند شما را همه خیر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
نفس خود ودر زبور نیز نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است واحتمال واشتباه را از اصل زائل می کند
فِی الزَّبُوْرِ وَنُسْخَتُهٗ مَحْفُوْظَةٌ عِنْدَ الْیَهُوْدِ یَا اَحْمَدُ فَاضَتِ الرَّحْمَةُ عَلٰی شَفَتَیْکَ مِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ

بَارَكْتُ دَايمَكَ فَتَقَلَّدِ السَّيْفَ فَاِنَّ بَهَاءَكَ وَحَمْدَكَ الْغَالِبُ وَبُورِكْتَ كَلِمَةُ الْحَقِّ فَاِنَّ نَامُوسَكَ شَرَايِعَكَ مَقْرُونَةٌ بِهَيْبَةِ يَمِينِكَ سِهَامُكَ مَسْنُونَةٌ وَالْاُمَمُ يَخِرُّونَ تَحْتَكَ كِتَابُ حَقٍّ جَاءَ اللّٰهُ بِهِ مِنَ الْيَمَنِ وَالتَّقْدِيسُ مِنْ جَبَلِ فَارَانَ وَامْتَلَاتِ الْاَرْضُ مِنْ تَحْمِيدِ اَحْمَدَ وَتَقْدِيسِهِ فَمَلَكَ الْاَرْضَ وَرِقَابَ الْاُمَمِ

ترجمہ ای احمد جاری شد رحمت بر لبہای تو ازین سبب برکت می دہم بر تو پس حمایل کن شمشیر زیرا کہ روشنی تو و ستایش تو غالب ست و برکت یافت سخن حق پس ہر آئینہ احکام تو و شریعت تو مقارن ست بہ ہیبت دست تو تیر ہای تو تیز ست و امت ہا جاری شوند زیر حکم تو نوشتہ راست آورد او را خدای تعالی از یمن تقدیس از کوہ فاران و پر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنہای امتان را د موضع اخر من الزبور ایضاً لقد انکسفت السماء من بهاء احمد وامتلات الارض من حمده ترجمہ ہر آئینہ کسوف یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستایش او و اہل کتاب ہمیشہ از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل ہجرت او بوجہی خبر میدادند کہ بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابنای مرفوع و منتفی گشتہ کلی منحصر فی فرد واحد شدہ بود و لہذا در وقت ظہور آن عالیجناب آن صفات را بر و منطبق بلکہ منحصر و روشناختہ پارہ در ربقۂ انقیاد در آمدند و برخی وعدۂ نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضاء و قدر پیش دستی کرد و آنجماعہ قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی کہ بظہور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاہنین و ہتف ہواتف جن و آواز آواز دہندگان و ہم بانگ زدن اصنام و شیاطین و ہم چنین در وقت بعثت آنچہ وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظہور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی کہ پی در پی از جناب الہی باو و اتباع او میرسید و برکات و انوار کہ از و در عالم منتشر و باقی ماند دلیل این تخصیص و گردید و قطع نظر ازین ہمہ احتمال غلط و اشتباہ در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوہم می شد کہ مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیہ محض بر نمودن تصویر او می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمائل با آن نبی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیہ بر این اشتباہ نمی نمود و این ہمہ شقوق بدیہیۃ البطلان اند و معہذا مشابہت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعہ و غیر شیعہ کہ حلیۂ ہر دو بزرگ را روایت کردہ اند باطل و بی اصل ست اگر غرابیہ و ذبابیہ بطریق خرافات ادعا نمایند لتلیق غرابی و طنین ذبابی بیش نخواہد بود عقیدۂ دہم آنکہ آنجناب خاتم النبیین ست لا نبی بعدہ جمیع فرق اسلامیہ ہمین قایل اند الا چند فرقہ از شیعہ مثل خطابیہ و نمیریہ و منصوریہ و اسواقیہ و مفضلیہ و سبعیہ کہ بے پردہ مخالف این عقیدہ دارند چنانچہ در باب اول در ذکر مذاہب ایشان گذشت و امامیہ ہر چند بظاہر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لکن در پردہ بہ نبوت ائمہ قائل اند زیاکہ ائمہ را بہتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچہ درہمین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم کہ خلاصۂ نبوت بلکہ بالاتر از نبوت
ہست برای ائمہ اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواہ الحسین بن محمد بن
جمہور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت عندہ فاجریت
اختلاف الشیعۃ فقال یا محمد ان اللہ تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیۃ ثم خلق محمدا و علیا
و فاطمۃ و الحسن و الحسین فمکثوا الف دھر فخلق الاشیاء و اشھدھم خلقھا و اجری طاعتھم
علیھا و فوض امورھا الیھم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن ترجمہ بودم من نزد ابو جعفر
پس سخن راندم از اختلاف شیعہ پس گفت ای محمد ابن سنان ہر ستی خدای تعالی ہمیشہ بود تنہا بوحدانیت
باز آفرید محمد را و علی را الخ پس درنگ کردند ہزار دہر پس آفرید چیزہای دیگر و نمود ایشان را پیدایش آن چیزہا و جاری
کرد طاعت این جماعت و سپرد کارہای دیگر خلایق بسوی ایشان حلال کنند ہرچہ خواہند و حرام کنند ہرچہ خواہند
و ما رواہ الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد اللہ قال سمعتہ یقول ان اللہ
تعالی ادب رسولہ حتی قومہ علی ما اراد ثم فوض الیہ دینہ فقال ما اتیکم الرسول فخذوہ
و ما نھیکم عنہ فانتھوا فما فوض اللہ تعالی الی رسولہ صلی اللہ علیہ و سلم
فقد فوضہ الینا ترجمہ گفت شنیدم کہ می گفت امام جعفر صادق ہر آئینہ خدای تعالی آموخت رسول خود را
تا آنکہ راست کرد او را بر طوریکہ خواست باز حوالہ کرد بسوی خود دین خود پس فرمود ہرچہ بدہد رسول شما را این بگیرید
و ہرچہ منع کند از ان پس باز مانید پس ہرچہ حوالہ کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم ہم حوالہ کرد بسوی ما و
این ہر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا کہ حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابہای
خود می آرد قال النجاشی ذکرہ اصحابنا بذلک ذکر کردند او را یعنے حسین بن محمد یاران ما باین صفت
و محمد بن حسن میثمی از مجسمہ ہست کہ ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم او را کہ
نیز از ائمہ روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین بہ پیغمبر سخن است تا بدیگری چہ رسد مذہب
صحیح آن ہست کہ امر تشریع مفوض بہ پیغمبر نمی باشد زیرا کہ منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری ہست
نہ نیابت خدا و نہ شرکت در کارخانۂ خدائی آنچہ کہ خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند
پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین بہ پیغمبر می شد او را عتاب چرا میشد حالانکہ او را
در مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریہ قبطیہ و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوۂ تبوک
و غیر ذلک عتاب شدید واقع شدہ و در بعضی جاہا کہ پیغمبر در اثنای بیان حکم بہ تقریب سوال سائلی
یا وقوع واقعہ فی الفور بے انتظار استثنا یا تخصیص فرمودہ مثل الا الاذخر و مثل لن تجزی عنک لا عن

عن احد بعدک. ومثل لو قلت نعم لوجبت ترجمه کفایت میکند از تو وکفایت نمی کند احدی را
بعد تو یعنی نیز کم از سال در قربانی وانیحدیث اگر بگویم آری هر آئینه واجب شود + وقائلین تفویض بدان متمسک مع هذا
پس در حقیقت از باب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم
می فرمود وتشقی مسائل می سود واجتهاد نبی ملازم العمل در حق امت است واین قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه
استنباط احکام نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که سائر مجتهدین درین شریک اند واگر مسلم داریم که به پیغمبر
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف
اجماع است والا بایستی که در عمل روایات از ائمه وپیغمبر یار می شدند هر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک
از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس درمیان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمیشد وارتکاب
تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بچیزی از روایات ائمه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز نمیشد زیرا که هر یکی
از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است وآن مصالح از ما مستور است تا در جای
دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید واللوازم کلها باطلة
عند الامامية ایضا فالملزوم مثله ونیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر وامام میشد لابد ایشان را اجتهاد
بایستی کرد در جوانب حکم تا آنچه اولی وارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی وامام را اجتهاد
جایز نیست ونیز ائمه قاطبة روایت حلال وحرام از آبای خود میکردند ودر تفویض روایت وحیی نداشتند
بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است ومعهذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت وجمیع امامیان
قایل اند عقیده یازدهم آنکه معراج حق است ومخصوص است بخاتم النبیین صلی الله علیه وسلم وهیچ کس از
اهل عصر شریک آن جناب دران در دیدن ملکوت آسمان وزمین نبود وهمین است مذهب اهل سنت وثابت
به نصوص کتاب وعترت قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی وقوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای من آیات
ربه الکبری واقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن
موجب تطویل است ودرین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسمٰعیلیه ومعمریه وامثال ایشان اصل
معراج را انکار کنند وبشبهات فلسفیه واستبعادات واهیه در سرعت حرکت وخرق سموات متمسک نمایند
حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لمحه از یمن بشام
رسید منصوص است در سوره نمل واما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند قوله
تعالی اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت ونیز خرق وقتی لازم آید که آسمان

ابواب نداشته باشد وثبوت ابواب که طرق صعود ونزول ملائکه وارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است
تا باصول اسلامیه چه رسد ومتصور به مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند وگویند که ابومنصور
عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده باخدا مکالمه ومشافهه کرد وخدا تعالی بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت واین ابومنصور عجلی همان عجل القر است که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود وتکذیب فرمود وازان باز مدعی امامت برای خود شد وافترا ابست وامامیه باهم مختلف
اند بعضی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود باجناب پیغمبر وبعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر
عرش دید سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که
شریک منصب آن جناب تواند بود واگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دور
نمی توانست دید متمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فِی کِتَابِ الْمِعْرَاجِ فِی خَبَرٍ طَوِیْلٍ اِنَّ
عَلِیًّا کَانَ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِی الْاَرْضِ وَلٰکِنَّهٗ رَاٰی مِنْ مَلَکُوْتِ السَّمَاءِ مَارَاٰهُ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وسابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان
اِنَّ عَلِیًّا کَانَ عَلٰی نَاقَةٍ مِنْ نُوْقِ الْجَنَّةِ وَبِیَدِهٖ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَحَوْلَهٗ شِیْعَتُهٗ اِلٰی آخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهٗ
وَقَدْ سَبَقَ اَنَّهُمَا تَعَارَضَا فَتَسَاقَطَا واگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت باپیغمبر در معراج حاصل شود
بلی ولی والنسب همین است که این روایت ترا ترجیح دهند وامویه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت
امیر در اصل نبوت دارند وگویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر بنسبت حضرت هارون بموسی بود حالانکه لفظ خاتم النبیین
در حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه ودرین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر
بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سی سال در قید حیات بود وعزل نبی از نبوت محال عقیده
ودهم آنکه نصوص قرآن واحادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند شیعه از اسماعیلیه وخطابیه و
منصوریه ومعمریه وباطنیه وقرامطه وزرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب وسنت از وضو
وصلوة وصوم وزکوة وحج وجنت ونار وقیامت وحشر وارد شده بظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره
است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل
عمل نماند چنانکه شیعه گفته اند که وضو موالات امام است وتیمم اخذ از ماذون در غیبت امام وصلوة
عبارت از ناطق بحق که رسول است بدلیل اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وزکوة عبارت
تزکیه نفس به معارف حقه وکعبه نبی است وباب علی وصفا ومروه حسنین ومیقات مردم اند وتلبیه

اجابت دعوة امام وطواف هفت گانه بکعبه عبارت است از موالات ائمه شیعه که فیما بین النقباء بالشرائع می باشند
وشریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا می دارند واحتلام عبارت از افشاء اسرار رمیه بسوی نااهلان اگر بغیر قصد
واقع شود وغسل عبارت از تجدید عهد با امام وجنت راحت بدن است از تکلیفات شرعیه ونار مشقت تکالیف
برداشتن وعمل بظواهر نمودن وقرامطیه وباطنیه نیز ازین قسم خرافات وهذیانات بسیار دارند وعمل بظواهر را
دشمن اند ولهذا قتل حجاج در حرم ونهب اموال شان نمودند وحجر اسود را کنده بردند واو را بر خاک ریزی از خاک
ریزهای کوفه انداختند وهمه اینها باباحت محارم ومحرمات قایل اند وبرقعیه اکثر انبیا را انکار کنند ولعن نمایند
وباطنیه گویند که صوم وصلوة وحج وزکوة همه پیدا کرده وساخته خلفاء ثلثه است وروزه ماه رمضان بدعة
عمرؓ است وخطابیه ومنصوریه ومعمریه وجناحیه گویند که فرائض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدوستی
شان فرموده اند ومحرمات نام مردانی که ما را بدشمنی شان فرموده اند ومنصوریه وزرامیه جنت را تاویل
کنند بامام ونار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکرؓ وعمرؓ ومعمریه گویند که جنت نعیم دنیا ونار آلام دنیاست دنیا
را فنا نخواهد بود ودر زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شعوری که دارند غلبه وتسلط کلی حاصل گشت
وعالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد وآخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار
گشتند وهمراه شان خشک وتر بسیار سوخت قوله تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ
خَاصَّةً ⁂ عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیینؐ ملک را بر کسے برسم رسالت نفرستاده ووحی
نازل نشده اگرچه بدون معاینه ومشاهده ملکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیرؓ را این
منصب بود وبسوی آنجناب وحی می آمد وفرق درمیان وحی رسولؐ ووحی امیرؓ همین بود که رسولؐ ملک را
مشاهده می کرد وامیرؓ آواز او می شنید وصورت او نمی دید رَوَى الْكُلَيْنِيُّ فِي الْكَافِي عَنِ السَّجَّادِ اَنَّ
عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ كَانَ مُحَدَّثًا وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ اللّٰهُ اِلَيْهِ الْمَلَكَ فَيُكَلِّمُهُ وَيَسْمَعُ الصَّوْتَ وَلَا
يَرَى الصُّوْرَةَ ترجمه اینکه علی ابن ابی طالبؓ بود محدث ومحدث آن کس است که می فرستد خدا بسوی او فرشته را
پس کلام می کند با او ومی شنود آواز ونمی بیند صورت ⁂ واین همه از اکاذیب ومفتریات این قوم است ومعهذا
مناقض است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است ازانجمله آنکه حضرت پیغمبرؐ فرمود اَيُّهَا النَّاسُ
لَمْ يَبْقَ بَعْدِي مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ ⁂ وازانجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل
فرموده بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبرؐ زمان وآنجنابؐ بامیرؓ رسانید وامیر بحضرت امام حسنؓ وهکذا
وَهٰكَذَا اِلَى الْمَهْدِي وهر سابق لاحق را وصیت می کند که یک خاتم را ازان کتاب فک نماید ومضمون
آن عمل کند وعلم ائمه از همان کتاب است وچون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته وشنوانیدن آواز چرا

افتند و عبث در کارخانۂ الٰہی محالست و طائفہ از امامیہ ادعاء مصحف فاطمہ نمایند و گویند کہ بحضرت زہرا رض بعد از رحلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر رض جمع نمودہ مصحف فاطمہ رض نام نہادہ و اکثر وقائع آیت و فتن تا این امت دران مذکور ست و ائمہ از روی ہمان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و مختاریہ از شیعہ ادعای وحی بسوی مختار ثقفی کہ حال او در باب اول گذشت می کنند و سبعیہ از اسماعیلیہ و مفضلیہ و مغیریہ و عجلیہ صراحۃ مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول

عقیدۂ چہاردہم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشدہ و نخواہد شد معمریہ و منصوریہ و حمیریہ از فرق اسماعیلیہ تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بحکم امام وقت چنانچہ ابو الخطاب کہ ناشی معمریہ است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرائض امر نمود و منصوریہ گویند ہر کہ با امام وقت در خور داز و جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت ہر چہ خواہد کردہ باشد زیرا کہ جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریہ گویند کہ امر شریعت مفوض بحجۃ وقت ست اسقاط تکالیف و زیادہ و نقصان دران بدست اوست حسن بن الہادی بن نزار بن المستنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بتحلیل محرمات و ترک فرائض نمود

عقیدۂ پانزدہم آنکہ امام را نمیرسد کہ حکمی از احکام شرعیہ را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریہ بلکہ سائر امامیہ و حمیریہ بآن رفتہ اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدۂ ایشان خلاف ظاہر عقل ست زیرا کہ امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغیر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نہ نائب او و بدیہی است کہ امام بلکہ نبی شارع نیست شارع حقتعالی است قولہ تعالی شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّيْنِ مَا وَصّٰى بِهٖ نُوْحًا الخ و لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَّمِنْهَاجًا جا بجا در حق کسانی کہ بعقل تحریم بسایر و سوائب و دیگر ماکولات و تحلیل میتہ و امثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ دیگران را ہم شامل ہست بی تخصیص در قرآن مجید وارد ہست پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونہ این منصب حاصل تواند شد کہ شرکت در الوہیت ہست نہ نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریہ نیز درین باب بروایاتی عجیب ست کہ اختراع و افترا بر ائمہ نمودہ اند منہا ما روی محمد بن بابویہ القمی عن ابی عبد اللہ رض انہ قال ان اللہ تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام قائمنا اہل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینہما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادۃ ترجمہ شنیدم کہ گفت خدا تعالی عقد برادری بست درمیان ارواح در ازل پیش ازین کہ پیدا کند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شود کہ از اہلبیت وارث گرداند برادر را از آن کس کہ عقد برادری شدہ است درمیان دو کس در ازل و وارث نسازد برادری را

که از روی ولایت است ٭ دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامهٔ ناس ندمی باید که منوط باشند بعلامات ظاهر و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم تشیری بدریافت آن توانند رسید و مواخاة ازلی که این میت معین را باکیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کذائی که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح لبعضے بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزی است که بوجه من الوجوه عقل آنرا در نمی یابد و لعض امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمهٔ مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه مدد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نموده تا از بے انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیهٔ انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلے اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام توانند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتے میکنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علے نور شد چنانچه در حق خلفای اربعه و لعضے صحابهٔ دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمهٔ خدا واجب است حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزے بر ذمهٔ خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک و البته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمهٔ واجب بر کسی واجب می شود که واجب بر ذمهٔ او ست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمهٔ مصلے است

نه برذمهٔ خدا پس نصب امام که مقدمهٔ واجبات بسیارست وآن همه برذمهٔ مکلفین اند نیز برذمهٔ مکلفین واجب
باشد نه برذمهٔ خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم ومعلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیارست
زیراکه آرای عالمیان مختلف وخواهش نفوس ایشان متفاوت پس تعین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم
در جمیع ازمنه بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها وکثرت هرج ومرج ومنجر بتعطیل امر امامت وغلبهٔ متغلبین وخمول وتقیهٔ
آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان وهمیشه خایف ومختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق
جماعهٔ که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع ست پس نصب امام را لطف گفتن وآن را برذمهٔ خدا واجب
دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا باور می کند وبعد از تامل هرگز تجویز نمیکند واگر نصب امام لطف باشد
بشرطی باشد که امام را تائید واظهار وغلبه وکبت مخالفین ومعاندین نیز همراه باشد والا مفاسدی که مذکور
شد دست بگریبان اند وچون تائید واظهار اصلاً درمیان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است وانچه
بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است ونصرت او وتصرف دادن او لطفی دیگر
است وعدم تصرف ائمه ازجهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافت وتهدید نمودند که بجان خود خائف
شده از اظهار امامت پهلوتهی کردند ورفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود وغیر از نام از و نشانی
پیدا نیست وچون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند برذمهٔ خدا چه قباحت لازم می آید
واستتار وخوف سنت انبیا واوصیا است آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس این
جواب سراسر غفلت وچشم پوشی ست از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیراکه معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
ونصرت لطف است وبدون تصرف ونصرت متضمن مفاسد کثیره حالا برذمهٔ مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند
والا بیهوده سرائی کرده باشد ودرین جواب دفع آن مفاسد را مطلقاً تعرض نکرده وانچه گفته است که بندگان
ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم ست زیراکه هیچ کس از مورخین اهل سنت وشیعه خصوصاً زیدیه وواقفیه وناؤسیه
وافطحیه ننوشته وذکر نکرده که کسی از ملوک وسلاطین اخافت امام وقت کرده باشند ونیز اخافتی که موجب
استتارست اخافت بقتل است ودر حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیراکه ائمه باختیار
خود می میرند وچون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده
را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده وبابی علیحده برای این مسئله عقد نموده ونیز ائمه بغیر امر الهی
چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود وچون امر الهی اختفا آمد وآن اختفا قریب
هزار سال کشید ودین وایمان بحدی درهم وبرهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش
ونیز گوئیم که اگر اختفا بنا بر اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا واوصیای که مستتر ومختفی نشدند

تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند فَهُوَ اَفْحَشُ مِنَ الْاَوَّلِ و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین فَهُوَ اَیْضًا بَاطِلٌ عِنْدَ الشِّیْعَةِ و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود و در حق ائمه لِمَا تَقَرَّرَ مِنْ اَنَّ الْاَئِمَّةَ یَمُوْتُوْنَ بِاِخْتِیَارِهِمْ و اگر از ایذا و بدنی است لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سائر ناس است علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده خواهم ماند و هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیشتر از حد اذیت رسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون رسانیدند و آنها تا رسیدند اَلْاَمْرَ بِالْمَعْرُوْفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اَدَاءً لِلْوَاجِبِ وَ طَلَبًا لِمَرْضَاةِ اللهِ تَعَالٰی بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بفهم اند متنبه شده گفته است که فرق است درمیان صاحب الزمان و درمیان آبای کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس او را خوفی است که دیگر آنها را نبود کلامی است شبیه بهذیان محمومین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل خود البته منتفی است لِمَا مَرَّ و او را بیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم رسانید و انتقام واجبی از اعدای خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد از ین همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نمی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است البته علم مَا كَانَ وَ مَا يَكُوْنُ حاصل خواهد شد و الا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است

که ظهورش لا بد است بعد از انقضای یکهزار و دوصد از هجرت می باید بگذرد و بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند شد
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد برآمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
از ایشان و او را ابر سایه خواهد کرد و نه سرداب سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سرمن رای و دعوی امامت در عمر
چهل سال خواهد کرد و نه در حالت صغر و نه در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده
برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشائخ دعوت بدین و احکام شریعت نماید و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او نخواهد بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند و از خدا این
مراد را میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شائع و ذائع شد و هیچ
کس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نترسانیدند او را چرا می ترسانیدند. و سید محمد جونپوری در
هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع
او کردند و هیچ کس ایشان را قتل و سیاست نکرد خصوصا در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط
صفویه بوده و در دکن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و
سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند همراه
مردم عراق و خراسان بودند و امرا و صوبه داران درهمین مذهب غلو تمام داشتند آن وقت چرا از پرده داد
و خروج نه فرمود و اولیاء خود را محض بنابر توجه از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم از والیه و للطف محروم
داشت و او را چه ضرور بود که اول الطریق بطرف دریا او نه رفتند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار ربعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی می آید و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیاء خود
ظاهر و از امداد خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر
او را افشا نکنند و موجب غلا یندن دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد
و واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانها درآمده باشند یا حرف تلاش ایشان دران زمان در بغداد
و سرمن رای بر زبان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ اینهم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی جنین و
چنان پیدا شد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض و منقطع گشته بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنجساله ادعای امامت نموده و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آن وقت او را تکذیب و تخویف نموده در پے ایذای او افتاده جا بجا جاسوسان تعین کرده و یکی مردیگر را دسیسه این کار ساخته باشند تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از کتابها همه آن بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود در نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو هم چندی از اوباش تورانیه و رومیه این قدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خود شده بالقطع است و نیز امامرا علم ماکان و مایکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهم اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلٹن هاے و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن تو همه آنکه مبادا مثل میرزا مظهر مرحوم کسے بدغا قصد کشتن من نماید گز مرا نتوان گفت که مقدر نیست بر هیچ چیز حمل توان کرد و در امت و بهترین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پے ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلاکشیدہ در رضای الٰہی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی وَكَاَيِّنْ مِّنْ نَّبِيٍّ قٰتَلَ مَعَهٗ رِبِّيُّوْنَ كَثِيْرٌ فَمَا وَهَنُوْا لِمَآ اَصَابَهُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوْا وَمَا اسْتَكَانُوْا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰبِرِيْنَ ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از انچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التجا نکردند و خدا دوست میدارد صابران را حالانکه موت شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجائب امور این است که شیعه قاطبة حضرت صدیق اکبر را که بنفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و هنوز بشارت

سورہ آل عمران رکوع ۱۴

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بگوش هوشش نرسیده محل طعن امن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و
این خوف شدید را که بمراتب از حد و جبن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند
که حیف می کنم حزن چیزی دیگرست و خوف چیزی دیگر و جبن چیز دیگر و را این هر دو قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ الْجَبَانُ
لَا يَسْتَحِقُّ الْإِمَامَةَ و فی الواقع چنین ست که مقاصد امامت از و حصول نمی انجامد اما خرین بلکه خائف
را نیز از استحقاق امامت و در افگندن تیشه بر پای خود زدن ست رَوَى الْأَخْبَارِيُّوْنَ كُلُّهُمْ مِنَ
الْإِمَامِيَّةِ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُوْ حَمْزَةَ قَالَ لِي عَلِيُّ
بْنُ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَّكِئًا عَلَى الْحَائِطِ وَأَنَا حَزِيْنٌ مُتَفَكِّرٌ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ حَسَنُ
الثِّيَابِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ أَتَخَوَّفُ
مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ
يُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا سَأَلَ اللّٰهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ قُدَّامِي
أَحَدًا فَعَجِبْتُ مِنْ ذٰلِكَ فَإِذَا بِقَائِلٍ أَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا أَرَى شَخْصَهُ يَقُوْلُ يَا عَلِيُّ هٰذَا الْخَضِرُ
ترجمه بودم من تکیه زده بر دیواری و من محزون و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی خوش پوشاک و خوش بو
پس نگاه کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن الزبیر گفت امام پس خنده
کرد باز گفت ای علی رض آیا دیدی کسی را که ترسیده باشد از خدا پس او نجات نداده باشد او را گفتم نه گفت ای
علی آیا دیدی کسے را که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم نه باز نگاه کردم پس ندیدم پیش روی
خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاه گوینده ایست می شنوم آواز او و نمی بینم وجود او و می گوید ای
علی رض این خضر ست و درین چیز چند فائده حاصل شد اول اینکه حزن و خوف اعدا امارت جبن ست والا حضرت
سجاد مستحق امامت نمیشد بدلیل مَا ذَكَرَهُ الْحِلِّيُّ هُوَ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ دوم آنکه ائمه نیز
در بعضے اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه
حاصل ست پس افضلیت ائمه بر خضر ع ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول ست از انبیا ع مثل سائر انبیا است
پس افضلیت ائمه بر انبیا ع نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سید الابرار از خوف کفار در ان
مذکور کرده پس کلامیست بے موقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبر ص نه بنا بر اخفای دعوی نبوت
و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت
ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند
بسمت طیبه منوره هجرت فرموده و این تستر و اختفا را مقیس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن بر چه

نمی توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفاء بسفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
انیک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتهای بدنی و عرضی که از دست کفار نگون سار بآنجناب
نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر ازینهمه فرقی هست واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
نمی تواند ماند درمیان اختفای که مقدمهٔ ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمهٔ آن گمنامی و خمول و ترک
دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کند و سعود موافقین را اضعاف
مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب عزم و خروج در ابتدای امر بعمل
می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفای که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
صریح از ان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را
با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور
سرداب سر من رای و در بدل مدینهٔ منوره دار المومنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه
فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که من درین صورت
سیم و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط
هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای اوست که هر یکی از آنها رشک جابرصا
و جابلقا و حیرت بتو دارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست
باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید این امام دشوار رسید که
امت را در اول تکالیف بتحمیل ما لا یطاق می کند چه تا کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنا برین امور
شیخ الشیعه المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده
و گفته که اِنَّمَا کَانَ الاِخْتِفَاءُ لِحِکْمَةٍ اِسْتَاثَرَهَا اللّٰهُ تَعَالیٰ فِی عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَهُ ترجمه
جز این نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص داشته است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود + و ظاهر است که
این ادعای مجرد است و هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لَعَلَّ فِی ذٰلِکَ حِکْمَةً اِسْتَاثَرَ
هَا اللّٰهُ تَعَالیٰ فِی عِلْمِ الْغَیْبِ فَلَا یَثْبُتُ اللُّطْفُ فِی شَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ مِثْلَ بَعْثِ
الرُّسُلِ وَ نَصْبِ الْاِمَامِ وَغَیْرِ ذٰلِکَ شاید درین خبر حکمتے است که مخصوص داشته است او را خدا تعالی
در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیزے از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و مانند
آن + و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که مبنی اولهٔ ایشان برهمین حرف است

که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست
و بازوی این فریق درین لجه مرد آزمائی باید دید و از انجا کمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق
الحق وهو یهدی السبیل عقیده دوم آن که امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را
شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس برای
آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضهٔ اسلام و محافظت
انتظام و اعلای شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و قوام
و این امور بدون ظهور امام و غلبهٔ او و قهر او بر مفسدین و القای رعب او در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود
و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانهٔ خدای محال و اشتراط
ظهور در امام بدیهی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بدین نیز این را میدانسته اند چه جای اهل ملل فردوسی در
شاهنامه از آنها نقل میکند ع نزیبد بجز پهلوی تاج و تخت + بباید یکی شاه فرخنده بخت + که باشد سر و فر ایزدی
بتابد گفتار او بخردی و الی آخر ما قال و اما نقل فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله ولیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و اعیاد
و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالی ابعث
لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب بادشاه است و قوله تعالی و جعلناهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد که هدایت مردم و تحمل مشقتهای مخالطت ایشان ناگوار کردن
و بر آن صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعدهٔ عقلیه است که الشیء اذا خلا عن مقصوده لغی
ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت ثبت
بلوازمه و من اقوال العترة ما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال
لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ فیها
الاجل و یامن فیها السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغة
ترجمه گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر یا بد که عمل کند در حکومت او مومن و بهره یابد

دران کافر و رسیده شود دران حکومت تا اجل و مامون شود دران حکومت راهها و گرفته شود برای ضعیف
حق از قوی تا آرام یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان ست در نهج البلاغت * و این کلام را
بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغت مذکورست که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ترجمه
گفت این کلام را وقتیکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست * و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود عقیده
سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت
ست آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت ست و همین ست مذهب
اہل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل یعنی امتناع صدور
که خاصه انبیا ست شرط امامت ست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت ست اما الکتاب
فقوله تعالیٰ ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب
الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داؤد کرد در عدالت او قدح میکرد چه جای عصمت
و قوله تعالیٰ انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
مصدر گناه شده و قوله تعالیٰ و عصیٰ آدم ربه فغویٰ و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان
نبوت بدلیل قوله تعالیٰ ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدیٰ و اما اقوال العترة فقد
سبق آنفا چنانچه گذشت عنقریب ما فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لا بد للناس
من امیر بر او فاجر الی آخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی ست که حضرت امیر بیاران خود می فرمود
که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست آمن ان اخطی الی آخره و سیجیء نقله ان شاء الله
تعالیٰ فی باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل
انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده ست عن مقالة بحق او مشورة
بعدل اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند دیگرے را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول وغیره
از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهة لما کان
من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی
ترجمه اظهار میکرد ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شود بینی
من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من * و چون احد المعصومین دیگرے را تخطیه کند خطای
یکے از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین برای محال بودن اجتماع نقیضین * و نیز در صحیفه
کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی ست ثابت ست قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین

الیقین اَنْ اَمْلَکَنِیْ سُوْءُ فُجَارٍ کَرِیْهٍ لِیْ خَطَاً عَلٰی نَفْسِیْ لَهٗ ترجمہ گرفتہ است شیطان زمام من در بدگمانی وضعف یقین
ومن فریاد میکنم از بدگفتگوهای او با من واز مطیع شدن نفس مر او را ۔ وظاهر است کہ این کلام بر هر دو تقدیر صدق و
کذب منافی عصمت است وچون تمسک امامیہ واسماعیلیہ درین عقیده محض بشبهات عقلیہ است ناچار آن شبهات را نیز
وارد کنیم وبر محل تغلیط خبردار سازیم شبہہ اول آنکہ اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا کہ موجب نصب امام جواز خطا
بر امت است در علم وعمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد محتاج شود بامام دیگر فَهَلُمَّ جَرًّا اِلٰی غَیْرِ النِّهَایَةِ ترجمہ بیا کشیده
وکشیده تا غیر نهایت گوییم لا نسلم کہ موجب جواز خطاست بر اغراض مذکوراند اعنی تنفیذ الاحکام ودار المفاسد وحفظ
بیضة الاسلام ودر حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد وعدالت کفایت میکند وچون بر او وبر هر مقلد او
در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا وعدم جواز آن برابر شد سَلَّمْنَا لٰکِنْ لَا نُسَلِّمُ التَّسَلْسُلَ
بَلْ یَنْتَهِیْ اِلَی النَّبِیِّ الْمَعْصُوْمِ بِالْاِتِّفَاقِ بِسِلْسِلَةِ اَخْذِهٖ وَاقْتِدَائِهٖ سَلَّمْنَا لٰکِنْ این شبہہ منقوض است
بمجتهد جامع شروط کہ نزد امامیہ در غیبت امام نائب امام است حالانکہ معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جائز باشد
فَمَا هُوَ جَوَابُهُمْ فِیْهِ فَهُوَ جَوَابُنَا فِی الْاِمَامِ شبہہ دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جائز باشد
حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوییم لا نسلم کہ او حافظ شریعت است بلکہ مروج احکام شرعیہ است ومنفذ اوامر ونواهی وحفظ
شریعت والبتہ بوجود علما است قولہ تعالی وَالرَّبَّانِیُّوْنَ وَالْاَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوْا مِنْ کِتَابِ اللّٰهِ وَکَانُوْا
عَلَیْهِ شُهَدَاءَ ترجمہ بزرگان وعالمان بسبب آنکہ نگهبان شده بودند کتاب خدا را وبودند بر وی
شاهد ۔ وقولہ تعالی کُوْنُوْا رَبَّانِیِّیْنَ بِمَا کُنْتُمْ تُعَلِّمُوْنَ الْکِتَابَ وَبِمَا کُنْتُمْ تَدْرُسُوْنَ ترجمہ
شوید راستان بدان دستور کہ بودید شما تعلیم میکردید کتاب را وبودید کہ درس میکردید ۔ ونیز در زمان فترت امام
چون امام شریعت نزد امامیہ نیز بوجود علما است همچنین در غیبت او بلکہ در حضور او نیز باشد قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ
الْحِلِّیُّ فِیْ کَشْکُوْلِ الْکَرَامَةِ اِنْ حَصَلَ بَیْنَ الْاِمَامِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّبِیِّ الْمُتَّصِلِ بِاللّٰهِ فَتْرَةٌ
مِنَ الزَّمَانِ اِلٰی وَصِیٍّ اٰخَرَ حَفِظَ اللّٰهُ تِلْکَ الْوَصِیَّةَ بِرِجَالٍ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ترجمہ اگر حاصل شود در میان امام کہ متصل
بنبی است وآن نبی متصل بخدا است فاصله از زمانہ با وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بمردمانی از
مومنان سَلَّمْنَا لٰکِنْ امام حافظ شریعت است بکتاب وسنت واجماع امت نہ بنفس خود وبالذات ودرین امور ثلثه
خطا جائز نیست وآنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا
لکن این شبہہ منقوض است بمجتهد نائب کہ او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید کہ معصوم باشد وهو باطل بالاجماع
واین هر شبہہ را معارضه نیز کرده اند بآنکہ اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهت امن از خطا باید کہ در هر اقلیمی
بلکہ در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا کہ وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا کہ مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است
و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بر آن جائز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام
بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا که حوادث یومیه و وقائع غیر قارة که تا تدارک خطا کار شده میرود و ثم علی الخصوص
در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بر آن خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد در خطا و خطوط جعل و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود و معهذا اینها
را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است
پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت
یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور که
نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سائر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت
و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در نصب امام منظور است ضائع خواهد شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه
مساهلت روا ندارد و طوعا و کرها مردم را از جلوه شرعیت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام
شرعیه داخل می شود مثل سائر احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین
رئیس بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما النقل پس از آن جهت که حقتعالی جابجا در حق بعضے
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً وَنُرِيدُ أَنْ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ و نیز میفرماید وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ و نیز میفرماید
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفای آن فرقه ها نص نبود بلکه
اهل حل و عقد آن فرقه ها بعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط میشد و همه در اطاعت
و انقیاد او می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای
مردم آنها که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را
بر خلائق مسلط کند اگر او لیاقت این کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شمویل و حضرت داود حاضر
بودند و بلا شبهه از و افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری

نه در امور دیگر آری بساولی کامل عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری بکیفیاده سرانجام نمی تواند شد درینجا
افضلیتی دیگری باید باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثهؓ بزعم خود
درعین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثهؓ نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص
علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که فُجَارَةٌ مَعَ الْخُصُوم یعنی برای رفاقت باخصم
ما این شرائط را نیز بالاستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیقؓ این شرائط از بیخ بر کنیم لیکن چون
مسائل را در کتب امامیه اول همه شرائط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا
بحسب اقتضای مقام نفی این شرائط کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را درهمانجا منتظر باید بود عقیدهٔ ششم آنکه امام بعد
از رسولؐ بلافاصله ابوبکر صدیقؓ است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک
در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسولؐ بلافاصله جناب امیرؓ است و ابوبکرؓ غاصب بود و بتغلب و حیله امیرؓ را از منصب امامت
دفع نمود و خود را بران قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در ما بعد حضرت امیرؓ
دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیرؓ در وقت بیعت با او امام بودند قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر داشت
چنانچه خلفای ثلثهؓ نیز درین استحقاق شریک و بودند و بعد از حضرت امیرؓ حضرت امام حسنؓ امام بود و بعد از حضرت
امام حسینؓ دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب
غلبهٔ شغل باطن و تعلیم علم و درخواست معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظمؒ و امام شافعیؒ را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالیؒ و امام رازیؒ که در
عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمهٔ اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً
در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود بایں جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه
امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم
ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت به معنی بادشاهت و ریاست نیز
اطلاق کنند زیرا که بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه
و عیدین پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی
بیک چیز است که مَنْ يُقْتَدَىٰ بِهِ فِي أَمْرٍ مِنْ أُمُورِ الدِّينِ حَتَّىٰ إِمَامُ الْحَجِّ و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد
امام است و چون پیشوائی در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص
مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تعریف نکرده
ائمه فرموده اند وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا هر کس را تفسیر این و نماوه وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا

و در خلافت هر جا قید فی الارض کرده فرموده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی
جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک من الآیات و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه ترک خلافت با وجودیکه استحقاق
این امر در آنوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام دانسته بود
که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد
چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و
منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لائق ریاست
آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازیها
بودند و یکدل و یکرو در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که تکملی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر
فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افترا محض است
زیرا که خود در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم
ترجمه جز این نیست که کردم آنچه کردم از راه شفقت بر شما و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو
آورده اند ثابت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معاویة ان معاویة قد نازعنی
حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی
علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا من حاربنی و رایت ان حقن
دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم
ترجمه هرگاه مصمم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه هر آئینه معاویه منازعت کرد با من در حقی که مرا بود
نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شما بیعت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اراده نکردم
باین صلح مگر بهتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از
راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه
ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست بلکه بترک
قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله
و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول وغیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین
بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة

وَيَقُولُ لَهُ جُزِيتَ بِغَيْرِ كَانَ احبّ الى مما فعله انتهى و این کلام امام شهید نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنا بر ناچاری می‌نمود زیرا که حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرری ست المضطر قد اتی بتیره المطلوب ذاتست و نیز در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعه مروی است دلیل است بر آنکه کراهت فعل امام وقت و ناخوشی ازو ظاهر نمودن بنا بر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود نیست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف اورا واقع شده و منجر بنا خوشیها گشته و موجب قدح در یکے از جانبین نگردیده این دو فائده عمده را بسیار نفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جا ها بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان رض شهید امام معاویه رض بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو والا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد بیقین میداند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معاویه رض بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر بغایت تفویض حضرت امام حسن ع باغی و از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام ع بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازند و آنها اتباع اوامر و نواهی او می کنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام ع این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بودند حکما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران بر زور با سلاطین خود معامله میکنند یا مختاران شاه عالم که سلطان اسمی عصر ما است بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرائض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارد پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و ارضاء او بسبب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم بر اینکه چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمی کنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن کنند متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الكتاب فقوله تعالى وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است وَالْأَمْرُ بِالشَّيْءِ نَهْيٌ عَنْ ضِدِّهِ موافق قاعده اصولیه و امامیه نیز مامور باستغفار منهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره نیز باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالى وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا الى آخر الآية پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر آمده است مثل أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و فَنَجْعَل لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض

یعنی صاحب صفت ہم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این ہم در اصول شیعه امامیه مقرر است
که اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم ونیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمیکند پس لعن بر وجود
صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او با لکفر یقینی باشد
با وجود صفات نیک که در و بوده باشد استغفار جائز نیست ونیز قوله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین
امنوا ربنا انک رؤف رحیم درین آیه ہم طلب مغفرت را و ترک عداوة
و بغض را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز
از لعن که لازم طلب مغفرت است با ہر محض با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم مبلغ کثیر
بسمع می آید و اما العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اہل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع
نشدن کار اہل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اہل شام مستحق لعنت
نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا شتامین اہل سنت گویند که ہر چه را حضرت امیر
برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه
او را مکروه باید داشت چه کراہیت را امام سید اند ونیز اہل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه
از آن چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بر آن که مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی
بود وهو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب وقال اصبحنا نقاتل اخواننا
فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل
ترجمه واو آنست که امیر المومنین ہرگاه شنید لعن کردن اہل شام را از یاران خود خطب خواند و گفت
گشتیم تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از بیراہی و کجروی و شبهه
و تاویل + و این روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است
و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد یعنی عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو
است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن با لوصف میکردند که آن در شرع
جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح الصفات ضرور می افتد که آن لعن در
کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر باین لعن ہم
خوگر شوند در حق کسی که اہلیت آن ندارد ونیز تکلم خواهند کرد و گو نکرده و ترک اولی است که بطریق وظیفه

شبانروزی لعن الله السارق لعن الله شارب الخمر تلاوت می کرده باشند و روایت ثانیه در حق لعنیکه
بتعیین و تخصیص اشخاص شتام را لعنت میکردند و از مالعیت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر هر دو روایت
امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام
عترت و لله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هرچند نزد ما هم مختص بکافری است
که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما اقتضا نمی کند که بغاة را که مرتکب کبیره اند و از دائره ایمان
بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر رض است و محاربین حضرت امیر رض نزد ما کافر اند
بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر صلعم بحضرت امیر رض خطاب کرده فرمود حربک
حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر رض و محاربین او و گفته
مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنای کلام بر مشهور می کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را
مثل منکر نبوت نبی کافر می گویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول
خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت
رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال و ما را نکند و منکر را حکم به نجات
فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مروی
است که آنجناب اهل العبا را فرمود انا سلم لمن سالمتم حرب لمن حاربتم ترجمه من صلح ام با کسی که
شما صلح کنید و جنگ ام با کسی که شما جنگ کنید و حرب رسول صلعم بلاشبهه کفر است پس حرب حضرت امیر رض و دیگر ائمه نیز
کفر باشد و اهل سنت میگویند که این حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربه این بزرگواران
و بیان آنست که این محاربه اشد کبائر است بدلیل آنکه حضرت امیر رض به بقای ایمان و اخوت اسلامی اهل شام
در روایات صحیحه نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده
فهم حضرت امیر رض بر غلط می شد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر رض باید کرد و بر فهم ایشان عمل
باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر رض معصوم است از حضرت امیر رض تا خواجه نصیر
فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز میگویند که درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است
و حرب حضرت امیر رض حرب رسول گفته اند فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب
خدا و رسول هر دو گفته اند قوله تعالی فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم
فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون ترجمه پس اگر نکنید پس خبردار شوید
بجنگ از طرف خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مال شما نه شما ظلم کرده شوید و دین

فهم خواهند میر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکنند نماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله
کبائر تخصیص نکند کما قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله
الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که هر کبایر شدیده و عظیمه محاربه خدا و رسول
لازم می آید ایمان نیز رود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالة اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید
منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه و من بعده من الکرامیة والعباسیة خود را خلیفه
میگفتند و از مردم دیگر هم می گویانیدند بنابر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان
و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را
بنابر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه اسماء و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباشد دیگر آنرا هم ضرورست
که درین امور بی حاشی نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلای معلی رفته از ملا اضیر و اخون باقر کتاب شرائع
را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود و علی هذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا کرده بود
این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد و امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق میدانند اینهمه غلط فهمی
خود است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی
ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند
که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک
من شر الملوک و ترجمه دروغ گفتند بنو الزرقا یعنی بنی امیه خبر این نیست که ایشان بادشاهان از بدترین
ملوک اند و ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة
ثم یکون ملکا و جبریة الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود بلا
تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که بآخر دهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع
پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر
در ان راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده
نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت
و اجماع امت و اقوال عترت بتقریری و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر
سحبران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت
آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده

وازگلمای تقریرات رنگینش کنار ودامن پر کرده حَتّٰی یَمُلَّہُ خَیْشُہٗ اما آنچہ درخور این رسالہ مختصر ست چند آیت قرآنی وچند خبر خاندانی ہست کہ ثبت می افتد تا مخالفت این فرقہ بالثقلین درین مسئلہ کہ اصل الاصول خود قرار داده اند ومدار تشیع بران نہاده بوضوح انجامد وَبِاللّٰہِ الْاِسْتِعَانَۃُ وَالتَّوْفِیْقُ وَمِنْہُ یُرْجَی الْوُصُوْلُ اِلٰی سَوَاءِ الطَّرِیْقِ اما الکتاب فقولہ تعالٰی وَعَدَ اللّٰہُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّھُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِھِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَھُمْ دِیْنَھُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَھُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّھُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِھِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ ھُمُ الْفٰسِقُوْنَ حاصل این آیت انیست کہ حق تعالی وعده فرمود کسانی را کہ در وقت نزول سوره نور ایمان آورده وعمل صالح کرده بودند بآنکہ جمعے را از ایشان خلیفہ سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفہ ساختن کسانی کہ پیش از ایشان گذشتہ اند مثل حضرت داود علیہ السلام کہ در حق ایشان یَا دَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَۃً فِی الْاَرْضِ وارد ہست ودیگر انبیای بنی اسرائیل ونیز وعده فرمود کہ دین ایشان را کہ مرضی ولپسندیده خود ہست در زمین مکان دہد یعنی رواج وشیوع عطا فرماید ومستقر وثابت گرداند ونیز وعده کرد کہ ایشان را بدل خوفی کہ در آنوقت داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الہی داخل شدند واقع شدنی آمد والا خلف در وعده حق تعالی لازم آید ومجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثہ رض واقع نشده زیرا کہ امام مہدی ع در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود وحضرت امیر اگرچہ دران وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان کہ مرضی الہی ولپسندیده اوست بزعم شیعہ حاصل نشد چنانچہ در تنزیہ الانبیا والائمہ شریف مرتضی تصریح نموده ہست بآنکہ حضرت امیر وشیعہ او ہمیشہ دین خود را اختفا فرموده اند ودر پرده دین مخالفان گذرانیده اند وامن کامل وعدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل بود چہ اصل امامت ایشان نزابلاد کثیره واقطار طویلہ مثل شام ومصر ومغرب منکر ماندند چہ جای قبول احکام ایشان وہمیشہ از خوارج شام خوف وہراس لاحق عمال ولشکریان جناب ماند ومعہذا حضرت امیر بکفرد ہست از جماعہ ولفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعہ ہست لا اقل سہ کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ائمہ دیگر کہ بعد از حضرت امیر پیدا شدند چہ حرف توان زد کہ ہم در وقت حاضر نبودند وہم تسلط ایشان در زمین ورواج دین لپسندیده ایشان بزعم شیعہ واقع نشده وہم امن نداشتند بلکہ ہمیشہ خائف ومختفی بودند پس لازم آمد کہ خلفاے ثلثہ رض از جانب الہی موعود بالاستخلاف باشند ودینی کہ در زمان ایشان رواج یافتہ مرضی ولپسندیده خداے تعالی باشد وہمین ہست معنے خلافت حقہ کہ مرادف امامت ہست وملا عبد اللہ مشہدی بعد از تلاش بسیار در اظہار الحق

گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُّهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضای عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد از تحقیق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف و مرقوم گردید حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما که گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدهٔ اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیهٔ شرعیه حمل باید کرد و نه بر معانی لغویه و الا تمام شریعة برهم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلاً هرجا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلواة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برآنکه این معنی خلیفه هم اصطلاح شرعیست ما مستحدث مؤلفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می خواهند که تمسک ایشان بحدیث اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی که بانضمام اُخْلُفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ بر صحت خلافت حضرت امیرؓ صورت می گیرد و تمسک ایشان بحدیث یَا عَلِیُّ اَنْتَ خَلِیْفَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقة الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیهٔ قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثلی فَقَاتِلُوْا اَئِمَّةَ الْکُفْرِ وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّدْعُوْنَ اِلَی النَّارِ پس جنگ کنید با سرداران کفر مگر دانیدم ایشان را پیشوا که میخواهند رفت بسوی دوزخ نه از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند جواب آنها چه خواهند داد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هرجا مقرون است و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثهؓ محض بلفظ استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علمای شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و نصرت دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هرچه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله ازینهمه درگذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست بازچه فائده که مدعای ملا حاصل نشود بلکه تنگنه فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد و درین صورت خلفای ثلثهؓ نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیت

سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و
استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم که حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است
سلمنا لکن قید وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است
و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ائمه
گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت استخلاف
و ترویج دین پسندیدهٔ الهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین
موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنه بقای امت این امور واقع نیستند پس لاچار تعیین زمانی
و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغو می افتد پس
اهل سنت در تعیین مصداق این آیت که متضمن وعدهٔ صادقهٔ الهی است رجوع بجناب مشکلکشای دارین یعنی جناب
ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغة که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام
آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجائب و الغرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که آنجماعه
خلفای ثلثه رض و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را
بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغة مذکور است که چون
عمر بن الخطاب رض در باب رفتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر رض طلب مشوره نمود
جناب امیر رض در جواب او این عبارت فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةٍ
وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِيْنُ اللّٰهِ الَّذِيْ اَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِيْ اَعَزَّهُ وَاَيَّدَهُ حَتّٰى بَلَغَ
مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰى مَوْعُوْدٍ مِنَ اللّٰهِ حَيْثُ قَالَ عَزَّ اسْمُهُ
ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و نه بکمی و او دین خداست که غالب کرده
است او را و فوج اوست که عزت داد او را و امداد کرد او را تا آنکه رسید بحدی که رسید و نمود ارشد آنجا که
نمود ارشد و ما بر وعده هستیم از خدا چنانکه فرمود بزرگ است نام او وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا
وَاللّٰهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ وَمَكَانُ الْقَيِّمِ فِي الْاِسْلَامِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ فَاِنِ
انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَرُبَّ مُتَفَرِّقٍ لَمْ يَجْتَمِعْ وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَاِنْ كَانُوْا قَلِيْلًا فَهُمْ

كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع فكن قطبا واستدر الرحى بالعرب وأصلهم دونك نار الحرب فإنك إن شخصت من هذه الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها وأقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات أهم إليك مما بين يديك وكأن قد إن الأعاجم إن ينظروا إليك غدا يقولوا هذا أصل العرب فإذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك أشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فأما ما ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين فإن الله سبحانه هو أكره لمسيرهم منك وهو أقدر على تغيير ما يكره وأما ما ذكرت من عددهم فإنا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وإنما كنا نقاتل بالنصر والمعونة تم انتهى بلفظه المقدس

ترجمہ او خدا رساننده است وعده خود را و مددگار لشکر خود است و جای رئیس در اسلام جای رشته است از نگینه ها پس اگر گسسته شود و رشته متفرق شود و بسا چیزے که متفرق شد باز جمع نه شد و قوم عرب اگر امروز اگرچه کم اند پس ایشان بسیار اند بسبب نور اسلام غالب اند بسبب اجماع پس باش بجای قطب و گردش ده آسیا را بقوم عرب و افگن ایشان را نه خود را در آتش حرب پس هر آئینه اگر تو برخیزے ازین زمین برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورتر از آنچه پیش روے نشست و گویا شده است آنکه عجمیان اگر بینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس هرگاه برکنید او را راحت یافتید پس باشد این حرکت موجب زیادتے دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو پس اما آنچه ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بسوی قتال مسلمانان پس هر آئینه خدا تعالی را ناپسندیده تر است روانگی ایشان از تو و او قادرتر است بر تغییر از آنچه ناپسندیده وارد و اما آنچه ذکر کردے از عدد آن گروه پس ما قتال نمے کردیم در عهد گذشته بزور کثرت و جزین نیست که قتال مے کردیم بزور نصرت و مدد * و ازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجامید والحمد لله

وقوله تعالى قل للمخلفين من الأعراب ستدعون إلى قوم أولي بأس شديد تقاتلونهم أو يسلمون فإن تطيعوا يؤتكم الله أجرا حسنا وإن تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا أليما

ترجمه بگو پس ماندگان را از اعراب عنقریب خوانده شود شما را بسوی قومے صاحب جنگ قوے قتال خواهید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواهید کرد با ایشان بدهد خدا تو ابی

واگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بشما عذاب کند عذاب دردناک * مخاطب درین آیت بعضے قبایل
اعراب اند مثل اسلم وجهینه ومزنیه وغفار واشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر ؐ نه کردند واجماع مورخین طرفین
است که بعد از نزول این آیت قتالے در زمان آنسرور ؐ واقع نه شده که دران اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوهٔ تبوک وآن غزوه البته برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکے هم ازین دو چیز
واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه ایست از خلفای ثلثه ؓ که در وقت
ایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفهٔ اول و به قتال اهل فارس وروم
در زمان او و در زمان خلیفهٔ ثانی ؓ و بهر تقدیر خلافت خلیفهٔ اول ؓ صحیح شد زیرا که بر اطاعت وقبول
دعوت او وعدهٔ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر حلی دست و پای زده جوابے برآورده است که داعی آنحضرت
است وجائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات تمسک
کردن شان عقلا نیست والا در مقدمهٔ احتمالی توان برآورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
خم آن حضرت ؐ امامت حضرت علی ؓ را موقوف کرده نص بر امامت صدیق ؓ نموده باشند و مردم را
برین امر تاکید واهتمام فرموده اما منقول نشده وعلی هذا القیاس وبعضے از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر ؓ است بسوی قتال ناکثین وقاسطین ومارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که
قتال حضرت امیر ؓ برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم وجدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام ومخالفت او را کفر گویند ومعهذا خود شیعه بروایات صحیحه
نقل کرده اند که جناب پیغمبر ؐ در حق امیر ؓ فرمود انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما
قاتلت علی تنزیله ترجمه هر آئینه تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه قتال کرده ام
بر تنزیل او * وظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین وقبول
تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام
جمع نمی تواند شد فهو ظاهر جدا وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم
یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم

فائده درین آیت مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب ومنزلت ومعامله آنها با خدا که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی محبوب ومحب الهی شدند دوم معامله آنها با مومنین سوم معامله آنها با کافرین چهارم معامله آنها با منافقین ودیگر ضعیف الایمان وظاهر است امام را معامله یا با خالق است یا با خلق وخلق یا مومن است یا کافر یا منافق وضعیف الایمان وچون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد وراست برامد امام بحق شد ولهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ومقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول واتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد وبدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی حضرت پیغمبر خالد را بر او فرستاد واو از دست خالد گریخته به شام رفت ودر عاقبت ایمان آورد ودر زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین ویک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده بنصاری ملحق شدند وهر یک ازین فرقهای مذکوره را خلیفه اول از بیخ وبن برکند ودر اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند وحضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُبْتُلِيتُ بِقِتَالِ اَهْلِ الْقِبْلَةِ كَمَا رَوَاهُ الْاِمَامِيَّةُ فِي كُتُبِهِمْ فافهم واگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم وجدید مرتد منکر اصل دین را گویند واگر بتاویل باطل چیزی را از عقائد اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست وحمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه وقوم دون قومی ومنهدا لفظ من دینکم صریح است درآنکه انکار ایشان تمام دین واصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسائل آن ما نعین زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند وهر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد وامامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر روا دارند حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت وملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال وجوابی آورده است که باین بحث بسیار چسپان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند واگر نص متحقق شده باید که جماعه صحابه در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند وجواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند

وحضرت پیغمبر را حاشا در ان تخصیص تکذیب نماید اما اگر حق واجب دالسته ترک آن بواسطهٔ اغراض دنیوی وحب جاه کنند واز فسوق وعصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة باجماع امت واجب ست ومنصوص در قرآن واحادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر ومرتد میشود واگر معتقد وجوب آن بوده واز دوستی زر وبخل ادا نه نماید ودر ذمهٔ خود بدارد عاصی خواهد بود وآنها که متفق بر خلافت خلیفهٔ اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص میشدند وبعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه ونیز حضرت امیر در خطبهٔ خود که نزدیک امامیه بطریق صحیحه مروی است کما یجی ان شاء الله تعالی فرموده است اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاوِیْلِ ترجمه شدیم ما که قتال می کنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل شده است در اسلام از بیراهی وکجروی وشبهه وتاویل ونیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود اشد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة وسب مرتدین ممنوع عنه نیست واگر ازین همه قطع نظر کنیم ومسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر وخلیفهٔ اول را هم مقاتلی وواقعی بود وآن مقاتل وواقع نیز درین مدح شریک است که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ للکل عمی وقاعدهٔ اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط وجزا واقع شود وعام میگردد چنانچه در مثال مَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ کَذَا فَلَهٗ کَذَا تصریح کرده وگفته اند پس درین آیت هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین صفات پیدا شوند وچون در زمان خلیفهٔ اول ارتداد بکثرت وشدت واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابلهٔ آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعدهٔ الٰهی لازم آید از تعیین آن قوم در ان زمان سخن میرود که کدام کسان بوده اند فرقهٔ امیر بلا شبهه بعد آنها وانها نتوانستند قیام نمود لا بد دیگری خواهد بود ونیز یاران در رفقاء ولشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغة منقول شده واگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نهج البلاغة بیاریم مناسبت تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب وزینت حاصل شود وسامع را البسماع این عبارات هدایت اشارات فائده بر فائده دست دهد هُوَ الْمِسْکُ مَا کَرَّرْتَهٗ یَتَضَوَّعُ ترجمه این چیز مشک است چندانکه تکرار کنی آنرا خوشبو دهد در نهج البلاغة مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود وآنکه آنها قبول دعوت آن جناب نمیکنند ونصیحت وموعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارات سراسر هدایت ارشاد فرمود اَمَا وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَیَظْهَرَنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَا لِاَنَّهُمْ اَوْلٰی بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لِاِسْرَاعِهِمْ اِلٰی بَاطِلِ صَاحِبِهِمْ وَاِبْطَائِکُمْ عَنْ حَقِّیْ وَلَقَدْ اَصْبَحَتِ الْاُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَاَصْبَحْتُ

اَخَافُ ظُلْمَ رَعِیَّتِیْ اِسْتَنْفَرْتُکُمْ لِلْجِهَادِ فَلَمْ تَنْفِرُوْا وَاَسْمَعْتُکُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوْا وَدَعَوْتُکُمْ
سِرًّا وَجَهْرًا فَلَمْ تَسْتَجِیْبُوْا وَنَصَحْتُ لَکُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوْا اَشُهُوْدٌ کَغُیَّابٍ وَعَبِیْدٌ کَاَرْبَابٍ
اَتْلُوْ عَلَیْکُمُ الْحِکَمَ فَتَنْفِرُوْنَ وَاَحُثُّکُمْ عَلٰی جِهَادِ اَهْلِ الْبَغْیِ فَمَا اٰتِیْ عَلٰی اٰخِرِ قَوْلِیْ حَتّٰی اَرٰیکُمْ
مُتَفَرِّقِیْنَ اَیَادِیْ سَبَا تَرْجِعُوْنَ اِلٰی مَجَالِسِکُمْ وَتَتَخَادَعُوْنَ عَنْ مَوَاعِظِکُمْ اُقَوِّمُکُمْ
غُدْوَةً وَتَرْجِعُوْنَ اِلَیَّ عَشِیَّةً کَظَهْرِ الْحَنِیَّةِ عَجَزَ الْمُقَوِّمُ وَاَعْضَلَ الْمُقَوَّمُ اَیُّهَا الشَّاهِدَةُ اَبْدَانُهُمْ
الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُوْلُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ اَهْوَاؤُهُمُ الْمُبْتَلٰی بِهِمْ اُمَرَاؤُهُمْ صَاحِبُکُمْ یُطِیْعُ اللّٰهَ
وَاَنْتُمْ تَعْصُوْنَهٗ وَصَاحِبُ اَهْلِ الشَّامِ یَعْصِی اللّٰهَ وَهُمْ یُطِیْعُوْنَهٗ لَوَدِدْتُ وَاللّٰهِ اَنَّ مُعَاوِیَةَ
صَارَفَنِیْ بِکُمْ صَرْفَ الدِّیْنَارِ بِالدِّرْهَمِ وَاَخَذَ مِنِّیْ عَشَرَةً مِنْکُمْ وَاَعْطَانِیْ رَجُلًا مِنْهُمْ

قسم بانکه ذات من بدست اوست البته غالب خواهند شد این گروه بر شما نه از آنکه ایشان برتر از حق از شما ولیکن
برای شتابی ایشان بسوی باطل رئیس خود و بدکاری شما از سخن حق من و هر آئینه اندد اند همه فرقه از ان اند
ظلم سرداران خود و مانده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کوچ خواستن شماره بسوی جهاد پس کوچ نکرد و بشنوانیدم
بشما پس نشنیدید و خواندم شمارا نهان و آشکارا پس قبول نکردید و خیرخواهی شما کنیم پس نپذیرفتید حاضر اید
مثل غائبان و غلامانید مثل مالکان میخوانم بر شما سخن های حکمت پس میگریزید و می انگیزم شمارا بر جهاد اهل بغی
پس نمی ترسم بر آخر قول خود تا آنکه می بینیم شمارا پراگنده شده مثل مردم قوم سبا جای میگیرید بسوی مجلسهای
خود و فریب بازی می کنید از پندهای خود راست میکنم شمارا صبح و میگردید تا شام مثل پشت مار عاجز شده راست
کننده و معطل ماند ای کسانیکه حاضر است بدنهای شما و غائب است از شما عقول شما و پراگنده است خواهش های
شما و گرفتار بلا ست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما بی حکمی میکنید و سردار اهل شام بی حکمی
خدا می کند و ایشان فرمان او می برند هر آئینه آرزو دارم بخدا که معاویه معامله صرافی کند با من بر شما مثل
فروختن دینار بدراهم و بگیرد از من ده کس را از شما و بدهد مرا یک کس از ایشان و نیز چون هر دو
عامل آنجناب عبد الله بن عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر بن ارطاة که از امراء معاویه
بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را
برین امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان
برنا ستة آمدند می فرمایا نبئت اِنَّ بُسْرًا قَدِ اطَّلَعَ الْیَمَنَ وَاِنِّیْ وَاللّٰهِ لَاَظُنُّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَیُدَالُوْنَ
مِنْکُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلٰی بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِکُمْ عَنْ حَقِّکُمْ وَمَعْصِیَتِکُمْ اِمَامَکُمْ فِی الْحَقِّ وَطَاعَتِهِمْ
اِمَامَهُمْ فِی الْبَاطِلِ وَبِاَدَائِهِمُ الْاَمَانَةَ اِلٰی صَاحِبِهِمْ وَخِیَانَتِکُمْ وَبِصَلَاحِهِمْ فِیْ بِلَادِهِمْ وَفَسَادِکُمْ

فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء لوددت والله لو ان لی بکم الف فارس من فراس بن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم ترجمه خبر یافته که بسر ممود شد و بخ من بخدا گمان می برم آن قوم را که ظفر خواهند یافت بر شما بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و پراگندگی شما از حق خود و بسبب بی حکمی شما از امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود را در باطل و بسبب ادا کردن ایشان نیک خواهی به سردار خود و دغابازی شما و بسبب نیک روشی ایشان در شهرهای خود و فساد شما پس اگر امانت گذارم با یکی از شما پیاله هر آئینه ترسم که به برد و شانه او را بار خدایا من تنگ آمده‌ام از ایشان و ایشان از من سیر شده‌ام از ایشان و ایشان از من پس بدل ده مرا از ایشان بهتر از ایشان و بدل ده ایشان را از من بدتر از من بار خدایا بگداز دلهای ایشان چنانچه میگدازد نمک در آب هر آئینه آرزو داریم بخدا کاش مرا بدل شما یک هزار سوار باشد از بنی فراس بن غنم اگر بخوانی بر سد ترا از ایشان سواران مانند حباب های آب گرم ✤ و نیز در خطبه دیگر که پاره از آن سابق در باب سوم گذشت می فرماید ایم الله لاظن بکم لو حمش الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس ترجمه قسم خدا گمان میکنم بشما اگر گرم شود جنگ و شتابی کند مرگ البته پراگنده شوید از ابن ابی طالب مثل پراگندگی موی سر ✤ و نیز در خطبه دیگر میفرماید الحمد لله علی ما قضی من امر وقدر من فعل وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام وان لصحبتکم قلال وبکم غیر کثیر ترجمه حمد میکنم خدا بر هر چه قضا و تقدیر فرمود هر کاری که باشد و بران که مبتلا کرد مرا بشما ای گروهی که چون امر کردم اطاعت نکردند و چون بخواندم اجابت نکردید باز فرمود بعد از کلام و من از صحبت شما بیزارم و بشما کثرت ندارم ✤ و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت کرد بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد تا موضع نخیله که بیرون شهر کوفه است رسید و لشکر یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم ترجمه کفایت کنیم از تو ایشان را ✤ پس فرمود والله ما تکفون انفسکم فکیف تکفون غیرکم ان کانت الرعایا لتشکوا حیف رعاتها فانی اشکو حیف رعیتی کانی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک ننفذ له فقال واین تقعان مما ارید ترجمه بخدا شما کفایت نمیکنید از من خبرداری نفس خود را پس چگونه کفایت کنید از من کار دیگری را اگر باشد رعایا شکایت کنان از جور سرداران خود پس منم که شکایت کنم از جور رعیت خود گویا که منم تابع و ایشان را رهبر یا منم تعین نشده و ایشان اند تعین کننده پس پیش رفتند

بسوی او ومرد از اصحاب او گفت یکی از ایشان ای امیر المومنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود وبرادر خود پس بفرما مارا بحکم خود تا روان شویم بسوی او پس فرمود درچه قدر بکار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم + وازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است وهمه در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب ومتواترات است موجود پس از ینجا جای انکار نیست وازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حقتعالے بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خاین وسارق بودند وان الله لا یحب الخائنین ومفسد بوده اند وان الله لا یحب المفسدین واتباع اولی الامر واطاعت او که نتیجه محبت الٰهی وسبب محبوبیت اوست لقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله نمی نمودند پس کلمه یحبهم ویحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آید وبر حضرت امیر تکبر وتحکم می ورزیدند ورنج وایذا میدادند پس اعزة على المؤمنين بلکه علی بعض المؤمنین گشتند واز بغاة وخوارج می ترسیدند پس اذلة على الكافرين شدند واز جهاد فرار میکردند واز مضمون يجاهدون في سبيل الله بر احوال ورافتادند وبجای لا يخافون لومة لائم لا يسمعون نصيحة ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمی کردند پس اوصافی را که حقتعالی درین آیت یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدين یعنی برای محال بودن جمع دو ضد ونیز در سیاق وسباق آیت صریح مستفاد میشود که بسبب این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد واصلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیت برای تسلیه وتقویه مؤمنین وازاله خوف از مرتدین است ومقاتلات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند وغلبه متحقق نگشت وتسلط بغاة روز بروز در تزاید وفساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت وامامت خلفای ثلثه را بصریح ارشاد میفرماید وتقییدات وتخصیصاتی وارد که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی ماند واگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا که کلام با عقلا است نه از باب اوهام ومتجاهلین وهر که را تفصیل این استدلالات وتکمیل این بحث واحاطه جوانب آن واستدلالات دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده ومخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها خدا ایکی چه مصنف آنرا وچون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی واصولی ودرین مخالفت یک آیت وصد آیت برابر است خوفا عن الاطالة همینقدر اکتفا رفت واما اقوال عترت پس آنچه از طرق اهل سنت مرویست خارج از حد حصر واحصاست درهمان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید وچون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه تمسک به در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره ومرویات صحیحه ایشان موجود است بنقل می آید منها ما ذکره یعنی از آنکه وارد کرده آنرا الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاویة ترجمه

درمیان کتابی که نوشته است آنرا بسوی معاویه و هو اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتک وانت بالشام
وانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان
یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل
وسموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه
الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی
واصلیه جهنم وساءت مصیرا اترجمه پس هر آئینه بیعت من ای معاویه لازم شده است آنرا و هنوز تو در شام بودی
زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند ابابکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن
پس نماند حاضر را جای آنکه پسند خود داخل کند و نه غائب را جای آنکه رد کند و جز این نیست که کار شوری برای مهاجرین و انصار
است پس اگر جمع شوند ایشان بر مردی و نام کنند او را امام باشد پیش خدا مرضی پس اگر خروج کند از ایشان خروج
کننده بسبب طعنی یا بدعتی باز آرید او را بسوی آنچه بر آمده است از وی پس اگر قبول نکند قتال کنید با او بر آنکه پیروی
کرد سوای راه مسلمانان و رساند او را خدای تعالی جائیکه رو کرده و داخل کند او را بدوزخ و بد بازگشت است باید دانست
که نهایت کوشش علمای امامیه در امثال این نصوص ظاهر است که گویند هو من باب مجادلة الخصم یعنی دلیل الزامی
است مرکب از مقدمات مسلمه خصم گو عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام
است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت می فرمود و عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الخ
است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیجا محض را چرا بر زبان آرد و آن هم بر خدا که کان لله رضی واصلیه
جهنم وساءت مصیرا بکمال نشاط تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن اگر ازین همه در گذریم دلیل
الزامی را باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویه کجا معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این
مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب اجوبه حضرت امیر منقول و مذکور است
مذهب او آنست که هر مسلمان قریشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جای در آمدن کفار و دفع مفاسد باشد
و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین
او ادعای امامت خود میکرد و بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را من بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنا بر آن بود که آنجناب را متهم میکرد بسعی
در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بود نه غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفسد یا حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده ترین امور شریعت ماست نمی فهمید و پر بدیهی است که بیعت
مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی می شمرد چرا قدر حیات حضرت امیر در مجالس و محکایت
خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطئه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است
با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طرز خاطر بعض نمود پس ذکر بیعت مهاجرین و انصار
نیز در مقابله او دلیلی تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشند خواه نباشند
و منها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر لقد
قوم الاود و اداوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب
اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم
فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی ترجمه آنکه گفت خدا نیر و بد شهر ابوبکر
را هر آئینه راست ساخت کجی را و اصلاح کرد ستون را و قائم کرد سنت را پس انداخت بدعت را رفت پاک دامن کم عیب
یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوی خدا طاعت او و پرهیزگاری کرد موافق حق آن
کوچ کرد و گذاشت مردم را در راه های شاخ در شاخ نه هدایت می یابد درینجا گمراه و نه تعین می یابد راه یاب ؛ درین
عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة که شریف رضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده
و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح
تعین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعین فلان اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند که مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین عبارت
سراسر بشارت ابوبکر را ابده وصف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت
و نبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامنی رفتن از ین جهان و قلت عیوب و سرانجام یافتن آنچه مقصود
از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الٰهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
از وست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع
آمده شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست انداز شده که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط
خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه
اوصاف و مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب مردم و استمالت رعایای خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور
دین در عهد ایشان بودند بیان میفرمود و این عبارت هم ازان داد است لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست
که دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول

انتظام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از وحاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد
این قسم فراغنه وجبابره یعنی سرکشان وظالمان را صریح عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند وتحریف کتاب الله
وتبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب ترجمه چون مدح کرده میشود
فاسق را غضب گیرد پروردگار رنجنیده باشد از کتاب میکرد از دین ودیانت وعقل وکیاست چه قدر بعید است
وکدام ضرورت طبعی وانهمه تاکیدات ومبالغات وایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت
بنابر مصلحت اصل منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود وهمین قدر میفرمود که لله بلاد فلان قد جاهد
الکفرة والمرتدین وشاع الاسلام فی البلدان ووضع الجزیة وبنی المساجد ولم تقع فی خلافته فتنة
ترجمه جهاد کرد با کافران ومرتدان را ورواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها ونهاد جزیه وبنا کرد مسجد وواقع نشد
در خلافت او فتنه ومانند این دین مضامین ومضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان وزمین است
از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند وجمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد وچیزی
که موجب قدح در خود ش باشد از مدح کفره فجره وحکم تقرب وصلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود
که قوادح ومعایب ومثالب الجماعه را برملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء بایشان وحسن ظن نسبت بایشان
باز مانند ودر ورطه گمراهی وضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس ترجمه
ذکر کنید فاسق را بانچه در دست تا خبر دار شوند از وی مردم واگر اینقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگوار آن
قدری ووقعی باشد در میان مکاران ومز وران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب اینقسم امور شنیعه
وخوشامد ومدح مفسدان میشوند ودر میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا وکلا که حضرت امیر را این
غرض فاسد می لوث دامن پاک او تواند شد وبعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه وسلم که در زمان آن سرور فوت کرده وقبل از وقوع فتنه از جهان گذشته
وراوندی همین قول را پسندیده واختیار نموده در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد واوصاف مذکوره را اعتبار
باید کرد که بر آن شخص منطبق میتوانند شد یا نه در زمان آنسرور که وحی نازل میشد وپیغمبر موجود بود مداواه
علل وتقویم اود واقامت سنت دیگری چرا میکرد واگر میکرد نام ونشان او چرا معلوم نمیشد وکدام عقل
تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد ومردم امت را در راه های پراگنده که موجب حیرت گمراهان وبیقینان
اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است ووحی نازل میشود وفیض الهی
دمبدم در تکمیل دین واتمام نعمت در جوش است وبعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان
وتعریض بما او بود که بر سیرت شیخین نرفت وفتنه وفساد در زمان او بسیار واقع شد واین توجیه بچند از هر دو وجه

سابق است اول آنکه توبیخ عثمان رض بهما تقدر حاصل میشد که در روی این ده دروغ گفتن لازم نمی آید دوم آنکه اگر سیرت
شیخین رض محمود بود پس امامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان رض را بترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا
میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان رض مر سیرت شیخین رض را هرگز در این عبارت مذکور نیست لَا صَرَاحَةً وَ لَا اِشَارَةً
و این عبارت در خطبهای کوفه ارشاد شده در آنوقت عثمان رض کجا بود فتنه و فسادی کجا بلکه ظاهر کلام تحسرست بر عدم
سرانجام امور خلافت در زمان خود و غبطه است بر حال خلیفه رض اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارها
دست بسته بی غل و غش از دوی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان رض منظور میبود چرا صراحةً نمیفرمود که عثمان رض چنین و چنان
کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان رض در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان رض میگفتند
مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز ترائید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان رض بالیقین
بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود و مثل مشهور است اَنَا الْغَرِیْقُ فَمَا خَوْفِیْ مِنَ الْبَلَلِ ترجمه من غرق شده ام
پس چرا ترسم از تر شدن وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ الْاِمَامِیَّةُ عَنِ الْاِمَامِ اَبِیْ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ فِیْ تَفْسِیْرِهٖ اَنَّهٗ قَالَ
عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا بَعَثَ اللّٰهُ مُوْسَی بْنَ عِمْرَانَ وَاصْطَفَاهُ نَجِیًّا وَفَلَقَ لَهُ الْبَحْرَ وَنَجّٰی بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ وَاَعْطَاهُ
التَّوْرَاةَ وَالْاَلْوَاحَ رَاٰی مَکَانَهٗ مِنْ رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ یَا رَبِّ لَقَدْ اَکْرَمْتَنِیْ بِکَرَامَةٍ لَمْ تُکْرِمْ بِهَا اَحَدًا قَبْلِیْ فَهَلْ فِی الْاَنْبِیَاءِ
عِنْدَکَ مَنْ هُوَ اَکْرَمُ مِنِّیْ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا مُوْسٰی اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ مُحَمَّدًا اَفْضَلُ عِنْدِیْ مِنْ جَمِیْعِ خَلْقِیْ فَقَالَ یَا رَبِّ
اِنْ کَانَ مُحَمَّدٌ اَفْضَلَ عِنْدَکَ مِنْ جَمِیْعِ خَلْقِکَ فَهَلْ فِیْ آلِ الْاَنْبِیَاءِ اَکْرَمُ مِنْ آلِیْ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ یَا مُوْسٰی اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ
فَضْلَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلٰی آلِ جَمِیْعِ النَّبِیِّیْنَ کَفَضْلِ مُحَمَّدٍ عَلٰی جَمِیْعِ الْمُرْسَلِیْنَ فَقَالَ یَا رَبِّ اِنْ کَانَ فَضْلُ آلِ مُحَمَّدٍ عِنْدَکَ کَذٰلِکَ
فَهَلْ فِیْ صَحَابَةِ الْاَنْبِیَاءِ عِنْدَکَ اَکْرَمُ مِنْ اَصْحَابِیْ قَالَ یَا مُوْسٰی اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ فَضْلَ صَحَابَةِ مُحَمَّدٍ عَلٰی جَمِیْعِ صَحَابَةِ
الْمُرْسَلِیْنَ کَفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلٰی آلِ جَمِیْعِ النَّبِیِّیْنَ فَقَالَ مُوْسٰی اِنْ کَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
کَمَا وَصَفْتَ فَهَلْ فِیْ اُمَمِ الْاَنْبِیَاءِ اَفْضَلُ عِنْدَکَ مِنْ اُمَّتِیْ ظَلَّلْتَ عَلَیْهِمُ الْغَمَامَ وَاَنْزَلْتَ عَلَیْهِمُ الْمَنَّ
وَالسَّلْوٰی وَفَلَقْتَ لَهُمُ الْبَحْرَ فَقَالَ اللّٰهُ یَا مُوْسٰی اِنَّ فَضْلَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلٰی اُمَمِ جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ کَفَضْلِیْ عَلٰی خَلْقِیْ
ترجمه از این جمله آنچه روایت کرده اند امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن اینست که گفت روایت از پیغمبر
صلعم هرگاه مبعوث کرد خدا موسی ع بن عمران را و برگزید او را بهمراز خود و شکافت برای او دریا را و نجات داد بنی اسرائیل
را و بخشید او را توراة و الواح و دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عز و جل پس گفت ای پروردگار گرامی کردهٔ
ما را به بندگی که ننواختی بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران نزد تو کسی هست که او گرامی تر است از من پس فرمود
خدا تعالی ای موسی ع آیا ندانسته که محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ع ای رب اگر هست محمد
افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسی هست بزرگتر از اولاد من فرمود عز و جل ای موسی ع آیا ندانسته

که بزرگی آل محمد بر آل همه پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد
نزد تو ہمچنین پس در یاران پیغمبران نزد تو کسی هست گرامی تر از یاران من فرمود خدای موسیٰ ندانسته که فضل
یاران محمد بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسیٰ اگر هست بزرگی محمد وآل محمد
واصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتهای پیغمبران کسی هست بزرگتر نزد تو از امت من که سایه بان کردی بر
ایشان ابر را ونازل کردی بر ایشان من وسلوی وشگافتی برای ایشان دریا پس فرمود خدا ای موسیٰ
هر آئینه برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من واز این روایت امام همام بدو وجه حقیت
خلافت صدیق رضی الله عنه ظاهر شد اول جهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه وسنی قوله تعالی
اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ والمراد ابوبکر بالاجماع ونیز صحبت مستمره ومحرمیت او وخصوصیت او بحدی مشهور است که هر حبیب
محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند وگویند که فلانی یار غار فلانی است پس فضیلت او بر جمیع اصحاب پیغمبر
در معنی مصاحبت ثابت شد ولا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد وهر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل
باشد البته لائق امامت وخلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لائق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوقنا که از
اصحاب حضرت موسیٰ خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع واصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق اینکار بود واگر
از نیمه درگذشتیم لا اقل جور وغضب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی بصدور نخواهد آمد والا فضیلت
بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند
لابد جور وظلم وغصب حقوق اهلبیت رسول وتحقیر واهانت آن خاندان عالیشان نخواهند کرد زیرا که هیچ کس از
اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارها
شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند ومرتکب این امور شوند ودرین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت دلچسپ وذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل واعتقاد نیک پیغمبر
خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که یٰٓاَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوْا مَسٰکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰنُ وَجُنُوْدُهٗ وَهُمْ
لَا یَشْعُرُوْنَ ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته
پامال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه ولشکریان که در ظلم وتعدی بغایت بیصرفه وبیدریغ می باشند ببرکت
صحبت پیغمبر الگقدر مهذب شده اند وصحبت سرسری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده ودانسته بر مور ضعیف هم
ظلم نخواهند کرد وبلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد وگروه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم الرسل
که افضل پیغمبران است وصحابه کبار خود که دایما ملازم آنجناب بودند ویار غار ورفیق غمگسار گفته میشدند تاثیری
نکرده باشد وخیانت وغدارت وشیطنت از آنها دور نکرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده

غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانهٔ آنها را سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را قرق کردند و همیشه در پی ایذای اوشان بودند معاذ الله من ذلک ومنها ما نقله علی بن عیسی الاربلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف در کتاب خود از انجمله که کشف الغمه است از معرفت ائمه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زیور شمشیر هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة ترجمه آیا جائز است پس فرمود آری ارسته ابوبکر صدیق رضی شمشیر خود را بسیم فقال الراوی أ تقول هکذا فوثب الامام ترجمه اینچنین پس برجست امام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة و قواعد مقرره منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبهٔ صدیق است و افضل اصناف امت این است انبیاء اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول وامه صدیقة قوله تعالی والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر رضی در حق خود این لقب اطلاق فرمودند انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانیکه بعد از وجود آمدند پس در حق ائمه دیگر نیز این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین است گذشته است که معروف باین لقب است و صدیق است او حق است و اگر انحصار را منظر بلفظ اکبر نمیم نیز صدیقیت کبری برای ابوبکر رضی ثابت می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق رضی گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافهٔ خلائق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غضب آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل تواند شد نعوذ بالله من ذلک و چون مطارحه این عبارت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندارند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود که شیعی بود لکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم

پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی باز راه کمال التعصب عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته بکذب او خواهند بود داری قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند و حجیت خست شرکا اگر متبوعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود و بملاحظه شرکت اهلسنت دران امور. روی الدار قطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجلی. ترجمه پس گفت بار خدایا من دوست دارم ابا بکر و عمر رض را بار خدایا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مرا شفاعت محمد صلعم روز قیامت گفت سالم گمان میکنم که گفت این کلمه برای من و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را به تشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسد و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازینجهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته هست زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب هست اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدار قطنی عن عروة بن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا بأس فقد حلی ابو بکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة. ترجمه گفت پرسیدم امام جعفر را از زیور شمشیر پس گفت باک نیست زیرا که زیور داشته هست ابو بکر رض صدیق شمشیر خود را گفت سالم گفتم آیا می گوئی صدیق گفت آری صدیق آری صدیق آری صدیق هر که نگوید او را صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا و آخرت. وکذا روی ابن الجوزی فی صفوة الصفوة وزاد فوثب وثبة فاستقبل القبلة وقال نعم الصدیق الی الآخرة. ترجمه و زیاده کرد پس برجست برجستنی و رو کرد بسوی قبله و گفت آری صدیق و درین روایت که مطابق روایت کشف الغمه هست نیز دعای بد واقع هست و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر هست که حضرت ابو جعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر الشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد. روی الدار قطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه. ترجمه از زید رض که مردی آمد بسوی پدر او زین العابدین

علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال فلله ثکلتک امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و المهاجرون و الانصار و من لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة اذهب فاحب ابا بکر و عمر رضی الله عنهما ترجمه پس گفت خبر ده مرا از ابی بکر و عمر رضی الله عنهما پس گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام می نهی او را صدیق گفت قسم بخدا بی ولد شود از تو مادر تو هر آئینه نام کرده است او را صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران و انصار و هر که نام نکند او را صدیق پس نه راست نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت برو پس دوست بگیر ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی دلائل ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر رض حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرمود جای گفته اولئک هم الفائزون و جای فرمود رضی الله عنهم و رضوا عنه و جای بوعدهٔ جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جای ببشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول و نقض عهد او باشد محال است والا در بشارات کتاب الله کذب لازم آید دوم آنکه حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان تو جماعه که حقتعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند سوم آنکه حقتعالی در آیه تقسیم فیئ بعد از ذکر فقرای مهاجرین می فرماید اولئک هم الصادقون و جمیع مهاجرین ابوبکر رض را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد اینها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر رض صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نه نمودند و آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند و بر مشقتهای جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المومنین رض برای ایشان نیز شهادت اینمعنی در خطبه های خود داده کما سیجئ نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد

برامری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلافت ابوبکر رض واقع شده
وهرچه متفق علیه جماعت امت باشد حق است وخلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغة که باجماع شیعه
صحیح ومتواتر است از امیر المؤمنین رض روایت نموده فی کلام له والزموا السواد الاعظم فان ید الله علی
الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب ترجمه در
کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس هرآئینه دست خدا بر سر جماعت است ودور باشید از
جدائی پس یکسو افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسپندان حصه گرگ و
ایضاً در شروح نهج البلاغة که تصنیف امامیه است نوشته اند مما صح ترجمه از آنجمله که صحیح است
روایت او عن امیر المؤمنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة رض ان الناس جماعة
ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب وبعد ذکر
الرضی بعض هذا الکتاب واسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبتنی علی الفرقة فردة واحدة هو قوله واتق الله
فیما لدیک وانظر فی حقه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه رض بدانکه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر سر او است
وغضب خدا بر کسی است که مخالف او است پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب ووارد کرده است
رضی پاره ازین مکتوب وانداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود مذهب او را که
مبنی بر جدائی است پس روایت کرد آخر این مکتوب وآن قول امیر رض است بترس از خدا در آنچه پیش تست
ونظر کن در حق خدا بر خود وایضاً فی شروح نهج البلاغة للامامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة رض ما لقیت
لا رجلا من المهاجرین الا ورددت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان
الله لیجمعهم علی الضلال ترجمه ونیز در شروح نهج البلاغة است که تصنیف امامیه ومعتزله است
از جمله آنچه نوشت امیر المؤمنین رض بسوی معاویه رض نیست بودم من مگر مردی از مهاجرین در آمدم چنانچه
در آمدند وبازگشتم چنانچه بازگشتند وخدا جمع کند ونیست ایشان را بگمراهی این کتاب را هم رضی
ابتر کرده پاره را در نهج البلاغة آورده وهو اما بعد فقد وقفت علی کتاب امرء لیس له بصر یهدیه
ولا قائد یرشده ترجمه وآن پس هرآئینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بینائی که راه
نمایدش ونه دست کشی که صلاح کار آموزدش لکن این عبارت را هم در کتاب دیگر ساخته واین رضی را
همین قاعده است که نامه ها وخطب جناب امیر را برعایت مذهب خود ابتر می سازد وبسبب تقدیم و
تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المؤمنین رض راچون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود وگفت کانوا اذا ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم

وَمَادُوْا كَمَا يَمِيْدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيْحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِّنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِّلثَّوَابِ كذا ذكره المرتضى في نهج البلاغة
بودند و هنگام ذکر خدا می شد بحدی که جاری میشد چشم های ایشان تا آنکه تر میکرد پیشانی ایشان را و جنبش
میکردند چنانچه می جنبد درخت در روز باد تند از ترس عذاب و امید ثواب هم چنین ذکر کرده او را رضی در نهج البلاغة
و نیز باز دیگر در حق آنها فرموده کَانَ حُبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ اللّٰهِ وَإِنَّهُمْ يَتَقَلَّبُوْنَ عَلٰى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ
ذِكْرِ مَعَادِهِمْ ترجمہ بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان پهلو به پهلو میگشتند
بر مثال اخگر از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف
نص رسول الله صلی الله علیه وسلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق اکبر رض به بیعت جماعه ثابت شده که
که حضرت امام سجاد در صحیفۂ کامله در ادعیۂ طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص
اوست آنها را ستایش مینماید حتی که در حق تابعان الجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اَللّٰهُمَّ وَاَوْصِلْ
اِلَى التَّابِعِيْنَ لَهُمْ بِالْاِحْسَانِ الَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا
بِالْاِيْمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ الَّذِيْنَ قَصَدُوْا سَمْتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ وَمَضَوْا فِيْ قَفْوِ اٰثَارِهِمْ وَالْاِئْتِمَامِ
بِهِدَايَةِ مَنَارِهِمْ يَدِيْنُوْنَ بِدِيْنِهِمْ عَلٰى شَاكِلَتِهِمْ وَلَمْ يَثْنِهِمْ رَيْبٌ فِيْ قَصْدِهِمْ وَلَمْ يَخْتَلِجْهُمْ
شَكٌّ اِلٰى اٰخِرِهَا قال ترجمہ بارخدایا و برسان بسوی تابعین ایشان بہ نیکی آنانکه میگویند بارخدایا
بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بهترین جزای خود آنانکه پیش رو داشتند
جانب ایشان و قصد کردند جهت ایشان و روان شدند در پیروی آثار ایشان و اقتدا بهدایت
علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر وتیرۂ ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبهه در مقصد
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
مناجات با حضرت عالم السر والخفیات که احتمال تقیه را دران وقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل
و اخفای حق در دادار ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و ممتنع است
هشتم آنکه کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت عمرو بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده
قُلْتُ لَهٗ لِاَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ اِنَّ لِلْاِيْمَانِ دَرَجَاتٍ وَّمَنَازِلَ يَتَفَاضَلُ الْمُؤْمِنُوْنَ فِيْهَا عِنْدَ اللّٰهِ قَالَ نَعَمْ
قُلْتُ صِفْهُ لِيْ رَحِمَكَ اللّٰهُ حَتّٰى اَفْهَمَهٗ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ سَبَقَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِيْنَ كَمَا يُسْتَبَقُ بَيْنَ الْخَيْلِ يَوْمَ الرِّهَانِ
ثُمَّ فَضَّلَهُمْ عَلٰى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَجَعَلَ كُلَّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ عَلٰى دَرَجَةِ سَبْقِهٖ لَا يَنْقُصُهٗ فِيْهَا مِنْ حَقِّهٖ
فَلَا يَتَقَدَّمُ مَسْبُوْقٌ سَابِقًا وَّلَا مَفْضُوْلٌ فَاضِلًا تَفَاضَلَ فَبِذٰلِكَ اَوَائِلُ الْاُمَّةِ وَاَوَاخِرُهَا
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِّلسَّابِقِ اِلَى الْاِيْمَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوْقِ اِذًا لَّلَحِقَ اٰخِرُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اَوَّلَهَا نَعَمْ

ولتقدم مؤخرهم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان فضل علی من ابطأ عنه ولکن بدرجات
الایمان قدم الله السابقین وبالابطاء عن الایمان اخر الله المقصرین لانا نجد
من المؤمنین من الآخرین من هو اکثر عملا من الاولین واکثرهم صلوة وصوما وحجا
وزکوة وجهادا وانفاقا ولو لم یکن سوابق یفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله
لکان الآخرون بکثرة العمل مقدمین علی الاولین ولکن ابی الله عز وجل
ان یدرک آخر درجات الایمان اولها ویقدم فیها من اخر الله او یؤخر فیها من
قدم الله قلت اخبرنی عما ندب الله عز وجل المؤمنین الیه من الاستباق الی الایمان

ترجمه گفتم او را که مر ایمان را درجه‌ها و مرتبه‌هاست که تفاوت دارند مومنان در آنها نزد خدا گفت البته گفتم بیان
آنرا برای من حرمت خدا بر تو باد تا فهم کنم آنرا گفت الله سبقت انداخته است درمیان مسلمانان چنانچه سبقت
می‌اندازند که درمیان اسپان روز گرو باز فضیلت داد ایشان را موافق درجه‌های ایشان از پیش دستی پس
مقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیش دستی خود ناقص نمیدهد او را در آن درجه از حق او و پیش نمیرود مسبوق
از سابق و نه مفضول از فاضل فضل یافته‌اند همین سبب اوائل امت و اگر نمی‌بود پیش رسیده را بسوی ایمان
فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسند آخر این امت بدرجه اهل امت یقین است و البته پیش میشدند و از اوائل چون
نباشد پیش رسیده بسوی ایمان را فضلی بر آنکه درنگ کرد از وی ولکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش
رسندگان را و به درنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا قصور کنندگان را زیرا که می‌یابیم از مومنین که آخر اند آنرا
کسی که او را زیاده دارد عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و انفاق
و اگر نمی‌بود پیش قدمی‌ها که فضیلت یابند بآن مومنان بعض بر بعض نزد خدا هر آئینه میبودند آخران بکثرت
عمل مقدم بر اولان لیکن روا نداشت خدا تعالی که دریابد آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود
درجات کسی که موخر کرد الله یا پس شود در درجات کسی که مقدم کرد او را الله گفتم خبر ده مرا از آنچه کسی ترغیب
کرد خدای عز و جل مومنان را بسوی او از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الی
مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله
وقال السابقون السابقون اولئک المقربون وقال السابقون الاولون من
المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرین
علی درجة سبقهم ثم ثنی بالانصار ثم ثلث التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم
علی قدر درجاتهم ومنازلهم عنده ثم ذکر ما فضل الله به اولیاءه بعضهم علی بعض

فقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات الى اخر الاية وقال ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض وقال انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض وللاخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا الى اخر الحديث قال في اخره فهذا ذكر درجات الايمان ومنازله عند الله عز وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین وانصار در درجهٔ اعلی بوده اند از درجات ایمان وهرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بر آن ناص اند قوله تعالی اولئك هم المؤمنون حقا وقوله اعظم درجة عند الله وقوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل وشخصی که باعلی درجهٔ ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه اجتماع واتفاق از قبیل محالات است ششم آنکه شراح نهج البلاغة نامهٔ حضرت امیر رض را که بسوی معاویه رض در جواب او ترقیم فرموده اند منقول نموده اند ودر آن نامه بعد از ذکر ابو بکر رض وعمر رض این عبارت مندرج است ولعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا ترجمه قسم بجان من هر آئینه مرتبهٔ ایشان بزرگ است وهر آئینه مصیبت برفتن ایشان زخمی است در اسلام قوی رحم کناد ایشان را خدا وجزا دهاد ایشان را بهترین آنچه عمل میکردند واین مدح ودعا در حق ایشان با وجود غاصب وظالم بودن ایشان چه قسم از زبان مرتضی تواند بر آمد وعجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لکن در آنجا دست تحریف داده مقدم را موخر وموخر را مقدم نموده وآنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده وجمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه بعضی را در نقل این نامه عجب رفض الجبل بی انتظامی واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط نادیده دست ویا زدن او بجدی اختلال واشکال پیدا کرده که شراح از تیز ترکیب وتوجیه آن عبارت عاجز شده اند آخر الامر بنا چاری اصل آن نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده اند

تمهید کلام وتقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر رض بلا فصل دلایل بسیار آورده اند وبعد از تفحص کتب ایشان وتحقیق وتفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند وبیشتر آنها ماخوذ ومسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات واحادیث که در فضائل حضرت امیر رض واهل بیت وان دلائل همه بر آورده اهل سنت است که در مقابله خوارج ونواصب که در جناب امیر رض ودیگر اهل بیت لعن وطعن نموده ذخیرهٔ شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر وتقریر نموده اند این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر رض بلا فصل وارد نموده اند وچون متاخرین ایشان که باموختن کلام واصول از اهل سنت ومعتزله روش دانشمندی پیش گرفتند وبر ضایع بودن آن

مطلع شدند و در مقدمات آنها اونی تغیرے یا ادخال کلمهٔ موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم ننهست اهل آورده بزعم خود آن صنائعات را بکار آورده‌اند و اکثر دلایل این قوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل ضائع تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن بر نالایق است بارغدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این سبزگویان کرده آید تا بر کلمهٔ موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود **دوم** دلایل داله بر استحقاق امامت حضرت امیر رضی الله عنه را وآنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفهٔ برحق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت نموده‌اند در مقابلهٔ نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر رضی الله عنه مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیدهٔ شارع است بے تعین وقت و زمان و بے تخصیص به اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان و خلاصهٔ مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمهٔ مخترعهٔ ایشان که در آن دلایل افزوده‌اند و بزعم خود تقریب تمام کرده **سوم** دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه به مذهب شیعه و آنچه متفرد‌اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات ان دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا ربیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل میباید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است و الا هرسگی غوغو کند در کوچهٔ خود شیر غران است روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمهٔ طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه رضی الله عنهم که در باب سلب استحقاق امامت از اینها می آرند و چون باب مطاعن علیحده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درینباب آورده شود **اما الآیات** فمنها قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ترجمه جز این نیست که مددگار شما خدا و رسول اوست و مسلمانان آنانکه قائم میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر رضی الله عنه نازل شده وقتیکه انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمهٔ انما مفید حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق یعنی مساوی امامت است

بقرینۂ ضم ولایت او باولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد
حاصل گشت وهو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم
از وچنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه تا آخر از وهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما
من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
بوجه که در مقابلۂ اهل سنت مفید شود بر کلمۂ حصرست و حصر چنانچه اهل سنت را مضرست شیعه را نیز مضرست زیرا که
امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری
ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعهٔ اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که
هست بپوشیده نیست غیر از حضرت امیر رض که باتفاق امام ست دیگری امام نماند بیت شادم که از رفیقان
دامن کشان گذشتی * گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد * واگر جواب ازین نقض بطریق دهند که مراد حصر
ولایت ست در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما
گوئیم رجعنا الی الوفاق ترجمه پس خوش آمدند باتفاق مذهب ما نیز همین ست که ولایت عامه در آنجناب فی
بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب ست نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلثه بود
معاگر گویند که حضرت امیر رض در زمان خلفای ثلثه رض صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع
الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه ست
اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص ست
دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال
سر نخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات واگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل ست و این استدلال نیز منقوض ست بحضرت سبطین
که در زمان ولایت حضرت امیر رض مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض ست بحضرت امیر رض
که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن
نقص نیست و اگر بالفرض نقص ست پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود فبطل الاستدلال
الذی قررتم الیکم بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که گریز کردی بسوی او باهمه مقدمات آن
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خطاب نبود

مراد نیست بالاجماع زیراکه در زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی ست بعد از موت او پس
چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال
باشد یا بعد بست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعای شیعه که امامت بلافصل ست
حاصل نگشت واگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع ست بلکه علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف ست ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور ست از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر
علیه السلام روایت نموده که نَزَلَتْ فِي الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ گوینده گفت که ما شنیده ایم که نزلت فی علی رض
بن ابی طالب امام فرموده هُوَ مِنْهُمْ یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل ست و این روایت
بسیار موافق ست لفظ الذین را و صیغ جمع را که در يُقِيْمُوْنَ وَيُؤْتُوْنَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ آمده ست و جمعی از مفسرین
از عکرمه روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر رض و مؤید این قول ما سبق آیت ست که در قتال مرتدین واقع
ست و این قول که نَزَلَتْ فِي عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ و روایت قصه سایل و التصدیق بانگشتری در حالت رکوع
فقط ثعلبی در آن متفرد ست و محدثین اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را
حاطب لیل در شب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است
عَنْ اَبِيْ صَالِحٍ وَهِيَ اَوْهَى مَا يُرْوٰى مِنَ التَّفْسِيْرِ عِنْدَهُمْ و آن رکیک ترین مردمان ست
از قسم تفسیر نزد ایشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته ست که كَانَ الْكَلْبِيُّ مِنْ اَصْحَابِ
عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَبَا الَّذِيْ كَانَ يَقُوْلُ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِيْ طَالِبٍ لَمْ يَمُتْ وَاِنَّهٗ يَرْجِعُ اِلَى الدُّنْيَا
ترجمه که میگفت که علی رض بن ابی طالب نمرده ست و او باز آینده ست بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی
منتهی می شوند به محمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی غالی بوده است
و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت نازل شده وقتیکه از خلفای خود که یهودیان
بودند تبرا نمود بر خلاف عبد الله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خواهی آنها دست بردار
نشد و این قول مناسبت تمام دارد باسیاق آیت زیرا که بعد ازین آیت يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
لَا تَتَّخِذُوا الَّذِيْنَ اتَّخَذُوْا دِيْنَكُمْ هُزُوًا وَّلَعِبًا مِّنَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ
مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ اَوْلِيَآءَ وارد ست و جماعه مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود
بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او را ترک نمودند و با وی قطع سلوک نمودند او شکایت این حادثه
بحضور رسالت پناه آورد و گفت يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّ قَوْمَنَا هَجَرُوْنَا ترجمه بدرستی قوم ما ما را ترک کردند پس
این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال ست دوم آنکه لفظ ولی مشترک ست در معانی بسیار

المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد
مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام را تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله
خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سیاق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار
اولیاء بعضهم اولیاء بعض زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه با همدیگر بعض بعض را
امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را میخواهد زیرا که حصر در جایی میشود که نزاعی و ترددی
و اعتقاد شرکتی در آن بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف
نبود در نصرت و محبت بود سوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است
بین الشیعه والسنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است
زیرا که صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم یا مصادق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی
الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که
بدون ضرورة و ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیرا که تصدق بسایل
در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم درین آیت این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد
بلکه و هم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله های ما سبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است
از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع
حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع بمعنی خشوع نیز در
قرآن مستعمل است قوله تعالی وارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود
قوله تعالی فخر راکعا و ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خر و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی
متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جائز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل
یوتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل آن حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او و ما جوابکم
فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید ماست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد
از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از آن زکوة مفروضه
میباشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوة است
و عام مر جمیع مومنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و درین صورت نهی از موالات
یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از یوتون الزکوة شود صفت مدح

نمی ماند بلکه در مفهوم یُقِیمُونَ الصَّلٰوۃَ منظور می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد ما در معنی اقامت صلوٰۃ البتہ منظور می آرد و کلام الهی را بر نناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لاطرداً ولا عکساً نه جامع است و نه مانع است در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغو کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل پادشاهی شما کسی هست که جامه سرخ دارد و اگر از ین همه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز متمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد وَالدَّلِيلُ إِنَّمَا يَتِمُّ إِذَا سَلِمَ عَنِ الْمُعَارِضِ و آیات ناصح بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبدالله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را به نهایت رسانیده حالانکه کلمات او درینمقام با وجودی که نسبت بامثال خود همی دارد خیلی بنظر واقع شده بنا بر نمونه دانشمندی ممتاز آن این فرقه در ینجا نقل کرده شود و جای که او را اغلاط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبدالله گفته که امر بمحبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف لصفات مذکوره نیز می باید که بطریق وجوب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لبعض از ان واجب و لبعض از ان ندب نمی تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جائز نیست پس مقتضی و مفاد این واجب میشود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از ان مومنین کافه مسلمین و کل امة گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است و اتصاف لصفات مذکوره است نمیشود چرا که بهریک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه درین کلام عاقل را غوری در کارست تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان واگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر و نحو و شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع باهمدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و معهذا بابت معاملات دینوی باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود میماند و اگر ازین آیت نهی را محذور و محال و السنة لفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین علم آنانکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری محذور آنست که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضوع و محمول درینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کنند ولهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لکن اینقدر نفهمید که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم ومثاله مِنَ الْعَقْلِيَّاتِ قَوْلُنَا إِنَّمَا الْمَوْجُودُ فِي الْخَارِجِ الْوَاجِبُ وَالْجَوْهَرُ وَالْعَرَضُ حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد ومن الشرعیات قوله تعالى قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي بگو این است راه من میخوانم بسوی خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب ولهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم درگذریم پس بر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف داشتن بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد وَلَوْ كَانَتِ الْكَثْرَةُ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ فَضْلًا عَنِ الْمُتَنَاهِيَةِ مثلاً اگر گوییم كُلُّ عَدَدٍ هُوَ نِصْفُ مَجْمُوعِ حَاشِيَتَيْهِ بود بحکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعها ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد ولیکن ملا را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان مینمایند خبر نیست و فرق در عنوان صفت و معنون نمیکند و اگر این تقریرات را از علم معقول و السنه بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات و بینیه خواهیم رسید و خواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفر كُلِّهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ حَيْثُ الْكُفْرِ واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین نیز [illegible] را حاصل مشهود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها و نیز منقوض است

بوجوب موالاۃ علویہ کہ در اعتقادات ایشان داخل ست و معرفت اشخاص و اعداد علویہ با وجود انتشار ایشان
در مشارق و مغارب زمین در تعذر کلم از عامہ مومنین نیست و از انجملہ آنکہ گفتہ اند کہ از بعضی احادیث اہل سنت
ظاہر میشود کہ بعض صحابہ از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوٰۃ عن حذیفۃ
قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموہ عذبتم ولکن
ما حدثکم حذیفۃ فصدقوہ وما اقرأکم عبد اللہ فاقرؤہ
رواہ الترمذی ترجمہ در مشکوٰۃ روایت از حذیفہ ست گفت کہ صحابہ گفتند یا رسول اللہ کاش خلیفہ
مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفہ مقرر کنم بر شما پس نافرمانی او کنید معذب شوید لکن سخنے گوید شما را حذیفہ
پس راست دانید او را و ہر چہ بخواند شما را عبد اللہ پس بخوانید آنرا روایت کرد این حدیث را
ترمذی و ہم چنین استفسار شخصی کہ سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول
اللہ من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الآخرۃ
وان تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم وان تؤمروا علیا ولا
اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواہ احمد
ترجمہ گفتند یا رسول اللہ کرا امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابا بکر را یابید او را با امانت بی رغبت
در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یابید او را با قوت با امانت نترسد در مقدمہ خدا از الزام
الزام دہندہ اگر امیر کنید علی را گمان نمیکنم کہ شما بکنید یابید ش راہ نما یافتہ ببیند از دو شما بر راہ راست
روایت کرد این حدیث را احمد این التماس و استفسار میخواہد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم عند نزول الآیۃ پس مدلول انما باطل شد انتہی کلامہ در ینجا ہم غور در کار ست
محض سوال و استفسار وقوع تردد را نمیخواہد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باہم مشورہ این کار
کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و مجرد
سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچہ در اوایل علم معانی در مؤکدات اسناد این بحث
مذکور ست کہ انیجا مقام استعمال ان ست نہ انما پس تردد ملا منور در ان و انما فرق واضح نشدہ و نیز وقوع
تردد ہم اگر می شد از کجا توانستیم دانست کہ قبل از نزول این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل
از نزول آیہ بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت تا سبب نزول ہم شدہ باشد ہمہ این امور
را البتہ بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
نزول مسموع نمیشود زیرا کہ امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکہ ہیچکس از مفسرین شیعہ

و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که القتال نداشت یا بعد از نزول
آیت بود و بر تقدیر مقید نمیشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل و آنست که استحقاق خلافت هر یکی را
ازین اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین رض نمود پس سوال
مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بانکه انما در آیه برای حصر خلافت باشد در یک مرتضی والا اگر آیه مقدم
باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ
یکی مر دیگری را درینجا گنجائش نیست لِاَنَّ الْحَدِیْثَ وَکَذَا الْاٰیَۃَ مِنْ بَابِ الْاَخْبَارِ
لَا یَحْتَمِلُ النَّسْخَ ترجمہ زیرا که حدیث و هم چنین آیت از قسم خبر است و خبر را محتمل نسخ نیست و معهذا
چون تقدیم یکی مر دیگری مجهول است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت
بان تمسک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بان جائز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه
موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق است
فرمود پس اگر آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰہُ دلالت در استخلاف کنند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الٰہی
صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول بر منافی تمسک ایشان است باین آیت و درین باب انیست حال
سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البعیر
بے صرفه از اینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالیٰ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمہ
و حسن رض و حسین رض نازل شد و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام وَغَیْرُ الْمَعْصُوْمِ لَا یَکُوْنُ اِمَامًا و درینجا
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند اَنَّهَا نَزَلَتْ فِیْ نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ و ابن جریر از عکرمہ روایت میکند که
اِنَّہٗ کَانَ یُنَادِیْ فِی السُّوْقِ اِنَّ قَوْلَہٗ تَعَالٰی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْهِبَ الْاٰیَۃَ نَزَلَتْ فِیْ نِسَاءِ
النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیت هم همین است
زیرا که از ابتدای یٰنِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ تا قوله وَاَطِعْنَ اللّٰہَ
بلکه تا والحکمة خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال
دیگران مذکور کردن بے تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است کلام مدبر

ازان پاک باید دانست و اضافهٔ بیوت ازواج در قول که وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ نیز دلالت دارد بر آن که مراد از اهل بیت
درین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر بیوتی که ازواج در و باشند نمیتواند شد
ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اهل بیت دال است بر آنکه بیوت ایشان
غیر بیت نبوی است و اگر ایشان اهل البیت می بودند وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بَيْتِكُنَّ واقع می شد انتهی کلامه
بالانصاف باید دید که چه حرف بیمغز است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او
بر کثیر و قلیل جائز با عتبار اضافه بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد اند و آنچه ملا
مذکور گفته که لَا يُجْعَلُ أَنْ يَقَعَ بَيْنَ الْمَعْطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ فَاصِلٌ وَإِنْ طَالَ چنانچه درین آیه کریمه
واقع شده قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ ثم قال بعد تمام
هذه الآية وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ قال المفسرون وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ عطف على
أَطِيعُوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلاشبهه جائز است لکن بما ضرر ندارد و زیرا که در ما نحن
فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت است نه آن
و آنچه از بعض مفسرین نقل کرده که أَقِيمُوا الصَّلَاةَ معطوف بر أَطِيعُوا الرَّسُولَ است صحیح الفساد
است زیرا که بعد از أَقِيمُوا الصَّلَاةَ باز لفظ أَطِيعُوا الرَّسُولَ واقع است پس عطف الشیء علی نفسه
لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان میتواند شد میگوید
که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری است چه آیة تطهیر که جمله ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که
امر و نهی است انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
کجا است بلکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله تعالی وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و انشائیه را
معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اِضْرِبْ زَيْدًا إِنَّهُ فَاسِقٌ
أَطِعْنِي يَا غُلَامُ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أُكْرِمَكَ و اگر عطف وَاذْكُرْنَ مراد دارد پس معطوف علیه او
وَأَطِعْنَ وَقَرْنَ و دیگر اوامر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و باوصف
این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر درین سخن
بجواب اندر شتر شد و ایراد صیغهٔ مذکور مذکر در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعدهٔ عرب است که چون
چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهد که بآن لفظ از و تعبیر کنند صیغ مذکر را

حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لسارة علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله
و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید الخ و در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این چهار کس را نیز در کسائی گرفته دعای فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا و ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر وانت علی
مکانک دلیل صریح است برآنکه نزول آیه در حق ازواج بوده آنحضرت این چهار کس را نیز بدعای
خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت چرا تحصیل
حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست
و محققین اهل سنت برآنند که هرچند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما الحکم العبرة بعموم اللفظ
لا لخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بوده و نیز قرائن خصوصیت ازواج از سابق ولاحق کلام
دریافته ترسید که مبادا اخاص بازواج باشد و لهذا در روایات صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس رض
و پسران او نیز ثابت است و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را
بفرماید که اهالی خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمائیم این مصاحب عالی همت مربی و متوسلان
خود را گوید که اینها اهالی خانه من اند تا در خلعت او نوازش پادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی
عن ابی السید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن
عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غدا حتی آتیکم فان لی
بکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم وقال السلام
علیکم فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر
نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم
بملائته ثم قال یا رب هذا عمی وصنو ابی وهؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری
ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب وحوائط البیت وقالت آمین آمین آمین
ترجمه فرمود رسول خدا صلعم عباس بن عبد المطلب را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانه خود و فرزندان تو فردا
تا وقتیکه بیایم بشما پس بدرستیکه مرا در کار شما مطلبی است پس منتظر حضرت ماندند تا آنکه آمد بعد از وقت چاشت
پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام ورحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح گردید گفتند صبح کردیم بخیر شکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را با هم نزدیک شوید
پس نشستند حرکت کردند بعض بسوی بعض تا آنکه چون بدد اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود و باز فرمود ای پروردگار من این عم من است و هم چون پدر من و اینها اهل بیت من اند بپوشان
ایشان را از نار چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بچادر خود گفت راوی پس آمین کرد ستانه دروازه
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را
بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و کنیزکان ازواج که سکنی در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی
لغوی باین وسعت بالاتفاق مراد نیست پس مراد ازینها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری
که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه
با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا
اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد
از آن جهت نخواهد بود که قراین داله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عادت جاری نباشد
مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران و کنیزکان و غلامان که عرضه تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسا وقتی دلالت بر تخصیص این چند کس با اهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فائده اش دفع قطعنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب ازواج
اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان
هزار جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بی دغدغه
بر زبان منصفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است رگ گردن بر افراشته به بحث
و جدل می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت مبنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه لیذهب
عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند درین هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التیا و التی
اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم این دلالت

بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیراکه چیزی که پاک باشد او را نمیتوان گفت که میخواهیم
که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود
لیکن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیراکه وقوع مراد الٰهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا
چیزها که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در الٰهیات گذشت بالجمله اگر
افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا
و این بر ظاهرست انبیاهم این رامی فهمند چه جای از کیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت میباشد بایستی که همه
صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم میشدند زیراکه در حق ایشان بتفریق فرموده اند
قوله تعالی وَلٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
وقوله تعالی وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ و ظاهرست نه اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زائد شد
نه بسبب آن دو لفظ و اول واقع شد بر عصمت زیراکه اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست
و تخصیصاً تیکه یا در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه بیافت در ینجا هباً منثورا گشت سوم آنکه
غیر المعصوم لا یکون اماماً مقدمه ایست باطل و ممنوع کتاب و اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لکن دلیل صحت
امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلافصل او بود پس از کجا جائز ست که یکی از سبطین امام باشد و لقاعدة
لا قائل به تمسک کردن دلیل عجز ست اذا المعترض لا مذهب له ترجمه زیراکه معترض مذهبی معین ندارد و از انجمله
قوله تعالی قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک
الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما ترجمه بگو سوال نمیکنم شما را بر تبلیغ
احکام مزدی و لیکن میخواهم دوستی در قرابت پس این آیت هرگاه نازل شد گفتند یا رسول خدا کیستند
قرابتیان تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل
اهل سنت ست در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت
که با نواصب شام و مغرب مناظره ها داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهل سنت
سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثه اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبة اند
و هر که واجب المحبة ست واجب الاطاعت ست گردانیده و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبة نیست پس
واجب الاطاعت هم نباشد جواب ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش ست طبرانی و امام
احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیراکه این سوره
یعنی سوره شوری بتمامها مکی ست و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی

بهم رسیده بود ودر سلسلهٔ این روایت بعضی شیعهٔ غالی واقع اند وکسی از محدثین آن شیعهٔ غالی را وصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده واز عقیدهٔ باطنی او خبر نداشته وظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود وآن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود چنانچه بخاری از ابن عباسؓ این روایت را متن وعن آورده در آن این لفظ واقع ست که الْقُرْبَى مَنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَرَابَةٌ ترجمه القربی آنکس ستکه درمیان او ودرمیان پیغمبر صلعم قرابت ست وقتاده وسدی کبیر وسعید بن جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیت اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت وتبلیغ هیچ اجری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهت قرابتے که با شما دارم از ابن عباسؓ نیز این روایت در بخاری موجود ست ومفصل مذکورست که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود وآن قرابت را یاد دهانیدن وادای حقوق آن قرابت را لااقل ترک ایذا که ادنی مراتب صلهٔ رحم ست از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع ست وامام فخر رازے وجمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنے اول مناسب شان نبوت نیست شیمهٔ طالبان دنیا ست که کاری کنند وثمرهٔ آن کار برای اولاد واقارب خود خواهند واگر انبیا نیز این قسم اغراض اندنظر داشته باشند درمیان ایشان ودرمیان دنیا داران فرقے نماند وموجب تهمت والتباس در اقوال وافعال ایشان گردد ونقض غرض بعثت لازم آید وهم معنی اول منافی آیات کثیره است کقوله تعالیٰ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ ترجمه چیزی که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شمارا باشد نیست اجر من مگر بر خدا وقوله تعالیٰ أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُم مِّن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ الی غیر ذالک ترجمه آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این ونیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبهٔ او کمتر لازم مرتبهٔ دیگر انبیا باشد وهو خلاف الاجماع جواب دیگر لانسلم که هرکه واجب المحبة ست واجب الاطاعت ست ولانسلم که هرکه واجب الاطاعت ست صاحب امامت ست بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد خود نوشته است اِتَّفَقَتِ الْاِمَامِيَّةُ لِجَمِيْعِ الْعَلَوِيَّةِ وُجُوْبَ الْمَحَبَّةِ الْعَلَوِيَّةِ ترجمه هر ائمه امامیه اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد علی ونیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل وهو خلاف الاجماع ونیز لازم آید که هریک ازین چهار امام باشند در زمان پیغمبر وسبطین امام باشند در زمان حضرت امیر وهو باطل بالاتفاق واما ثانی پس برای آنکه اگر نیز واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد واین نیز باطل ست

زیرا که شمویل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن
إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا جواب دیگر الا نسلم که وجوب محبت منحصر ست در چار شخص مذکور بلکه در دیگران
نیز یافته می شود رَوَى الْحَافِظُ أَبُو طَاهِرٍ السِّلَفِيُّ فِي مَشِيخَتِهِ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَشُكْرُهُ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ أُمَّتِي وَرَوَى ابْنُ عَسَاكِرَ عَنْهُ
نَحْوَهُ وَمِنْ طَرِيقٍ آخَرَ عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ نَحْوَهُ وَأَخْرَجَ الْحَافِظُ عُمَرُ بْنُ
مُحَمَّدِ بْنِ خِضْرٍ الْمُلَّا فِي سِيرَتِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ
حُبَّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَلِيٍّ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلٰوةَ وَالزَّكٰوةَ وَالصَّوْمَ
وَالْحَجَّ وَرَوَى ابْنُ عَدِيٍّ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ.
حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ إِيمَانٌ وَبُغْضُهُمَا نِفَاقٌ وَرَوَى ابْنُ عَسَاكِرَ عَنْ جَابِرٍ
أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ الْإِيمَانِ
وَبُغْضُهُمَا كُفْرٌ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ أَنَّهُ أُتِيَ بِجَنَازَةٍ إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ يُبْغِضُ عُثْمَانَ فَأَبْغَضَهُ اللّٰهُ
وهرچند این روایات در کتب اهل سنت ست لکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظور ست
بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند
واگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله واقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثه ثابت میتوان کرد
قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع ست وایشان سرگروه مقاتلین
مرتدین بودند وکسی را که خدا دوست دارد واجب المحبة ست وعلی هذا القیاس ومنها آيَةُ الْمُبَاهَلَةِ
وطریق تمسک شیعه باین آیت انیست که چون فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ الی آخرها نازل شد آنحضرت ازخانه برآمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین را
همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن وحسین اند ومراد از انفسنا حضرت امیر وچون حضرت امیر
نفس رسول شد وظاهرست که معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال ست پس مراد مساوی خواهد بود وهرکه مساوی
پیغمبر زمان باشد هر آئینه افضل واولی بتصرف باشد از غیر خود لِأَنَّ الْمُسَاوِيَ لِلْأَفْضَلِ الْأَوْلَى بِالتَّصَرُّفِ
أَفْضَلُ وَأَوْلَى بِالتَّصَرُّفِ فَيَكُونُ إِمَامًا إِذْ لَا مَعْنَى لِلْإِمَامِ إِلَّا الْأَفْضَلُ الْأَوْلَى بِالتَّصَرُّفِ هذا
ترجمه زیرا که هرکه برابر باشد مر افضل واولی متصرف را او افضل واولی بتصرف ست پس امام باشد زیرا که معنی امامت
نمی افضل واولی بتصرف واین تقریر منتظم اکثر علمای شیعه را درین آیت بهم رسیده واین حق این رساله ست بزعم

ایشان که اکثر دلائل غیر منتظمه ایشان به ترتیب انیق و تقریر شیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق
این مقال ترددی بنا شد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده
و این آیت در اصل از دلائل اہل سنت ست که در مقابلۂ نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان
بر ظاہر ست که حضرت امیر این بزرگان را ہمراه بردن و تخصیص فرمودن وجہی و مرجحے می خواہد و آن از دو چیز
بیرون نیست یا برای ان بود که این بزرگواران را نہایت عزیز می دانست و چون اینها را
در مقام مباہله که در آن بحسب ظاہر خطر ہلاک ہم بود حاضر سازد مخالفین را اعتماد تام و اعتماد وثوق
قوی بصدق نبوت خود و حقیت ناقت حضرت عیسیٰ که ازان خبر می داد ازان حضرت یقین شود زیراکه
ہیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزۂ خود را در معرض ہلاک و استیصال
نمی اندازد و بر آنها قسم نمی خورد و ہمین وجه است مختار اکثر اہل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در
اظہار الحق ہمین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد
و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح
خواہد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذہب نواصب خلاف آنست در مقابلۂ آنها
مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را
بتامین خود امداد نمایند که زودتر دعای آنجناب به آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا
عبد الله ہم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت
شد و این ہم در مقابلۂ نواصب مفید ست و آنچه نواصب در ہر دو تقدیر قدح کرده اند که ہمراه بردن آنجناب
این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجہت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بما ہو مسلم النبوۃ عنده
و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر ہلاک آنها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام ہمین عمل فرمود و ظاہر ست که اقارب و اولاد ہر چون که باشند
باعتقاد مردم عزیزتر میباشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این
قسم مباہله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب ہم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت
ممنوع ست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که اینہمه برای اسکات خصم بود
و علی ہذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیراکه ہلاک و قد نجران چندان اہم المہمات نبود ازان بالاتر
و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و شقتهاره داده ہیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابلۂ کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد والا تکذیب پیغمبر لازم آید

مقابله مدعا ۱۲

تعریض باہل سنت ۱۲

ترتیب ۱۲

الیمان تام کہ بہشت ۱۲

ونقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت
بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد ست وبفضل الله تعالی کلام ایشان را اہل سنت قلع
وقمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالہ متعرض آن نشده بالجمله
این آیت در اصل دلیل مدعا ست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اہل سنت آورده اند ع کس
نیا موخت علم تیر از من ٭ که مرا عاقبت نشانه نکرد ٭ و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول
آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر ست بل نفس نفیس پیغمبر ست وانچه علماے ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند الشخص لا یدعو نفسہ کلامی ست شبیه به کلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی از و
پرسید ای فلانی در آن ده جواز رانی هم میکنند وجواز ها هم میگردد گفت ای آخون سخن فهمیده کو جواز را
نمی رانند وجواز نمیگردد وهر گاو را میرانند ونر گاو میگردد و در عرف قدیم وجدید شائع و ذائع ست دعته
نفسه الی کذا ودعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه وامرت
نفسی وشاورت نفسی ترجمه خواندا و را نفس او بسوی اینکار پس مرغوب ساخت برای او
قتل برادر خود را مصلحت کردم با دل خود و مشورت کردم با نفس خود الی غیر ذلک من الاستعمالات
الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء پس حاصل معنے ندع انفسنا
نحضر انفسنا شد ونیز از جانب پیغمبر از که حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار داد یم از جانب کفار در انفسکم
کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اذ لا معنی
لدعوة النبی ایاهم وابناءهم ترجمه زیرا که معنی نیست دعوت کردن نبی آنها را و پسران آنها را بعد قوله تعالوا
پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنائنا داخل ست چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
ولان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلک ونیز نفس بمعنی قریب وهم نسب
وهم دین وهم ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم ولا تلمزوا
انفسکم فلولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون
اتصال نسبت وقرابت ومصاهرت واتحاد دین وملت وکثرت معاشرت والفت بحدی بود که علی منی وانا
من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید ست فلا یلزم المساواة کما لا یلزم فی الآیات
المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد ست لازم آید که حضرت امیر در نبوت ورسالت وخاتمیت
وبعثت الی کافة الخلق واختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع ودرجه مرضیه روز قیامت وشفاعت کبری ومقام
محمود ونزول وحی ودیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد وهو باطل بالاجماع واگر مساوی در بعض مراد ست فلا

نمیکنند زیرا کہ مبادی دربعض اوصاف یا افضل واولی یا تصرف افضل واولی متصرف نمی باشد وہو ظاہر جدا ونیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر وہو باطل بالاتفاق واگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مَعَ اَنَّهٗ لَا دَلِيْلَ عَلَيْهِ فِي اللَّفْظِ مفید مدعا نخواہد بود زیرا کہ اہل سنت نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند. وَمِنْهَا قَوْلُهٗ تَعَالٰى اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَرَدَ فِي الْخَبَرِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّهٗ قَالَ اَنَا الْمُنْذِرُ وَعَلِيٌّ الْهَادِيْ واین روایت ثعلبی ست در تفسیر ومرویات او را چندان اعتباری نیست واین آیہ نیز بدستور از ان آیات ست کہ اہل سنت برای رد مذہب خوارج ونواصب آوردہ اند وباین روایت تفسیری تمسک نمودہ دلالت بر امامت جناب امیر ونفی امامت غیر او اصلا وقطعا ندارد زیرا کہ ہادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود ونفی ہدایت از غیر او نمیکند واگر مجرد ہدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحہ اہل سنت کہ بمعنی پیشوای دین ست خواہد بود وَهُوَ غَيْرُ مَحَلِّ النِّزَاعِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَجَعَلْنَا هُمْ اَئِمَّةً يَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَقَالَ وَلْتَكُنْ مِّنْكُمْ اُمَّةٌ يَّدْعُوْنَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ. وَمِنْهَا قَوْلُهٗ تَعَالٰى وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَّسْئُوْلُوْنَ گویند کہ از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شدہ اِنَّهٗ قَالَ وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَّسْئُوْلُوْنَ عَنْ وِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ ودر حقیقت این تمسکات بروایات ست نہ بر آیات وحالت این روایات معلوم ست کہ نزد اہل سنت اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع ست وآن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفہ واہیہ ہست وبالخصوص در سند این روایت ضعفا ومجاہیل بسیار درمیان آمدہ اند قابل احتجاج نیست لَا سِيَّمَا فِيْ اَمْثَالِ هٰذِهِ الْمَطَالِبِ الْاُصُوْلِيَّةِ ومع ہذا نظم قرانی مکذب این روایت ست زیرا کہ این خطاب در حق مشرکین ست بدلیل وَمَا يَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ ومشرکین را اول سوال از شرک وعبادت غیر اللہ خواہد بود نہ از ولایت علی بن ابی طالب ونیز نظم قرانی دلالت میکند بر آنکہ سوال از مضمون جملہ استفہامیہ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُوْنَ ست برای توبیخ وتعجیز نہ از چیز دیگر ولہذا قراء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون وبر تقدیر صحت روایت وفک نظم قرانی مراد از ولایت محبت ست ودرین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری کہ محل نزاع ست واگر مراد زعامت کبری ہم باشد نیز مفید مدعا نشود زیرا کہ مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیرست فِيْ وَقْتٍ مِّنَ الْاَوْقَاتِ وہو عین مذہب اہل سنت والجماعت واین روایت را واحدی در تفسیر خود آوردہ ودران وارد ست کہ عَنْ وِلَايَةِ عَلِيٍّ وَاَهْلِ الْبَيْتِ وظاہر ست

که جمیع اہل بیت ائمه نبودند وشیعه هم معتقد امامت جمیع اہل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت
زیرا که ولایت مطلق مشترک است وبقراین خارجیه احد المعنیین متعین می شود وبالجمله سوال از محبت
امیر وامامت او اجماعی است اہل سنت نیز قائل اند بان بحث در آن میرود که حضرت امیر بلافصل امام بود
وغیر او با ہیچکس از صحابه مستحق امامت نبود واین آیت بہیچ وجه باین مدعا مساس ندارد ومنها
قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس رضی الله عنهما
مرفوعا انه قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسی یوشع بن نون والسابق الی
عیسی صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب
واین تمسک هم بحدیث ست به آیت نیست واین حدیث بروایت طبرانی وابن مردویه از ابن عباس
رضی الله عنه ودیلمی از عائشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن اشقر ست که
بالاجماع ضعیف ست قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف هذا الخبر وهو حدیث منکر
بلکه امارت وضع نیز درین حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست
بلکه اول من آمن برسل ثلثه ست کما یدل علیه نص الکتاب وهر حدیثی که در اخبار وقصص مناقض قول کتاب
باشد موضوع ست کما هو المقرر عند المحدثین ونیز انحصار سابق در سه کس غیر معقول ست زیرا که هر نبی را
سابقی خواهد بود وبعد التسلیم والتنبیه چه ضرور ست که هر سابق صاحب زعامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و
نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیت گردد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
وثلة بمعنی جمع کثیر ست ودو کس را جمع کثیر نتوان گفت وهر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است بدلیل آیه دیگر والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضه بعضا ونیز باجماع شیعه وسنی اول من آمن حقیقة حضرت
خدیجه است علیها السلام پس اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
وهو باطل بالاجماع واگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد وهو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده بود
قبل از رسیدن وقت امامت او وچون آن مانع مرتفع شد امام شد وآن مانع وجود خلفای ثلثه بود که اصلح بودند در
حق ریاست نسبت باو ونزد جمهور اہل سنت بابقای آنجناب بعد از خلفای ثلثه وموت ایشان قبل از و نزد
تفضیلست فانهم قالوا لو کان اماما عند وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامة
وماتوا فی عهده وقد سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت
پس ایشان گفته اند اگر امام بودی نزد وفات نبی صلعم نیافتی کسی از خلفا امامت را وهمه مردندی در عهد او

وحال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت بالجمله تمسکات شیعه بآیات
ازین جنس ست وصاحب الفین بهمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته وچون حال
اولی واقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بآیات تمام
نمی شود واحتمالات مسدود نمی گردد الا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه در روایات متروکه ومردوده
باین وجه استدلال لطفی ندارد ولکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت میکنند قبیح از حسن متمیز نمی گردد وساخته
وپرداخته خود خوشتر از هرچه مقابل آنست می نماید واما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده پس
همگی دوازده روایت ست **اول** حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود واز بس
قطعی درین مدعا می انکارد وحاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه ومدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین
را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من
انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف ست واولی بتصرف بودن عین امامت ست **اول** غلط درین استدلال
آنست که اهل عربیه قاطبة انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعل بمعنی
افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده
وتمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مولاکم ای اولی بکم لکن جمهور اهل عرب درین تجویز
وتمسک تخطیه کرده اند وگفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی
منک گویند وهو باطل منکر بالاجماع ونیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی ست یعنی النار
مقرکم ومصیرکم والموضع اللائق بکم نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی ست **دوم** آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد
صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال ست که اولی بالمحبة واولی بالتعظیم
مراد باشد وچه لازم که هرجا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم
للذین اتبعوه وهذا النبی والذین امنوا ترجمه هرآینه قریب ترین مردم بابراهیم آنان اند که پیروی
او کردند واین نبی ست ومسلمان وپیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف از آنجناب نبوده اند **سوم** آنکه
قرینه مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده می شود بمعنی محبت ست
وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف
میشد توقع این بود که میفرمود که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد ودشمن دار کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست
نه تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای
منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عمده اگر برمثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده
لغت عرب آن معنی ازو برنمیتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت
ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنی بود که
بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین است مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را ابو نعیم
از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث مَن کُنتُ مَولاه آیا نص است بر خلافت
علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افصح الناس و اصح گوترین مردم بود هر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری
والقائم علیکم بعدی فاسمعوا واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر نمینمود هر آئینه بسبب
ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطا میبود شخصی گفت آیا نه گفته است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مَن کُنتُ مَولاه فعلیٌّ مَولاه حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود
درین یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز
درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق
کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه پر ظاهر است و پیداست که شرکت امیر
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه
مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است در اجتماع
تصرفین محذورات بسیار است و ان قیدناه بما یدل علی امامته فی المآل دون الحال
فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قائلون بذلک فی حین امامته وجه تخصیص حضرت
مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد

وبعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود وطرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف ست تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع ست وهو قوله أَلَسْتُ أَوْلَى بالمؤمنين من أنفسهم یعنی النبی اولی بالمومنین من انفسهم باز همان سخن ست که هر جا لفظ اولی می شوند اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرورست که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین ست که أَلَسْتُ أَوْلَى بالمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فِي المَحَبَّةِ بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت ست که بمعنی محبت ست یعنی أَلَسْتُ أَحَبَّ إِلَى المُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ تا ملائم اجزای کلام وتناسب جمل منتسقة النظام حاصل شود حاصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقررست که مرا از جان خود دوست تر میدارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد و هر که علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را میباید که درین کلام مربوط غور کند وحسن انتظام او را دریابد واین لفظ پیغمبر صلی الله علیه وسلم أَلَسْتُ أَوْلَى بالمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ماخوذ از آیات قرآنی ست وازهمین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده در قرآن این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلا مناسبت ندارد وهو قوله تعالی النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ پس سوق این کلام برای نفی نسبت تبنی به متبنی ست وبیان آنست که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست وزنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند واهل قرابت در نسبت احق واولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت وتعظیم دیگران زیاده تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت ست که در تبنی ومتبنی مقصود ست نه بر شفقت وتعظیم وهمین ست کتاب الله یعنی حکم خدا ومعنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی ست که در حدیث اراده کرده باشد واگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین ست تا بکمال توجه وصغا تلقی کلام آینده نمایند واطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ ونصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم وچون پسر اقرار کند او را بانچه منظور دارد بفرماید یا بحکم پدری وپسری قبول نماید وبر طبق آن عمل نماید پس أَلَسْتُ أَوْلَى بالمُؤْمِنِينَ درین مقام مثل أَلَسْتُ رَسُولَ اللهِ إِلَيْكُمْ یا أَلَسْتُ نَبِيَّكُمْ واقع شده مناسب باب لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن ودر خواستن کمال سفاهت ست تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی ست وازین طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افادهٔ دوستی حضرت امیر امریست که در ضمن آیهٔ وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افادهٔ همان معنی نماید لغو باشد و نه فهمیده اند که افادهٔ دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگرست و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر بشخصه منظور افتاد و در آیهٔ دوستی بوصف ایمان که عام ست مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین ست که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد خصوصاً هرگاه و هنی و سستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی وَذَكِّرْ فَاِنَّ الذِّكْرٰى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِيْنَ و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا اتمام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام پوچ نخواهد گفت والا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افادهٔ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعهٔ از صحابه که در یمن بآنجناب متعین شده بودند و مثل بریدهٔ اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایتهای بیجا از حضرت امیر بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک یک کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقهٔ نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبهٔ عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمهٔ که منصوص ست در قرآن اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقهٔ کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل این قصه را آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را در غزوهٔ تبوک بر اهل بیت از نساء و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله اَتُخَلِّفُنِیْ فِی النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ پس پیغمبر فرمود اَمَا تَرْضٰى اَنْ تَكُوْنَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰى اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ ترجمه آیا راضی نمیشوی که باشی از من در مقام هارون از موسیٰ مگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت اسم جنس مضاف ست بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحة الاستثناء و چون مرتبهٔ نبوت را استثناء نمود

جمیع منازل ثابتہ بہارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جملہ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت ہم ست
اگر ہارون بعد از موسی زندہ می بود زیرا کہ در حال حیات موسی این مرتبہ داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبہ
ازو زائل میشد لازم می آمد عزل و عزل نبی جائز نیست زیرا کہ اہانت اوست پس این مرتبہ ہم بحضرت امیر
ثابت شد و ہو الامامۃ اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق انتخاب برای امامت آمدیم بر
نفی امامت غیر او و آنکہ امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فہمیدہ نمی شود ہر چند نواصب خذلہم
اللہ در تمسک اہل سنت ہم قدح کردہ اند و گفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع ست
تا استحقاق ان خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا کہ باجماع اہل سیر محمد بن مسلمہ را صوبہ دار
مدینہ و سباع بن عرفطہ را کوتوال مدینہ و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کردہ بودند و اگر خلافت مرتضی
مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد کہ این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری
اہل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مستورات ست لابد فرزند و داماد و
امثال ایشان برای اینکار متعین می باشند ہر چہ نکہ باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل اللہ
تعالی اہل سنت ازین قدح ایشان جوابہای دندان شکن در کتب خود آوردہ اند کہ در مقام خود مذکور
ست و طریق تمسک شیعہ باین حدیث بطریقی کہ مذکور شد کمال تنقیح و تہذیب کلام ایشان ست والا کتب
ایشان باید دید کہ چہ قدر سخنان پراگندہ درین تمسک ذکر کردہ اند و بمطالب نرسیدہ و ہنوز ہم درین
تمسک بوجوہ بسیار اختلال باقی ست اول آنکہ اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست
نزد جمیع اصولیین بلکہ تصریح کردہ اند بآنکہ برای عہد ست در غلام زید و امثال آن و اگر قرینہ عہد موجود نباشد
نہایۃ الامر اطلاق ثابت خواہد شد و چہ بتواند گفت کسی در مثل رَکِبْتُ فَرَسَ زَیْدٍ لَبِسْتُ ثَوْبَ بِنْتِہٖ
وَرَأَیْتُ ابْنَ زَیْدٍ کہ بالبداہۃ عموم باطل ست و درینجا قرینہ عہد موجود ست وَہُوَ قَوْلُہٗ اَتُخَلِّفُنِیْ فِی
النِّسَاءِ وَالصِّبْیَانِ یعنی چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسی بود در وقت توجہ بطور حضرت امیر
خلیفہ پیغمبر بود در وقت توجہ بغزوہ تبوک و استخلافی کہ مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
باقی نمی ماند چنانچہ در حق حضرت ہارون ہم باقی نماند انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ موجب
اہانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود کہ استثنا متصل باشد و درین جا استثنا
منقطع ست بالضرورۃ لفظا و معنا اما لفظا پس از ان جہت کہ اِنَّہٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ جملہ خبریہ است
و او را از منازل ہارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تاویل جملہ بمفرد بدخول اَنَّ حکما لا

عَدَمِ النُّبُوَّةِ بعد اگر دو ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد واما بمعنی پس
بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که او از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسی لساناً
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را
ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
دوم آنکه لانسلم از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی
اگر زنده می ماند بنبوت مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمیشد و با خلافت منافات دارد ست
زیرا که خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
بر خلافت امیر هرگز راست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زائل میشد لازم می آید
عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت ست زیرا که بادشاهان
در حین برآمدن خود از دار السلطنة نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند و بعد از
معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و نه
در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به هارون میرسید
که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ او آن
می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم ست که حضرت هارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان
خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
حمل کردن کمال بی دیانتی ست والعیاذ بالله و اگر ازین همه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت ست
بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
ثابت می شود وَلَوْ فِی وَقْتٍ مِنَ الْاَوْقَاتِ وَهُوَ عَیْنُ مَذْهَبِ اَهْلِ السُّنَّةِ حدیث سوم روایت
بریده مرفوعاً اَنَّهٗ قَالَ اِنَّ عَلِیًّا مِنِّیْ وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَهُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِیْ و این حدیث باطل ست
زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی ست متهم در روایات خود و جمهور او را تضعیف کرده اند
پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور ست که اولی بتصرف مراد باشد
و نیز غیر مفید ست بوقت و مذهب اهل سنت همین ست که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض

الطاعۃ بود و بعد از جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حدیث چہارم روایت انس بن مالک اِنَّہٗ کَانَ عِنْدَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ طَائِرٌ قَدْ طُبِخَ لَہٗ اَوْ اُھْدِیَ اِلَیْہِ فَقَالَ اللّٰھُمَّ ائْتِنِیْ بِاَحَبِّ النَّاسِ اِلَیْکَ یَاْکُلُ مَعِیْ ھٰذَا الطَّیْرَ فَجَاءَہٗ عَلِیٌّ وَاخْتَلَفَ الرِّوَایَاتُ فِی الطَّیْرِ مَشْوِیٍّ فَفِیْ رِوَایَۃٍ اَنَّہُ السَّمَانُ وَفِیْ رِوَایَۃٍ اَنَّہٗ حُبَارٰی وَفِیْ رِوَایَۃٍ اَنَّہٗ حَجَلٌ ترجمہ بدرستی کہ نزد نبی صلعم جانوری کہ پختہ شدہ بود برای او یا ہدیہ آوردہ شدہ بسوے او پس فرمود بار خدایا بیار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو کہ بخورد ہمراہ من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علی و مختلف ست روایات دران جانور بریان پس در یک روایت اینست کہ سمانی بود و در یک روایت آنکہ حباری بود و در یک روایت آنکہ کبک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفتہ اند وَمِمَّنْ صَرَّحَ بِوَضْعِہِ الْحَافِظُ شَمْسُ الدِّیْنِ الْجَزَرِیُّ وَقَالَ اِمَامُ اَھْلِ الْحَدِیْثِ شَمْسُ الدِّیْنِ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰہِ مُحَمَّدُ بْنُ اَحْمَدَ الدِّمَشْقِیُّ الذَّھَبِیُّ فِیْ تَلْخِیْصِہٖ لَقَدْ کُنْتُ زَمَانًا طَوِیْلًا اَظُنُّ اَنَّ حَدِیْثَ الطَّیْرِ لَمْ یُحَسِّنِ الْحَاکِمُ اَنْ یُّوْدِعَہٗ فِیْ مُسْتَدْرَکِہٖ فَلَمَّا عَلَّقْتُ ھٰذَا الْکِتَابَ رَاَیْتُ الْقَوْلَ مِنَ الْمَوْضُوْعَاتِ الَّتِیْ فِیْہِ ترجمہ ازان کسان کہ تصریح کردہ اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری و گفتہ است امام اہل حدیث الخ در تلخیص خود ہر آئینہ من مدتی دراز گمان میکردم کہ حدیث طیر خوب نکرد حاکم کہ نہاد انرا در مستدرک خود پس ہرگاہ حاشیہ نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملہ موضوعاتی کہ در مستدرک ست و معہذا مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ قرینہ دلالت میکند بر آنکہ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَی اللّٰہِ در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبہہ حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا کہ ہم کاسہ شدن فرزند یا کسی کہ در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا کہ احب الخلق الی اللّٰہ چہ لازم ست کہ صاحب ریاست عام باشد لبسا اولیای کبار و انبیای عالی مقدار کہ احب الخلق الی اللّٰہ بودہ اند و صاحب ریاست عامہ نبودہ اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکہ حضرت شموئیل کہ در زمان ایشان طالوت بنص الٰہی ریاست عامہ داشت و نیز محتمل ست کہ ابوبکر دران وقت در مدینہ منورہ حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نہ بغایبین بدلیل این قول اللّٰھُمَّ ائْتِنِیْ زیرا کہ غایب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحہ کہ مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور ست و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الاحتیاج و قتال و تہیۂ اسباب ظاہر میکردند و بخرق عادت کاری خود از پیش می برند و یَحْتَمِلُ اَنْ یَکُوْنَ الْمُرَادُ مِنْ جُمْلَۃِ اَحَبِّ النَّاسِ اِلَیْکَ اِبْنُ اسْتِعْمَالِ الْسِیَارِ ...

ومعروف ست کما فی قولہم فلان لعقل الناس من افضلہم ونیز بر تقدیری کہ دلالت بر مدعا کند در مقام اخبار
صحاح کہ صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر
و عمر و غیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا مدینۃ العلم وعلی
بابہا و این خبر نیز مطعون ست قال یحیی بن معین لا اصل لہ وقال البخاری انہ منکر ولیس لہ
وجہ صحیح وقال الترمذی انہ منکر غریب وذکرہ ابن الجوزی فی الموضوعات قال الشیخ
تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوہ وقال الشیخ محی الدین النووی
والحافظ شمس الدین الذہبی والشیخ شمس الدین الجزری انہ موضوع
پس تمسک باین احادیث موضوعہ کہ اہل سنت آنرا از دائرۂ تمسک واحتجاج خارج کردہ اند در مقام
الزام ایشان دلیل صریح ست بر دانشمندی علمای شیعہ و این بدان ماند کہ شخصی معرفت پیدا کند
با نوکر شخصی کہ او را از نوکری برطرف کردہ و تقصیرات او را دیدہ و خیانت او را معلوم نمودہ از خانہ خود بر آوردہ
منادی در شہر کراندہ کہ فلان نوکر را با من سروکاری نیست من ذمہ دار او نیستم و عہدۂ معاملات
او ندارم این شخص سادہ لوح این ہمہ مراتب را دانستہ با آن نوکر معاملہ دین نمود و زر معاملہ از ان شخص درخواستن
آغاز نہاد این سادہ لوح نزد عقلا در کمال مرتبہ سفاہت خواہد بود و معہذا مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ اگر شخصی باب
مدینۃ العلم شد چہ لازم ست کہ صاحب ریاست در عام ہم باشد بالفصل بعد از پیغمبر غایۃ ما فی الباب آن کہ یک شرط از
شرائط امامت در وی بوجہ اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید باوصف آنکہ ان شرط بایاوہ
از ان شرط با دیگران ہم بروایت اہل سنت ثابت شدہ باشد مثل ما صب اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببتہ
فی صدر ابی بکر ترجمہ ریختہ نیست خدای تعالی چیزی را در سینہ من مگر ریختہ ام آنرا در سینہ ابوبکر و مثل
لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اہل سنت را اعتبار ست در ہر جا اعتبار باید کرد والا قصد الزام ایشان
نباید نمود کہ بیک روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثی ست کہ آنرا امامیہ روایت میکنند مرفوعا انہ
قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمہ والی نوح فی تقواہ والی ابراہیم فی حلمہ والی
موسی فی بطشہ والی عیسی فی عبادتہ فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکہ
ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیاء در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود والمساوی
للافضل افضل فکان علیا افضل من غیرہ والافضل متعین للامامۃ دون غیرہ ترجمہ و مساوی بر
افضل باشد آنکس افضل ست پس باشد علی افضل از غیر خود و ہر کہ افضل ست متعین ست برای امامت نہ غیر او
وفساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر ہر دانشمند ظاہر ست اول این حدیث از احادیث اہل سنت نیست

ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف
هر دو از ان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعدهٔ مقررهٔ اهلسنت
ست که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند
مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین
ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیراکه جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقهٔ متاخر پیدا شدند
مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند
و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند بجمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون بالطریق
بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت
و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند
ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده نوشت و سیوطی
در تفسیر درمنثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را واشگافت گفته اند
با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز
و روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضا احادیث شیعه
روایت کرده بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث
خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد ولو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
محض تشبیه است بعض صفات امیر را ببعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه باداة متعارفهٔ تشبیه
میشود مثل کاف و کأن و مثل و نحوها باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر ست که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی
الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی وَجْهِ فُلَانٍ نیز در تشبیه داخل ست و لهذا شعر مشهور را که ؎ لَا تَعْجَبُوْا
مِنْ بِلٰی غِلَالَتِهٖ قَدْ زُرَّ اَزْرَارُهٗ عَلَی الْقَمَرِ ترجمه تعجب نکنید از کفیدن
جامه کتان معشوق هر آئینه بند کرده شده است تکمه های او بر ماه و این دو بیت متنبی را ؎ نَشَرَتْ ثَلٰثَ
ذَوَائِبَ مِنْ خَلْقِهَا ۞ فِیْ لَیْلَةٍ فَاَرَتْ لَیَالِیَ اَرْبَعًا ۞ واستقبلت قمر السماء بوجهها ۞ فَاَرَتْنِیَ الْقَمَرَیْنِ
فِیْ وَقْتٍ مَعًا ترجمه بکشاد معشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چار شب
بلجا متوجه شد بماه آسمان بروی خود پس نمود مرا دو ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از تشبیه
درگذریم استعاره خواهد بود که بنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به
فهمیدن کمال سفاهت ست در اشعار رائج و مشهور ست که خاک صحن پادشاهان را بمشک و عنبر و بامی آسمان را

بمروارید و یاقوت تشبیہ می دہند و ہیچکس مساوات نمی فہمد قال الشاعر ارى بارقا بالابرق الفرد يومض فيكشف جلباب الدجى ثم يغمض كان سليمى من اعاليه اشرفت تمد لنا كفا خضيبا و تقبض ترجمہ می بینم برق بر تل ریگ یکسوی درخشید پس می کشاید چادر ظلمت را باز می پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل متوجہ شد میکشاید بسوی ما کف او ست حنا بستہ او بند می کند و از مضمون این شعر لازم نمی آید کہ پنجۂ حنائی سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحہ اہل سنت تشبیہ ابوبکر با براہیم و عیسی و تشبیہ عمر بنوح و موسی و تشبیہ ابوذر بعیسی مروی شدہ اما چون این فرقہ بہرہ از عقل خداداد دارند ہرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل نہ نمودہ اند مشبہ را در رتبۂ خود و مشبہ بہ را در رتبۂ خود داشتند بلکہ مسقط اشارۂ تشبیہ درین قسم کلمات وجود وصفی ست درین شخص از اوصاف مختصہ آن پیغمبر گویا آن مرتبہ بنا شد عن عبد الله بن مسعود في قصة مشاورة النبي صلى الله عليه وسلم مع ابي بكر و عمر في اسارى بدر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تقولون في هؤلاء ان مثل هؤلاء كمثل اخوة لهم كانوا من قبلهم چہ میگوئید در حق این کسان ہر آئینہ مثال این کسان چون مثال برادران ایشان ست کہ بودند پیش از ایشان یعنی بعض انبیاء مظہر صفات جلالی قہری بودہ اند و مظہر صفات جمالی و لطفی ہمچنین ابوبکر مظہر صفات جمال ست و عمر مظہر صفات جلال قال نوح رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا و قال موسى ربنا اطمس على اموالهم واشدد على قلوبهم الآية و قال ابراهيم فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم و قال عيسى ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم رواه الحاكم و صححه عن ابي موسى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال له يا ابا موسى لقد اعطيت مزمارا من مزامير آل داود ترجمہ فرمود او را ای ابو موسی ہر آئینہ دادہ شدی خوش آوازی از خوش آوازہای داود علیہ السلام رواه البخاري و مسلم و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينظر الى تواضع عيسى بن مريم فلينظر الى ابي ذر كذا في الاستيعاب و رواه الترمذي بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابي ذر شبيه عيسى بن مريم يعني في الزهد ترجمہ روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر کہ فرمود سایہ بیفکند آسمان سبز رنگ و برنداشت زمین غباری کسی را کہ راست گفتار تر ست از ابی ذر مشابہ عیسی ابن مریم ست یعنی در تقوی سوم آنکہ مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیرا کہ آن افضل را صفات

دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة
چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خرط القتاد ترجمه و
بدون این نفی دست مالیدن ست بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث
داله بر تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی و ثابت ست در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست ولهذا
محققین صوفیه نوشته اند که شیخین رض حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت ولهذا
کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت ست از شیخین خوب تر سر انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در
دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی ست که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابله اقران و صنعت سیف
و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجاء و دیگر امورات
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیا ست یا از جنس کمال اولیا بجارجنبه بودن او در یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل می شود
در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل
القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز ست زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل
قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا
نوشته اند و ازین ست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم
منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبد الله
بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و رشحه از خادم علوم ایشان می گیرد و معنی
امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را وصی آن میساخت همین قطبیت ارشاد و
هیئت فیض ولایت بود و لهذا التزام این امر بر کافه خلائق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص مشرف میساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و
مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین ست که حضرت امیر وذریه طاهره او را تمام امت

بزعم ال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را بایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله و همین معامله هست و نام شیخین را درین
مقدمات کسی بزبان نیارد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را
وابسته بایشان نمیدانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشند بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغائرت ست و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظهٔ فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوانند کرد
و انبیا و وارثان کمالات شان را غیر از علاقهٔ عبدیت و رسالت و خارجیه علاقهٔ دیگر در فهم مردم حاصل
نیست و لهذا آنها را مرآت ملاحظهٔ او تعالی نمی توانند کرد حدیث نهم روایت از ابو ذر غفاری که مَن
ناصَبَ علیّاً الخلافةَ فهو کافر ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافر ست و این حدیث را اصلا در کتب
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطیب خوارزم کرده و ابن المطهر
در نقل بسیار خاین ست و خطیب خوارزم از غلات زیدیه هست و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین
ست این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح ست که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی
الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج ترجمه گشتیم تا که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل
شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت نه نمود چنانچه در کتب امامیه موجود ست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و ترجمه وقتیکه نیابد مددگاران را و بنا بر وصیت در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتلهٔ عثمان رضی الله عنه ازو و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتال
و جدال شد بقصد و ارادهٔ طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه هست سلمنا لاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت ست خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر ازان
نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت ست زیرا که خلافت بالاجماع مشروط ست بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نشد
سلمنا لکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیهٔ استخلاف کافر فرموده و بدان

آیۂ شریفہ را ختم نمودہ قولہ تعالیٰ وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ ھُمُ الْفَاسِقُوْنَ ای وَمَنْ اَنْکَرَ خِلَافَۃَ الْخُلَفَاءِ بَعْدَ ذٰلِکَ اَیْ بَعْدَ سَمَاعِ ھٰذِہِ الْاٰیَۃِ وَالْعِلْمِ بِاسْتِخْلَافِ اللّٰہِ تَعَالٰی اِیَّاھُمْ فَاُولٰئِکَ ھُمُ الْکَامِلُوْنَ فِی الْفِسْقِ ترجمہ وخبر یافتن بخلیفہ کردن خدای تعالیٰ این جماعہ را پس آن کردہ ایشانند کامل در فسق ومحدثین اہل سنت اجماع دارند کہ روایات خطب زیدی ہمہ از مجاہیل وضعفا ست وبسیاری از روایات او منکر وموضوع وہرگز فقہای اہل سنت بروایات او احتجاج نمایند ولہذا اگر از علمای اہل سنت نام خطب خوارزم بپرسند کسی نخواہد شناخت والزام دادن اہل سنت بروایت زیدی کذای شبیہ است بان قصہ کہ سنی پیری در راہ میگذشت مارے برسر راہ او پیدا شد وایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت برگشتن ماز نیافت دید کہ شیعی جوانی می گذرد وفریاد برآورد کہ ای شیعی بحق عثمان این مارا بکش شیعی فریاد برآورد کہ مسلمانان واوا ازین سنی حرف کہ کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امری فرماید حدیث ہشتم روایت کنند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کُنْتُ اَنَا وَعَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ نُوْرًا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰہِ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ اٰدَمَ بِاَرْبَعَۃِ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللّٰہُ اٰدَمَ قَسَّمَ ذٰلِکَ النُّوْرَ جُزْئَیْنِ فَجُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ ترجمہ بودم من وعلی بن ابیطالب نوری روبروی خدا پیش از انکہ پیدا شود آدم بچہاردہ ہزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را دو حصہ پس یک جزء منم ویک جزء علی بن ابی طالب ست واین حدیث باجماع اہل سنت موضوع ست وَفِیْ اِسْنَادِہٖ مُحَمَّدُ بْنُ خَالِدٍ الْمَرْوَزِیُّ قَالَ یَحْیَی بْنُ مَعِیْنٍ ھُوَ کَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارَقُطْنِیُّ مَتْرُوْکٌ وَلَمْ یَخْتَلِفْ اَحَدٌ فِیْ کَذِبِہٖ ترجمہ ودر اسناد این حدیث محمد بن خلف مروی ست گفتہ است یحیی بن معین کہ آن شخص کذاب ست گفتہ است دارقطنی کہ آن شخص متروک ست وخلاف نکردہ است کہ احدی در دروغ بودن او ویروی مِنْ طَرِیْقٍ اٰخَرَ وَفِیْہِ جَعْفَرُ بْنُ اَحْمَدَ وَکَانَ رَافِضِیًّا غَالِیًا کَذَّابًا وَضَّاعًا وَکَانَ اَکْثَرُ مَا یَضَعُ فِیْ قَدْحِ الصَّحَابَۃِ وَسَبِّھِمْ ترجمہ ودر روایت آمدہ است ہمین حدیث از سند دیگر ودران سند جعفر بن احمد ست واو بود رافضی غالی کذاب ووضاع وبود اکثر انچہ وضع می کرد در طعن صحابہ وسب ایشان وبر تقدیر عرض صحت معارض ست بروایتی دیگر کہ ازین روایت فی الجملہ بہتر ست ودر اسناد او متہمین بالکذب والوضع واقع نشدہ اند وَھُوَ مَا رَوَی الشَّافِعِیُّ بِاِسْنَادِہٖ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَنَّہٗ قَالَ کُنْتُ اَنَا وَاَبُوْبَکْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِیٌّ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰہِ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ اٰدَمَ بِاَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اَسْکَنَنَا ظَھْرَہٗ وَلَمْ نَزَلْ نَتَنَقَّلُ فِی الْاَصْلَابِ الطَّاھِرَۃِ حَتّٰی نَقَلَنِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِلٰی صُلْبِ عَبْدِ اللّٰہِ وَنَقَلَ اَبَابَکْرٍ اِلٰی صُلْبِ اَبِیْ قُحَافَۃَ وَنَقَلَ عُمَرَ اِلٰی صُلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ اِلٰی

صُلْبِ عَفَّانَ وَنَقَلَ عَلِیًّا اِلیٰ صُلْبِ اَبِی طَالِبٍؓ ترجمہ وآن آنست انچہ روایت کرد شافعی باسناد خود
با نبی صلعم کہ فرمود بودم من وابوبکرؓ وعمرؓ وعثمانؓ وعلیؓ روبروی خدای تعالی پیش ازانکہ پیدا شود ادم بہزار
سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا مارا در پشت او وہمیشہ انتقال میکردیم در صلبہای پاکیزہ تا آنکہ
نقل کردمرا خدای تعالی بسوی صلب عبد اللہ ونقل کرد ابوبکرؓ را بسوی صلب ابی قحافہ ونقل کرد عمرؓ را بسوی
صلب خطاب ونقل کرد عثمانؓ را بسوی صلب عفان ونقل کرد علیؓ را بسوی صلب ابی طالب ومؤید این
روایت حدیث دیگر ہم ہست کہ مشہور ہست اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُّجَنَّدَةٌ مَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا
تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ ترجمہ وارواح فوج ہاست ہرچہ باہم آشنا بود ازان ارواح الفت گرفت در دنیا
وہرچہ ناآشنا بود ازآنہا مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیہ افصح من الضم کذا ذکرہ الحریری فی درة الغواص ولا ایت
بر مدعا ندارد زیرا کہ شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمی شود و ملازمت
درین ہر دو امر بیان باید کرد بوجہی کہ غبار منع بران نہ نشیند ونہ خرط القتاد در قرب نسبت حضرت امیر بآنجناب
بحثی نیست اما کلام درنیست کہ این قرب موجب امامت بلا فصل ہست یا نی واگر مجرد قرب نسبت موجب تقدم
در امامت میشد حضرت عباس اولی میبود بامامت وخلافت لکونہ عمّہ وصنو ابیہ ترجمہ برای بودن او عم آنسرور وہم
وہم بیخ پدر او وَالْعَمُّ اَقْرَبُ مِنِ ابْنِ الْعَمِّ فَافْهَمْ واگر گویند عباس را بجہت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
حاصل نشد زیرا کہ نور عبد المطلب منقسم شد در عبد اللہ وابو طالب ودیگر پسران او را نصیبی نرسید گوییم اگر مدار تقدم
برامامت بر قوت وکثرت نور ہست پس حسنینؓ اولی واحق باشند بہ امامت از حضرت امیر بہر دو جہت قوت وکثرت
اما قوت پس ازان جہت کہ چون انقسام نور واقع شد وحصۂ پیغمبر بپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رسید ازہمان حصہ
انشعاب حسنین ہم شد بخلاف حضرت امیر کہ در اصل نور شریک بود نہ در حصۂ پیغمبر وپیدا روشن ہست کہ حصۂ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم از نور اقوی ہست از حصۂ غیر او واما کثرت پس ازان جہت کہ حسنین جامع بودند درمیان نور مصطفوی ونور مرتضوی
وَالْاِثْنَانِ اَکْثَرُ مِنَ الْوَاحِدِ قطعًا حدیث نہم روایت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ قَالَ یَوْمَ خَیْبَرَ لَاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ وَیُحِبُّہُ اللّٰہُ وَرَسُوْلُہٗ یَفْتَحُ اللّٰہُ عَلٰی
یَدَیْہِ ترجمہ این کہ نبی صلعم فرمود روز خیبر البتہ خواہیم داد نشان لشکر مردی را کہ دوست میدارد خدا
ورسول را ودوست میدارد ش خدا ورسول او وافتح خواہد داد بر دست او واین حدیث بسیار صحیح وقوی الروایۃ
ہست واہل سنت آنرا علی الراس والعین نہند ودر کتب خود برای دفع مقالات نواصب وخوارج بکار برند لکن
مدعای شیعہ ازین حاصل نمیشود زیرا کہ درمیان محبت خدا ورسول ومحبوبیت ہر دو ودرمیان امامت بلا فصل
ملازمتی نیست ونیز اثبات این وصفت برای شخصی در کلامے نفی آن از دیگران نمی کند

والعم صنو الاب ... دست البیت ... ست بر و جستی ... پیغامبر

كَيْفَ وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْ حَقِّ اَبِيْ بَكْرٍ وَرُفَقَائِهٖ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ وَقَالَ فِيْ حَقِّ اَهْلِ بَدْرٍ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِهٖ صَفًّا كَاَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوْصٌ وَلَا شَكَّ اَنَّ مَنْ يُحِبُّهُ اللّٰهُ يُحِبُّهٗ رَسُوْلُهٗ وَمَنْ يُحِبُّ اللّٰهُ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ يُحِبُّ رَسُوْلَهٗ وَقَالَ فِيْ شَاْنِ اَهْلِ مَسْجِدِ قُبَا فِيْهِ رِجَالٌ يُحِبُّوْنَ اَنْ يَّتَطَهَّرُوْا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِيْنَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمُعَاذٍ يَا مُعَاذُ اِنِّيْ اُحِبُّكَ فَقُلْ وَلَمَّا سُئِلَ مَنْ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ رض قِيْلَ وَمِنَ الرِّجَالِ قَالَ اَبُوْهَا

اگر شیعه گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر رض نماند ولابد درینجا تخصیص می باید بگوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات ست یعنی بالملاحظه یفتح اللّٰه علی یدیه وچون فتح قلعه بر دست حضرت امیر رض در علم الٰہی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته وارد پس عمیق و آن آنست اِنَّ اللّٰهَ يُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّيْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ ترجمه بدرستی که خدا مدد می دهد دین را بمرد فاجر حدیث صحیح ست پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر رض بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمی شد لهذا اتقدیم این صفات نیز فرمود و **جواب** دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوائف بیشتر تمهید کنند بچیزی و مقصود مابعد او باشد چنانچه لفظ رجلا درهمین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل ست حالانکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت ست فقط پس درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰى يَدَيْهِ است وَرَجُلًا وَيُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ محض تمهید ست **حدیث دهم** رَحِمَ اللّٰهُ عَلِيًّا اَللّٰهُمَّ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهٗ حَيْثُ دَارَ ترجمه رحمت کناد خدا علی را بار خدایا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد این حدیث را نیز اهلسنت علی الراس والعین قبول دارند لکن با مدعای شیعه که امامت بلافصل ست مساوی ندارد در حق عمار بن یاسر نیز آمده اَلْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ ترجمه حق با همراه عمار ست هر کجا بگردد و در حق عمر رض نیز صحیح بلکه مشهور شده اَلْحَقُّ بَعْدِيْ مَعَ عُمَرَ حَيْثُ كَانَ ترجمه حق بعد از من همراه عمر رض ست هر جا که باشد بلکه در حدیث عمر رض اخبار ست بملازمت حق با عمر رض در حدیث حضرت امیر رض دعاست باداره حق همراه او و در خبر و دعا فرقی ست غیر خفی خصوصاً بر طبق قرار داد شیعه که استجابت دعای نبی را لازم نمی دانند مَرْدِيْ ابن جابر الْقَمِّيْ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعَا رَبَّهٗ اَنْ يَّجْمَعَ اَصْحَابَهٗ عَلٰى مَحَبَّةِ عَلِيٍّ اِلٰى آخِرِ مَا سَبَقَ ترجمه دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینکه

جمع کنند صحاب او را بر محبت علیؓ تا آخر حدیث آنچه گذشت و در حق عمرؓ لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی باز
صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمرؓ امام داند از ان شمیده می شود و نه مذهب اهل سنت نیست که
کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل ست بر عصمت عمرؓ و چون شیعه درین
مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
باید کرد و بعضی از ظرفای اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ تمسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکرؓ و عمرؓ لِأَنَّ عَلِيًّا كَانَ مَعَهُمْ حَيْثُ بَايَعَهُمْ وَتَابَعَهُمْ وَصَلَّى مَعَهُمْ فِي الْجُمَعِ وَالْجَمَاعَاتِ
وَنَفَعَهُمْ فِي أُمُورٍ يَتَعَلَّقُ بِرِيَاسَتِهِمْ ترجمه زیرا که علیؓ بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان
کرد در کارهای که متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ
مَعَ أَبِي بَكْرٍؓ وَعُمَرَؓ و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق ست لِأَنَّ مُقَارِنَ
الْمُقَارِنِ مُقَارِنٌ ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قرین خود ست و فی الحقیقه این استدلال بغایت
متین و هموار ست گو قلیل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایت شیعه در نهج البلاغه
که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر ست ثابت ست که چون عمرؓ بن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست
که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب
با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که إِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ
بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِينُ اللّٰهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَزَّهُ
حَتّٰى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ مَا طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰى مَوْعُودٍ مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ
ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و نه بکمی و او دین خداست که غالب گردانید
او را و فوج اوست که عزت داد او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم
از خدا و خدا رساننده است وعدهٔ خود را و مددگار لشکر خود ست قال اللّٰه تعالی فرمود خدا تعالی وَعَدَ اللّٰهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِلٰى قَوْلِهِ أَمْنًا وَمَكَانُ الْقَيِّمِ مِنَ الْإِسْلَامِ
مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ يَجْمَعُهُ وَيَنْتَظِمُهُ فَإِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ
لَمْ يَجْتَمِعْ أَبَدًا وَالْعَرَبُ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ عَزِيزُونَ بِالْاجْتِمَاعِ
فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ وَأَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ
هٰذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا حَتّٰى يَكُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَكَ
مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ وَإِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُونَ

۲۸

هٰذَا اَصْلُ الْعَرَبِ فَاِذَا قَطَعْتُمُوْهُ اِسْتَرَحْتُمْ فَيَكُوْنُ ذٰلِكَ اَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ وَطَمْعِهِمْ
فِيْكَ كَذَا ذَكَرَهُ الرَّضِيُّ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ترجمہ وجای رئیس در اسلام جای رشتہ است نگینہ ہارا
جمع می کند او را وبہم پیوستہ می دارد و اپس اگر گسستہ شود رشتہ متفرق شود و برود و باز جمع شود گاہے
و قوم عرب اگرچہ کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس باش بجای قطب و
گردش دہ آسیا را بقوم عرب و افگن ایشان را نخود در آتش جنگ وہر آئینہ تو اگر برخیزی ازین زمین
برہم شود بر تو ملک عرب از اطراف وجوانب آن تا آنکہ باشد آنچہ پس گذاشتہ از عورات ضرور تر ترا از آنچہ
پیش روی تست یافتید عجمیان اگر می بنید بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب ست پس ہرگاہ برکنید
او را راحت یافتید و ہر آئینہ پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو وطمع ایشان در تو
ہم چنین ذکر کرد او را رضی در نہج البلاغہ پس صریح معلوم شد کہ حضرت امیر از تہ دل ناصر ومعین وناصح ابن
عمر بن الخطاب بود واگر معاذ اللہ نفاقی فیما بین می بود ازین بہتر وقتی نبود کہ عمر بن الخطاب را مشورۂ رفتن
بسوی عجم میداد و چون او ولشکریانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنہا می افتاد در حجاز کہ
دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد ومردم ناچار شدہ اتباع او میکردند ونیز معلوم شد کہ حضرت
امیر خود را در زمرۂ ابوبکر وعمر داخل میدانست ازینجا می گفت کہ وَنَحْنُ عَلٰی مَوْعُوْدٍ مِّنَ اللّٰهِ ونیز در
نہج البلاغہ مذکورست کہ حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حِيْنَ اسْتَشَارَهُ فِي غَزْوَةِ الرُّوْمِ مَتٰى
تَسِرْ اِلٰى هٰذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتُكْسَرْ وَتُنْكَبْ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِيْنَ كَانِفَةٌ دُوْنَ اَقْصٰى بِلَادِهِمْ
وَلَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُوْنَ اِلَيْهِ فَاَرْسِلْ اِلَيْهِمْ رَجُلًا مِحْرَبًا وَاحْفِزْ مَعَهُ اَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيْحَةِ
فَاِنْ اَظْهَرَهُ اللّٰهُ فَذٰلِكَ مَا تُحِبُّ وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرٰى كُنْتَ رِدْءًا لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِيْنَ
ترجمہ چون مشورہ خواست از و در جہاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس
شکست خوری و باز گردی نماند مسلمانان را پناہی ایطرف از منتہای شہر ایشان ونیست بعد از
تو مرجعی کہ رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردے بہ تجربہ کار تا کید و
نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدای تعالی پس این جای شکست اگر واقع شد صورت دیگر تو
باشی پشتی مردم ومرجع مسلمانان وطرفہ آنست کہ شیعہ این قسم روایات را کہ در اصح الکتب بتواتر نزد
ایشان رسیدہ دیدہ وشنیدہ نادیدہ وناشنیدہ می انکارند و بر روایات موضوعہ افترائیہ چندی از
کذابین گمان مخالفت ومنافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحہ را دیدہ دست و پا گم
می کنند گاہی میگویند کہ این ہمہ متابعت ومبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان

وانصار بود بازخود لازم میشود بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبۂ حضرت امیرؑ و کثرت اعوان وانصار او میکنند چنانچہ این روایت رَوَی اَبَانُ بنُ عَیَّاشٍ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ قَیْسٍ الہِلَالِیِّ وغیرہ عَنْ غیرہ ترجمہ غیر ابان وغیر سلیم اِنَّ عُمَرَ قَالَ لِعَلِیٍّ وَاللّٰہِ لَئِنْ لَمْ تُبَایِعْ اَبَابَکْرٍ لَنَقْتُلَنَّکَ قَالَ لَہٗ عَلِیٌّ لَوْلَا عَہْدٌ عَہِدَہٗ اِلَیَّ خَلِیْلِیْ لَسْتَ اَخُوْنُہٗ لَعَلِمْتَ اَیُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا ترجمہ کہ عمرؓ گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت نکنی ابابکر را ہر آئینہ قتل کنم ترا گفت او را علی اگر نبودی وصیتی کہ فرمودہ است آنرا بمن خلیل من یعنے پیغمبر علیہ السلام کہ من خیانت او نمی کنم ہر آئینہ میدانستی کہ کدام از ما ضعیف تر ست مددگار او و کمتر شمار و پس این روایت صریح دلالت میکند کہ سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود کہ از جناب پیغمبرؐ شنیدہ بود و ہو اَنَّ الخِلَافَۃَ حَقُّ اَبِیْ بَکْرٍ بِلَا فَصْلٍ ثُمَّ حَقُّ عُمَرَ و درینجا برہان عقلی موافق اصول شیعہ قائم ست کہ عہد مذکور ہمین بود زیرا کہ اگر امامت حق حضرت مرتضیٰؓ بود و آنحضرت او را وصیت بترک منازعت میکرد با شیخین باوجود کثرت اعوان وانصار کہ ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم می آید کہ پیغمبرؐ وصیت کردہ باشد بتعطیل امر الٰہی و محروم داشتہ باشد امت را از لطف و وصیت کردہ باشد حضرت امیر را باتباع اہل باطل مَعَاذَ اللّٰہِ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی یٰٓاَیُّہَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَی الْقِتَالِ در زمانی کہ یک مسلمان و دہ کافر باہم مقابل شدند جناب پیغمبرؐ باین تاکیدات تکلیف جہاد میداد و در زمانی کہ دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت ہم چون شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنہ و فساد و تحریف کتاب اللہ و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت و قولہ تعالی اَیَاْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ وگاہی میگویند کہ این ترک منازعت و اظہار موافقت و مناصحت حضرت امیرؑ با خلفای ثلثہ محض بنا بر اقتدا بود بافعال الٰہی کہ ثانی و ترک عجلت ست و این توجیہ را ابن طاؤس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کردہ و دیگران بغایت پسندیدہ اند و طرفہ توجیہی کہ سر و بن ندارد زیرا کہ اقتدا بافعال الٰہی واجب بلکہ جائز ہم نیست امتثال اوامر الٰہی در کار ست اللہ تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدہد مسلمان و صالح را می میراند و ہیچ کس را نصرت کافر و قتل مسلمان جائز نیست شان بندگی ہمین ست کہ فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند و عمل نماید نہ آنکہ اقتدا با قتال مالک خود نماید کہ در علاقہ بندگی و خاوندی دنیا کہ سراسر مجاز در مجاز ست نیز این معنی معیوب و مطعون ست چہ جای علاقہ بندگی و خاوندی حقیقی و آنچہ گفتہ است کہ ثانی و ترک عجلت محمود ست پس در امور خیر محمود نیست زیرا کہ رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان ہرگاہ تعجیل امر فرماید و ایشان ثانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قولہ تعالی وَاِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَّیُبَطِّئَنَّ

ترجمه و همین انجمله شناکسی هست که دیر خواهد کرد وقوله تعالی فی مدح عباد متعجلین اولئک
یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون ولهذا مثل مشهور ست که در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق وارشاد گمراهان ست چگونه تاخیر جائز باشد که از و درین
تاخیر واجبات کثیره فوت میشوند و نیز تاخیر را همه حدی ست بست و پنج سال کسی در تاخیر نمی گذارند
واگر گویند که تاخیر حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئیم پس معلوم شد که امامت
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الا نصب امام واو را امر کردن بتاخیر وترک ادای لوازم امامت
باهم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند وبگوید که تا بست و پنج سال هرگز
اظهار قضای خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دوکس دو کلم مکن صریح
دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی نکرده است بعد بست و پنج سال قاضی خواهد کرد
واگر حمل بر ظاهر نمایم تناقص صریح وتفویت عرضی که از نصب قاضی ست لازم خواهد آمد وآن عین
سفاهت ست و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی بتاخیر مامور شد واصلا اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود واگر بنابر حفظ دین ودنیا خود و کارروائی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و
عقاب نخواهند بود واذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابوسعید خدری
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیل
واین خبر باید عاساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال
خواهی کرد و همین ست مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق ومخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت ست بر آنکه حضرت امیر امام بلافصل ست زیرا که
ملازمتی نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلافصل بداهته بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی ست بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند
تواند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد
بود و وقت قتال ایشان معلوم ست که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت ست بر آنکه
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او برخطا که معنی قرآن را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که برخلاف عقیده
ایشان دلالت صریح دارد که ان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع ترجمه زیرا که انکار تاویل قرآن نیست

کفر باجماع اگر معنی اظهار قرآن را کسی انکار کند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف ست چه جای آنکه معنی خفی را
که تاویل همان ست انکار کند وعقیدهٔ ایشان نیست مجاز بوده کفر که؛ چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود ست
حدیث دوازدهم روایت عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارك فیکم الثقلین فان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی ترجمه یعنی من میگذارم درمیان شما
دو چیز گران که اگر محکم گیرید آن هر دو را هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ ست از دیگری کتاب
خداست واولاد من واین حدیث هم بدستور احادیث سابقه بمدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که تمسک
بر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن این حدیث هم صحیح ست علیکم بسنتی وسنة الخلفاء
الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ ترجمه لازم گیرید
طریقه من وطریقه خلفای راشدین راه یافتگان بعد از من محکم گیرید او را وبگیرید آنرا بدندانهای خود
سلمنا لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب ست پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت
ائمه باشند واجب الاطاعة علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس ومحمد بن الحنفیه وزید بن علی وحسن
مثنی واسحاق بن جعفر الصادق وامثال ایشان از اهل بیت ونیز در حدیث صحیح وارد ست خذوا
شطر دینکم عن هذه الحمیراء ترجمه یعنی بگیرید نصف دین خود را ازین حمیرا واشاره بعائشه فرمود واهتدوا
بهدی عمار وتمسکوا بعهد ابن ام عبد ترجمه وروش آموزید بر روش عمار ومحکم گیرید وصیت ابن
مسعود واعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وامثال ذلك کثیرة خصوصا قوله اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر وعمر ترجمه پیروی کنید بآن دو شخص که پس از من باشند ابوبکر وعمر که
بدرجه شهرت وتواتر معنوی رسیده پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند واگر این حدیث دلالت
بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر ست انما الشوری للمهاجرین
والانصار چگونه درست شود وهمین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و
من تخلف عنها غرق دلالت میکند مگر بر آنکه فلاح وهدایت مربوط بدوستی ایشان ومنوط باتباع
ایشان ست وتخلف از دوستی واتباع ایشان موجب هلاك واین معنی بفضل الله تعالی محض نصیب
اهل سنت ست وبس از جمیع فرق اسلامیه وخاص ست بمذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که
ایشان متمسك اند بحبل وداد جمیع اهل بیت برقیاس کتاب الله که أتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض
ودر رنگ ایمان بالانبیا که لا نفرق بین احد من رسله بالبعض محبت وایمان وبالبعض بغض و
کفران نمی ورزند بخلاف شیعه که هیچ فرقهٔ ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد وبعضی بیك

طائفه را محبوب می سازند و بقیه را مبغوض میدارند و بعضی طائفه دیگر را و همین هست حال اتباع که اهل
سنت و جماعت یک طائفه را خاص نمیکنند از همه روایات دینی خود می آرند و بدان ها تمسک می جویند
چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را عقبا نکنند مرویات
شیعه را که از عقائد ایشان گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد بس جواب است
و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و بعد آن تزویر
نمود و آید گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضا می نماید که صحبت جمیع اهل بیت و
اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه او را
از غرق نجات حاصل شد بلکه نیز ان در کشتی وگاهی نشستن درگاهی کنج دیگر معلوم عادی نیست
پس شیعه چون متمسک بعض اهل بیت شده اند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی
باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان یا بسته اند که بعض اهل بیت می نمایند دفع شد والحمد لله اهل
سنت درین جواب ادب ورزیده سخن دارند اول الجرق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه
و کیسانیه و ناوسیه و واقفیه را گمراه نشمارند و بر ایشان مطلق انکار نکنند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره مثال
ایشان کنجی ازین کشتی گرفته اند و بکنج های خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق
کافی هست بلکه درین تقدیر نسبت امامیه اثنا عشریه روش گشت زیرا که بر کنج کشتی در نجات
بخشیدن از موج دریا کافی هست تا هر امامی همین است که اتباع او موجب نجات باشد تمام مذهب
اثنا عشریه بلکه امامیه بهم شده را این تمامه زیدیه گویند این حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد
پس تعیین مذهبی برای خود و تخطئه از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند
و صواب انکار شد حالانکه در میان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را
حق دانستن در غیر اجتهاد است قائل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم لطافت
حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از ان کشتی رخنه
نکنند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از
فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در
کنجهای مختلفه سیر و دوره نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آنطرف موج دریا در آید
و غرق کند والحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام نتوان داد و نواصب را در انکار این دو حدیث
که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات

نقلیه است که بالبداهت محال ست زیراکه اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلاشبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت مکلف باشد بِجَمْعِ بَیْنَ النَّقِیْضَیْنِ وَهُوَ مُحَالٌ بِالْبَدَاهَةِ و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا بتعیین خواهد بود و یا بغیر تعیین شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این هارا اختلاف واقع ست باز همان آش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع و الا لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَّمِنْهَاجًا ترجمه هر یکی را تعیین کردیم از شما روشنی و راهی صریح مخالف این تجویز ست و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی توانند بر آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کنند اما دلائل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصا ست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلائل ست اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی ست چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور ست یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضے نقلی چنانچه دلیل اول ست یا جمیع مقدمات آن عقلی ست مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام ست که دلیل عقلی بر انچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر انچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ ست از شرائط امامت[1] یا موانع آن یا طرق تعیین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت ست و مباحث امامت فرع مباحث نبوت ست زیراکه نیابت اوست و مباحث نبوت فرع آلهیات زیراکه نبوت رسالت خداست پس چون اصول شیعه و مفررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلائل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ماخوذ ست اَلْاِمَامُ یَجِبُ اَنْ یَّکُوْنَ مَنْصُوْصًا عَلَیْهِ اصلش آنست که نَصْبُ الْاِمَامِ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰہِ و اصل این اصل آنکه بَعْثُ النَّبِیِّ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰہِ و اصل این اصل اصل آنکه اَلتَّکْلِیْفُ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰہِ تعالٰی و اصل این اصل اصل اصل آنکه اَللُّطْفُ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰہِ و چون در هر چهار بحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان مِنْ حَیْثُ الْمُقَدِّمَاتِ وَالْمَوَادِ عاقل را معلوم و روشن شد

[1] مثل العصمة و موانع آن مثل عدم العصمة و طرق تعیین آن مثل النص و المعجزة ۱۲

درباقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبه اطفال و بدستور شیر قالین پائمال هر پیرزال ست ولهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالے استغنای کلی حاصل ست اما چندی از دلائل ایشان که بزعم خود عروة وثقی و عمدة اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه از خرواری باشد و حال بقیه دلائل ایشان که بزعم خود ایشان بآن مرتبه قوت نرسید واضح گردد آن همه شش دلیل ست دلیل اول آنکه امام را واجب ست که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعے و درین دلیل صغری وکبری هر دو ممنوع ست اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه اِنَّمَا الشُّورٰی لِلْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ الخ و بدیهی ست که دران جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لَا اِمْرَةَ خلافت هیچ نیست فرمود که لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمِیْرٍ بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ الخ کذا فی نهج البلاغة سلمنا لکن علم بآنکه این شخص معصوم ست حاصل نمیتواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم نگی سه چیز ست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر ست که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبائح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود ست زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقائد فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر فرمائیم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و قرناء سوء دمبدم در تغیر ست یُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَیُمْسِیْ کَافِرًا وَیُمْسِیْ مُؤْمِنًا وَیُصْبِحُ کَافِرًا قصه برصیصا و بلعم باعور درین باب برای عبرت کافی ست و دعای یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِیْ عَلٰی دِیْنِكَ و طاعتک از مرض اشتباه درین امور دوای شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب ست چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت ست و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست با امتناع باشد و خبر صادق دو قسم ست یا متواتر یا خبر خدا و رسول ظاهر ست که متواتر را درینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شروط افادهٔ علم ضروری ست و در غیر محسوسات مثل مَا نَحْنُ فِیْهِ غیر مفید والا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود و بر اصول شیعه اول آنکه بداء در اخبار جائز ست پس جائز که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و احد مخبرین هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بَدَاء فی الارادة نیز باجماع شیعه جائز ست پس در وقتی اراده متعلق
شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی ست یا بواسطه
تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر را به عصمت
او ثابت سازیم تَوَقُّفُ الشَّیْءِ عَلٰی نَفْسِهٖ است و در شق ثانی حرف ست زیرا که هر تواتر مفید
علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو وَاِلَی الْمَرَافِقِ وَاُمَّةٌ هِیَ اَرْبٰی
مِنْ اُمَّةٍ فی اَلْفَاظِ الْقُرْاٰنِ وَصِیْغَةِ التَّحِیَّاتِ فِیْ قَعْدَةِ الصَّلٰوةِ وَاَمْثَالُ ذٰلِکَ
پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنابر
کثرت ناقلین بود و چون در یک دو ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما کبری پس بسبب
آنکه حضرت امیر بیاران خود فرموده لَا تَکُفُّوْا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنِّیْ لَسْتُ بِفَوْقِ
اَنْ اُخْطِیَٔ وَلَا اٰمَنُ مِنْ ذٰلِکَ فِیْ فِعْلِیْ الخ فی نهج البلاغة ترجمه باز نمانید از سخن گفتن بحق یا مشورت دادن
بانصاف پس هر آئینه من نیستم برتر از آنکه خطا کنم و مامون نیستم از خطا در فعل خود چنین ست فی نهج البلاغة
و ظاهر ست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده اِلَّا اَنْ یَّکْفِیَ اللّٰهُ
فِیْ نَفْسِیْ مَا هُوَ اَمْلَکُ بِهٖ مِنِّیْ ترجمه مگر آنکه بیندازد خدا در دل من چیزی که او مالک تر ست آن
چیز را از من که دلیل صریح بر عدم عصمت ست زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش نگردانیده چنانچه
در حدیث وارد ست کَانَ اَمْلَکَکُمْ لِاِرْبِهٖ ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز در دعای
حضرت امیر مروی ست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ مَا تَقَرَّبْتُ بِهٖ اِلَیْکَ ثُمَّ خَالَفَهٗ قَلْبِیْ ترجمه بار خدایا بیامرز مرا آن عمل
که قربت تو جستم بآن باز مخالف آن شد دل من کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة دلیل دوم امام
باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالیٰ لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ ترجمه نمیرسد وصیت من ظالمان را
وَالْکَافِرُ ظَالِمٌ لقوله تعالیٰ وَالْکَافِرُوْنَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ ولقوله تعالیٰ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیْمٌ
وغیر امیر همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این
شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفای
ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر ست که در هیچ امر از امور شرعیه
و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت او در اسلام
گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ

دریںجا مضحکہ و مغلطہ بیش نیست زیرا کہ مفاد آیت ما نیست کہ ریاست شرعیہ بظالم نمیرسد زیرا کہ عدالت
در جمیع مناصب شرعیہ از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط ست تا فائدۂ
آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در ہر ریاست موجب فساد آن ریاست ست پس چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی ست و متنافیین در یک وقت جمع نشوند نہ در یک ذات فی وقتین و
ہمین ست مذہب جمیع اہل سنت کہ در وقت امامت امام باید کہ مسلمان و عدل باشد نہ آنکہ قبل
امامت ہم کفر و ظلم نکردہ باشد و کسی را کہ سابق کفر کردہ است یا ظلم نمودہ بعد از ایمان و توبہ کافر و
ظالم گفتن ہرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست وَقَدْ تَقَرَّرَ فِی الْاُصُوْلِ اَنَّ الْمُشْتَقَّ فِیْمَا قَامَ بِہِ
الْمَبْدَأُ فِی الْحَالِ حَقِیْقَۃٌ وَفِیْ غَیْرِہٖ مَجَازٌ ترجمہ ہر آئینہ مقرر شدہ است در علم اصول
کہ استعمال لفظ مشتق بر آن چیز کہ ثابت ست او را مصدر در زمان حال حقیقت ست در غیر او مجاز ست
و مجاز ہم مطرد نیست جائیکہ متعارف شد ہمانجا باید گفت کَمَا تَقَرَّرَ فِیْ مَحَلِّہٖ اَنَّ الْمَجَازَ لَا یَطَّرِدُ
وَاِلَّا الْجَازَ نَخْلَۃٌ لِطَوِیْلٍ غَیْرِ اِنْسَانٍ وَصَبِیٌّ لِشَیْخٍ وَھُوَ سَفْسَطَۃٌ قَبِیْحَۃٌ وَکَذَا النَّائِمُ
لِلْمُسْتَیْقِظِ وَالْفَقِیْرُ لِلْغَنِیِّ وَالْجَائِعُ لِلشَّبْعَانِ وَالْحَیُّ لِلْمَیِّتِ وَالْمَیِّتُ لِلْحَیِّ ترجمہ چنانچہ مقرر شد
در مقام خود کہ مجاز کلیہ جاری نیست و اگر نہ جائز می بود نخل گفتن ہر طویل را غیر از انسان و صبی
گفتن پیر را و این مغالطہ قبیح است ہمچنین لفظ نائم گفتن بیدار را و فقیر گفتن غنی را و گرسنہ گفتن شکم
سیر را و حی گفتن مردہ را و میت گفتن زندہ را وَقَدْ رَوَی الْقَاضِیْ اَبُو الْحَسَنِ الزَّاھِدِیُّ مِنَ
الْحَنَفِیَّۃِ فِیْ مَعَالِی الْعَرْشِ اِلٰی عَوَالِی الْفَرْشِ فِیْ حَدِیْثٍ طَوِیْلٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ
قَالَ لِلنَّبِیِّ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الْمُھَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَعَیْشِکَ یَا رَسُوْلَ اللہِ
اِنِّیْ لَمْ اَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ فَنَزَلَ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْہِ السَّلَامُ وَقَالَ صَدَقَ اَبُوْ بَکْرٍ رض
ترجمہ گفت پیغمبر صلعم را بحضور مہاجرین و انصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا کہ من سجدہ نکردہ ام
ہیچ صنم را گاہی پس نازل شد جبرئیل علیہ السلام و گفت راست گفت ابوبکر و اہل سیر و تواریخ نیز در
احوال ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ نوشتہ اند کہ لَمْ یَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ پس صحت امامت ابی بکر صدیق رض
بملاحظہ این شرط نیز اجماعی شد والحمد للہ دلیل سوم آنکہ امام را باید کہ منصوص علیہ باشد و نص در غیر
حضرت امیر یافتہ نمی شود پس غیر او امام نباشد دریںجا ہم صغری و کبری ممنوع [illegible]
مَرْوِیٌّ عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ اَنَّہٗ قَالَ اِنَّمَا الشُّوْرٰی لِلْمُھَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ فَاِنِ اخْتَارُوْا
رَجُلًا وَسَمَّوْہُ اِمَامًا کَانَ لِلہِ رِضًی وَاَمَّا الْکُبْرٰی فَلِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِیْ عَلِیٍّ فَاِمَّا فِی الْقُرْاٰنِ

اَوِ الْحَدِیْثِ وَ قَلَمٌ اَلْاَمْرَانِ جَمِیْعًا وَلِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ لَکَانَ مُتَوَاتِرًا اِذْ لَا عِبْرَۃَ بِالْاٰحَادِ فِی الْاُصُوْلِ وَلَا اَقَلَّ مِنْ اَنْ یَعْرِفَہٗ اَهْلُ بَیْتِہٖ وَهُمْ قَدْ اَنْکَرُوْہُ وَلِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِی الْاِمَامِ لَوُجِدَ فِیْ کُلِّ الْاَئِمَّۃِ وَ قَدِ اخْتَلَفَ اَوْلَادُ کُلِّ اِمَامٍ بَعْدَ مَوْتِہٖ فِیْ دَعْوَی الْاِمَامَۃِ وَلَوْ وُجِدَ النَّصُّ لَمَا وَقَعَ الْاِخْتِلَافُ بَیْنَهُمْ وَلِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فَاِمَّا اَنْ یُبَلِّغَہُ النَّبِیُّ اِلٰی عَدَدِ التَّوَاتُرِ اَوْ لَا وَعَلَی الْاَوَّلِ اِمَّا اَنْ یَکْتُمُوْہُ عِنْدَ الْحَاجَۃِ اِلٰی اِظْهَارِہٖ اَوْ یُظْهِرُوْہُ لَا سَبِیْلَ اِلَی الثَّانِیْ بِالْاِجْمَاعِ وَالْاَوَّلُ یَرْفَعُ الْاَمَانَ عَنِ التَّوَاتُرِ وَیَسْتَلْزِمُ کِذْبَ الْمُتَوَاتِرِ وَاِنْ لَمْ یُبَلِّغْہُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اِلٰی عَدَدِ التَّوَاتُرِ لَمْ یَلْزَمِ الْحُجَّۃُ فِیْہِ عَلَی الْمُکَلَّفِیْنَ فَیَنْتَفِیْ فَائِدَۃُ النَّصِّ بَلْ یَلْزَمُ تَرْکُ التَّبْلِیْغِ فِیْ حَقِّ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ

پس برای انچہ گذشت روایت او از امیر المومنین رضی اللہ عنہ کہ گفت جزین نیست کہ مشورہ در امر خلافت حق مہاجرین وانصار است پس اگر پسند کنند مردے را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ نزد خدا پس برای آنکہ اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا حدیث وحال ان کہ گذشتند این ہر دو چیز و برای آنکہ اگر موجود می بود نص ہر آئینہ متواتر مے بود زیراکہ اعتبار نیست مر احاد را در مقدمہ عقائد و آخر نہ کم ازین کہ می شناختند آن نص را اہل بیت او وحال آنکہ اختلاف کردند اولاد ہر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البتہ واقع نمی شد اختلاف درمیان ایشان و برای آنکہ اگر موجود می بود نص پس یا آنست کہ میرسانید او را پیغمبر بمردمان بعدد تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ داشتند وقت باظہار او یا ظاہر کردند او را گذارہ نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند امان از تواتر و لازم می کند دروغ را در اخبار متواترہ و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعدد تواتر لازم نے شد حجت دران قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائدہ نص بلکہ لازم آمدی ترک تبلیغ در حق پیغمبر صلعم دلیل چہارم آنکہ حضرت امیر ہمیشہ مظلم و شاکی از خلفائے ثلثہ ماند و خود را مظلوم و مقہور بیان نمود وَمَا ذٰلِکَ اِلَّا لِغَصْبِ الْاِمَامَۃِ عَنْہُ فَیَکُوْنُ حَقَّہٗ دُوْنَ غَیْرِہٖ اِذْ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ صَادِقٌ بِالْاِجْمَاعِ ترجمہ و این نبود مگر بسبب غصب امامت از وی پس امامت حق او باشد نہ حق غیر او زیراکہ امیر المومنین راست گوینده است باتفاق جواب ازین دلیل منع صحت این روایات ست زیراکہ نزد اہل سنت ہیچ روایت درین باب نرسیدہ بلکہ روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق ہم دیگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیدہ و روایات امامیہ را مختلف یافتہ شد اکثرے موافق روایات اہل سنت کہ حضرت امیر با ایشان

موافق ومناصح بود حین الحیات ومشوره نیک می داد چنانچه در قصهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نهج البلاغة منقول شده ونیز بعد از موت بر ایشان ثنا فرمود واعمال ایشان را پسندید وشهادت بخیریت ونجات داد چنانچه لله بلاد ابی بکر الی آخر الخطبة نیز از نهج البلاغة منقول شده وچون روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند ومختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه ویترک المختلف فیه روایات شیعه درین باب از نهج البلاغة وکشف الغمة وصحیفهٔ کامله بتفصیل تمام سابق گذشت وروایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد حصر وقیاس است کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت از آن کتاب در حق ابو بکر رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه بیاریم واگر با هر دو عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغة از آن جناب مروی است موازنه نماید وحکم بتفاوت کند نومه داریم وحق آنست که کلام حضرت امیر را کسی بصنع حکایت نمیتواند کرد ولکن مهارت در عربیت وسلیقه شناسی به تکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه وحشیه را بی تامل در مواقع با غیبه شنیده ذر لغیة گردد وما به التفرقه وتمیز نداشته باشد روی الحافظ ابو سعد بن السمان وغیره من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق وسجی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابو بکر مسجی فقال رحمك الله یا ابا بکر کنت الف رسول الله وانیسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته کنت اول القوم اسلاما واخلصهم ایمانا واشدهم یقینا واخوفهم لله واعظمهم غناء فی دین الله عز وجل واحوطهم لرسوله واشفقهم علیه واحدبهم علی الاسلام وآمنهم علی اصحابه واحسنهم صحبة واکثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا وسمتا ورحمة وفضلا وخلقا واشرفهم عنده منزلة واکرمهم علیه واوثقهم عنده جزاك الله عن الاسلام وعن رسول الله وعن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله علیه وسلم حین کذبه الناس فسماك الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق وصدق به اولئك هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق به ابو بکر واسیته حین بخلوا وقمت معه عند المکاره حین قعدوا وصحبته فی الشدة

احسن الصحبة ثاني الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في
دين الله عز وجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة
نبي نهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج
رسول الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفته حقا ولم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين
وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت
حين تتعتعوا ومضيت بنوره اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا
واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رأيا واشجعهم واعرفهم بالامور
واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين تفرق الناس عنه واخرا حين
فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت
اوطار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم
فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وخصبا فطرت والله بعنائها
وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف بصيرتك
ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت
كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذات
يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما
عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولقائل
فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ بحقه
والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق القريب والبعيد عندك
سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله واتقاهم له شانك الحق والصدق
والرفق وقولك حكم وحتم وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فابلغت والله نهج
السبيل وسهلت العسير واطفأت النيران واعتدل بك الدين وقوي الايمان وثبت
الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقا
بعيدا واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت
عن البكاء وعظمت رزيتك وهدت مصيبتك الانام فانا لله وانا اليه راجعون

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بچادر پوشیدند او را لرزه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویان یعنی انا لله
و انا الیه راجعون و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود پوشیده
بچادر پس گفت رحمت خدا بر تو بادای ابو بکر بودهٔ محل الفت رسول خدا و محل النسبة او و محل راحت او و
اعتماد او و جای نهادن اسرار او و مشورهٔ او بودهٔ اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری دین خدا تعالی
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان مر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بیشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
برسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر در منزلت
و گرامی ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او جزا دهد خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بمنزلهٔ گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود و صاحب عزت آن فرماینده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن است محمد است
صلعم و آنکه باور کرد او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر وقتی که دیگران بخل کردند و استادی
با او در وقتهای شدت انگاه که دیگران باز نشستند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن و دوم دو کس
و رفیق آنسرور در غار فرود آمده بر وی سکینت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او و نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند مردم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم نشد بان
خلیفه هیچ پیغمبری برپا شدی وقتی که سست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی که درمانده شدند و
قوت داشتی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه برحق و
منازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسرانجام کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز استادند پس همه پیرو تو شدند پس هدایت یافتند و بودهٔ پست ترین
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و درازترین ایشان در خاموشی و موقر ترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاور ترین

ایشان و شناساترین ایشان بکارها و اعلی ترین ایشان در عمل بوده بخدا مر دین را پیشوا در اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مر مومنین را پدر شفیق چون افتادند
بر ذمه تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان مهمل
گذاشتند و خبرداری کردی آنچه ایشان ضائع کردند و بالا رفتی چون ایشان حقیر شدند و مستقیم ماندی
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی انتها آنچه ایشان جستند در جوع کردند بسوی راه تانی به تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بینا شدند بوده بر کافران عذاب
ریزنده و برای مومنان رحمت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلای این مراتب و کامیاب شدی
بقرب آن و بردی فضیلت های آنرا و دریافتی سوابق آنرا نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد نصرت
تو و جبین نکرد نفس تو و کج نرفت دل تو هم چون کوهی که جنبش نمی دهد او را بادهای تند و بیجا نکنند او را از صدمها
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و بمایه دست
خود و بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جای طعن و گوینده را در حق تو جای گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود تا بخواهی حق او را و قوی عزیز نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از و حق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب ترین مردم بسوی تو آنکه مطیع
ترین ایشان مر خدا را است و پرهیزگارترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تصمیم امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شد بتو دین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاهر
شد احکام خدا اگرچه مکروه داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا ابیشی دور و برنج انداختی پس روان خود
را رنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگریند و بزرگ ست مصیبت بر فتن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس انا لله وانا الیه راجعون این یک خطبه آنجناب ست در ستائش ابوبکر اگر تمام
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق معتبره منقح کرده شده
و معدله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید پرداخت و دفتری بالاستقلال تعدیل کرده شده
مقابل نهج البلاغه رضی باید ساخت **سوال** اگر گوئی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب ایشان
مرویست اگر همه موضوع و مخترع رؤسای ایشان باشد دور از عقل مینماید که این همه گروه کثیر اجماع بافتراء بر
جناب امیر نموده باشند پس لابد ایشان را منشأ غلطی خواهد بود و آن منشأ غلط ایشان چیست **جواب**

سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صرفه در روایات تجسیم وبداء وغیر ذلک دروغ برائمه بسته اند وائمه آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه مکذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر بآنها رسیده و روایات مطاعن صحابه را مکذبی از طرف شیعه به ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغه منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایات را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منظور افتاده ازین جهت این دروغ اجماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نموده و هذا در اصل منشاء غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در ستائش ابو بکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکند این فرقه بنا بر سوء فطن قومی فهمند که مراد ازان خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمرهٔ صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفهٔ اول و ثانی راهم در آن تمیز و شعور دریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام درآمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر رنجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطهٔ تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت ست چونکه حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود و تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت که هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی ترجمه این پیشوای قریش ست باز گفت بریدم بینی خود را و شفا دادم دل خود را اصل داء عضال شیعه همین ست که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از وساوس ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهمین طریق می فهمند و این داء عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان می فرماید الزمهم کلمة التقوى وکانوا احق بها واهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء على الكفار رحماء بينهم و نیز میفرماید حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان مصداق این قسم مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن واحادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله **دلیل پنجم** آنکه حضرت امیرؓ ادعای
امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخرهٔ عظیمه و محاربهٔ جن و رد
شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد واین روش کلام ماخوذ ست از استدلال
اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابهت درمحض اسلوب سخن ست نه در صحت مقدمات
زیراکه اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف ست چه معجزه برای اثبات نبوت ست نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
وجهش آنست که چون بعثت نبی بلاواسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفتهٔ نبی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه برصدق نبی محض جریان عادت الهی ست و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری ست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی برشخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیراکه طریق اثبات دعوی در شرع دو شاهد است
نه اظهار معجزه وعلی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تا باختیار حل وعقد گردید معجزه دران دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحت ست که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و اینها امور [illegible] المنقول من الثقات
ثابت ست سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت ست لکن از خلفای ثلثه و صحابهٔ
دیگر و صلحای امت نیز متواتر و مشهور ست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امکان دعوی
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربهٔ جن پس در کتب اهل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است
که چون آنحضرت در غزوهٔ بنی المصطلق برآمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شده و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیرؓ را فرستاد و امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزهٔ پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع وعلی بن عیسی الاربلی در کشف
الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزهٔ پیغمبر شد و رفع صخرهٔ عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی ست در کتاب خود چنین آورده است که چون
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکاوند

نزدیک دیر راهبی که در آن وادی می بود پس در اثنای کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ
عاجز شدند خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن
سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را
مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این
صخره خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سائر کرامات آنجناب
رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت در ینجا مذکور نیست و نه در مقابلهٔ اهل شام این قصه بوقوع آمده
و اگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزها ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت میگردید و با مدعای شیعه مساسی
نداشت زیرا که درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق
و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر ست بلا شبهه که
وقت نماز عصر از حضرت امیر بجهای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود و در آنوقت دعوی امامت کجا بود
و مقابل و منازع کدام **دلیل ششم** آنکه گویند در حضرت ائمه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن
و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که
استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت ائمه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و این دلیل
طرفه خبطی واقع ست زیرا که کسانیکه بامامت خلفای ثلاثه قائل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت
نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلاثه دارند بعض چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن
چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیاید ان شاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشد در
انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی ببیند از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد
چنانچه قدری کافی از آن در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر هیچ از مخالف و موافق قدحی
روایت نکرده خبطی دیگر ست زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین
صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان [illegible] طعنها و طومارهای
کثیره مثل چیزهای طولانی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله [illegible] ادب ست
اما بنابر ضرورت نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکنیم باید دانست که مطاعن حضرت
امیر در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایت آن و اهل
شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنهاست الزام
بان عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عائشه رضی الله عنها و نزول

ن نقل

وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ترجمه و آنکه متکفل شده است کمال این بهتان را از جمله منافقان
مر او راست عذاب بزرگ شده و همه میدانند که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیحه ثابت است و این قسم البته
جواب طلب است چنانچه علمای اهل سنت در صدد جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
والائمه از علمای شیعه و ابن ... در کتاب تفصیل از علمای اهل سنت بسیاری را ازان مطاعن رفع نموده اند
ازانجمله آنکه سلاح و مال عثمان را بعد از قتل او متصرف شد حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود
و هرچند وارثان او طلب نمودند با ایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است

شعر: أَلَا إِنَّ اللَّيْلَ لَا تَغُورُ كَوَاكِبُهُ * إِذَا غَارَ نَجْمٌ لَاحَ نَجْمٌ يُرَاقِبُهُ * بَنِي هَاشِمٍ رُدُّوا سِلَاحَ ابْنِ أُخْتِكُمْ * وَلَا تَنْهَبُوهُ لَا تَحِلُّ مَنَاهِبُهُ * بَنِي هَاشِمٍ لَا تَعْجَلُوا بِإِقَادَةٍ * سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلُوهُ وَسَالِبُهُ * وَإِنَّا وَإِيَّاكُمْ وَمَا كَانَ مِنْكُمْ * كَصَدْعِ الصَّفَا لَا يَرْأَبُ الصَّدْعَ شَاعِبُهُ * بَنِي هَاشِمٍ كَيْفَ التَّعَاقُدُ بَيْنَنَا * وَعِنْدَ عَلِيٍّ سَيْفُهُ وَحَرَائِبُهُ * لَعَمْرُكَ لَا أَنْسَى ابْنَ أَرْوَى وَقَتْلَهُ * وَهَلْ يَنْسَيَنَّ الْمَاءَ مَا عَاشَ شَارِبُهُ * هُمْ قَتَلُوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَانَهُ * كَمَا فَعَلَتْ يَوْمًا بِكِسْرَى مَرَازِبُهُ

ترجمه آگاه باش چه حال است شب را که غروب نمی کند ستاره های او چون غروب میکند این ستاره
نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز دهید سلاح همشیره زاده خود و غارت مکنید او را حلال نیست
غارت او ای بنی هاشم شتابی مکنید با ما پس برابر است پیش ما کشندگان و غارت کنندگان او و
ما و شما و آنچه بوده است از طرف شما مثل شگاف سنگ است پیوسته نمیتواند کرد آن شگاف را پر کننده ای
بنی هاشم چگونه صلح تواند شد درمیان ما و نیز علی هست شمشیر او و نیزه های او قسم بجان تو فراموش نمی کنم
عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکند آب را تا وقتی که زنده است آشامنده ایشان کشته اند او را تا بجای
او نشینند چنانچه کرده اند یک روزی بکسری امیران او و ازانجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه
اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قائل بود باینکه بیع آنها جایز است باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع
بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بتجویز بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه
با ایشان بحث کرد و گفت که رَأْيُكَ فِي الْجَمَاعَةِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ رَأْيِكَ مُنْفَرِدًا ترجمه رای تو در اجماع صحابه دوست
تر است پیش ما از رای تو تنها ... خود گفته ... أَلَا إِنَّ يَدَ اللهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَغَضَبُ اللهِ عَلَى مَنْ خَالَفَهَا
و نیز در قرآن موجود است وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ الآیه پس صریح مخالفت اجماع نمود و ازانجمله
آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه نمود و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است
مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَقَحَّمَ جَرَاثِيمَ جَهَنَّمَ فَلْيَقُلْ فِي الْجَدِّ ترجمه هر که خواهد که در رود درمیان دوزخ

پس سخن گوید در مسئله چند و از انجمله است که در بخاری ست إِنَّ عَلِيًّا أُتِيَ بِزَنَادِقَةٍ فَحَرَّقَهُمْ بِالنَّارِ
ترجمه بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتد پس بسوزانید ایشان را در آتش و ابن عباس
برین مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق بنار در کتب شیعه
نیز موجود ست شریف مرتضی در تنزیه الائمه روایت کرده إِنَّ عَلِيًّا حَرَّقَ رَجُلًا أَتَى غُلَامًا فِي دُبُرِهِ
و حدیث صحیح مجمع علیه است لَا تُعَذِّبُوا بِالنَّارِ و از انجمله است که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و
چون آن شخص بمرد دیت او را ادا نمود و گفت إِنَّمَا وَدَيْتُهُ لِأَنَّ هٰذَا شَيْءٌ فَعَلْنَاهُ ترجمه جز این نیست که دیت او دادم
برای آن که این چیزیست که من کرده ام بعقل خود در زمان عمر رضی الله عنه و در حد خمر هم او رضی الله عنه مشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که إِنَّهُ إِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى ترجمه
آن شخص چون مست شد بیهوده گوید و چون بیهوده گوید بهتان کند پس در اجتهاد خود شک داشت
و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنه کرد در حد الهی برعایت عثمان رضی الله عنه
که ولید بن عقبه قرابت با او داشت و از انجمله آنست که شخصی که او را بجد بالقصاص نموده بود قصاص ازو
معاف فرمود و این خلاف حکم شرع ست النَّفْسَ بِالنَّفْسِ و از انجمله آنست که مولاة حاطب را رجم
نمود حالانکه او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و از انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب
مکاتب که هُوَ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ ترجمه او بنده است تا وقتی که باقیست بر وی یک درم
و مذهب امیر این بود که هُوَ يُعْتَقُ بِقَدْرِ مَا أَدَّى وَيُحَدُّ بِقَدْرِ مَا لَمْ يُؤَدِّ عَبْدًا كَمَا هُوَ مَنْقُولٌ فِي الْفِقْهِ و از انجمله
آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان میفرمود لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا أَنْجَبِرُ سَوْفَ أَكِيسُ بَعْدَهَا وَ
أَسْتَمِرُّ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرَ ترجمه هر آئینه لغزش خوردم لغزشی که تدارک نمی پذیرد هشیاری
خواهم کرد بعد ازان و محکم خواهد بود و جمع خواهم کرد کار پراگنده منتشر را حالانکه نقض حکم جائز نیست و از انجمله
آنست که شیعی روایت کرده که إِنَّ عَلِيًّا قَطَعَ يَدَ السَّارِقِ مِنْ أُصُولِ الْأَصَابِعِ پس اقامت حد
سارق ندانست و جاهل باقامت حدود لائق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صبیان بعض را
بر بعض قبول نموده حالانکه بالبداهة گفته صبیان را اعتباری نیست خدای تعالی می فرماید وَاسْتَشْهِدُوا
شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ الآیه و از انجمله آنست که اعور نصف دیه چشم از قصاص کننده اعور
مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع ست الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ و از انجمله آنست که حد سارق بر نابالغ اقامت
نمود چنانچه در کتب شیعه موجود ست حالانکه خود روایت نموده در تهذیب که رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ
الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ الْحُلُمَ و از انجمله آنست که روزی محمد بن بابویه القمی در الفقیه آنجا

رَجُلٌ اِلٰی اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ فَاَقَرَّ بِالسَّرِقَةِ اِقْرَارًا یُقْطَعُ بِهِ الْیَدُ فَلَمْ یَقْطَعْ سَبِیْلَهٗ
وَمُدَاهَنَت در اقامت حدود کبیره است واز انجمله آنست که چون نجاشی ورقی شاعر را گرفته آوردند که در ماه
رمضان شراب خورده بود بست تازیانه در حد افزوده زد کذا رواه محمد بن بابویه القمی وزیادت در حد الٰهی جائز نیست
واز انجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیا والائمه آورده انّهٗ علیه السلام اُتِیَ بِمَالٍ مِنْ مُهُوْرِ الْبَغَایَا
فَقَالَ ارْفَعُوْهُ حَتّٰی یَجِیْءَ عَطَاءٌ فَنُعْطِیْ بَاهِلَةَ ترجمه آورده شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت بردارید این را
تا وقتیکه بیاید تنخواه قوم غنی و باهله حالانکه مهر بغایا سحت وحرام صرف ست واز انجمله آنست که دراهم سود
صریح مخالف امر رسول حکم کرد وهو قوله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدراهم بالدراهم ترجمه مفروشید درهم را
بدرهم واز انجمله آنست که تکلم نموده باشیاء که مشعر ست بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خطبة البیان
التی رواها اصبغ بن نباته من رجال الشیعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل ترجمه چنانچه ثابت
شده ازوی این مقدمه در خطبه بیان که روایت کرده است آنرا ازوی اصبغ بن نباته از رجال شیعه من
گرفتم عهد را بر ارواح در ازل انا المنادی لهم الست بربکم ترجمه من ندا کردم ایشان را الست بربکم
وکذا قوله انا منشئ الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی
فی کتابه مشارق الانوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج من
فی القبور وقوله انا حی لا اموت انا جاوزت بموسی البحر واغرقت فرعون وجنوده
انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذالک النور الذی
اقتبس موسٰی منه الهدی ترجمه من نشانیدم کوههای بلند را وروان کردم چشمه های جاریه را
من آن نورم که یافت موسٰی ازوی هدایت واز انجمله آنست که اقارب خود را در یمن وعراق وغیر آن
منصوب ساخت وراضی نشد بامارت طلحه وزبیر بر کوفه وبصره حالانکه اینها احق واولی بودند بتولیت امارت
واز انجمله آنکه توقف نمود در امامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود
واز انجمله آنکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را ونهب اموال واحراق وارد فرمود ونیز اهانت نمود ابومسعود
انصاری را واز انجمله آنکه در قصه انک از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که وکان علی مسلمًا فی شانها
ترجمه وبود علی تسلیم کننده در مقدمه عائشه حالانکه خدا تعالی میفرماید لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون الخ
پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد واز انجمله آنکه از قتل عثمان یکبار تبری نمود وچون قاتلان عثمان
آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله وانا معه ترجمه قتل کرد خدا او را ومن با او هستم وآین لی لسان است که خلاف ما
واخلاص ست باین قماش ست مطاعن نواصب در علم ودیانت آنجناب المشبهات آن اشقیا در ابطال

مع سر منشا کرن

امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و معهذا از
موضوع این رساله خارج ست و بفضل الله تعالی در کتب مبسوط اهل سنت و جماعت بتفصیل و اشباع استیصال
آن خرافات موجود ست و جواب اجمالی ازان مطاعن مذکوره بر اصول اهلسنت بر ظاهر ست زیرا که سلاح دادن
حضرت عثمان رض که حضرت امیر آنرا تصرف نمود ازان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود که هر که خلیفه شود متصرف بر وگردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمانه خاص ملک
عثمان رض و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان اول و چون وارثان
عثمان رض این معنی را نفهمیده بودند درخواست میکردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در اجتهاد
رجوع از مذهبی بمذهبی جائز و واقع ست چنانچه شیخین رض و عثمان رض را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر رض
بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی
باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قول
خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر
شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر رض
بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر
یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده ست من اراد ان یتقحم
الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیهاست و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نصی درین باب
وارد نشده پس هر که باوجود این همه قول جازم نماید بیباک و بی احتیاط ست و همینست شان محتاطین از علمای
راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون
خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابوبکر رض را میراث
جده معلوم نبود و چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابوبکر رض باجماع نواصب
و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود در فی الخمر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط
کمال تقوی و تورع ست که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را ازان جهت اکتفا به
چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد او بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان رض این شبهه را در درء حد معتبر نداشت فرمود
وما تقیأها الا وقد شربها ترجمه قی نکرده است شراب را مگر وقتی که خورده است اما از حضرت امیر
بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاس خاطر قرابت عثمان رض نماید

حالانکه عثمان ابکمال تاکید براستیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها بین النواصب و اهل
السنة بران دلالت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره
حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی
که باوی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود
که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای
او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع
باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست
درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود
که یا امیر المؤمنین کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بالقصاص رسانید و این را
خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی
او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک
ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است
ترسیدم و ازان خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بخانه خود بروم و باز
بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم
که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آورد و آن قاتل
مقر را ستائش فرمود که هرچند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیرسیدی و اقرار
نمیکردی این بی گناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء
مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس
درین قصه اصلا جای طعن نیست و در جرم موالاة حاطب جائز است که بعد از اعتاق او باشد تا حضرت
امیر را بر کنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک
مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب
نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده فرمود كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ
نقض تحکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم که
از جانب معاویه بود حکم دیگر را بمکر و فریب از جا بر دو او را فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشده باشد

آن لازم آید وقطع سارق از اصول اصابع بخطای جلاد بود بفرموده حضرت امیر تا جسل او
لازم آید وشهادت صبیان بعض بر بعض در امور یکه فیما بین آنها جاری میشود هنوز آنها نزد امام مالک رح
مقبول است وآیه فَاسْتَشْهِدُوا مخصوص است بغیر صبیان زیرا که حضور بالغین بملاعب صبیان
متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض
المجتهدین واخذ نصف دیت چشم اعور بنا بر فتوی فقیه است زیرا که عین اعور منحصر بر یک فرد است پس
حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس
گویا یک عین زائد را از حق خود کور کرد و دیت برابر لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص
گرفتنش روا شد پس درینجا عمل بالحقیقة والشبهة هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی مجتهدین نیست اما نظیر آن
از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت
زائد بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی است واستیفای حد سرقه از صبی
نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هرچند قلم شرع از اطفال مرفوع است
لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اِضْرِبُوهُم عَلَيْهَا وَهُمْ اَبْنَاءُ
عَشْرِ سِنِيْنَ ترجمه بزنید کودکان را برای نماز وقتیکه ایشان ده ساله باشند و روایت
محمد بن بابویه در رد حد از سارق مقر سرقه وافزودن بست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان
مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اینرا توجیه توان کرد که این افزونی بجهت سیاست بود
زیادت بر حد مقرر و روایت جمهور لغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده رَوَى اَبُو سَلَمَةَ مُوسَى بْنُ
اِسْمٰعِيْلَ عَنْ اَبِيْ عَوَانَةَ عَنْ مُغِيْرَةَ عَنْ ثَابِتِ بْنِ هُرْمُزَ قَالَ حَمَلَ الْمُخْتَارُ مَالًا مِنَ الْمَدَائِنِ مِنْ عِنْدِ
عَمِّهٖ اِلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ فَلَمَّا فَرَغَ فَاَخْرَجَ كِيْسًا فِيْهِ خَمْسَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا فَقَالَ هٰذَا مِنْ اُجُوْرِ الْمُوْمِنَاتِ
فَقَالَ عَلِيٌّ وَيْلَكَ مَالِيْ وَلِاُجُوْرِ الْمُوْمِنَاتِ ثُمَّ قَامَ الْمُخْتَارُ وَعَلَيْهِ مُقَطَّعَةٌ لَهٗ حَمْرَاءُ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ عَلِيٌّ مَالَهٗ
قَاتَلَهُ اللّٰهُ لَوْ شُقَّ لَهٗ عَنْ قَلْبِهٖ الْاٰنَ لَوُجِدَ مَلْاٰنَ مِنْ حُبِّ اللَّاتِ وَالْعُزّٰى كَذَا
فِي الْاِسْتِيْعَابِ فِيْ ذِكْرِ الْمُخْتَارِ ترجمه گفت بار کرده آورد مختار مالی از مدائن از نزد عم خود
بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد کیسه که دروی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات است پس گفت علی وای بر تو با دیه کار است با زانیات پس استاد مختار و بر وی
جامه او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال است این را لعنت کند خدا او را اگر شگافته شود

دل او دین وقت هر آئینه یافته شود پر از محبت لات وعزی این چنین ست در استیعاب در ذکر مختار پس
معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار ست که برای گرفتن این مال و رفع فضیحت
خود ساخته و پرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده رفته رفته منتشر شده و در دراهم شود که
غش بر آن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زائل میشود حالاهم نزد شافعیه
تفاضل جائز ست و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از
دراهم در حدیث رسول دراهم فضهٔ خالصه است یا دراهم رائج که ثمنیت دارد و خطبة البیان و
خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها از امامیه
نیز کذابین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت ست و بالفرض اگر صحیح هم
باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال ست که اولیاء الله را رومی دهد و از زبان
حقیقة الحقائق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند و در حدیث صحیح
توبه واقع ست که اَنْتَ عَبْدِی وَاَنَا رَبُّكَ اَخْطَأَ مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ ونیز این تکلم گویا حکایت زبان
حال ست مثل قولهم قَالَتِ الْاَرْضُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنِي قَالَتْ لَا تَسْأَلْنِي وَاسْأَلْ مَنْ يَدُقُّنِي
ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و میخ را چرا مرا شگافتی مرا گفت از من مپرس و بپرس از کسی
که میکوبد مرا وَمِثْلُهُ فِي الْحَدِيثِ هَلْ تَدْرُوْنَ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ اَيْ بِلِسَانِ الْاِيْمَاءِ وَاِلَّا
فَالْاِطِّلَاعُ عَلٰى لِسَانِ الْعِبَارَةِ لِلْاُمَّةِ غَيْرُ مُمْكِنٍ حَتّٰى يَسْتَفْهِمُوْا عَنْهُ
ترجمه آیا میدانید چه فرمود پروردگار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت
امت را ممکن نیست تا پرسیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت باقارب خود که تن باطاعت واجبی دهند
بهتر ست از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمانؓ نیز بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمانؓ
بجهت عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول ست و
ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند و بے فرمودهٔ حضرت امیرؓ در کوفه
خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت ست و
اهانت ابو مسعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله
عنها قبل از نزول براة او بود که مخذوری ندارد که اَنَّ الْخَبَرَ يَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكِذْبَ و عبارت
قَتَلَهُ اللّٰهُ وَاَنَا مَعَهُ از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل هٰذَا اُخْتِيْ در حق حضرت سارهؑ
که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد ز قاتلان عثمانؓ بود و در لشکر بلکه خوف

آن بود کہ قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجملہ ہر دو فرقہ نواصب و شیعہ را شیطان راہ زدہ و در پے عیب جوئی دوستان خدا کہ ہمین آرزوی آن لعین ست دوانیدہ کار خود را از دست ایشان میکرد ہ کہ را خواہد خدا پردہ درد ٭ میلش اندر طعنۂ پاکان برد ٭ والعیاذ باللہ

تتمہ لبحث الامامۃ

قدر مشترک در جمیع فرق شیعہ کہ بران اجماع دارند ہمین ست کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلاثہ باطل ست و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اہل سنت با ایشان ہمین شد۔ و مخالفت این فرقہ بجمیع فروع ہا و اغصانہا با آن نصوص کتاب و قول عترت طاہرہ ظاہر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع ست و بعضی ایشان بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند و کفی اللہ المؤمنین القتال یعنی کفایت کرد خدا از طرف مومنان جنگ را درین کتاب کہ گفتگوی شیعہ و سنی ست آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نہ ازان اختلافات اہل سنت را ضروری کہ گوشت خر دندان سگ لکن بنابر آنکہ کثرۃ الاختلاف فی شیء دلیل کذبہ نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمہ و عدد آنہا منظور افتاد تا امارات کذب این مذہب از جہات کثیرہ قائم شود و طعنی کہ بر اہل سنت بابت اختلاف فقہی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجہ زیرا کہ اختلاف ایشان در اصول خود ست و اختلاف اہل سنت در فروع ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بودہ است و در اصول متفق ماندہ قولہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا الخ ترجمہ شروع ساخت برای شما از دین انچہ وصیت کرد بآن نوح را کلایہ پس دینی کہ اصول آن مختلف فیہ باشد طرفہ دینے ست نہ شبیہ بدین ہیچ یک از انبیای ماضیین نیست چہ جای اسلام پوشیدہ نیست کہ نزد غلاۃ معنی امامت محض حکومت اجرای احکام و اوامر و نواہی ست و شانی ست از شیون الوہیت و غیر غلاۃ گویند کہ معنی امامت نیابت پیغمبر ست در امور دین و دنیا و زیدیہ فاطمیہ عصمت را در امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نہ انکار رند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکہ خروج با سیف و اظہار را از عمدۂ شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قائم نمایند و اسمٰعیلیہ سوای نزاریہ عصمت را شرط کنند نزاریہ نہ اثبات کنند و نہ نفی و گویند کہ امام غیر مکلف ست بفروع و انچہ کنند از لواطہ و زنا و شرب خمر و ہمہ او را جائز است و شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی از شیخ خود کہ ابو عبد اللہ محمد بن النعمان بغدادی ملقب بہ مفید ست در تہذیب نقل آوردہ

که او گفت ابوالحسن ہارونی دراول اعتقاد مذہب شیعہ داشت وقائل بامامت بود وآخر با چون بسبب
اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض
یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکه در مدت عمراز وتلمذ و استفید بودند و نیز باتباع شیخ خود برگشتند
وازین مذہب بیزار شدند و فی الواقع ہرکہ درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب
و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق
تعارض درین مذہب مفقود ست ناچار ترک آن نماید و بمذاہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه
اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار دارند از ہر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و
سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی ست زیراکه ناسخ
کلام نبی جز نبی دیگر نے شود و امام را نمی رسد که منسخ احکام الٰہی یا سنت پیغمبر نماید والا امام امام
نباشد چه ظاہر ست که امام نائب پیغمبر ست نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قائل شویم
لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواہیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکه
در جاہای بسیار اجماع فرقه بر روایت ہم متقدم ست و نیز نسخ در احکام موئد جائز نیست والا تکذیب
معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موئده نیز اختلاف روایات ایشان واقع ست پس احتمال نسخ خود
بالکلیه زائل گشت و وجوه ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق رواة ایشان مطلقا نیند زیراکه
کتابے چند اکاذیب المنثر له من السماء قرار داده اند وانچه یکے می آرد دیگرے او را برابر خاک میشمارد
پس اگر باعتقاد عوام ایشان ہمه را موثوق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض اینها
در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم ہمه مطعون و مجروح خواہند شد پس ہیچ سبیل ترجیح
پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجر بتعطل احکام گردید واین ہمه در روایات یک فرقه ایشانست
که اثنا عشریه باشند مثلاکه ہر عالمی از ایشان روایتی وارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح
روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء وجمعی دیگر باسناد صحیح روایت می کنند که ینقض الوضوء وجماعتی
روایت میکنند که سجدهٔ سهو در نماز واجب نمی شود و جمعے روایت می کنند که واجب می شود و ائمه
ہم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را نے شکند و جمعی روایت کنند
که می شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند
نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بنجایه و ذکر بازی کنند نماز جائز ست ومثل مشهور ست
کجا ریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود نه دریک دو چیز چنانچه کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی
و حیص بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان
که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار
شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی ست صاحب تهذیب و استبصار و منتهای سعی این مرد همین ست
که حمل بر تقیه می کند حالانکه در بعض جاها چیزے را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا
مذهب ضعیفے ست که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر ست که
ائمه عظام این قدر هم چنان خالف نبودند که تبوهم آن که شاید کسے این مذهب داشته باشد این وقت
حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ الْاِعْتِقَادِ فِیْ جَنَابِ الْاَئِمَّةِ وَالْاَوْلِیَاءِ
و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اہل سنت ست بر حال
خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را
بی عقل اعتقاد میکنند مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ مثاله خبر علی رضی الله تعالیٰ عنه اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَهُ بِغَسْلِ الْوَجْهِ مَرَّتَیْنِ وَبِتَخْلِیْلِ اَصَابِعِ الرِّجْلَیْنِ حِیْنَ غَسْلِهِمَا
حالانکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است مذهب سنیان که اجماع بر سنت تثلیث دارند پس
جمع لازم آمد درمیان اظهار و تقیه و در بعضے جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را
از مرتبهٔ بلاغت بحد کج مج سوقیان انداخته از انجمله است تاویل ایشان کلمهٔ حضرت سجاد را
که در دعا فرمود اِلٰهِیْ عَصَیْتُ وَظَلَمْتُ وَتَوَانَیْتُ و این دعا از دیگر ائمه هم و کتب صحیحه ایشان
مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت ست و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت
مناجات بود با عالم السر والخفیات گویند که مراد حضرات ائمه آنست که اِلٰهِیْ اِنَّ تَبِعَتَنَا
عَصَوْا وَظَلَمُوْا وَتَوَانَوْا لٰكِنَّ رَضِیْنَا بِهِمْ شِیْعَةً وَرَضُوْا بِنَا اَئِمَّةً فَحَالُنَا حَالُهُمْ وَحَالُهُمْ حَالُنَا
ترجمه قبول کردم ایشان را تابع و ایشان قبول کردند ما را پیشوا پس حال ما حال ایشان ست
و حال ایشان حال ما سبحان الله اگر این اتحاد درمیان شیعه و ائمه ثابت ست چرا عصیان و
ظلم و توانی شیعه با ئمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمه در ایشان سرایت
نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و
هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیرے و مثالے یافته نمی شود و در رکاکتهاے
نحوی که درینجا لازم آید پوشیده نیست از حمل تای متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافت

شکلم من غیر السوی لنفس خود بے علاقه سینه و امر یه و مثل این کلام فاسد را بکسانے که در مرتبه قصوی
از بلاغت بود نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود
نه نموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر آن عصمت را دست آویز محکم و عروة الوثقے
عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضرورے نبود گشتند دیگر آنکه پر ظاهر
و هویداست که در مسائل فروعی در قرون اولے سخت اختلافها واقع شد و اهل سنت هم
بایک دیگر دران مسائل اختلافها دارند و اختلاف فروعی را نقصانے نمی انگارند و نه بایکدیگر
باهم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و مجادله در فروع در زمان اول خیلی رائج
و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلائل برآن می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت
عباسیه این بردومات و زد و خورد درمیان مانده بے دغدغه و بے وسوسه اجتهاد و استنباط
و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلائل خصم بعمل مے آوردند حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسائل
فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل نه نمایند حالانکه حضرت امیر در زمانه خلیفه ثانی و خلیفه ثالث
در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل مناظرها فرموده و از جانبین نوبت بعنف
و خشونت رسیده و هیچ کس دم نزده علی الخصوص خلیفه ثانی که بزعم شیعه هم درین باب حیلے
اتقیا و بیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل ملے شد حتی که زنے از زنان
عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد و او قائل شد و گفت که کُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ
حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ و این قصه را شیعه در مطاعن شمرده اند پس در آن وقت حضرت
امیر چرا در مسائل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر ذمه او واجب بود ترک
دهد و نیز ائمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوایان
اهل سنت بوده اند که علماے ایشان مثل زهری و امام ابوحنیفه و امام مالک تلمذ از انجناب
کرده اند و صوفیه آن وقت مثل معروف کرخے وغیره از ان جناب فیض اندوخته و مشائخ
طریقت سلسلهٔ آن حضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت ازان بزرگواران
در هر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده چه احتمال ست که این حضرات
ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه البته احتمال
تقیه اقوے خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم غرض دران بود که امامیه و سائر فرق
شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافے ست که حدی ندارد و منجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست کہ امامیہ قائل اند بانحصار ائمہ در عدد دوی مثل
فرق ثلثہ اسماعیلیہ لکن باہم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضے گویند ہفت و
بعضے گویند ہشت و بعضی گویند دوازدہ و بعضی گویند سیزدہ و غلاۃ گویند کہ ائمہ الٰہ اند اولہم محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الحسین ثم من صلح من اولاد الحسین الی جعفر بن محمد
وھو الا لہ الاصغر وخاتم الالھۃ ثم بعدہ نوابہ وھم من صلح من ابناء جعفر
و فرقۂ از غلاۃ بآن رفتہ اند کہ امام درین امت دو کس اند محمد صلی اللہ علیہ وسلم و علیؓ و باقی نواب
ایشان اند ہر کہ لیاقت این کار داشتہ باشد از اولاد علی و حلولیہ گویند کہ امام کسے ست کہ آلہ در وے
حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیہ گویند کہ امام بعد از پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم علیؓ ست باز محمد بن الحنفیہ است و ہر فرقہ از فرق شیعہ از امام مزعوم خود اخبار و روایات
در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقہ اولے از کیسانیہ گویند کہ محمد بن الحنفیہ
بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرمودہ بود و فرقۂ ثانیہ یعنی
مختاریہ گویند کہ ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شہادت امام حسینؓ واقع شدہ و خوارق بسیار
بر وفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیہ قاطبۃً گویند کہ آرے بعد از شہادت حضرت امام حسینؓ
محمد بن علی دعوی امامت کردہ بود لکن آخرہا رجوع کردہ بامامت برادرزادۂ خود زین العابدین
اقرار آورد و راوندی در معجزات سجاد روایت کردہ است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغرا حمید
بن المثنی جمیعًا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال جاء محمد بن الحنفیۃ الی علی بن
الحسین فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی
علیک وعلی الخلق مفروضۃ یا عم اما علمت انی وصی وابن وصی ولیتشاجران الساعۃ فقال علی
بن الحسین بمن ترضی حتی یکون حکمًا بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر
الاسود فقال سبحان اللہ ادعوک الی الناس وتدعونی الی حجر لا یتکلم اما علمت انہ یاتی یوم
القیمۃ ولہ عینان ولسان وشفتان یشھد علی من اتاہ بالموافاۃ فندنوا انا وانت
فندعو اللہ عز وجل ان ینطقہ اللہ لنا انھا حجۃ اللہ علی خلقہ فانطلقا وصلیا عند مقام
ابراھیم ودنوا من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیۃ قال لئن لم یجبک الی ما
دعوتنی الیہ انک اذًا لمن الظلمین فقال علی لمحمد یا عم الیہ فانک اسن
منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمۃ اللہ وحرمۃ رسولہ وحرمۃ کل

مؤمن إن كنت تعلم انی حجة علی بن الحسين الا انطقت بالحق وبينت لنا فلم يجبه
ثم قال محمد لعلی تقدم فاسأله فتقدم علی فتكلم بكلام خفی ثم قال
اسألك بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة امير المؤمنين
علی وبحرمة الحسن والحسين وفاطمة بنت محمد ان كنت تعلم انی
حجة الله على عمی الا نطقت بذلك وبينت له حتى يرجع عن رأيه فقال الحجر
بلسان عربی مبين يا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسين لانه حجة الله
عليك وعلى جميع خلقه فقال ابن الحنفية عند ذلك سمعت واطعت وسلمت

ترجمه پس گفت ای علی آیا تو اقرار نمی کنی که من امامم بر تو پس گفت ای عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو نکنم و بدرستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض ست ای عم آیا ندانسته که من وصی ام و گفتگو کردند
هر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسین بکه راضی میشوی تا باشد منصف در میان ما پس گفت محمد بهر که تو بخواهی
پس گفت که آیا راضی میشوی که باشد منصف در میان ما حجر اسود پس گفت پاک ست خدا میخواهم ترا بسوی مردم
و تو میخواهی مرا بسوی سنگی که سخن نمیگوید پس گفت علی البته او سخن میگوید آیا ندانسته که او خواهد آمد روز قیامت
و او را دو چشم و زبان و دو لب باشند تا گواهی دهد بر کسی که آمده است پیش او بر حسن خاتمه پس نزدیک شویم
من و تو پس دعا کنیم خدای عز وجل را که گویا کند او را خدا برای ما کدام کس از ما حجت خداست بر خلق او
پس هر دو روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حجر اسود و هر آئینه محمد بن الحنفیه
گفته بود اگر این سنگ اجابت نکند ترا بسوی آنچه خوانده مرا هر آئینه تو از ظالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رو یا عم بسوی او زیرا که تو معمرتر از منی پس گفت محمد مر حجر را می پرسم ترا بحرمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت هر مومن اگر تو میدانی که من حجت ام بر علی بن الحسین البته گویا شو بحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نداد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس بپرس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
بنیت باز گفت می پرسم بحرمت خدا و رسول و بحرمت امیر المؤمنین علی و بحرمت حسن و حسین و فاطمه بنت
محمد اگر تو میدانی که من حجت خدا ام بر عم خود البته گویا شو باین و ثابت کن او را تا باز گردد عم من از رای خود
پس گفت حجر بلسان عربی صاف ای محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین زیرا که
او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیه این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانیه که این دعوی را التصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت
بالعکس واقع شد و حجر اسود بدعای محمد بن حنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قائل بامامت محمد بن علی

شد ونیز گویند کہ شاہد صادق براین امر آنست کہ بعد ازین واقعہ ہرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد وسکوت اختیار نمود چنانچہ امامیہ نیز بسکوت او قائل اند ومحمد بن الحنفیہ با مختار وشیعہ کوفہ کہ در مقالات مروانیہ مشغول بودند رسل ورسائل شروع کرد وہمہ باو رجوع آوردند نہ بعلی بن الحسین رض باوجودیکہ ہردو دریک محل ویک شہر مدینہ سکونت داشتند ونذر ونیاز شیعیان کوفہ بمحمد بن علی میرسید وہرگز بعلی بن الحسین رض نمیرسانیدند واو ایشان را بخود میخواند وقاضی نور اللہ شوستری در مجالس المؤمنین نوشتہ است کہ چون محمد بن الحنفیہ وفات یافت شیعہ او اعتقاد امامت پسرش داشتند کہ ابو ہاشم بود واو عظیم القدر بود وشیعہ او را تابع بودند ومحمد بن الحنفیہ برای او وصیت امامت کردہ بود پس صریح معلوم شد کہ محمد بن الحنفیہ از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد ونیز قاضی نور اللہ کتاب محمد بن الحنفیہ را کہ بشیعہ کوفہ ومختار فرستادہ بود نقل نمودہ باین عبارت کہ اے مختار تو ار ملہ بکوفہ برو وشیعہ ما را بگو تا بیرون آمدہ خون امام حسین رض را طلب کنند وبعت از کوفیان بستان گویند کہ بعد از اظہار مختار نامہ محمد بن الحنفیہ را اکثر مردم کوفہ از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعہ خود گفت کہ اگر می خواہید از قبل محمد بن الحنفیہ بیرون آئید مضائقہ نیست اما امام من علی بن الحسین ست انتہی کلامہ درین عبارت روگردان شدن شیعہ کوفیہ از سلیمان صریح دلالت بر آنست کہ محمد بن الحنفیہ از معتقد خود برنگشتہ بود ونیز قاضے از ابو المؤید خوارزمی کہ زیدی ست نقل می کند کہ مختار سرہاے امراے شام را با فتح نامہ وسی ہزار دینار نزد محمد بن الحنفیہ فرستادہ نہ بخدمت امام زین العابدین واو بشکرانۂ این موہبت دو رکعت نماز گذاردہ امر کرد تا رؤس شام را بیاویزند وابن زبیر او را ازین مانع آمد وفرمود کہ تا آنہا را دفن کنند انتہی کلامہ حالا عقیدۂ مختار اظہر من الشمس معلوم شد کہ معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن کہ ہیچ خوفی وترسے از وی نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد وبنا بر ضرورت تقیہ بظاہر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور اللہ باید شنید ومدعا باید فہمید قاضی نور اللہ در احوال مختار از علامۂ حلی نقل میکند کہ در حسن عقیدۂ او شیعہ را سخنے نیست غایۃ الامر چون بر بعضے از اعمال او اعتراض داشتہ اند او را بذم وشتم تناول می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافتہ شیعہ را از تعرض مختار منع نمود کہ او کشندگان ما را کشت و مبلغہا بما فرستاد انتہی کلامہ درینجا عاقل را غور درکار ست معلوم شد کہ انکار امامت امام وقت موجب بدگفتن در حق شخص نمی شود بلکہ محبت خاندان رسول را ملاحظہ باید کرد وجہاد با اعداء اہلبیت

وکفرۂ فجرہ را ذلیل کردن وازآنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب خوبی و نجات شخص ست و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پردۂ ستر و صیانت نگاه داشتن ضرور ست همین ست مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلائل و شواهد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقۂ کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند که بعد از وی پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قائل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت ست و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمۂ امامت خود نقل می کرد و در بعضے ازان روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند وَقَدْ سَبَقَ نَقْلُهُ عَنِ الْكُلَيْنِي فِي قِصَّةِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ و باقریه امام باقر را مهدئ موعود حَيٌّ لَا يَمُوتُ و مختفی اعتقاد کنند و ناؤسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ رَأَيْتُمْ رَأْسِي تَدَهْدَهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذَا الْجَبَلِ فَلَا تُصَدِّقُوا فَإِنَّ صَاحِبَكُمْ صَاحِبُ السَّيْفِ ترجمه اگر ببینید سر مرا غلطان میاید بر شما ازین کوه پس باور مکنید زیرا که صاحب شما صاحب سالها ست و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق متواتر روایت کنند که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِي الْاَكْبَرِ مَا لَمْ يَكُنْ بِهٖ عَاهَةٌ ترجمه هر آئینه این امر در فرزند کلان ست تا وقتیکه نباشد در وے نقصانی و امام موسیٰ کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابو بکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلافصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسمعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ست پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسویہ گویند کہ امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و مطوریہ گویند
کہ او حیّ لا یموت است و قائم منتظر اوست کہ از حضرت امیر المؤمنین نص متواتر ازین مدعا روایت
کنند کہ فرمود سابعہم قائمہم سمیّ صاحب التوراۃ و اثنا عشریہ با حضرت امام عسکری باتفاق معتقد
امامت اند و بعد از ایشان جعفریہ بامامت جعفر بن علی قائل اند و گویند کہ امام حسن عسکری را
ولد نبود بدلیل آنکہ میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت ست و اگر او را ولد
می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند کہ امام حسن عسکری را ولد بود صغیر کہ در حیات پیغمبر مرد
روی الکلینی عن زرارۃ بن اعین عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا بدّ للغلام
من غیبۃ قلت و لم قال یخاف قلت وما یخاف فاومی بیدہ الی بطنہ
ترجمہ کہ گفت ضرور تر ست طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چہ می ترسد پس اشارت
کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریہ معنے این اشارت چنین فہمیدہ اند کہ مردم را در ولادت
او شک خواہد بود و بعضی خواہند گفت کہ حمل ساقط شد و بعضی خواہند گفت کہ حمل ہم نبود لکن بر عاقل
پوشیدہ نیست کہ اشارت امام بشکم خود در جواب یخاف ازین معنی صریح ابا میکند زیرا کہ بچہ شکم را خوف
نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود بالجملہ مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان
و ادعای تواتر ہر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان ست اگر خبر یک فرقہ
متواتر ہم میشد ہرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیہ را با امام زین العابدین منازعت
نمیشد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مہدی کہ
اھل البیت ادری بما فیہ ترجمہ اہل خانہ دانا تر اند بانچہ در خانہ است ازین جا عاقل
را باید کہ بکذب جمیع فرق ایشان پے برد و بداند کہ اینہمہ افترائات این فرقہ است کہ بمصلحت وقت
خود امامی را بزعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیلہ خمس و نذر و نیاز
و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را
بے وسیلہ تقلید نمودہ در ورطۂ ضلالت افتادند انہم الفوا اباءہم ضالین فہم علی آثارہم
یہرعون ترجمہ بدرستی این جماعہ یافتہ اند پدران خود را گمراہ پس ایشان بر قدم آنہا دویدہ میروند

باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ با ثقلین

در عقائد متعلقہ بمعاد فرق کثیرہ از شیعہ مثل ندامیہ و کاملیہ و منصوریہ و حمیریہ و باطنیہ و قرامطہ

وجناحیه وخطابیه ومعمریه ومیمونیه ومقنعیه وخلفیه وجنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقاً وارواح را نیز در غیر این عالم مقری نیست بلکه در همین عالم متناسخ میشوند وانتقال مے کنند از بدنے ببدنی ومخالفت این عقیده با کتاب وبالخصوص انبیا ورسل وائمه بر ظاهرست حاجت بیان ندارد قال الله تعالی فَاِذَا هُمْ مِّنَ الْاَجْدَاثِ اِلٰی رَبِّهِمْ یَنْسِلُوْنَ ترجمه پس هرگاه مردگان از قبرها بسوی پروردگار خود منتشر میشوند وَیَقُوْلُوْنَ مَنْ یُّعِیْدُنَا قُلِ الَّذِیْ فَطَرَکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ ترجمه ومیگویند که کیست اعاده خواهد کرد مارا بگو همان کس که آفرید شمارا اول بار وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَّنَسِیَ خَلْقَهٗ قَالَ مَنْ یُّحْیِ الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیْمٌ قُلْ یُحْیِیْهَا الَّذِیْ اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ اِلٰی رَبِّکُمْ تُحْشَرُوْنَ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ ترجمه وبیان کند برما مثالی وفراموش کرد پیدایش خود می گوید که کیست زنده گرداند استخوانهارا حال آنکه بوسیده باشند بگو زنده کند آنهارا کسے که پیدا کرد آنهارا اول بار وباز بسوی پروردگار خود حشر خواهید شد قَالَ رَبِّ ارْجِعُوْنِ لَعَلِّیْٓ اَعْمَلُ صَالِحًا فِیْمَا تَرَکْتُ کَلَّا اِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِنْ وَّرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ ترجمه بگوید مرده ای رب بازگردان مرا شاید من عمل نیک بکنم در انچه گذشته ام هرگز نه این سخنی ست که میگوید وپس پشت ایشان پرده ایست تا روزیکه مبعوث شوند ودرین عقیده فاسده خود متمسک این فرقه ها بچیزیست که از فلاسفه فرا گرفته اند ودر شرع آن امور باطل ست واصلی ندارد مثل کرویه آسمان وامتناع خلا وغیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود ودو کره متماثل با یکدیگر نمے توانند چسپید مگر بوقوع فرجه بمیان هر دو ودر صورت وقوع فرجه خلا لازم مے آید ودرین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرورست که عالم بتمامه کره باشد زیرا که دلائل هندسیه که بر کرویه قائم شده است مقتصر ست بر کرهٔ افلاک متحرکه وجائزست که این افلاک متحرکه بعض عالم باشد دوم آنکه امتناع خلا ممنوع ست ودلائلے که بر امتناع آن قائم کرده اند همه مقدوح است سوم آنکه اگر دو کره را بالای یک دیگر یا پهلوی همدیگر نهیم البته وقوع فرجه ضرورست واگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن او ومساوی ثخن هر دو باشد وقطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن وقطر او زائد باشد بر ثخن وقطر هر دو چنانچه تدا ویر که نزد ایشان مرکوزست در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمے آید زیرا که محل فرجه مملوست از ثخن آن کرهٔ محیطه وخود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم ست از قطر ممثل شمس پس جائزست که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر وهمچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر وتبدیل واقع شود وعناصر

مستحیل بناریت شوند و افلاک ہمہ بہشت و باغ کردند و جوف ہمین عالم و مواد فلکیہ و عنصریہ او رنگ
و صورتی دیگر القا شود کہ مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و ہر آسمان
بہشتے گردد و ہمچنین زمین دوزخ شود قولہ تعالے یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ
وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَھَّارِ ترجمہ روزے کہ بدل کردہ شود سوای این زمین و آسمانہا
و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانہ قہار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط
و امتداد آنہا نیست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا ہم باشد عقیدۂ دوم بر خدای تعالے
بعث عباد واجب نیست کہ در ترک آن قبحے باشد عقلی آرے موافق وعدہ او بعث و حشر و نشر
شدنی ست تا خلف وعدہ لازم نیاید و ہمین ست مذہب اہل سنت و امامیہ قائل اند بوجوب بعث وجوبا
عقلیا و آیات کثیرہ کہ دلالت دارد بران کہ بعث و معاد وابستہ بوعدہ الٰہی ست و در آخر آن آیات
اِنَّ اللّٰہَ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ و امثال این عبارات واقع ست صریح مکذب این عقیدہ ایشان ست
و در الٰہیات گذشت کہ وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیہ درین باب عقلیات ناقصۂ خود ست
گویند کہ ہرگاہ تکلیف بندگان باوامر و نواہی کردہ باشد اگر ثواب بر طاعت ندہد و عقاب بر معصیت
نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الٰہی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمیتواند شد
پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیدہ نیست بچند وجہ اول آنکہ ظلم از خالق و مالک
متصور نیست چہ ہر چہ خواہد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکہ از کسی کہ ظلم متصور ست مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بندۂ خود را آنچہ ضروریات معاش او ست ہمہ بدہد و او را تکلیف
دہد بکاریکہ بمقدار طاقت او ست و او آنکار را سر انجام دہد ہیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود
باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداہۃ ظلم نیست
بلکہ عفو و احسان و از حق خود گذشتن ست کسی کہ این را ظلم خیال کند بغایت سفیہ باشد و سابق در الٰہیات
از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شدہ کہ اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعذاب اشد
کافرین ابد الدہر معذب کند آنہمہ عدل باشد نہ ظلم بالجملہ فرق شیعہ را درینجا بدستور سائر
عقائد ضروریہ افراط و تفریط پیش آمدہ امامیہ راہ افراط پیمودہ بر ذمۂ خدا البعث و المعاد را
واجب ساختہ اند و فرق مرقومہ در اول باب تفریط پیش گرفتہ انکار بعث نمودہ اند و متمسک
ہر دو گروہ عقلیات ناقصۂ خود ست چنانچہ حرف امامیہ مذکور شد و فرق مرقومہ مے گویند کہ اگر
بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا و بعضا و تنعیم اجزاء بدن

کافر شدہ او بعضاً و هو خلاف العقل والشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصے شخصے را
خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفهٔ او از اجزاء ماکول پیدا شد و از ان پسرے
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او
معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت
اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادرست بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضله شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم
سازد نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و ازان ولد دانه متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصے که مدت دراز گوشت انسان میخورده باشد و از وے پسرے بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم ست و امکان محض کفایت نمی کند لان الدلیل معارضة مستدل لا
یکفیه الاحتمال والوقوع ممنوع ترجمه زیرا که این دلیل معارضه است و صاحب معارضه
دلیل مے آرد او را کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع ست اینست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضے اجزاء بدن انسان ماکول نمیتوانند شد و آن روح هوائی ست که بموت
در عرف عام عبارت از بر آمدن او ست و دران بنوعے تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شده رفته است و در علم الٰهی هر یک ازان اجزاء
ممتاز ست در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنے قائم خواهند کرد
و خلاصهٔ کلام آنست که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ او ست اما بواسطهٔ بدن چه بدن را
که بدون روح جماد ست تالم و تلذذ غیر معقول ست و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او محذورے مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تناسخ
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید برهمان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتداءً خواه آنچه از بدن او متحلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطهٔ آن تنعیم و تعذیب
خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح ست در ابدان دنیوی برای
استکمال و اینجا تعلق ست ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر ست و در آیات قرآنی نیز منصوص
كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ترجمه هرگاه که پخته شود
پوست بدن ایشان بدل دهیم ایشان را پوست سوای آن تا بچشند عذاب و مثالش

ازشاہد آنکہ اگر شخصے لباسی پوشیدہ بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در ہمان
لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شدہ بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان و برہنہ
گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیدہ سیاست مینمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد
نسبت بشخص ٥ دمبدم گر شود لباس بدل * شخص صاحب لباس را چہ خلل * ولہذا در عرف
از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت باوصف تبدل اجزاء بدن و تخلل آن در امراض و ریاضات
شخصیت شخص باقی میماند و اختلاف شخصی ہرگز در خیال نمے آید و احکام آن شخص در تعذیب و
تنعیم باوصف این تبدل بروجاری مینمایند بالجملہ امامیہ درین مقدمہ تمسک مے کنند بآیات
دالہ بر آنکہ در آخرت جزای اعمال ست کقولہ تعالی جزاءً بما کانوا یعملون وقولہ الیوم تجزی کل نفس
بما کسبت لا ظلم الیوم وقولہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ وگویند ازین آیات مستفاد
می شود کہ عمل سبب جزاست پس اصابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت
بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابلہ اعمال میکند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا
دلالت ندارد مثلا اگر شخصے شخصی را اجیر نگرفتہ بود و قول و قرار نکردہ بر خدمت او یا بر تقصیر او او را
انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید میتوان گفت کہ این انعام جزاے خدمت بود و این سیاست
جزای تقصیر حالانکہ وجوب ہیچ یکی ازین ہر دو بر ذمہ او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصے
مرتکب کبیرہ را واجب می شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست وقوعا فضلا عن وجوبہ
عقلا ترجمہ چہ جای وجوب او بر عقل قال اللہ تعالی ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون
ذلک لمن یشاء عقیدہ سوم آنکہ عذاب القبر حق ست و ہمین ست مذہب اہل سنت و اکثر فرق
شیعہ منکر عذاب القبر اند حتی زیدیہ نیز و در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر
میکند قولہ تعالی مما خطیئاتہم اغرقوا فادخلوا نارا ترجمہ از آسیب گناہان خود غرق شدند پس داخل
کردہ شدند در آتش والفاء للتعقیب بلا مہلۃ والصیغۃ للماضی پس معلوم شد کہ دخول نار بعد از
اغراق بلا فصل واقع شدہ است در زمان ماضی وقولہ النار یعرضون علیہا غدوا وعشیا و درین آیت
عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار واحادیث از پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم وائمہ درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیارست منہا قولہ تعالی ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون ومنہا قولہ یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی وجعلنی من المکرمین فانہ قبل یوم القیامۃ بیقین زیرا کہ روز قیامت ہر ہمہ

حال او ومغفرت واکرام او معلوم خواہد شد ومنکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع وعقل اما التسمع
فقوله تعالی لا یذوقون فیہا الموت الا الموتة الاولی پس اگر در قبر حیاتے میبود البتہ موتے ہم در
عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة بالاتفاق پس دو موت می چشیدند نہ یک موت جوابش
آنکہ در قبر احیا واماتت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعہ روح بر بدن تعلقی پیدا میشود کہ تغذیہ وتنمیہ
بدن ہمراہ آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکہ آن تعلق شبیہ است بہ تعلق عاشق بمعشوق یا
مالک بمملوک یا صاحب خانہ بخانہ کہ الا التعذیب وتنعیم می تواند شد وانہم در صورتے ست کہ آن بدن
قائم باشد ومدفون والا عذاب ونعمت روح است کہ نفس مجرد ست وبدن حقیقی او وروح ہوائی ست
وروح را تعلیق میکنند ببدنے دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای جمادات بہیئتے وشکلے کہ بیننده
را امتیاز درمیان آن بدن وبدن دنیاوی حاصل نشود واین از باب تناسخ نیست زیرا کہ حقیقت
تناسخ انتقال روح است از تدبیر بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیہ وتنمیہ واین تعلیق محض ست
بنابر اعلام وتلذذ چنانچہ طبرسے در تفسیر خود آوردہ است کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی فی کتاب
تعظیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مہزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن
احمد عن یونس ابن ظبیان قال کنت عند ابی عبد اللہ جالسا فقال ما یقول الناس
فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش
فقال ابو عبد اللہ سبحان اللہ المؤمن اکرم علی اللہ من ان یجعل روحہ فی حوصلة
طائر یا یونس المؤمن اذا قبضہ اللہ تعالی صیر روحہ فی قالب کقالبہ فی الدنیا فیاکلون ویشربون
فاذا قدم علیہم القادم عرفوہ بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا ترجمہ گفت بودم من نزد امام جعفر صادق
نشستہ پس گفت چہ میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند کہ در سینہ جانوران سبز
می باشند در قندیلہا کہ زیر عرش ست پس گفت امام جعفر سبحان اللہ مومن گرامی ست نزد
خدا ازان کہ بنہد روح او را در سینہ جانور یا یونس مومن وقتیکہ بمیراند او را اللہ تعالی بگرداند روح
او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند ومی آشامند پس چون بیاید بر ایشان
آیندہ بشناسند بہمان صورت کہ بود در دنیا وعنہ عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا
عبد اللہ عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانہم لو رأیتہ لقلت فلان انتہی نقلا عن
الطبرسی وازبس کہ در عرف تعلق روح را بہ بدن مطلقا ازین نوع باشد یا ازان نوع حیات
میگویند ودر بعضی آیات واحادیث این تعلق را بحیات تعبیر کردہ اند وقطع این تعلق را

در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَاَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ الآیه اینهم
در صورتے ست که از موته اولی یکفرد موت مراد باشد و محتمل ست که مراد از موته اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت ست خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح متی ما
ارواحا لا یخلو من تدبیر اجسام لها والاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا
ذاتیا من غیر واسطة وقسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض یعنی بواسطة جسم آخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتیکه ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدنها
دو قسم اند قسمی ست که تصرف می کنند در ان تصرف اولے بلا واسطه قسم دیگر قسمی ست که تصرف
می کنند در ان ثانوی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از وست والقسم الاول لیس محسوسا بهذه
الحواس الظاهرة لانه غائب عنها فانها انما تحس بالاجسام التی من جنس ما یحلها من هذه
الاجرام التی کالقشور و یوثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء والهواء او مرکبة کالموالید
وسواء کانت لطیفة کالارواح البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و
الاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها النفوس و یتصرف فیها بواسطة واما القسم
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت
وهو اجل رتبة من هذه الاجسام المتفقة التی یوجد ههنا ومن الروح التی یسمی بالروح الحیوانی
فانه من الدنیا وان کان شریفا لطیفا بالاضافة الی غیره و لهذا یستحیل
و یضمحل سریعا ولا یمکن حشره الی الآخرة والذی کلامنا فیه من اجسام
الآخرة وهی یحشر مع النفوس و یتحد معها و یبقی ببقائها انتهی
ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیرا که او غائب ست ازین حواس
زیرا که حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود در آنها برابرست که بسیط باشند چون آب و هوا یا مرکبه
مثل موالید و برابرست که لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا که اینهمه اجسام استعمال مے کنندش نفوس و تصرف
نمی کنند در ان مگر بواسطه واما قسم اول که تصرف می کنند در ان نفوس پس آن از اجسام
نوریه اخروی ست باحیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر در مرتبه

ازاجسام بیرنگ کہ دریجا موجود اند ونیز از روحی کہ نام او روح حیوانی ست زیرا کہ انہمہ از دنیاست
اگرچہ بشرافت لطافت وارد بہ نسبت غیرخود وازین جہت تغیر می پذیرد و بابود میگردد بزودی و ممکن
نیست حشر او بسوی آخرت وانچہ سخن ما در آنست از اجسام آخرت ست واو حشر مے شود ہمراہ نفس و
متحد ست با او و باقی ست بابقای او انتہی واما عقل پس گویند کہ سوال وجواب وتکلم ولذت والم
وادراک ہمہ موقوف بر حیات ست وحیات بافساد بنیہ وبطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
میت را ممکن نیست جوابش آنست کہ میت باین معنی با آنست نہ روح وفساد بنیہ وبطلان
مزاج ہمہ بر بدن واقع شدہ است نہ بر روح آرے روح را برای تالم وتلذذ جسمانی واعمال
حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالے دراء تعلق تدبیر وتصرف وتغذیہ وتنمیہ خواہند داد
وحاصل آنکہ چون روح از بدن جدا شد قواے نباتی از وجدا میشود نہ قوای نفسانی وحیوانے
واگر وجود قوای نفسانی وحیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتے ومزاج لازم آید
کہ ملائکہ را شعور وادراک حسی وحرکت وغضب ودفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
ملائکہ است کہ بتوسط شکلے وبدنی کار میکنند ومصدر افعال حیوانی ونفسانی میگردند بے آنکہ نفس
نباتی ہمراہ داشتہ باشند فرق ہمین ست کہ ملائکہ را موافق احوال تنعیم وتعذیب نیست وارواح را بر
حسب اعمال مکسوبہ تنعیم وتعذیب خواہد بود ونیز گویند کہ ما می بینیم شخصے را کہ مردہ بر زمین افتادہ است
یا مصلوب بر جذع مدتی بران جذع ماندہ تا آنکہ اجزا واعضای او ہمہ متلاشی شدہ وہرگز در وے
حیاتی وقیامی وقعودی وتحرکی وکلامی وسوالی وجوابی وہیچ چیزی از آثار این امور دریافتہ شدہ بلکہ بر سینہ
او چند دانہ خردل پاشیدہ ایم وآن دانہ ہا را بحال خود یافتہ ایم ونیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم ودست
رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم جواب این شبہہ از تقریر سابق معلوم شد کہ اللہ تعالے
روح آن میت را بقدریکہ ادراک وتالم وتلذذ او حاصل شود ببدنی از ابدان عنصریہ موجودہ
یا مثالیہ مخترعہ متعلق میسازد واینکار سرانجام میفرماید ومحسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
وقوع آنہا نمیکند زیرا کہ ذوات واشخاص ملائکہ وجن را بحواس ادراک نمیکنیم چہ جای حرکات و
معہذا واقع ست بلاشبہہ عند الملیین ونیز نائم در خواب خود را می بیند کہ با زنے خوش شکل جماع
میکند ومعانقہ وبوس وکنار ہمہ بعمل مے آرد حتی کہ انزال واحتلام ہم میشود وتلذذ ہم برمیدارد وداشت
این امور دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند ونیز حکما وفلاسفہ باعانت روحانیات کواکب وحرکات
آنہا قائل اند وہیچکس را محسوس نمیشود چنانچہ از ثابت بن قرہ در باب ثانی نقل آن گذشت وخدا تعالی

قادرست بر آنکه دانهای خردل را بر هیئت خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد ست و هو لا یثمن و لا یغنی من جوع چون شئ در حیز امکان عقلی آمد و صادق با و خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد خواه نباشد احوال ولایات سرد و سپر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مادر من ست دست خود را بران بنه و اثر سوزش ازان دریافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نے هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را با هم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجهے نگون آتش ست که اصلا دریافته نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه میتواند گفت کسے در حق مریضے که بخارات حاره یا مادهٔ ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب داخس و امثال او را می باشد و هر گز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات ست اظهار اسرار او نمودن و کشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی ست و دار التکلیف را که مبناے او بر امتحان عقل ست نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای تنبیه مکلفین احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضے موتے از خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و ازین ست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا ازان عالم ندارند این همه براے چیست عقیدهٔ چهارم آنکه انچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای حسنات و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست یا ول بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق ست و موجود ست و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

و فواکہ و ثمار و عقارب و حیات و ادویہ و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر ہمہ برحق ست و ہمین ست
مذہب اہل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیہ و اسماعیلیہ این چیزہا را انکار کنند و تاویل نمایند
و آیات صریحہ قرانی و روایات صحیحہ خاندانی در تکذیب ایشان دو گواہ عادل بس ست عقیدہ پنجم
آنکہ تناسخ باطل ست اکثر فرق شیعہ مثل قرامطہ و کاملیہ و منصوریہ و مفضلیہ و غیرہم گویند کہ ارواح
تناسخ میکنند و انتقال مے نمایند از بدنے ببدنے و معاد عبارت از ہمین انتقال ست پس ارواح
کاملہ بعقائد حقہ و طاعات انتقال میکنند ببدن شخصے کہ صاحب ثروت و نعمت ست و صاحب
عافیت و صحت مزاج ست مانند سلطان و امیر و ہمین ست معنی جنت و ارواح ناقصہ انتقال مینمایند
ببدن شخصے کہ صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم و احزان ست و گاہے تنازل میکنند بابدان حیوانات
کہ مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچہ برائے حریص و شیر و پلنگ برای اشجاع و متکبر
و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباہ برائے مکار و غدار و بوزنہ برائے مسخرہ و خرس برائے
وزد و طاؤس برائے خود دار و معجب و این عقیدہ در اصل ماخوذ از ہنود ست و بعضی نصوص
قرآنے را بتحریف لفظی و معنوی بران حمل مے نمایند مثل وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ
يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ حالانکہ معنی آیت اینست کہ جانوران چرندہ و پرندہ انواع جدا گانہ
اند مثل بنے آدم در آنکہ ہر یک را خواص و احکام و اتفاقات مناسبۃ الخلقۃ او دادہ اند و اگر
مراد معنے تناسخ باشد لازم آید کہ ہیچکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد ہمہ افراد حیوان
در اصل آدمیان باشند کہ بطریق تناسخ جانور شدہ اند حالانکہ مذہب اہل تناسخ این نیست و
مثل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا کہ در حق دوزخیان معذب وارد ست نہ در
حق ارواح منتقلہ در دنیا و مثل كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا ترجمہ ہر گاہ خواہند
کہ بیرون آیند از ان آتش باز گردانیدہ شوند در آن کہ ضمیر راجع بنار اخروی ست و ہمچنین
احادیثے کہ دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفہ بامدعای ایشان
مساسے ندارد زیرا کہ حقیقت تناسخ آنست کہ در ہمین عالم انتقال روح از بدنے ببدنے
واقع شود نہ در عالم آخرت و احادیث دلالت برین وارد نہ بران و نیز تناسخ اینست کہ بدن
ثانی بجمیع اجزائیہ مغائر بدن اول باشد نہ انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
صورت و شکل ہمان اجزاء و مع ہذا ادلہ قطعیہ قائم ست بر آنکہ جزاء اعمال بتناسخ محال ست
زیرا کہ در حالت جزا یا فاقد تکلیف محال ست و بدون تکلیف سابق جزا محال و این ہر دو محا

ورین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصے اعمال نیک باید کرد مثلا پس روح او اگر
بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف ست و هم مجبری زیرا که هر فرد
انسانی مهمل و بے تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی
منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی
داو را تنعم و تالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس درآنحالت مجبرے خواهد شد حالانکه مطابق تکلیف
نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقے ست در مقابله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزاے
عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمد آنچه گناهگاران را در پیش می آید عبرت
چه قسم حاصل شود و مثل مدار العمل مختلط و ملتبس گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید
تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین
مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب
شوند و از سعادت بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در
ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
بلکه مساوی باز آید و مع هذا الکل هم متنعم و آسوده وَهُوَ خِلَافُ الْوَاقِعِ و نیز تعلق روح ببدن هر چند
مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضے آلام خالے نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک
پس تعذیب مطیعین و انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح به بدن هر چند
مقارن تالم باشد خالی از راحتے هم نمی باشد وَلَوْ فِي بَعْضِ الْاَوْقَاتِ پس تنعیم فراعنه و جبابره
لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
ابدان انسانی از زمان سابق نفس محال باشد و اگر بحسب منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از
مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاعین
و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوئیم جزاء اعمال
سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود و جزاء اعمال واقعه در بدن اخیر جزاء ابدی و دائم باشد
اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شده اگر ثانی مقتضاے عدل بود اول ناقص افتاد
و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقے بود نه بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه اولے نیز ظلم شد که بدون
تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است

ودرین مقام ابطال ہمین اقسام از تناسخ مقصود ست عقیدۂ ششم آنکہ اموات را قبل از قیامت
رجعت نیست در دنیا امامیہ قاطبۃ وبعضے فرق دیگر ہم از روافض برجعت بعضے اموات قائل اند
وگویند پیغمبر ووصی وسبطین واعداے ایشان یعنے خلفاے ثلثہ ومعاویہ ویزید ومروان ودیگر
ائمہ وقاتلان ائمہ بعد از خروج مہدی ہمہ زندہ شوند وقبل از حادثہ دجال ہر ہمہ ازین مقصران
را تعذیب واقع شود وقصاص بگیرند وباز بمیرانند وباز در قیامت باز زندہ نمایند
واین عقیدہ صریح مخالف کتاب ست کہ در آیات کثیرہ رجعت را باطل نمودہ من ذلک قولہ تعالیٰ
قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ
يَوْمِ يُبْعَثُونَ وتمسک باین لفظ ست کہ وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس جاے گفتن شیعہ نیست
کہ رجعت براے عمل صالح محال ست ورجعت براے قصاص واجراے حد وتعذیر محال نیست
زیراکہ آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریہ گفتہ است کہ در زمان مہدی
ابوبکر وعمر را بر درختے صلب کنند بعضے گویند کہ آن درخت قبل از صلب تر وتازہ خواہد بود
وبعد از صلب خشک خواہد شد پس بسبب این جمعے کثیر گمراہ خواہند شد وخواہند گفت کہ برین
بیچارہا تظلم واقع شد کہ این درخت سبز خشک گشت وبعضے گویند کہ آن درخت پیش از صلب
خشک خواہد بود وبعد از صلب تر وتازہ وسبز خواہد گشت وباین سبب ہدایت خلقی بسیار
خواہد شد وطرفہ انیست کہ درین دروغ ہم باہم اختلاف کردہ اند وجابر جعفی کہ از قدماے
این فرقہ است گوید کہ امیر المومنین رض رجوع خواہد کرد بدنیا دابۃ الارض کہ در قرآن واقع ست
اشارہ باوست مَعَاذَ اللهِ مِن سُوءِ الْأَدَبِ زیدیہ قاطبۃ منکر رجعت اند وانکار شدید نمودہ اند
ودر کتب ایشان بروایات ائمہ رد این عقیدہ بوجہ مستوفے مذکور ست پس حاجت رد
این خرافات اہل سنت را نماند وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَقَد قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ هُوَ الَّذِي
أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَقَالَ وَكُنتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ
يُمِيتُكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ودلیل عقلے موافق اصول امامیہ بر بطلان این عقیدہ آنکہ
اگر پیش از انقضاے دنیا آنہا را در مقام حد وقصاص تعذیب واقع شود وباز در آخرت
اعادۂ عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواہند شد وایشان را
تخفیفے عظیم از عذاب سرمد ودائم ورلتے ابدی حاصل خواہد شد وآن منافے شدت خیانت
وعظم جرم ست قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰ ونیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذای ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء
عبث والعبث قبیح یجب تنزیهه الله تعالی عنه واگر اظهار جنایت ایشان بر مردم است پس اولی و احق باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و محمد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بیزار
میشدند این قدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف
حکمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند
و همه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشر در آخرت که مجمع عظیم است
اینها را پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار آنوقت که دم آخرین دنیاست بر جنایات و گناه
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها را
در آنوقت زنده کنند کیست که ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز بدهد و همه را همین احتمال خواهد بود
که چندی را باین نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمری که در ایام عاشورا می سازند و میکشند توطیه بسته اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر پس چرا گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت باحیای اموات افتد و نیز درینصورت پیغمبر و وصی و ائمه
را زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل
عبث حق تعالی کی روا میدارد و نیز چون اینها را زنده کنند و بقرائن دریابند که ما را برای تعذیب و حد و قصاص
زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چه قسم ممکن شود و نیز درینصورت اهانت حضرت امیر و سبطین لازم آید که اینها باین مرتبه نزد حق تعالی زبون و ذلیل بودند
که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون بعد از هزار و چند سال امام مهدی
پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از انست که
در تحریر گنجد و اول کسی که قول برجعت آورد عبدالله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه برجعت
حضرت امیر نیز قائل شد اما موقت بوقت نکرد و امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفی در ایام
از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد و امام ابوحنیفه گوید که ما رأیت اکذب من جابر ولا افضل
من عطاء چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار داده اند عقیده هفتم آنکه حق تعالی هر کرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد یا بهیچ
فرقه او را نخواهد بود قوله تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه بهیچ گناه صغیره

وکبیرہ معذب نخواہد شد نہ در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیدہ اجماعی و مسلم الثبوت این فرقہ است و
لہذا در ترک واجبات وارتکاب معاصی بکمال جرأت دارند و این عقیدہ را مدلل کنند بآنکہ حب علی کافیست
درخلاص ونجات این تشنیعہ اند کہ حب خدا وحب پیغمبر ہرگاہ درخلاص ونجات کافی نباشد حب علی چرا
کافی خواہد بود حکایت کنند کہ شخصی ازین فرقہ در حمامے از حمامات کشمیر در آمد حمامی از و پرسید
کہ آغا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت کہ غلام علی چرا نام نکردید کہ نوبت بہ کلب علی رسید گفت
باین نیت کہ شاید سگ دروازہ علی دانستہ بہ بہشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بہشت در آمدن
نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بہشت باید داشت حالانکہ این عقیدہ ہم خلاف اصول ایشان ست
وہم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی وبہانہ ترک طاعات وتکلیف کشی ست آنرا
تلقی بالقبول نمودہ اند ونفس امارۂ ایشان درینجا بر علم وعقل غلبہ کردہ است اما مخالفت اصول پس
ازانجہت کہ اگر امامی مرتکب معاصی کبیرہ شدہ باشد وحق تعالے اورا عقاب نکند ترک وجب بر ذمہ او تعالے
لازم آید زیرا کہ عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب ست چنانچہ گذشت واین را عدل نام نہادہ اند واما
مخالفت روایات پس ازانجہت کہ از حضرت امیر وحضرت سجاد وائمہ دیگر گریہ وزاری وپناہ گرفتن از عذاب
خدا وبحرمت رسول وقرآن وکعبہ توسل جستن در ادعیہ صحیحہ ایشان مرویست وچون این بزرگواران بآن
مرتبہ ترسان وہراسان بودہ باشند کسی را چگونہ محبت ایشان مغرور بودن وبران تکیہ کردن روا باشد و
در اصل این عقیدۂ ایشان ماخوذ از یہود ست وَقَالُوا لَن تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ
فِي دِينِهِم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ
ترجمہ وفریفت ایشان را در دین ایشان چیزہاے کہ دروغ می بستند پس چہ حال باشد آنگاہ کہ جمع کنیم
ایشان را در روزی کہ شبہ نیست دران وبکمال دادہ شود ہر نفسی را جزای آنچہ کرد وایشان ظلم کردہ نشوند
وعمدہ تمسکات ایشان درین باب روایاتی چند ست کہ رؤسای ایشان برای فریفتن حمقا وضع واختراع
کردہ اند ازانجملہ روایات ابن بابویہ قمی ست واکثر این جنس نقد قلب از کیسہ ہمین بزرگ بر می آید روی فی
علل الشرائع عن المفضل بن عمر قال قلت لابی عبد اللہ لم صار علی قسیم الجنۃ والنار قال
لان حبہ ایمان وبغضہ کفر وانما خلقت الجنۃ لاہل الایمان والنار لاہل الکفر فہو قسیم الجنۃ
والنار لا یدخل الجنۃ الا محبوہ ولا یدخل النار الا مبغضوہ ترجمہ گفت کہ گفتم مر امام جعفر صادق را
از چہ شد علی علیہ السلام قاسم جنت ونار گفت کہ حب او ایمان ست وبغض او کفر وجز این نیست
کہ پیدا شد جنت برای اہل ایمان ودوزخ برای اہل کفر پس او قاسم جنت ونار ست داخل نشوند

در جنت مگر دوستداران او و داخل نشوند در دوزخ مگر دشمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت پیغمبر باشند و الا تکذیب خود و تکذیب آبای خود کرده باشند و درین آیات
بچند وجه مخالفت قواعد مقررهٔ شریعت ست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم می آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سائر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نمیشوند
دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست والا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقائد ضروریهٔ شیعه همه باطل شود
و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد مَعَاذَ اللهُ مِنْ ذٰلِكَ و چون تمام ایمان نشد بلکه جزوی از اجزای
ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این بر ظاهر ست سوم آنکه این کلمه یعنی لَا يَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مُبْغِضُوْهُ
صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود بدوزخ نخواهند رفت زیرا که مبغض
علی نبوده اند و هو بالاجماع چهارم آنکه اگر اینهمه مسلم داشتیم باز هم با مدعا مساسے ندارد زیرا که لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلَّا مُحِبُّوْهُ
مقتضی نیست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق درمیان هر دو مضمون صبیان
هم واضح است پنجم آنکه اگر ازینهمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناؤسیه و فطحیه
و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید
شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَنِيْ جِبْرَئِيْلُ
وَهُوَ مُسْتَبْشِرٌ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ اِنَّ اللهَ الْاَعْلٰى يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَقَالَ مُحَمَّدٌ نَبِيِّيْ وَرَحْمَتِيْ وَعَلِيٌّ حُجَّتِيْ
لَا اُعَذِّبُ مَنْ وَالَاهُ وَاِنْ عَصَانِيْ وَلَا اَرْحَمُ مَنْ عَادَاهُ وَاِنْ اَطَاعَنِيْ ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم
آمد پیش من جبرئیل و او خوش حال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است محمد نبی
من ست و رحمت من و علی حجت من ست عذاب نکنم کسے را که دوست او باشد اگرچه عصیان من کرده است و رحم نکنم
کسی را که دشمن او باشد اگرچه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی
ثابت نشد زیرا که حبط طاعات منکر خاصهٔ انبیا ست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبهٔ حجت بودن
او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جملهٔ عاصیان ست و مقر او نیز از جملهٔ مطیعان و عاصی را بحب علی از عصیان
خوفی نیست و مطیع را با بغض علی طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل ست
و حرمت معاصی و کبائر نیز بدستور رهبا نشد غیر از حب علی و بغض او مدار جزا و سزا نماند لازم آمد که قرآن مجید
برای ضلالت خلق نازل شده و اصلا حرف هدایت در ان نبود چه در تمام قرآن سخنی که بکار ست یعنی حب علی و
بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما
فهمیدن را هر کس محتمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت

و ملال ازان حاصل میشود چیزے کہ در آخرت بکار آید ازان بوی نداده اند معاذ اللہ من ذلک کلہ و نیز مثل این کلام اعزاز ولیر کردن ست وامداد دست نفس و شیطان را ممکن نیست کہ انبیا و اوصیا کہ برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی کہ باہم دارند توان فهمید من ذلک ما دوی شیخهم و سنده حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین وخیر الآخرین من اهل السموات واهل الارض هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین وامام المتقین قائد الغر المحجلین اذا کان یوم القیامة کان علی ناقة من نوق الجنة قد اضاءت عرصة القیامة من ضوئها علی راسه تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فتقول الملائکة هذا ملک مقرب ویقول النبیون هذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق الاکبر هذا وصی حبیب اللہ علی بن ابی طالب فیقف علی متن جهنم فیخرج منها من یحب ویدخل فیها من یبغض ویاتی ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء بغیر حساب۔

ترجمہ از انجملہ انچہ روایت کرد رئیس ایشان و مقتدای ایشان حسن بن کبش از ابی ذر گفت نگاه کرد پیغمبر بسوی علی ابن ابی طالب پس فرمود این شخص بہتر اولین ست و نیک‌تر آخرین از اہل آسمانہا و اہل زمین این رئیس صدیقان ست و این رئیس وصیان ست و امام متقیان ست دست کش امت سفید رو و سفید دست و پا چون باشد روز قیامت او باشد بر شتر ماده از شتران جنت کہ روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر بسر او تاجی مرصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند فرشتہا این فرشتہ مقرب ست و گویند پیغمبران این نبی مرسل ست پس ندا کند منادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر ست این وصی دوست خداست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جهنم پس بیرون کند ازان کسی را کہ دوست دارد و داخل کند دران کسی را کہ مبغوض دارد و بیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند دران ہر کرا خواہد بے حساب و این روایت صریح ناص برآنکہ بعضی عصاة از محبان امیر در نار داخل خواہند شد و ایشانرا امیر خواہد برآورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود پس این جماعہ اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا آنہا را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ درآمده بودند و من ذلک ما دوی ترجمہ از انجملہ انچہ روایت کرد ابن بابویہ القمی عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون سنة قال ثم انہ سال اللہ تعالی بحق محمد وآلہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار وغفر لہ

ترجمہ گفت کہ رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ ہفتاد سال ہر سالی ہفتاد سال فرمود پیغمبر باز آن بنده سوال کرد اللہ تعالے را بحق محمد و آل او آن کہ رحم کند بوی پس برآورد او را از آتش

ومغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیرؑ بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود
چرا باز در بهشت درآمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان ست که بارها گذشت دروغ گو را حافظه
نمی باشد و پر ظاهر ست که محبت حضرت امیرؑ هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیدهٔ آنجناب داشته باشد وطریقهٔ
آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال وکذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد وکسیکه منکر ولایت سبطین وبتول
و دیگر ائمه باشد ومحبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نه بیند حالانکه
ابن معلم که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید ست در کتاب المعراج خود روایت نموده است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَنِيْ حَتّٰى يَصِيْرَ كَالشَّنِّ الْبَالِيْ اَتَانِيْ جَاحِدًا لِوِلَايَةِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ
وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مَا اَسْكَنْتُهٗ جَنَّتِيْ ترجمه بدرستی الله تعالی فرمود اے محمد اگر
بنده عبادت کند مرا تا بگردد مثل مشک کهنه و بیاید پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علیؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ را
ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جحود ولایت سبطین و غلاة با وجود مخالفت عقیده امیرؑ باید
که ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور ست که از انجمله ولایت حضرت امیرؑ
هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص همین جهت باشد که جحود ولایت امیرؑ میکرد گوئیم درین صورت
جحود ولایت محمدؐ هم که مستلزم کفر ست بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بے آنکه جحود ولایت علیؑ را مدخلی باشد
پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود ولایت هر یک فرادی فرادی منظور ست وَبِهٰذَا ثَبَتَ الْمُدَّعَا و چون
این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید
باید دانست که اثنا عشریه را عقیدهٔ آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود و اثنا عشریه
ناجی صرف اند این ست مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علماء مارا
اختلاف ست بعضی گویند که مخلد در نار اند لِعَدَمِ اسْتِحْقَاقِهِمُ الْجَنَّةَ و بعضی گویند از دوزخ برآمده در بهشت
خواهند درآمد و ابن نوبخت و دیگر علمائے ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت
بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجل
علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند
و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دائمی بالکلیه
منقطع در حق محبان حضرت امیرؑ بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقویم گفته وَاَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ فِي الْاِسْلَامِ وَغَيْرِهٖ
فَكُلُّهُمْ مُخَلَّدُوْنَ فِي النَّارِ پس ازینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکه محبت
حضرت امیرؑ دارند و آنرا جزو ایمان مے انگارند پس قاعدهٔ محبت حضرت امیرؑ طرداً و عکساً منتقض شد

حالا این مذاهب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ابن
بابویه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال والذی بعثنی بالحق لا یعذب بالنار موحد ابدا ترجمه که او فرمود
قسم بذاتی که پیغمبر کرد مرا معذب نشود بآتش توحید گوینده هرگز وروی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انه
قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلف فیه الی الله سلم ونجی من النار ودخل الجنة
ترجمه که او گفت هر که محکم کرد آنچه بران هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا
سلامت ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت وروی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة
قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله ارایت من صام وصلی وحج واجتنب المحارم وحسن ورعه
ممن لا یعرف ولا ینصب قال ان الله یدخله الجنة برحمته ترجمه گفتم مر امام جعفر را نیکی دهد ترا خدای تعالی آیا می بینی کسی
که روزه و نماز و حج کرد و پرهیز کرد از حرام ها و نیک بود تقوی او از آنکه منکر ائمه اند و نه عدو گفت خدای تعالی
داخل کند او را در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت میکنند اگرچه معرفت امامت
ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انکارند و محبت مفرطه بهم رسانند
ونیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقویم ست کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم
که در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل و بی اصل ست زیرا که اعراف دار الخلد نیست
درینجا مدت همیش کسی نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو لا یخفی عند المسلمین

باب نهم

در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من
الدین ما لم یاذن به الله ترجمه آیا ایشان را شریکان اند که مشروع کرده اند برای ایشان دینی که اذن نداده
بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لکن باین قدر بیقین ثابت ست که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت قرار داده
بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و از همین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد ع
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا + و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
و در بلاد کثیره ازین کتب و علمای اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام ایشان مشهور ترین کتب ست و اسماعیلیه
در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه
بعضی مسائل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرائع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار
خود ساخته پس اینها در حقیقت اعدای اصل فقه شریعت اند و بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین
احکام درین بلاد نیست لابد بنظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اساسات ایشان را با اصول شرع واضح گردانیم تا عاقل

بکذب وافترا واختراع وابتداع ایشان پے بردہ ہر چند اہل سنت ہم در مسائل فقہیہ باہم مختلف شدہ اند لکن ہر یک
متمسک بقرآن و احادیث و آثار ست طریق متنوعہ در فہم معانی و علل شرائع موجب اختلاف اینہا گردیدہ بخلاف
این گروہ کہ اصلا شرائع مختصہ ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یہودیہ یا نصرانیہ
است یا بیدانیت و شاستر ہنود ست یا دساتیر صابئین ست و دساتیر جمع دستور ست و نام کتاب صابئین ست و چون
این بحث بغایت تطویل میخواہد ناچار نمونہ از خرواری و اندکی از بسیاری درینجا ذکر نمائیم العاقل تکفیہ الاشارۃ
اول احکام ایشان حکم ست بتکفیر صحابہ و خلفای ثلثہ و چندی از امہات المؤمنین کہ احب ازواج بسوی پیغمبر بودند
بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل اللہ پر ظاہر و روشن ست دوم تفضیل لعن عمرؓ بر ذکر اللہ در ہیچ شریعت درین
لعن ابلیس اکہ اصل الاصول ضلال و گمراہی ست طاعت نشمردہ اند چہ جای آنکہ افضل طاعات از جمیع دانند و
در قرآن مجید صریح وارد ست ولذکر اللہ اکبر سوم آنکہ لعن اعاظم مہاجرین و انصار و خلفای ثلثہ و اکثر عشرہ
مبشرہ مثل طلحہ و زبیر و غیرہما و عائشہؓ و حفصہؓ را بعد از نماز پنجگانہ واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرائع
و ادیان ست زیرا کہ جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بودہ اند مثل فرعون کہ سالہای سال بنی اسرائیل را
انواع ایذا و رنج رسانیدہ قولہ تعالی وَاِذْ نَجَّیْنٰکُمْ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ یَسُوْمُوْنَکُمْ سُوْٓءَ الْعَذَابِ یُقَتِّلُوْنَ
اَبْنَآءَکُمْ وَیَسْتَحْیُوْنَ نِسَآءَکُمْ و قولہ تعالی وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیٰطِیْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ
و در ہیچ ملت و مشرب لعن یکی را از اعدای انبیا علیہم السلام فرض نساختہ و عقیب الصلوات بآن اشتغال نفرمودہ بلکہ
مندوب و مستحب ہم نگردانیدہ و بران ثواب واجر وعدہ نکردہ چہارم احداث عیدیست یعنی ہیژدہم
ذی الحجہ و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی و عید اکبر نامیدن کہ صریح مخالفت شریعت ست
پنجم احداث عید بابا شجاع الدین کہ نزد ایشان لقب ابولولوء مجوسی قاتل عمرؓ ست یعنی روز نہم از ربیع الاول
بزعم ایشان رَوَی عَلِیُّ بْنُ مَظَاہِرِ الْوَاسِطِیُّ عَنْ اَحْمَدَ بْنِ اِسْحٰقَ اَنَّہٗ قَالَ ہٰذَا الْیَوْمُ یَوْمُ الْعِیْدِ الْاَکْبَرِ
وَیَوْمُ الْمُفَاخَرَۃِ وَیَوْمُ التَّبْجِیْلِ وَیَوْمُ الزَّکٰوۃِ الْعُظْمٰی وَیَوْمُ الْبَرَکَۃِ وَیَوْمُ التَّسْلِیَۃِ و ابن احمد بن اسحٰق
اول کسیست کہ در اسلام احداث این عید نمودہ و من بعد اتباع او شدند و بعد از زمانی نسبت این
النسبت بائمہ شروع کردند حالانکہ در اصل این عید ہم عید مجوسیان ست کہ باستماع خبر قتل امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی اللہ عنہ بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیہ
نامیدند زیرا کہ از دست حضرت عمر رضی اللہ عنہ بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان انچہ گذشتہ بود
ظاہر ست ولہذا درین روز این عید را قرار دادہ اند کہ خبر قتل بایشان درین روز منتشر شدہ بود و الا قتل حضرت عمر
بست و ہشتم ذی الحجہ است بلا اختلاف و دفن ایشان غرہ محرم پس اگر ائمہ این عید را میکردند چرا تبدیل می نمودند

وخود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ائمه نبود و احداث همین احمد بن اسحق ست ششم تعظیم روز نوروز
که از اعیاد مجوس ست قَالَ ابْنُ فَهْدٍ فِي الْمُهَذَّبِ إِنَّهُ أَعْظَمُ الْأَيَّامِ و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیت ست
در اسلام از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از وی پرسیدند که چرا
آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و این اشاره
بدقیقه الیست یعنی خوبی روز نوروز از همین ست که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه
متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا میشود و نامیه ثوران میکند و نفس نباتی را
تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق ست زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات ست
از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد
و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
حیات بعد الموت نمودار میگردد قوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ
النَّهَارَ نُشُورًا و قوله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا
پس این وقت احق و اولی ست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند میتواند دریافت که در مدت یک
دوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع ست که سبزه تر و تازه
و گلهای شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دائرة نصف النهار رسید در حکم آن شد که
بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی در اجسام
پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بارتفاع انتقال
نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف هفتم تجویز سجده برای
سلاطین ظلمه که آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت ست
قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ و قوله تعالی
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
ترجمه چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید و آشکارا
مینمائید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکارا ست خصوصاً
در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجا ست که احکام آدمیان را
بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود اخوه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود
دوم تمسک بشرائع من قبلنا وقتی درست میشود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

منسوخ ست والاحوط واولی باین تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحضرت امیر وسبطین رض ودیگر ائمه پیشدند نه شاه عباس وشاه طهماسب حالا در مسائل فقهیه شروع میرود وازانجمله ست حکم بطهارت آب که باو استنجا کرده باشند وهنوز محل مستنجی پاک نشده باشد. واجزای نجاست در آب مختلط شده ومنتشر گشته یعنی که موجب زیادات وزن آب گردیده باشد واین حکم صریح مخالف قواعد شریعت ست قوله تعالی ویحرم علیهم الخبائث ومخالف روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر وکما رواه ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان وابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله علیه السلام وکما روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی بن جعفر انه قال سألت اخی موسی بن جعفر عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیة بول هل یصلح شربه والوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله وطرفه آنست که مذهب اثنا عشریه همین ست که چون آب از قدر کُر کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس میشود لکن معلوم نیست که در آب استنجا بسبب زیادت مقعد که معدن النجاسات ست چه خوبی وپاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمیشود وازین مسئله ومسائل دیگر که عنقریب می آید صریح واضح میگردد که اگر آدمی نزد ایشان حکم کاو دارد نزد هندوان باز هم شاکر خداست که الاسلام یعلو ولا یعلی ترجمه اسلام بالاترست دیگری بر او بالا نیست از آدم تا گاو فرق بسیارست واگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابن مطهر حلی جابی حاضر طهارت آب استنجا وجواز استعمال او را بار دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است وازانجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه والجعفی وابن عقیل واین حکم صریح خلاف آیت ست انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان ورجس در لغت اشد نجاست را گویند چنانچه در حق خنزیر فرمودند فانه رجس ونیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجودست کما رواه صاحب قرب الاسناد وصاحب کتاب المسائل وروی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا تصل فی الثوب قد اصابه الخمر وازانجمله است حکم بطهارت مذی وآن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائه عن علی انه قال سألت النبی صلی الله علیه وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکره وابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده لکن فتوی وعمل بر آن ندارد وازانجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء وروی الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی صلی الله علیه وسلم عن المذی فسأل فقال یتوضأ وضوءه للصلوة ترجمه پرسیده شد پیغمبر صلعم از مذی پس فرمود وضو کند مثل وضوء نماز وازانجمله نسبت که حکم کنند بطهارت ودی وآن بول غلیظ ست بلاشبه وبول نجس است باجماع شرائع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز

وازانجمله است حکم بآنکه برآمدن دودی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایات ائمه است روی الراوندی عن علی
الوضوء فی الدود من ... عن ابی عبد الله مثله وازانجمله آنست که اگر بعد از بول قضیب را سه بار افشانند آنچه
بعد ازین سه بار برآید پاک ست و ناقض وضو هم نیست واین حکم صریح مخالف شرع ست که خارج از سبیلین نجس ست
و ناقض وضو ست و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر واین شبیه است
بمذهب صابئین که در رسائل ایشان موجود ست که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثنای نماز حدثی
که برآید موجب خلل در نماز نمیشود واین قسم مسائل بعینها همان حکایت ست که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر
مذهب و زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت
و گفت که آخر اینهمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم و نیز مخالف روایات
ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه اهل بیت یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء فقال نعم
وازانجمله آنست که سرگین مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک ست حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب
معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن خادم انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسئله عن ذرق
الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالفت قاعده کلیه خود ایشان ست ان ذرق الحلال
من الحیوان یخرج نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که سرگین آنها پاک گردید

صفت وضو و غسل و تیمم

فرض ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند لقوله تعالی فاغسلوا وجوهکم
وایشان مقدر کرده اند حد فرض را آنچه در میان دو انگشت و انگشت میانه در آید وقتیکه از بالای پیشانی بپایین کشند
واین تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و از ائمه روایت آمده و امیر المومنین رضی الله عنه در وقتیکه در رحبه کوفه حکایت وضوء
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر
آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط و ممتد از بالا بپایین بکشیم چون متصل ذقن رسید لابد از هر دو طرف بعضی از گلو را نیز
احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره داخل نمیشمارد و اگر هر دو انگشت را
محتوی جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام
مکلفین ست نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو غسل جنابت حرام ست و این حکم صریح مخالف سنت پیغمبر ست که
همیشه در غسل جنابت اول وضوء میفرمود و گویند که آن آب بر بدن میریخت چنانچه بتواتر ثابت ست و نیز مخالف
روایات ائمه ست روی الکلینی عن محمد بن میسر عن ابی عبد الله علیه السلام والحسن بن سعید عن الحضرمی عن ابی
جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سئله عن کیفیة غسل الجنابة ترجمه که هر دو گفتند وضو کند باز

غسل کند چون برسیده شد بهرو و را از کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه سنة
و این حکم محض اختراع و ابتداع است در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از امیر رضی الله عنه و دیگر ائمه نقل نکرده
که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز روز نوروز را نمی‌شناختند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یک ضربه
مقرر کرده اند و روایات ائمه بر خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته
عن التیمم فقال مرتین مرتین للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله علیه السلام و اسماعیل
بن همام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حالانکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر
موزه و قلنسوه و ازار بند و جورب و کمربند و عمامه و هرچه بر بدن مصلی باشد از انچه در تنهایی او نماز جائز نبود اگر آلوده بنجاست
گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جائز ست و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی ست قوله تعالی وثیابک
فطهر و بلا شبهه این چیزها را در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل
می کنند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پاجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جائز ست حالانکه خون
و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست ست و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قائم باشد خواه قاعد
و همچنین در سجده تلاوت استقبال غیر جهت قبله جائز ست و این صریح ادخال ست در دین چیزی را که اذن بآن نیامده
حالت سواری و سفر البته ازین مستثنی ست بروایات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه رضی الله عنهم و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال
الله تعالی ومن حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرچه شارع ازین عموم استثنا فرماید علی الراس و العین
و دیگر هرچه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقدم که شیخ الشان ست در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده
و بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در زمین
مفروش باشد لکن بدن و جامه او نچسپد نماز جائز ست حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات مسلمات شرائع ست و نیز گویند که اگر
کسی هر دو پای خود را یا هر دو زانو و هر دو دست خود تا مرفقین در بیت الخلا که پر از عذره انسان و بول است غوطه دهد باز
جرم او را ازاله نماید بی آنکه بآب شست و شو کند نماز جائز ست و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بئر بالوعه که پر از عذره و بول باشد غوطه
دهد و جرم نجاست بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جائز ست و ظاهر ست که طهارت بدن بغیر غسل او نمیشود و نه بزوال جرم زوال
اثر متحقق نمیگردد و حق تعالی خاص آب را برای اینکار آفریده است قوله تعالی وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی
وانزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامهای خود نجاست خشک انسان و سگ و گربه و منی و خون
دریافت کند نماز او جائز ست کما ذکره الطوسی فی التهذیب وغیره و ظاهر ست که طهارت ثوب از لوازم صحت
نماز ست در شرع و نیز گویند که اگر شخصی تمام بدن برهنه باشد و بقدر یک کف گل بدست گرفته خصیتین خود را بپوشاند بی ضرورت نماز
بخواند نماز او جائز ست و ظاهر ست که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بحضرت مرتبه

موکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه برین شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن
بآثار مرویه از ائمه اهلبیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامه خود را به پیخال ماکیان و
خروس ملطخ کرده باشد یا بریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خودش رسیده باشند و بعد ازانکه قضیب
خود را سه بار افشانده باشد بمذی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز اینهمه اشخاص بے شست و شو درست است

مسائل الصلوة

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد و باز آن خمیر را برداشته
و جائی نهادن که دهن سگ و گربه بدانجا نرسد اگرچه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جائز است حالانکه
فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع نماز شرعیه مبطل نماز است قوله تعالى وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا
أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ترجمه و استاده شوید پیش خدا با ادب پس اگر خوف داشته باشید
پس نماز کنید پیاده و سوار پس هرگاه امن یابید پس ذکر کنید خدا را چنانچه آموخت شما را چیزی که نمیدانستید و نیز گویند
که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حٰمٓ تنزیل السجدة و سه سوره دیگر نماز فاسد میشود حالانکه آیه فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ
الْقُرْآنِ ناطق بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز بهر سوره قرآن جائز است و طرفه اینست که حکم میکنند
بجواز نماز بقراءة آنچه مصلے میداند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران اوست مثل أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ و نیز
تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابوالقاسم نجم الدین در شرائع الاحکام بدان تصریح
نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مروی است و انعقاد خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز
در کسی که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وقت تشنگی هم رسد جائز است و نیز گویند که اگر مصلے در عین نماز زن خویش را
در بر کشد و لو انعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو الا یلاج نماز او جائز است
كذا ذكره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهديهم و این قدر بدیهیست که صریح مخالفت مقاصد شرع اوست بالبداهت
منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه و ذکر خود بازی کند بحدی که انعوظ پیدا شود و سیلان مذی
متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان جائز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربت حالانکه
پیغمبر فرموده است لَعَنَ اللّٰهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و نیز
در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ إِنَّ الصَّلَاةَ
كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا
برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة در سفر تجارت نه صوم حالانکه در صلوة و صوم در شرع
فرقی نیست و قد نص على الفرق ابن ادریس و ابن المعلم والطوسی و غیرهم حالانکه از ائمه نیز روایات بعدم فرق در کتب صحیحه

ایشان موجود ست روی معاویة بن وهب عن ابی عبد الله انه قال اذا قصرت افطرت واذا افطرت قصرت
ترجمه وچون نماز قصر کنی روزه افطار کن وچون روزه افطار کنی نماز قصر کن ونیز گویند که کسی در سفر اواکثر از اقامت
او باشد مثل مکاری وملاح وتاجری که بتلاش بازارها میگردد نمازهای روز را قصر کند ونمازهای شب را اتمام نماید
اگرچه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند نص علیه القاضی ابن سراج وابن زهره وابو جعفر الطوسی
فی النهایة والمبسوط وحالانکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده ودر لیل ونهار فرق نکرده روی
محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری والملاح اذا جد بهما سفر فلیقصرا
وقتیکه شتابی سفر شود ایشان را پس قصر بکنند وروی عبد الملک بن مسلم عن الصادق نحوه ونیز نماز را خاص
گردانند بغیر چهار سفری که مسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا واین نزد جمهور ست ومختار مرتضی وجمعی
دیگر آنست که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حالانکه در نص قرآن اذا ضربتم فی الارض مطلق واقع شده
وامیر المؤمنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده وروایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق ست ونیز
حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوٰة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله بدون تقیه بحضور امام ونیز تجویز کرده اند که مرد جامه
خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد وزن را چاک کردن جامه مطلقا جائز داشته اند بر
هر میت حالانکه در جمیع شرائع صبر واجب ست در مصائب وجزع حرام ودر اخبار صحیحه واقع ست لیس منا من
حلق وسلق وخرق ترجمه نیست از میان ما هر که موی تراشد وزبان آوری کند وجامه بدرد ونیز وارد ست لیس
منا من شق الجیوب ولطم الخدود ترجمه نیست از میان ما کسی که چاک کند گریبان وطپانچه زند رخسار را

مسائل الصوم والاعتکاف

حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مفسدات صوم اکل وشرب وجماع ست ولهذا جمعی
از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن ازین مسئله برگشته عدم فساد اختیار نموده اند وطرفه آنکه بوطی غلام ودبر روزه
فاسد نمیشود بنا بر مذهب اکثر ایشان حالانکه از ائمه خلاف آن مروی ست وتمام امت اجماع دارد بر آنکه هرچه موجب انزال
باشد مفسد صوم ست خواه وطی در قبل خواه در دبر ونیز نزد بعضے ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جائز ست
ودر روزه را هیچ خلل نیست وبعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیره در روزه خلل نمیکند
وبعضی گویند که خوردن آنچه معتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند وباینهمه اگر در آب غوطه زند بے آنکه چیزے
از آب در بینی یا در گلو برود قضا وکفاره هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط وتفریط ست وچه دور افتادن ست
از مقاصد شرع وعلل احکام ونیز گویند که روزه روز عاشورا از صبح تا عصر مستحب ست حالانکه در هیچ شریعتی روزه بنیت نیم روز تجزی

کہ بعض روز روزہ باشد و بعض بی روزہ و این مسائل ہمہ مشابہ ہنود ست کہ نزد ایشان خوردن بعضی اشیا در روز
عبرت جائز ست و تمام روزہا روزہ گرفتن ضرور نیست و نیز گویند کہ روزہ گرفتن ہیزدہم ذی الحجہ است موکدہ است حالانکہ
ہیچ یک از پیغمبر و ائمہ درین روز بالخصوص روزہ نگرفتہ اند و نہ ثواب آن بیان نمودہ و نیز گویند کہ اعتکاف در مسجدی سوای
مسجدی کہ دران نبی یا وصی جمعہ قائم کردہ باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن ست وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ
فِي الْمَسَاجِدِ و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را باشد محظورات انکارند حالانکہ تطییب برای دخول
مساجد بالاجماع مسنون ست و معتکف کہ مجاور مسجد و ہمنشین ملائکہ است و ملائکہ را بالقطع با طیب الفت است
و از نتن وحشت و نفرت حاصل ست کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد باستعمال الطیب

مسائل الزکوٰۃ

حکم کنند بانکہ در زر و سیم غیر مسکوک زکوٰۃ واجب نمیشود و نیز گویند کہ اگر شخصے روپیہ و اشرفی در ملک بسیار داشت و چون
آخر سال شد آنہمہ را زیور یا آلات لہو یا آوند ساخت زکوٰۃ ساقط شد اگرچہ بیک روز پیش از تمام سال این حیلہ کرد و ہمچنین
اگر رواج آن روپیہ یا اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگرے رائج گشت زکوٰۃ ساقط گردید درین مسائل تامل
باید کرد کہ چہ قدر از مقاصد شرع دور افتادہ اند و نص صریح را مخالفت کردہ قولہ تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ
وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ہرجا کہ در کلام پیغمبر و ائمہ فرضیت زکوٰۃ مذکور ست بلفظ ذہب
و فضہ آمدہ نہ بلفظ دراہم و دنانیر رائجۃ الوقت و نیز گویند کہ زکوٰۃ در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکہ بعد از تبدل
و تحول نقدین نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوٰۃ در مالے کہ مردی یا زنے مالک آن شد و آنرا سرمایہ خود قرار داد یا
متاعی خرید بنیت اکتساب یا بنیت سرمایہ کرد یا بالعکس حالانکہ شارع فرمودہ است اَدُّوا زَكٰوةَ اَمْوَالِكُمْ و در مال این
چنین ہا ہیچ شبہہ نیست و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوٰۃ از مستحق چون فقر او زائل گردد بعد از انکہ مالک شدہ است و قبض و تصرف نمودہ
حالانکہ گرفتن مال کسی بدون رضای او ہرگز در ہیچ ملت و شریعت روا نداشتہ اند و استحقاق وقت گرفتن زکوٰۃ شرط است نہ تمام عمر

مسائل الحج

گویند کہ اگر شخصے مالک زاد و راحلہ و نفقہ خانہ تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند کہ چون بعد از حج بخانہ خواہد رسید
زیادہ از یک ماہ نفقہ کفایت نخواہد کرد بروی حج واجب نمیشود نص علیہ ابو القاسم فی الشرائع وغیرہ حالانکہ شارع
حج را بشرط استطاعت فرض فرمودہ و استطاعت را بزاد و راحلہ و نفقہ اہل و عیال تا مدت آمدورفت تفسیر نمودہ پس
تمام شدن نفقہ بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چہ ظاہر ست کہ بعد از قدوم ہرکس بوجہ معاش خود
قیام میکند و معطل نمی ماند و ہدایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زائد ست و نیز بعض از
ایشان گویند کہ ستر عورت در حج فرض نیست حالانکہ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و روایات صریح

برخلاف آن ناصبست وطواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سوراخ تن خود را بالکل یا مانند آن ملطخ کند بجدی که لون بشره نماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ ست از عمل جوگیان هند وگسائیان برهنه اینجا واز رسم جاهلیت عرب بالملت حنیفی اصلا ربط ندارد و هرگاه شخصے برای طواف خانۂ خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بے ادبانه کشف عورت نموده خود را رسوای خلق سازد در وسوسه که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میدانستند متمسک کنند ومطیۂ شیطان واقع شود وطرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طائفه اثنا عشریه حج را نقصانی وفسادے لاحق نمیگردد آرے ثمرۂ این کشف عورت همین امورست اذا لم تستحی فاصنع ما شئت ترجمه چون حیا نکردی پس هرچه خواهی حالانکه خدا تعالی میفرماید فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ ترجمه پس جماع نیست وفسوق نیست ومجادله نیست در حج وبالاتر از زنا در عالم فسقی نیست ونیز گویند که اگر یکبار در احرام عمداً آشکار نمود کفارت واجب شود واگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است وبنص قرآنی ونیز مطلق عامد را کفارت فرموده قوله تعالی وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ الخ

مسائل الجهاد

جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان آنسرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه یا همراه امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود وسوای این پنج وقت در ازمنه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جائز هم نیست حالانکه الْجِهَادُ مَاضٍ جَارٍ ست إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بنص متواترست وآیاتی که در جهاد ترغیب وتاکید میفرماید بے قید وقت وزمان واقع شده است ودر بعضے آیات صریح دلالت موجودست برآنکه جهاد در غیر این ازمنه خمسه نیز عبادت ومستوجب اجر عظیم ست مثل يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الخ که در حق رفیقان خلیفۂ اول رضی الله عنه است وسَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ الآیة که در حق لشکرهای خلیفۂ ثانی رضی الله عنه است وچون جهادی که در غیر این ازمنه واقع میشود نزد ایشان جهاد فاسدست ودر جهاد فاسد تقسیم غنائم بود مشروع نیست پس باید که جواری ماسوره مملوک کسے نشوند وتمتع بآنها درست نباشد فتوی عجیبی برای تکمیل این مشکل برآوردند وصاحب رقعه مرد در ۂ ابن بابویه این فتوی را نسبت بامام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند وائمه جواری خود را برای شیعه تحلیل میفرموده اند پس باین حیله تسری بجواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست ست سبحان الله چه حرفهای گران که آسمان وزمین از ثقل آن میلرزد بکمال بیباکی وبی حیائی در کتب فقه خود مقام تنقیح دین وایمان سنت مینویسند وچون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خوله بنت جعفر یمامیه

کنیزان در بند آورده ۱۲

خذ یہ را کہ در عہد خلیفۂ اول بدست خالد بن الولید اسیر شدہ آمدہ بود تسری نمود و محمد بن الحنفیہ از بطن او بوجود آمد پس اگر جہاد آن وقت و تقسیم آن خلیفہ صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب میگویند کہ نزد ما روایت صحیح رسیدہ است کہ حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود اینقدر نمی فہمند کہ اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد از ان اعتاق نمود و اعتاق ہم نوعے است از تصرف دریں بیت المدعی

مسایل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربے تجویز نکنند حالانکہ در معاملات دنیوی ہرگز اعتبار لغات در ہیچ شریعت نیامدہ و نہ حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف دادہ اند تا آنکہ معاملات خود را بزبان عرب عقد کردہ باشند بلکہ انکحہ و بیوع ایشان را کہ بزبان خود منعقد کردہ بودند نافذ و جائز داشتہ اند و ہیچ معقول نمیشود کہ زبان عربے را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح بیع و طلاق چہ قسم دخل تواند بود در ین عقود مقصود اظہار مافی الضمیر و اظہار مافی الضمیر ہر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند کہ جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالانکہ در شرع و عرف از مقررات ست کہ باوجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست [illegible]

مسایل التجارۃ

گویند کہ در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروہ است حالانکہ خدای تعالی میفرماید وَ اَحَلَّ اللّٰہُ الْبَیْعَ وَ قَالَ اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ تِجَارَۃً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْکُمْ و مومن و غیر مومن دریں باب برابر است زیرا کہ بنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع ست و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصے خواہد کہ در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جائز نباشد بعض بلاد کثیرہ مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و یمن ازین فائدہ محروم باشند حالانکہ انبیا و ائمہ تقریر بر تجارت مومنین باہم باوجود گرفتن نفع فرمودہ اند

مسایل الرہن والدین

گویند کہ رہن بغیر قبض مرتہن مرہون را جائز ست حالانکہ در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رہن ساختہ اند قولہ تعالی فَرِہٰنٌ مَّقْبُوْضَۃٌ بدون قبض فائدہ کہ از رہن مقصود ست تحقیق نمیشود زیرا کہ گرو گیرندہ را برقبۂ مرہون دخلی نیست بر ملک گرو دارندہ است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت پس چہ ہست ہمین قبض ست کہ عند الحاجت از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این ہم نباشد فائدۂ رہن چہ خواہد بود و ہذا مخالف بروایات صحیحہ ائمہ است روی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انہما قالا لا رہن الا مقبوضا و نیز گویند کہ منفعت رہن جائز ست حالانکہ صریح رباست و نیز گویند اگر کسی گرو [illegible]

کسی را بکرِ گرفت وطی با آن کنیزک کرد کیزیده را جائز ست حالانکه محض زنا ست و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پسر از این شخص آمده هم هست و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد و جائز ست و اگر با این و با کلی و هر گرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جائز ست و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر ظاهر ست و نیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود وَ نَصَّ عَلَیْهِ اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِی وَ شَیْخُهُ اِبْنُ النُّعْمَان و درین حکم خیلی غرابت ست هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می خیزد و به فقرا قرضداران خود را بر ساهوکاران دریبه وار دوی علی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال ساهوکاران دریبه دار دو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع برباد رود و طوعا و کرها طرف تماشای است

مسائل الغصب والامانة

گویند که اگر شخص مال کسی را غصب کرده نزد کسی را ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب ست که انکار آن ودیعت کند بعد موت مودع حالانکه خدا تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب ست گناه غصب ذمه او ست این را انکار چگونه جائز باشد و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوبه پیدا نشود و بعد از تلاش کسان آن مغصوبه را بفقیران صدقه نماید حالانکه در مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جائز نیست قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا وَ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَدِّ الْاَمَانَةَ اِلٰی مَنِ ائْتَمَنَکَ وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَکَ ترجمه ادا کن امانت بسوی کسی که امین گرفت ترا و خیانت مکن از کسی که خیانت کرد از تو و هو خبر صحیح نَصَّ عَلَیْهِ اِبْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرده با مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در میان هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جزرات با جزرات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب منه بدهاند سبحان الله درینجا صریح ظلم بر غاصب میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و به او گفت که هر گاه خواهی با آن کنیزک جماع کن نزد ایشان جائز ست و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک بی محابا صحبت داشته باشد

مسائل العاریة

و همچنین اگر شخصی بشخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیزک حلال طیب میشود و عاریت دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جائز ست و ام ولد را نیز برای وطی عاریت دادن درست ست و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی ست قوله تعالی وَالَّذِیْنَ هُمْ لِفُرُوْجِهِمْ حَافِظُوْنَ اِلَّا عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُوْمِیْنَ فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْعٰدُوْنَ ترجمه پس هر که بجوید سوای این پس آن جماعه از حد گذرنده اند

مسائل اللقیط

و نیز گویند اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التفات کردن و در خانهٔ خود نگاه داشتن جائز نیست حالانکه طفل
هوشیار هم خوف هلاک دارد خوجه کران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان میباشند در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک
اوست کما هو المجرب آن طفل بسبب خردسالی عاجز ست از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکدتر باشد از التقاط جانوران

مسائل الاجارة والهبة والصدقة والوقف

و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر ساید در زمان
غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد ست پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شیعی
ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت جمیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول ست و وطی برای ثانی
و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی
مملوکه خود فقط درست ست و عاریت فرج میشود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جائز ست حالانکه خدا تعالی میفرماید لا
تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر میفرماید که العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه گفته اند که گربه را وقف کردن جائز ست خدا
داند که در گربه چه فائده است و بآن کدام انتفاع تا وقفش جائز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربهای ماده می آمده باشد و نیز
گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست ست پس آن جاریه بمنزلهٔ بردهٔ متعه کنند و اجرت آن هر کسی که برای او وقف
کرده است حلال طیب ست نوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین راجهای بوندی هیچ تفاوت نماند.

مسائل النکاح

و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب ست حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیاست زیرا که خود هم نکاح کرده اند
و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز دفع میتواند شد
بار برداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این خبرها
مخالف مقاصد شرع ست که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفاست و موافق روش صابئین و نیز گویند که
دخول با زن قبل از آنکه نه ساله شود حرام ست اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست
و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلا بگوید که این قدر روز در شب اینقدر جماع خواهم کرد و در
مدت یکماه اینقدر جائز ست و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید ولکن لا تواعدوهن
سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ترجمه و وعده نکنید بزنان معتده در خفیه مگر آنکه بگوئید سخن متعارف و نیز تجویز
کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا
النساء فی المحیض ترجمه بگو حیض نجاست ست پس کناره باشید از زنان در حالت حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام
فرموده است بعلت نجاست براز دبر را حرام نباشد که بر وقت این ناپاکی در امعاء متصله بدبر موجود می باشد پیغمبر

مَلعُونٌ مَن اَتَی امرَأَةً فِی دُبُرِهَا ونیز میفرماید اتَّقُوا مَحَاشَّ النِّسَاءِ ای اَدبَارَهُنَّ وهو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقداد ونیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز وناپاکی ست مثل بیت الخلاء زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلاء را گویند ومنه قوله علیه السلام اِنَّ الحُشُوشَ مُحتَضَرَةٌ ودرینجا بعضی ناقصان را شبه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول وناپاکی ست پس آن موضع را چرا حلال کرده اند ودفع این شبه بفهمیدن تشریح این عضو میتواند شد در فن تشریح مقرر ست که فرج زن مشتمل ست بر سه تجویف بالائی هم تجویفی ست که بمثانه میرسد وآن تجویف ناودان بول ست بعد ازان تجویفی ست باریک متصل بامعا که ازان راه احیانا بادی می برآید وپس وپائین همه تجویفی ست واسع که در وقت جماع ذکر دران میرود ومتصل ست برحم وخون حیض وبچه ازهمین راه می برآید پس در فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمیشود الا در ایام حیض ودران ایام جماع حرام ست بخلاف دبر که یک راه دارد متصل بامعا که معدن براز ونجاست غلیظه است

مسایل المتعة

ونیز تجویز میکنند متعه دوریه را هرچند اثنا عشریه زمان وملک ما این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت ست لا یجوز انکاره وصورتش آنکه جماعه بایک زن متعه نمایند ودر دور ونوبت مقرر کنند وهر یکی باآن زن جماع کند حالانکه در جمیع شرائع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته اند فمابه الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ النسب ست ولهذا حفظ النسب را از ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اَوَّلُهَا حِفظُ النَّفسِ ثُمَّ حِفظُ الدِّینِ ثُمَّ حِفظُ العَقلِ ثُمَّ حِفظُ النَّسَبِ ثُمَّ حِفظُ المَالِ ولهذا قصاص وجهاد واقامت حدود وتحریم مسکرات وزنا ومتعه وسرقه وغصب بتاکید تمام در شریعت آمده ودرین صورت این امر ضروری را جواب صاف ست وحیا وغیرت وپاس ناموس را که باجماع ملل ممدوح ومحمود اند مذموم ومطرود انداز بیخ وبن برکندن ست بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چه فسادها ست که همه منافی شرع ومضاد حکم الهی ست ازانجمله تضییع اولاد واهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر شهر وهر ده منتشر شدند ونزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت وتدبیر آنها ممکن نشد ومثل اولاد الزنا بی تربیت برخاستند واگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائی ست زیرا که نکاح آنها باکفاء هرگز صورت نمی بندد وازانجمله وطی موطوءه پدر وپسر بمتعه یا بنکاح بلکه وطی دختر ودختر دختر ودختر پسر وخواهر ودختر خواهر وغیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمیشود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود وسفر هم دراز باشد ودر هر منزل اتفاق متعه جدید افتد ودر هر متعه طوق ولد در ودهد وبعضی ازان

ملوقات دختران متولد شوند واین شخص بعد پانزده سال ازان سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بران زن عاشق شود ویا آن دختران متعه نماید یا نکاح کند واز انجمله ست عدم تقسیم میراث کسی که متعه های بسیار کرده باشد زیراکه ورثه او معلوم نیستند ونه عدد آنها معلوم ست ونه نام آنها ونه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آید و همچنین تعطیل میراث کسانیکه از متعه پیدا شده اند زیراکه پدران و برادران آنها نا معلوم ماندند تا وقتیکه حصر ورثه در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست وتا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة والوثه وحجب وحرمان معلوم نشود سهم یک وارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه برهم زدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح وامر میراث صریح لازم می آید وتفصیل این مقام را در فوائد القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید واین معانی در تحلیل جواری وامهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم برپا میگردد ولهذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده ست اسباب حل وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التائید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را بامرد حاصل میشود ودر حصانت وحمایت آدمی میباشد وحفظ ولد ووارث کما ینبغی متحقق میگردد وهمین مضمون را در دو سورة بنا بر تاکید تکرار نموده قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فی سورة المؤمنین وفی سورة المعارج ودر عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون وظاهرست که زن متعه زوجه نیست والا میراث وعدة وطلاق ونفقه وکسوت ودیگر لوازم زوجیت دراو متحقق میبود وملک یمین هم نیست والا بیع وهبه واعتاق او جائز میشد وفقهاء شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت درمیان مرد وزن متعه بهم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود ست که اسباب حل المرأة عندنا اربعة النکاح وملک الیمین والمتعة والتحلیل الی آخره ونیز حق تعالی میفرماید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بریک منکوحه قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصرست خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه دران عدل واجب نیست بود ومتعه وتحلیل درین امر پیشقدم ست زیراکه در نکاح وملک یمین آخر بعض حقوق واجب میشود وبترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمیشود وبخلاف تحلیل محض حلوای بی دود ست بغیر از منت برداری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید ونیز حق تعالی میفرماید ولیستعفف الذین لا یجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله اگر متعه وتحلیل جائز می بود امر باستعفاف چرا [illegible] ونیز حق تعالی میفرماید ومن لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات

الْمُؤْمِنَاتِ فَمِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ الی قوله ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ترجمه این نکاح کنیزکان برای کسی ست که ترسد از زنا وَاَنْ تَصْبِرُوْا خَيْرٌ لَّكُمْ و اگر متعه یا تحلیل جائز می بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح اما چرا متحقق می شد و آنچه میگویند که فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ فَاٰتُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ فَرِيْضَةً در حق متعه نازل ست غلط محض ست و روایت این از عبد الله بن مسعود دیگر صحابه محض افتراست اگرچه در تفاسیر غیر معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیراکه خلاف نظم قرآنی ست و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیراکه حق تعالی اول محرمات را بیان فرموده است قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ الی قوله وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ باز می فرماید وَاُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذٰلِكُمْ یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لکن باین شروط که اَنْ تَبْتَغُوْا بِاَمْوَالِكُمْ یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعارهٔ آن ازین شرط باطل شد زیراکه آن سودای مفت ست باز فرمود که مُحْصِنِيْنَ غَيْرَ مُسَافِحِيْنَ یعنی در آن حالت که آن زنان را خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و اوعیهٔ منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیراکه در متعه احتیاط و احصان اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین معمول ست که هر ماه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع میفرماید فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ الآیه یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید به دخول و وطی پس تمام مهر لازم میشود بر شما و الا نصف مهر و این آیت را از ما قبل خود قطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمودن صریح باعتبار عربیه باطل ست زیراکه حرف فا منع میکند از قطع و ابتدا و مربوط میسازد ما بعد را بما قبل و آنچه روایت کنند که عبد الله بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّى پس اول در صحت این روایت حرف ست زیراکه در کتب معتبره یافته نمیشود دوم آنکه اگر این روایت ثابت شود قرأت منسوخه خواهد بود و قرأت منسوخه حجت نگردد و اثبات احکام بکار نمی آید زیراکه نه قرآن ماند و نه خبر ست علی الخصوص که آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذهٔ منسوخه است سوم آنکه اگر ازین همه درگذشتیم باز هم بر متعه دلالت نمی کنند زیراکه اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّى متعلق باستمتاع ست نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد میشود نه باستمتاع پس معنی آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا نمائید و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق ست بگذاشتن تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور ست که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی انقضاء النکاح پس این تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر را طلب نماید

نماید نیرسد واگر ا لے اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر وابداً درست نشود حالانکه
باجماع شیعه درست ست وسیاق این آیت وهو قوله تعالی وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا الآیه
نیز در مقدمه نکاح ست یعنی اگر این قدر مال ندارید که مهر ونفقه حرائر توانند داد پس نکاح کنید کنیزگان را وبراین
دینی خود را درمیان قطع کلام کردن وعبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله ست
بلکه اگر کسے درسیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح درمی یابد زیراکه درین آیت اکتفا به نکاح کنیزگان
فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند که مَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا زیراکه
درصورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه [illegible] داشت بلکه بحکم لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ
بهتر وخوبتر می نمود نکاح کنیزگان را باین تقیید وتشدد والتزام شروط وقیود حلال کردن چه درکار بود
بالجمله این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند. واین یک آیه که بزعم شیعه دال ست بر حل متعه میکنند
حالش معلوم شد که درحقیقت مقدمه بالعکس ست ومع هذا طرف شیعه استدلال ست وطرف مخالف طرف منع ونافع
را فقط احتمال کافی ست چه جای آنکه وظاهر ومتبادر هم باشد واستدلال را اولی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی وغالب هم باشد

مسایل الرضاع والطلاق

در مسئله رضاع اگر پانزده بار طفل سیر شده شیر خورد واین پانزده بار پے درپے بلا فاصله باشد موجب حرمت میشود
واگر لا علی التوالی پانزده بار همین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله
بود باجماع است منسوخ شده لکن زیادتی پنج دیگر وقید توالی در کلام الله نبود واین زیادت واین قید از مخترعات
ایشان ست وحکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن ومخالف حکم الهی نمودن ست وخود از ائمه روایت میکنند
که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت ست خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر ازان حالانکه اینمقام
مقام احتیاط ست درینجا عمل باحوط درکار ست که مقدمه حرمت نکاح ست تا برأة ذمه یقینا ثابت شود چنانچه
بوجوب عمل بالاحوط درامثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفاره یمین تصریح نموده
نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود وبطلان این مسئله بر ظاهر ست حاجت بیان ندارد وطرفه آنست
که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ واَنْتِ طَلَاقٌ هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود تا آنکه
گوید طَلَّقْتُكِ حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده واگر اصل وضع این دو صیغه برای
اخبار از طلاق ست پس طَلَّقْتُكِ نیز چنین ست برای معانی انشائیه عقود هیچ ترکیبے در لغت موضوع نیست
هرجا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل اَنْتِ حُرَّةٌ واَنْتِ عَتِيقٌ وخود ایشان قائل اند بوقوع
طلاق درصورتیکه شخصے از شخصے بپرسد که هَلْ طَلَّقْتَ فُلَانَةَ پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا

بمعنی اخبار مراد ست نه انشا والا در جواب استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود
مثل نکاح حالانکه قطعاً از شرع معلوم ست که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب
نه برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق و رجعت ست مثل نکاح و توارث جمع ست از حضور پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان ائمه برهمین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمیکردند
و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بسیار ظاهر ست زیرا که در نکاح اعلان ضرور ست تا از زنا ممتاز شود
و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در ان اعلان ضرور نیست
لِعَدَمِ الْتِبَاسِهِ بِشَيْءٍ حَتَّى يُمَيَّزَ وَلِعَدَمِ التُّهْمَةِ فِي تَرْكِ الصُّحْبَةِ وَالْجِمَاعِ و نیست
طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود ست که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد
در وقت انقضا توانند نمود والا ضرور نیست و نیز گویند که بکنایات طلاق واقع نشود اگرچه نیت مقرون باشد
حالانکه فرق در حضور و غیبت نیت خلاف قاعده شرع ست زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت نیت
اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع ست از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین
زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه خود ایشان قائل اند به ثبوت نسب
ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص هم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت
برای معرفت علوق ست و امکان علوق ازین شخص موافق قواعد طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین ست
نه قضیب پس احتمال ست که در وقت مساحقه منی از سوراخ برآمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف آنکه مقطوع الانثیین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گو قضیب
سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه
شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرار ست پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع
لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه هست که بی تقیید واقع ست و در کتب ایشان مروی
و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفارت عاجز شود و هیزده روز روزه گیرد و این کفایت میکند
و ظاهر است که این حکم تشریع دین ست از طرف خود بخلاف مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ هرگز در شرع اصلی ندارد و
خلاف نص کتاب ست و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت زنا عاری
که مدخول بها را لاحق میشود زیاده از ان غیر مدخول بها را لاحق میشود و لعان برای دفع عار تهمت ست و معهذا مخالف
نص کتاب ست قوله تعالی وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ الآية بی تقیید مدخول آمده ست
وازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده

مسائل العتاق والایمان

نیز گویند کہ بلفظ عتق عتیق واقع نمیشود و این طرفہ حکمی ست کہ صبیان ہم بران تسخر می نمایند و نیز گویند کہ بلفظ
فَکُّ رَقَبَۃٍ نیز عتق واقع نمیشود حالانکہ در قرآن مجید جابجا از عتق بلفظ فک رقبہ تعبیر واقع شدہ و حقیقت
شرعیہ درین باب گشتہ قولہ تعالی فَکُّ رَقَبَۃٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِیْ یَوْمٍ الخ و نیز گویند کہ اگر غلام یا کنیزک
در مذہب مخالف اثنا عشریہ باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بیجا ماخذی از کتاب و سنت
نیست بلکہ موجب روایات صحیحہ ائمہ کہ سابق مذکور شد ایمان اہل سنت صحیح ست و مبشر بنجات اند و نیز گویند
کہ اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد بی آنکہ مالکش آزاد کند حالانکہ خلاف
قاعدۂ شرع ست کہ مال کسی بسبب معیوب شدن از ملک او برآید بدون ارادۂ مالک در شریعت ہرگز مال
از ملک بر نمی آید و معہذا مناقض مقاصد شرع ست زیرا کہ اعتاق برای نفع عبد ست و درینصورت محض ہلاک
عبد زیرا کہ بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقہ و کسوت او کہ بر ذمہ مالک بود بر ذمۂ خودش
افتاد حالا بیچارہ چہ خواہد کرد و اگر گویند کہ نفع عبد این ست کہ از خدمت باز ماند گوئیم کہ مالک را تکلیف خدمت
باو نمیرسد و نفقہ و کسوت بازاء ملک ست نہ بازاء خدمت لہذا غلام و کنیزک کہ بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت
نمیکنند ازین حکم اجیرست کہ تا وقتیکہ خدمت بجا نیارد اجورۂ او باو ندہند و چون از خدمت باز ماند موقوف
نمایند از حکم ممالیک و نیز گویند کہ از نطفۂ سید از شکم کنیزک بیرون ام ولد میگردد و این طرفہ مسئلہ ایست زیرا
درینصورت بر جاریۂ موطوءہ ولد خواہد شد زیرا کہ عادت زنان ہمین ست کہ بعد از جماع نطفہ می اندازند الا وقتیکہ
حمل گیرند و نطفہ متعلق شود باز ہم بتجربہ رسیدہ است کہ بقدر انعلاق بماند و باقی می بر آید و نمی فہمند کہ خروج
نطفہ اگر دلیل باشد دلیل خواہد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق چگونہ جاریہ ام ولد شود کہ ام ولد بودنش
وابستہ است بانعلاق ولد بلکہ تمام خلقت اوست و بدیہی ست کہ اگر یک جزء از اجزاء مادیہ شی نزد کسی بہم رسد نتوان گفت
کہ آن شی نزد اوست مثل یک رشتہ از جامہ و نیز گویند کہ اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتہن را وطی کرد
و پسر آورد ام ولد مرتہن شد حالانکہ وطی مرتہن صاف زناست اذ لا ملک لہ و لا تحلیل عندہم و اگر تحلیل
ہم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیگردد عند الفرقۃ ایضا و نیز گویند کہ یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب
و ترک قبیح ہمچنین یمین زن بغیر اذن شوہر در غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نمیشود و این صریح مخالف نصوص
قرآنی ست کہ باطلاق آمدہ است قولہ تعالی وَلٰکِنْ یُّؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبَتْ قُلُوْبُکُمْ
و قولہ تعالی وَلٰکِنْ یُّؤَاخِذُکُمْ بِمَا عَقَّدْتُّمُ الْاَیْمَانَ ترجمہ و لکن مواخذہ میکنند شما را بر محکم بستن قسمہا
آری در توریہ مکتوب ست کہ نذر زوجہ بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمیشود و معلوم نیست

که این حکم محرف ست یا اصلی و بر تقدیری که اصلی هم باشد در یمین نذر و نیاز در بالغ و نابالغ فرق بسیار ست و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریت نمودن یهودیه صرف ست و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط ست و آن نیز مخالف اطلاق قرآن ست قوله تعالی وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و قوله تعالی يُوفُونَ بِالنَّذْرِ و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی این نیز مخالف نص قرآنی ست و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بے آنکه بلفظ نذر سرا و اخفاتا تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد قلب از جنس اقوال لازم نمیشود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجارة و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که إِنَّ اللهَ تَجَاوَزَ عَنْ أُمَّتِي مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا مَا لَمْ تَعْمَلْ بِهِ أَوْ تَتَكَلَّمْ ترجمه و هر آئینه خدا درگذرانید از امت من انچه وسوسه بگذرد در دل ایشان تا وقتیکه عمل نکنند یا بر زبان نیارد

مسایل القضاء

و نیز گویند که قضا . قاضی در حدود نافذ نمیشود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت بهمین حالت باشند تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من رای و کربلای معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامت حدود نماید و اگر نائب او باجازت وی اقامت تواند نمود پس اجازت خدا بلا واسطه چه کمی دارد قوله تعالی فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً و قوله تعالی الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و قوله تعالی وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته بحضور امام نیست اقامت حدود که نیز از جمله عبادات ست در حق مقیمان و از جمله کفارات ست در حق محدود آن چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضا ست حالانکه از کتابت دست برین اشتراط زائد دلیلے نیست بلکه بر خلاف آن دلیل ست زیراکه خاتم النبیین بے شبه منصب قضا داشت و قصورے درین باب او را نبود بدلیل نص قرآنی إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللهُ یا آنچیزے که نماید ترا خدا حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و نیز نوشتن قباله ها و سجلات و خواندن آنکار متصدیان دار القضا ست اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخباریین ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بعدم اشتراط علم کتابت نقل کرده اند

مسایل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از ان جمله آن که اگر زنے که دخترش مرده است دعوی کند که من نزد دختر متوفات خود فلان و فلان متاع با خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی

مقبول ست نص علیه ابن بابویه واین صریح مخالف قواعد شرع ست که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی فلولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون ترجمه پس چرا نیاوردند بر آنکه چار مرد گواه پس چون نیاوردند گواهان را پس آن گروه نزد خدا همونها کاذب اند و مقصد شرع که حفظ اموال ست صریح درینجا فوت میشود وازانجمله آنکه اگر دشمن شخصی براو دعوی زنا کرد و هیچ شاهد ندارد آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف برو نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع این قسم را در مقدمه حدود اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند کما هو المنصوص فی القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ ست چه قسم از نظر باید انداخت و باقسام او حسن باید نمود

مسایل الشهادة والصید والطعام

و در کتاب الشهادة نیز عجیب وغریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حالانکه طفل نابالغ البته شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه قصاص که تلف جان ست چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید والذبائح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انکارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و برین امر هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید ست قال الله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآیاته مؤمنین و نیز گویند که اگر کسی بآله غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاده وغیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور مردار را شیمه او را حلال دانند و نان آردی که بآب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در وی نجال ماکیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از نجال ماکیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی ست و تاهم چنین از آب کری که در وی مردم بسیار استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و مذی و ودی و نجال ماکیان بیشمار دران افتاده و مضمحل گشته و سگی هم دران آب شناشیده باشد اگر آشی و فالوده ازان تیار سازند و بر آن افطار نمایند حلال طیب ست و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آفشوره و شربت بکار برند جائز و حلال ست و همچنین اگر آشی بقدر ... پاو نیز ندود در وی یک پاو از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال ست یا از بول حمار و فرس قدری کثیر دران افتاده باشد نیز حلال ست حالانکه

در نص قرآنی جمیع این خبایث را حرام میفرماید قوله تعالی وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ و نیز نزد ایشان اگر شخصے
گرسنہ شود و شخصے دیگر طعام دارد لکن زیاده بر ثمن متعارف طلب مینماید و این گرسنه نیز زر دارست
اگر بدہد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر باکراه و غصب ازان شخص طعام بگیرد حلال ست

مَسَائِلُ الْفَرَائِضِ وَالْوَصَایَا

از مسائل فرائض عدم توریث جدست در صورت وجود ابن الابن وغیره و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان
موجودست رَوَی سَعْدُ بْنُ خَلَفٍ فِي الصَّحِیْحِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْکَاظِمِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ
بَنَاتِ الْابْنِ وَالْجَدِّ قَالَ لِلْجَدِّ الثُّلُثُ وَالْبَاقِي لِبَنَاتِ الْابْنِ ترجمہ گفت پرسیدم او را از میراث دختران پسر و جد
گفت مر جد را ثلث حصه است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد ست مع وجود الابن و این مخالف
کتاب ست یُوْصِیْکُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلَادِکُمْ و ولد الولد بالشبهه در اولاد داخل ست قوله تعالی وَأَبْنَاءَ کُمْ
وَأَبْنَاءَکُمْ قوله تعالی یَا بَنِي إِسْرَائِیْلَ اذْکُرُوْا وقوله تعالی یَا بَنِي آدَمَ لَا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ
و نیز مخالف اخبار صحیحه است که درین مقدمه وارد ست و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و
خواهران مادری را از دیت مقتول میراث نمیدهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث نمیدهند و طرفه
آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیت او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا بشبه خطا حالانکه اَلْقَاتِلُ لَا یَرِثُ
عام ست و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام ست تخصیص بعض زمین و دیت از
کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون
عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی ست و محروم دارند از میراث پسر میت را و اگر بحضور سلطان یا قاضی
یا کوتوال فاعل خطی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم تو گویا تنکیه نمان ست نه حال شرع و منجمله
که بنسخ حکم شرع مشوره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بنفی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث
و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصے وصیت کرده باشد برای شخصے بصندوق
آنچه دران صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه
برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد
حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست و هو قوله رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ عَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتَّی یُفِیْقَ
و نیز رجم واجب کنند بر زنے که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر که بکر است مساحقه کرد و
آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی
زنا نمیگوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را بگوید یا این

الزانیۃ ومادر آن دیگر کافرہ بود حالانکہ در نص قرآنی حد تذف مخصوص بمحصنات ست وکافرہ ہرگز محصنہ نیست
وحرمت والدہ مسلمان او موجب تعزیرست فقط نہ حد ونیز گویند کہ اگر شخصے کور مسلمان معصومی را انگشت از ان کور
قصاص باید گرفت حالانکہ آیت قصاص عام ست اعمی وغیر اعمی را ونیز گویند کہ اگر شخصے گرسنہ باشد ومسلمانی
دیگر نزد خود طعام دارد وآن گرسنہ را طعام نمیدہند گرسنہ را میرسد کہ آن مسلمان را قتل بکند وطعام را گرفتہ
بخورد وقصاص ودیعت ہیچ بران گرسنہ واجب نمیشود حالانکہ طعام ندادن بگرسنہ در ہیچ شریعت مجوز قتل نیست
ونیز گویند کہ اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد ووارثان
مختارند اگر خواہند آن ذمی را غلام خود سازند واگر خواہند او را بکشند واین حکم صریح خلاف شریعت سنت
وکتاب اللہ فقط قصاص فرمودہ وجمع کردن درمیان قصاص وگرفتن مال وغلام کردن ہرگز در شرع
جائز نیست ونیز گویند کہ اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام وکنیزک خود سازند حالانکہ لا تزر
وازرۃ وزر اخرى آیۂ قرآنی ست بالجملہ اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیارست
وبرای نمونہ اینقدر کہ شد کافی ست تا حقیقت دین وایمان واصول وفروع اینہا بر عاقلان روشن گردد
کہ این اصول سراسر دروغ وفروع بے فروغ نسبت بائمہ کردن واین مذاہب را مذاہب آن پاکان
دانستن درچہ حد ست از بہتان وافترا ومخالفت روایات کہ نزد ایشان موجودست از جناب آن بزرگوار

باب دہم در مطاعن خلفای ثلثہ ودیگر صحابہ کرام وام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ شیعہ
در کتب خود آوردہ اند وآن مطاعن را از کتب اہل سنت بزعم خود ثابت نمودہ وجواب آن مطاعن باید دانست
کہ بعد از تتبع واستقرا معلوم شدہ کہ در عالم ہیچ کس نبودہ است الا زبان بدگویان وعیب جویان بطعن وقدح
او جاری شدہ بلکہ حرف در جناب کبریائی الٰہی ست ومعلوم ست کہ معتزلہ بتقریب انکار عصمت انبیا ہیچ پیغمبری را
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم نگذاشتہ اند کہ صغائر وکبائر بجناب ایشان نسبت نکردہ
وہمہ را بآیات واحادیث باثبات رسانیدہ ودرہم چنین فرقہ یہود در انکار عصمت ملائکہ ہمین جادہ را پیمودہ اند
وخوارج ونواصب در جناب حضرت امیر واہل بیت کرام ہمین وتیرہ پیش گرفتہ اند لکن بر عاقلان پوشیدہ نیست
کہ اینہمہ غوغو سگان نسبت بنور افشانی ماہ ہست اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند واذا اتتک مذمتی
من ناقص فہی الشہادۃ لی بانی کامل ترجمہ وچون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس ہمین ہست
گواہی برای من باین کہ کامل ام پس یکی از وجوہ بزرگی خلفا وصحابہ وام المومنین توان دانست کہ این
بدگویان از کمال عناد ونہایت احقاد تا این مدتہا بجز ہمین چند شبہہ کہ در اول فکر از ہم می پاشد
نیافتہ اند حالانکہ زیادہ بر مقدور در تجسیس عیوب ایشان ساعی بودہ وکسی کہ در تمام عمر خوردہ کاری ادا ندہ کار

بعمل آرد کہ جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکہ ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشتہ باشد و اینجا ہای گرفت ہم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب ست حالا اگر شخصی ریاست یکخانہ داشتہ باشد و ہر روز دہ کار خطا از وسر برزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادرۂ روزگار ست

مطاعن ابوبکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن ست

طعن اول آنکہ روزی ابوبکر بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبہ خواند امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما گفتند کہ یا ابابکر انزل عن منبر جدنا ترجمہ ای ابوبکر فرود آ از منبر جد ما پس معلوم شد کہ ابوبکر لیاقت این کار نداشت جواب اما این در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیراکہ تولد امام حسن در سال سوم از ہجرت ست در رمضان و تولد امام حسین در سال چہارم ست در شعبان و وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اول سال یازدہم ست پس اقوال و افعال کہ در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمدہ شیعہ آنرا اعتبار میکنند در احکام بران ترتب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدارند و احکام بران متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیہ کہ نزد ایشان از جملہ واجبات ست لازم می آید و نیز مخالفت رسول کہ آنجناب ابوبکر را در تاریخ وقتی از روز چہار شنبہ تا روز دوشنبہ خلیفہ خود ساختہ بود و نماز جمعہ و خطبہ نیز درین اثنا بخلافت او سرانجام دادہ لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین کہ آنجناب در عقب او نماز گذاردہ و خطبہ و جمعہ او را مسلم داشتہ لازم می آید و بر تقدیر ثانی ہیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعدۂ اطفال ست کہ چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشستہ بینند یا جامۂ او را پوشیدہ یا دیگر امتعہ او را باستعمال آوردہ اگرچہ بمرضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند کہ ازین مقام برخیز یا جامہ را برکش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و ہرچند انبیا و ائمہ بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریہ و خواص سن صبی و طفولیت در ینہا نیز باقی ست و لہذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشتہ اند بلکہ قبل از تعیین منصب نبوت بکسی عطا نشد و الاتادر کا لنادر فی حکم المعدوم و مثل مشہور ست کہ الصبی صبی ولو کان نبیا طعن دوم آنکہ مالک بن نویرہ زنی جمیلہ داشت خالد بن الولید کہ امیر الامراء ابوبکر بود بطمع ازدواج مالک را کہ مرد مسلمان بود بکشت و ہمان شب زن او را بحبالۂ نکاح در آوردہ مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات کہ چہار ماہ و دہ روز ست توقف نکرد حالانکہ زنا واقع شد زیراکہ نکاح در اثناء عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نہ بر خالد حد زنا زد و نہ از وی قصاص گرفت و حالانکہ استیفاء قصاص و اجراء حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار نمود و بخالد گفت کہ اگر من والی امر شوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصہ ہست موافق آنچہ در کتب معتبر سیر و تواریخ ثابت

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی
بطاح توجه نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بر طریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان
دران قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند واگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب
قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و دو سه روز دمار آن قوم بر آرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان
شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواح
بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه
دیگر که هم دران سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و اینقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت
و شادی آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
این کلمه گفت قَالَ رَجُلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این اضافت
بسوی اهل اسلام نه بنحو شیوهٔ کفار و مرتدان آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر
وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت باری از مؤنت این شخص خلاص
شدید باز بحضور خالد این ادا ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر بمدینه
منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد و بر خالد قصاص و حد می آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور
خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد
و او را باز بمنصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم
بر خالد می آید و حد زنا چرا بر وی واجب میشود آمدیم براین که استبرا به یک حیض زن حربیه را هم ضرورست و خالد
انتظار این مدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد ست نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معهذا این
روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست واگر در بعض کتب غیر معتبره یافته میشود
جوابش آن نیز همراه این روایت موجودست که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوْهُنَّ
وقتیکه طلاق بدهید زنان را پس برسند بعدت خود پس بند نکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و نکاح
او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همین ست مذهب جمیع فقهای اهل سنت و چون درینباب الزام
اهل سنت و اثبات مطاعن بروایات و مذاهب ایشان منظورست لابد بملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود

حاصل نخواهد شد. فی الاستیعاب: وأمّره أی خالداً أبو بکر الصدیق علی الجیوش ففتح الله
علیه الیمامة وغیرها وقتل علی یدیه أکثر أهل الردة منهم مسیلمة ومالک بن نویرة إلی آخر ما قال
ترجمه و امیر ساخت او را یعنی خالد را ابوبکر صدیق بر لشکرها پس فتح کرد خدا بدست او یمامه و غیر آن و قتل کرد
بدست او اکثر اهل ارتداد را از انجمله مسیلمه و مالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلّمنا که مالک بن نویره مرتد نبود
اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص تندرئ بالشبهات. ترجمه و قصاص
دفع میشود بشبهات و چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهل سنت در صورتیکه اگر از شخصی
این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر بر زد واقع شود یا در عاشورا فرحت و شادی و کلمات اهانت
حضرت امام حسین و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد بتول که در آن روز بمصیبت گرفتار شده بودند
از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها و الا اگر شخصے این حرکات و این کلمات را دریافته
او را بقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بروی آید یا نه جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول بودند
خلیفه شیعه و سنی او را بفرمائش و خواهش ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر بایستے کرد و در حضور جناب
پیغمبر صلے الله علیه وسلم همین خالد بن الولید صد بار از مسلمانان بعلت شبهه ارتداد کشته بود و آنحضرت اصلا
متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکرے امیر کرده
فرستادند و او بر قومے تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتیکه
مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان بر آمد که صبأنا صبأنا یعنی صابئین شدیم
بیدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام در آمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرمود عبدالله بن عمر
که یکی از متعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید چون بحضور جناب پیغمبر
رسیدند و آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر بر آشفت و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد
ترجمه بار خدایا من بی ذمه ام بسوی تو از آنچه کرد خالد و بر خالد قصاص جاری نفرمودند از دیت دهانید
زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کسی بمثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد
تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال دهانید جواب دیگر اگر توقف
ابوبکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص
عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح
نمیدانند او را قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص
مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند و هرگز طلب ورثه

او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصف عشق و محبتی که با مالک داشت وطول العمر در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیه‌ها که در حق او گفته هست در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود میں جملتها هذان البیتان للشهور ان ؎ وَکُنَّا کَنَدْمَانَیْ جَذِیمَةَ حِقْبَةً ؞ مِنَ الدَّهْرِ حَتّٰی قِیْلَ لَنْ یَتَصَدَّعَا ؎ فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا کَأَنِّیْ وَمَالِکًا ؞ لِطُوْلِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَیْلَةً مَعًا ترجمہ وبودیم ما مثل دو مصاحب خذیمہ تا عمری از زمانہ تا آنکہ گفتند ہرگز جدا نشوند این دو کس پس ہرگاہ جدا شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذرانیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب برانکاری که در زمان ابوبکر صدیق دربنباب داشت نادم شد و معترف گردید که ہرچه صدیق بعمل آورده عین ثواب و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصف آن شدتے که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود اقتدار زائد الوصف ہرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت طعن سوم که از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود جهت فرموده و مردم را نام بنام متعین نمود تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جَهِّزُوْا جَیْشَ اُسَامَةَ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا ترجمہ سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که واپس نشیند از ان **جواب** ازین طعن اینکه طعن برابوبکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول ست صریح دروغ ست زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر برخلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر باوجود مرض بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اُغْزُ بِسْمِ اللّٰهِ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَقَاتِلْ مَنْ کَفَرَ بِاللّٰهِ ترجمہ جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد بخدا و اسامه آن نشان را بدست خود گرفته بیرون برآمده و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا در ان لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را جناب پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه دوم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون برآمدند و اسامه

را نیز آنجناب درکنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستادهٔ ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب پیغمبر را حالت نزع ست اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده بن الحصیب نشان را آورده بر در حجرهٔ آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجرهٔ اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه بتازند جماعه از صحابه بعرض ابوبکر رسانیدند که درینوقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنهٔ عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول جائز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنگاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غرهٔ ربیع الآخر اسامه کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر ملا معین و دیگر تواریخ

نام موضعی ست در حدود شام که زید ابن حارثه پدر اسامه در آنجا شهید شده بود ۱۲

معتبرهٔ شیعه و سنی موجود ست و اگر بوجه دوم ست یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم او منسوخ شد و درینجا همین قدر واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر ماند و در شریعت ثابت ست که ابتداء جهاد فرض بالکفایه ست و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود و هو الحکم الشرعی خاصة چون تمام لشکر به تجهیز و تحریض ابوبکر برآمد ثواب آن همه با ابوبکر عاید شد و آن فرض بالکفایه هم در جریدهٔ اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد مستی همراه کسی

از باب سیاست مدنی ست که مفوض بصواب دید رئیس وقت ست نه از احکام منزله من الله پس چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دید او شد هر کرا خواهد همراه اسامه
متعین سازد و هر کرا خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید بمثابه آنکه بادشاهی لشکرے
را بسمتی معین سازد و در اثنا تهیهٔ اسباب سفر و مستعد ادمهم آن پادشاه وفات یابد و بادشاهی دیگر بجاے
او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک
و دولت دران می بیند و درین قدر تصرف مخالفت بادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت
آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اهمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور جزئیه
و مصالح وقتیه ملک و دین تعلق بصواب دید رئیس وقت ست و او را درین امور برای عقل خود تصرف ست
و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعاً و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب
اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم و میان
برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام ست و چون ابوبکر رض بخدمت امامت متعین شد ازینهمه امور
او را استثنا واقع ست بلا شبهه قال الشهرستانی فی الملل والنحل ان هذه الجملة موضوعة ومفتراة
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند در سیر خود این جمله را آورده برای الزام
اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسندهٔ محدثین ست
مع الحکم بالصحة و حدیث بے سند نزد ایشان شترے بے مهارست که اصلاً گوش بآن نمی نهند سوم آنکه ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در آحاد مومنین بود خلیفه شد و بجاے پیغمبر نشست و چون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب براو جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذا بلغ
والمجنون اذا افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا اقام والعبد اذا عتق والرعیة اذا تامر
والعامی اذا تقلد القضاء والفقیر اذا صار غنیا والغنی اذا صار فقیرا والجنین اذا تولد
والحی اذا مات والقریب اذا مات الاقرب منه فی الولایة والارث الی غیر
ذلک من النظائر ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون هوشیار شود
و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیت چون حاکم شود و مرد عامی
چون خدمت قضا کند و فقیر چون گردد غنی و غنی چون گردد فقیر و بچه شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد
و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر ست در مقدمهٔ اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند
این مثلها پس چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و بجاے او شد او را همراه اسامه چرا بایستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

میبود دیگر نمی برآمد و نه داعیه برآمدن داشت آری تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بر ذمهٔ او شد و سرانجام داد چهارم آنکه
نه اگر بالفرض ابوبکر رض بالخصوص مامور بود باآنکه خود همراه اسامه بجنگ رومیان برود و استخلاف او در نماز موجب
استثنای او نشد و شغل مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد
نهایت کار آنست که در عصمت او مخل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است
و از ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت برهم نمیشود و ابوبکر رض بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کسے
از شیعه و سُنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر رض و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند
اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر رض از فضائل و مناقبه
و بشارت بدرجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت مے آرند و
بعضے ازان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پلهٔ ترازو باید نهاد این دو سه طعن را در پلهٔ دیگر و باهم
باید سنجید بعد ازان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب متعین نیست کما نص علیه
المرتضی فی الدرر والغرر پس اگر امر صریح بالخصوص بابوبکر رض ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه
و ابوبکر رض نیز درو هیچ خلل نمے آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم بر جمله
لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما هو حکایة فی کتب الاصول پس درینصورت حضرت
امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر رض هم خواهد بود
و اگر گویند وعید خاص است بمتعینان اسامه گوئیم جهّزوا جیش اسامة خطاب بمتعینان نمی تواند شد
چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین
و جملهٔ لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص بمتعینان ندارد هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه
از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلاریب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائب نبی است و نائب هرچند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود
طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گاهی ابوبکر رض را بر امرے که باقامت دین و شرع متین تعلق داشته
باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامهٔ مسلمین چه قسم خواهد بود جواب
ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر
در تواریخ شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر رض را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت
نادم شده میخواهد که بر مدینه بتازد آنجناب در مقابلهٔ او جمعیت فرمود و ابوبکر رض بمقابلهٔ آنها برخصت و در سال چهارم

در غزوه بنی نضیر شخصی ابو بکر صدیق رض را امیر لشکر ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوه
بنو لحیان بر آمدند و آن قبیله خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بر سر کوه ها تحصن نمودند آنحضرت
یک دو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از انجمله سریه عمده بسرکردگی ابو بکر صدیق رض بود که بسمت
کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین
بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق رض باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض و هنگام محاصره قلعه بود ابوبکر را نائب خود کرده برای
فتح قلعه فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر را بر سر جمعی از بنی کلاب
فرستادند و سلمه بن الاکوع با رسالهٔ خود متعینه ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانیده گروهی
را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود چنانچه حاکم از سلمه بن اکوع روایت میکند که
اَمَّرَ رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء
امرنا ابوبکر فعرّسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر الحدیث
ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابوبکر را پس جهاد کردیم قومی را از بنی فزاره پس هرگاه نزدیک رسیدیم
از آب حکم کرد ما را ابوبکر پس شب آرام کردیم پس چون گذاردیم نماز صبح حکم کرد ما را ابوبکر پس ناگاه زدیم غارت تا آخر
حدیث و در معارج حبیب السیر مذکورست که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب
در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه شبخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را بابو بکر صدیق داده او را امیر
لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد بلال رض را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر
را بگو تا امامت نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب
بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق رض را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته
باقامت مراسم حج پردازد و خلائق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض
موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهورست که حاجت بیان ندارد حالا تامل باید کرد که امور دین
که تعلق به پیغمبر دارد همین سه چیزست اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر سه چیز ابو بکر صدیق را بحضور
خود نائب ساخته اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند که ابوبکر رض دران لیاقت نیابت و امامت نداشت
و دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر گاهی ابوبکر را برامری والی نساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر
خود و سند پشت و بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سر انجام نمی یافت و همیشه رسم و عادت

بادشاهان همین بوده است که وزرا و امرای کبار را بعملداری و فوجداری نمی فرستند و بر سرایا امیر نمیسازند
زیرا که کارهای عمده حضور بی بودن ایشان ابتر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبرؐ ارشاد فرمود حاکم از حذیفه
بن الیمان روایت می کند که شنیده ام از جناب پیغمبرؐ که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای دور دراز
برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسیؑ حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله
این قسم مردمان خود موجود اند مثل ابوبکرؓ و عمرؓ جناب پیغمبرؐ فرمود اِنَّهُ لَا غِنٰی لِی عَنْهُمَا اِنَّهُمَا مِنَ الدِّیْنِ
کَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ ترجمه بدرستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آئینه ایشان از دین بجای
شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبرؐ فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
زمین ابوبکرؓ و عمرؓ و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیلؑ و میکائیلؑ سوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت
امامت باشد لازم آید که حسنینؑ نیز لائق امامت نباشند مَعَاذَ اللهِ مِنْ ذٰلِكَ زیرا که حضرت امیرؓ این هر دو را
در هیچ جنگ و بر هیچ کاری نمی فرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور می ساخت تا آنکه مردم
از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنینؓ را از خود جدا نمی کند
باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنینؓ در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در بدن انسان و دیگران
مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان است که دست و پا سپر چشم
میکند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیقؓ عمر بن الخطابؓ را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت
ساخت حالانکه در وقت جناب پیغمبرؐ یک سال عمر بن الخطابؓ بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد
و معزول پیغمبرؐ را منصوب ساختن مخالفت پیغمبرؐ کردن است جواب ازین طعن آنکه عمرؓ را معزول فهمیدن کمال
بیخردی است اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آنکار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطابؓ از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات
تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام
بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمرؓ معزول پیغمبرؐ بود لکن مثل حضرت هارون که بعد
از مراجعت حضرت موسیٰؑ از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل
در لیاقت امامت او نقصان نکرد هم چنین عمر بن الخطابؓ را که در حق او لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ
ترجمه اگر می بود بعد از من پیغمبری هر آئینه می بود عمرؓ ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبرؐ آنست که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را
منصوب کنند پس اگر پیغمبرؐ از نصب عمرؓ نهی می فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آید

وچون این واقع نشد مخالفت از کجا واگر در دن انچہ آن حضرت نکردہ باشد مخالفت آن حضرت بود لازم آید کہ حضرت امیرؓ در جنگ کردن با عائشہ نیز مخالفت آنجناب کردہ باشد معَاذَ اللهِ مِنْ ذٰلِكَ

ترجمہ پناہ خدا ازین چیز **طعن ششم** آنکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر وعمرؓ را متعین وتابع عمرو بن العاصؓ ساخت واورا برایشان امیر کرد وہم چنین اسامہ را برایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل واولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد ودیگران را تابع ایشان می ساخت **جواب** ازین طعن بچند وجہ گفتہ اند اول آنکہ اگر امیر نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا مر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت وبر افضلیت دلالت خواہد کرد واگر شیعہ معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاصؓ واسامہ بن زیدؓ وقایل بافضلیت ایشان باشند درین باب اہل سنت محتاج جواب خواہند بود والا نہ دوم آنکہ در مقدمہ خاص امیر کردن مفضول افضل قباحتے ندارد واین امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت ولیاقت امامت کبری زیراکہ در مقدمہ خاص ریاست دادن بساکہ بنابر مصلحت خزینہ خاصہ می باشد کہ آن مصلحت بدست یکی از مفضولان وکمتران سرانجام میشود نہ بدست افضلان وبہتران مثل انچہ در امارت عمرو بن العاصؓ واقع شد کہ او مرد داہی وصاحب مکر وحیلہ بود ومنظور ہمین بود کہ حریفان را بمکر وحیلہ تباہ سازد ویا از مکاید حریفان ومداخل ومکامن آنہا واقف بودہ دیگرے را این واقفیت نہ بمثابہ آنکہ برای دزدگیری وتصفیہ راہ شب گردے وفوجدار ہم ازین قسم اشخاص میباشند واز امراء کبار ہرگز این خدمات سرانجام نمے شود ویا در ریاست خاص تسلیہ وتشفی خاطر مصیبت زدہ وماتم کشیدہ وظلم رسیدہ منظور مے افتد چنانچہ در حق اسامہ واقع شد کہ پدرش از دست فوج شام وروم شہید شدہ بود اگر اورا رئیس نمیکردند وبدست او انتقام پدرش نمیکشیدند اورا تسلی وتشفی ونام وجاہ حاصل نمے گشت سوم آنکہ منظور جناب سرور صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر وعمرؓ را اصطلاح سازند بر معاملاتی کہ متعینان وتابعین را با سردار در پیش می آید وجہ تسلیم تعہد ان تابعین ومتعینان باید نمود واین معنی بدون آنکہ یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند ومتعین کنے نمایند بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنابر ریاضت وتعلیم سلیقہ امارت وریاست بود بمنزلہ آنکہ بادشاہان اولو العزم تاوقتیکہ از سپاہگری با مارت واز امارت بوزارت واز وزارت بسلطنت نرسیدہ اند این مرتبہ عظمے را کَمَا هُوَ حَقُّهَا ترجمہ چنانچہ حق است سرانجام ندادہ اند مثل تیمور ونادر شاہ وامثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکہ در حق ایشان ریاست عمدہ منظور نظر برکات اثر پیغمبر بود علیہ السلام وبہمین ترتیب آنجناب

که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجهی میداشتند
که انتظامی بهتر ازان متصور نیست نه امرای ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان
را کاهلی و تساهل و بی صرفگی در سپاهیگری و قتل و غارت روی می داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلمے
و ستمی و نازے و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امن و امان آرمیده فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پے
و غنائم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک واقفان فن سیر اظهر
مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْیَنُ مِنَ الْاَمْسِ ست در امور واقعه تشیع پیش نمی رود آنچه روز و غا و تشنیع ست
در امور موهومه است که اگر چنین مے بود خوب می بود و اگر چنان مے شد بهتر مے شد طعن هفتم
آنکه ابوبکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعا معلوم ست که جناب پیغمبر مصلحت و مفسده را
خوب می فهمید و کمال شفقت و رأفت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر و عمر را
خلیفه نمود **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر امت دروغ صریح دروغ و
بهتان ست زیرا که شیعه کلهم قائل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر هم اتباع سنت
پیغمبر نموده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین
اهل سنت نیز قائل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آنجناب
اطهر بودند همین قدر کافی و وافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند
بی تصریح و تنصیص و عهدنامه این دقائق را نخواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد دوم آنکه خلیفه نکردن
جناب پیغمبر ازان بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه
اختیار بر او اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فَاَبَی عَلِیُّ اللّٰهُ یَوْمَ اِلَّا اَبَا بَکْرٍ
ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث یَاْبَی اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ اِلَّا
اَبَا بَکْرٍ ترجمه قبول نخواهد داشت خدای تعالے و مسلمانان مگر ابوبکر را و حدیث اِنَّهُ الْخَلِیْفَةُ
مِنْ بَعْدِیْ که در صحاح اهل سنت موجود ست بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل داشت
حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور ست که در مرض وفات ابوبکر و پسر
او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانیده دهد باز فرمود که حق تعالے و مسلمانان خود بخود غیر
ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که نه او را وحی مے آمد تا علم
قطعی باو حاصل شود و نه از حال مردان بقرائن دریافته بود که بعد از من بلاشبه عمر بن الخطاب را
خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر را میدانست پس او را ضرور افتاد که اعجه

صلاح است دران دریافته بود بعمل آرد و بحمد الله عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت و
کیست کافری که از دست عمرؓ واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
استخلاف چیزی دیگر ست و منع فرمودن از ان چیزی دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابوبکرؓ
استخلاف میکرد و نه آنکه پیغمبرؐ استخلاف نکرد و ابوبکرؓ کرد و الا لازم آید که حضرت امیرؓ در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت پیغمبرؐ کرده باشد حاشا لله من ذلک ترجمه بری ست خدا ازین چیز **طعن هشتم**
آنکه ابوبکرؓ میگفت إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَأَعِينُونِي وَإِنْ زُغْتُ فَقَوِّمُونِي
ترجمه هر آئینه مرا شیطانی ست که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کنند و اگر کج روم پس راست
کنند مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه برد قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول آنکه این روایت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بآن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
ست که ابوبکر در وقت وفات خود عمرؓ بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت وَاللهِ
مَا نِمْتُ فَحَلِمْتُ وَمَا شُبِّهْتُ فَتَوَهَّمْتُ وَإِنِّي لَعَلَى السَّبِيلِ مَا زُغْتُ وَلَمْ آلُ جَهْدًا وَإِنِّي
أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللهِ إِلَى آخِرِ الْكَلَامِ ترجمه قسم بخدا من بخواب نرفتم که خوابی پریشان
دیدم و کسی مرا شبه نینداخت که وهم را کار بستم و هر آئینه من براه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش و من
وصیت می کنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام و انعقاد خلافت خود اول خطبه
که ابوبکر صدیقؓ خوانده همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرؐ ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود ست
و در آخر خطبه اش اینهم ست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض ست که موافق
سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
الیست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامیست سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبرؐ
و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبرؐ هر امر و نهی او را بی تامل اطاعت میکردند اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر ست لَا يُوجَدُ فِيهِ وَلَا يُوجَدُ
فِي غَيْرِهِ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادقؓ روایات صحیحه موجود اند که هر مومن را شیطانی ست که قصد اغوای او دارد و در حدیث صحیح
پیغمبر نیز وارد ست که مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وُكِّلَ بِهِ قَرِينُهُ مِنَ الْجِنِّ ترجمه نیست
از شما کسی مگر تحقیق معین ست با او همراهی او از جنے که عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین

شیطانی هست فرموده آری هست لکن حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او بسلامت میمانم پس چون انبیا را پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را هم نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن ضرورست و متقی را هم خطرهٔ شیطانی میرسد و باز خبردار میشود و برطبق آن کار نمی کند قوله تعالی اِنَّ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَذَكَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ ترجمه بدرستی آنانکه پرهیزگار اند چون برسد بایشان خیالی از طرف شیطان متنبه شوند پس همانوقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را هم میرسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و برطبق فرمودهٔ او کار کند و تعجیل توبه و استغفار تدارکش بعمل نیارد قوله تعالی وَاِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُوْنَ ترجمه و آن برادران ایشان اند میکشند ایشان را در گمراهی پس کوتاهی نمیکنند و این مرتبه فسق و فجورست که در لیاقت امامت بالاجماع خلل می اندازد سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود و او بصدد رد این کلام از منصب امامت نیفتد چه عجب که حضرت امیر که بالاجماع امام برحق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغت که نزد امامیه اصح الکتب و متواترست مروی شده و هو قوله لَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشُوْرَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنِّيْ لَسْتُ بِفَوْقِ اَنْ اُخْطِيَ وَلَا اٰمَنُ ذٰلِكَ مِنْ فِعْلِيْ اِلٰى اٰخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهٗ ترجمه باز نمانید از گفتن حق یا مشوره دادن پس نیستم برتر از آن که خطا کنم و نیستم مطمئن از آن خطا در فعل خود تا آخر آنچه گذشت نقل او و چه میتواند گفت کسی سیپارهٔ المر از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و وسوسهٔ شیطانی مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حالانکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً و چه می تواند گفت هر که سورهٔ صاد خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی يٰدَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ حالانکه در مقدمهٔ زن اوریا شیطان بچه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیه الهی و عتاب آنجناب گردانید و نوبت بتوبه و استغفار رسید و چه میتواند گفت شیعی او را خوان که صحیفهٔ کاملهٔ حضرت سجاد را دیده باشد و دعاهای آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند اینکه قَدْ مَلَكَ الشَّيْطَانُ عِنَانِيْ فِيْ سُوْءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْيَقِيْنِ وَاِنِّيْ اَشْكُوْ سُوْءَ مُجَاوَرَتِهٖ لِيْ وَطَاعَةِ نَفْسِيْ لَهٗ ترجمه بتحقیق گرفته است شیطان زمام مرا در بدگمانی و سستی یقین و من نالش میکنم از بد همسایگی او و مرا از مطیع شدن نفس من او را حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ یعتریني و ان زغت را در یک پله باید گذاشت و لفظ ملک عناني و طاعة نفسي را در یک پله و قضیه

حملیہ را کہ در کلام امام واقع ست ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین میکند و قضیہ شرطیہ ابوبکرؓ را نیز بخاطر باید آورد کہ اِنَّ لِیْ شَیْطَانًا یَعْتَرِیْنِیْ ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خنزار شیطان بے دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکہ فضیلتی ست وازسورۂ یوسف اول آیہ سیپارہ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَۃٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ ترجمہ و بے عیب نمی گویم نفس خود را ہر آئینہ نفس امر کنندہ است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکرؓ را باین کلمہ از منصب امامت نباید انداخت طعن نہم آنکہ از عمر بن الخطاب مروی ست وگفت اَلَا اِنَّ بَیْعَۃَ اَبِیْ بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَۃً وَقَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ شَرَّہَا فَمَنْ عَادَ اِلٰی مِثْلِہَا فَاقْتُلُوْہُ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابابکرؓ بود ناگہانی کہ نگاہداشت اللہ تعالیٰ مسلمانان را از شر او پس کسے کہ بار دیگر کند مثل آن کار پس کشید او را و در روایت بخاری با الفاظ دیگر ست کہ حاصل معنی آن ہمین ست پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکرؓ ناگاہ بی شورہ و بی تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیلی او را خلیفہ کردند پس خلافت او مبنی بر اصلی نباشد پس امام برحق نبود جواب این کلام عمرؓ در جواب شخصی واقع ست کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمرؓ را موت برسد من با فلانے بیعت خواہم کرد و او را خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابوبکرؓ ہم یک دو کس اولا فلتۃ بیعت کردہ بودند و آخر بتقدیر کرسی نشین شد و ہمہ مہاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور ست پس معنے کلام عمرؓ در جواب این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۂ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچہ در حق ابوبکرؓ واقع شد ہرچند ناگاہ بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بحقدار رسید و بجانیفتاد بسبب ظہور بر ہمین خلافت او از امامت نماز و دیگر قراین حالیہ و مقالیہ پیغمبرؐ در معاملاتی کہ با او میکردو افضلیت او بر سائر صحابہؓ و ہر کس را برابر ابوبکرؓ قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید کہ آنچہ واجب ست از تامل و اجتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکردہ باعث فتنہ و فساد شد در اہل اسلام و در آخر این کلام کہ شیعہ او را برای ترویج شبہہ خود نقل نکردہ اند این لفظ ہم واقع ست وَاَیُّکُمْ مِثْلُ اَبِیْ بَکْرٍ ترجمہ یعنے کیست در شما مثل ابوبکرؓ در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد کہ معنی وَقَی اللّٰہُ شَرَّہَا ہمین ست کہ خلافت ابوبکرؓ ہرچند بعجلت واقع شد در سقیفہ بنی ساعدہ بلا لحاظ غائبان انصار و فرصت مشورہ ہا و مراجعتہای طویل نیافتہ لکن آنچہ ازین عجلت خوف میباشد کہ بیعت بجای خود نیفتد و نالائق بر منصب امامت مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاہر ست کہ مراد عمرؓ این نیست کہ بیعت ابوبکرؓ صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمرؓ و ابوعبیدہؓ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اول با ابوبکرؓ صدیق در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد از ان دیگران و ہر دو در ان وقت در حق ابوبکرؓ گفتہ اند کہ

انت خیرنا و افضلنا ترجمہ تو بہترین ما ہستی و بزرگ ترین ما واین کلمہ ایشان را جمیع حاضران از مہاجرین و انصار انکار نکردہ بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و افضلیت ابوبکرؓ نزد جمیع صحابہ مسلم الثبوت و قطعی بود و انصار ہم پرخاش در ہمین داشتند کہ خلیفہ از انصار ہم منصوب باید کرد نہ آنکہ ابوبکرؓ قابل خلافت نیست و در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت ست کہ سعد بن عبادہ ہم با ابوبکرؓ بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیرؓ و حضرت زبیرؓ نیز بیعت کردہ اند و عذر تخلف در روز اول بیان نمودہ و شکایت آنکہ چرا موقوف بر مشورۂ ما نگذاشتی بر زبان آوردند ابوبکرؓ در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنہا درین کار مذکور نمودہ حضرت امیرؓ و حضرت زبیرؓ این وجہ عجلت را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحاح اہل سنت بشہرت و تواتر ثابت ست و اگر باین قول عمرؓ در حق ابوبکرؓ تمسک نمایند لازم آنست کہ بہ جمیع اقوال عمرؓ کہ در حق ابوبکرؓ در فضائل او وارد ست تمسک باید نمود و آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام می افتد از ان دو قرار و طومارہا بالجملہ عمرؓ را معتقد صحت امامت خلافت ابوبکرؓ ندانستن طرفہ ماجرا ایست کہ در بیان نمی آید طعن دہم آنکہ ابوبکرؓ میگفت لست بخیرکم و علی فیکم ترجمہ نیستم من بہترین شما و علی در میان شماست پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست الفاسق لا یصلح للامامۃ ترجمہ و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در ہیچ کتابی از کتب اہل سنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اہل سنت باید بر آورد و بعد ازان جواب باید خواست و باز آت شیعہ الزام اہل سنت خواستن کمال نادانی ست دوم اگر این روایت را بگفتہ شیعہ قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العباد امام سجاد در صحیفہ کاملہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیحہ متعددہ مرویست مے فرماید انا الذی افنت الذنوب عمرہ الخ ترجمہ من آنم کہ فنا کردند گناہان عمر مرا اور اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامۃ ترجمہ برای آن فاسقی کہ ارتکاب میکند گناہان را لیاقت ندارد امامت را و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست و الفاسق لا یصلح للامامۃ و آنچہ شیعہ از ین کلام جوابی خواہند گفت ہمان جواب را از طرف اہل سنت در حق ابوبکرؓ قبول فرمایند و تخفیف تصدیع دہند و درین روایت بعضے از علمای شیعہ لفظ اقیلونی اقیلونی ترجمہ بیعت من را گرداننید نیز افزایند و گویند کہ ابوبکرؓ استعفا نمود از امامت و ہر کہ استعفا نماید از امامت قابل امامت نباشد و طرفہ آنست کہ خود شیعہ اعتقاد دارند کہ حضرت موسے اند مالیت و نبوت استعفا کردہ

و به هارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکرؓ در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسیٰ خواهد بود بلکه سبکتر ازان زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الٰهی بلا واسطه سخت قبیح است و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کس بدهند قبول کردن باو دوام و استمرار بران نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول وهله که ابوبکر صدیقؓ قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکرؓ طامع ریاست و امامت نبود از خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او بستند والا این حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمان را که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه پیر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکم رانی هر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوییم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در ریشان یک یک ذره و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکرؓ را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم چیز عزیز را خود افگندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بی طمعی و زهد است و نیز در کتب شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیرؓ نیز بعد از قتل حضرت عثمانؓ خلافت را قبول نکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکرؓ هم همین قسم ناز و دلالی اظهار بیعت و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمال منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور

طعن یازدهم آنکه ابوبکرؓ را پیغمبرؐ برای رسانیدن سوره برائت بمکه روان فرموده بود جبرئیلؑ نازل شد و گفت که برائت را حواله علیؓ فرما و از ابوبکرؓ بستان پیغمبرؐ علیؓ را از عقب ابوبکرؓ روان کرد و گفت برائت را از دیگر خود بستان و برا اہل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای ده آیت کلام قرآنی نداشته باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایت طرفه شیدا خطا واقع شده مثل آن کسی گفته است ؎ چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ✤ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها و به یا ماند استفتا مشهور که مثل و شیمین هر سه دختران معاویهؓ را چه حکم است تفصیل این مقدمه آنکه روایات اہل سنت درین قصه مختلف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکرؓ را برای امارت حج منصوب نکرده بودند بلکه روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برائت و حضرت امیرؓ را بعد از روانه شدن ابوبکرؓ چون سوره

برات نازل شد و نقض عهد مشرکان دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید
پس درین صورت عزل ابوبکر رض اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات
خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر رض است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی
و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایت را اختیار نموده اند
و همین است ارجح نزد اهل حدیث و از معالم و حسینی و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان
ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رض را بقراءة این سوره امر نموده بودند بعد ازان
علی مرتضی رض را بدین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت
عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی رض را شریک ابوبکر رض کردند تا این هر دو
باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال
دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رض ابوهریره را در روز نحر با جماعهٔ دیگر
متعینه علی مرتضی رض فرموده تا منادی دهند که لا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان
ترجمه حج نکنند بعد امسال هیچ مشرک و طواف نکنند بخانه کعبه هیچ برهنه و ازین روایات صریح معلوم میشود
که ابوبکر صدیق رض ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیفرمود پس
درینصورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر لا یؤدی عنی الا رجل منی
ترجمه ادای عهد نکند از طرف من مگر مردی از من آنرا قوت می بخشد و نیز حکم آن سرور که سورهٔ برات را از ابوبکر رض
بگیر و تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید میشود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت
ابوبکر رض نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر رض از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن
اصلاح عبادات چندلک کس از مسلمین است که مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل شتی
و فتوی دادن در وقائع نادره و حوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میباشد
با ابوبکر رض ثابت شد لیاقت قرأت چند آیت باواز بلند که هر قاری و حافظ میتواند سر انجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود
و خطبهای ابوبکر رض و صفت اقامت حج که از ابوبکر رض دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق
متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی رض درین سفر اقتدای ابوبکر مینمود و عقب
او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او مینمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی رض
از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بجناح سرعت نزدیک با ابوبکر رض رسید و آواز ناقه رسول صلعم مسموع
ابوبکر رض گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی رض استفسار نمود که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا
تو تابع و مامور منی و من امیرم علی مرتضی رض در جواب گفت که من مامورم پس ابوبکر رض روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر رض را که در مقدمه تبلیغ این چند آیت
قرآنی واقع شد وجهی می باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب ابوبکر رض درامری که خیلی جلیل القدر است
و عزل او از نیکار سهل صریح خلاف عقل ست که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه
حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند
و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگر یرا هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند و
حالا هم همین رائج و جاری ست که هرگاه درمیان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد مینمایند و چون نوبت به عهد
و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاهزادها را بطریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را
نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نمیگردد و اگر تامل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در منا واقع
میشود و بقدر شش لک کس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است
بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر منزل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج
اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول ست به خبرداری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد احرام
و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصے دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر رض و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رض را برای اینکار امیر ساخت و ابوبکر رض را
بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا
بر منادیان ابوبکر رض میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای آنکار
شخصے مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر ست که بعضی مدققین اهل سنت بآن پی برده اند و مقصود دلی
بدست آورده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند ارحم امتی بامتی ابوبکر
ترجمه رحیم ترین امت من در حق امت من ابوبکر رض ست پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی دانند با و حواله فرمود
و علی مرتضی رض که شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند
بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود از ین دو فواره
دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض در دین کار هم مددگار علی مرتضی رض بود و د

بخاری از ابو هریره رض روایت موجودست که او را با جماعهٔ دیگر متعین نمود و خود نیز گاه گاه شریک
این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس رض ثابت ست که کان علی ینادی فاذا
اعیی قام ابو بکر فنادی بها و فی روایة فاذا بح قام ابو هریرة فنادی بها
ترجمه و بود علی رض ندا میکرد پس چون مانده شدی می استاد ابو بکر رض پس ندا میکرد بآن کلمات و در روایتی
پس آواز گرفته شدی می ایستاد ابو هریره رض پس ندا میکرد بآن کلمات بالجمله وجه عزل ابو بکر رض همین بود که نقض
عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض
عهد آگاهی نشد تا راه خود دیگر کنیم و چارهٔ خود می ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح
مواقف و صواعق محرقه و شروح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطورست و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیبیه
بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند
سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پسر عم تو علی رض بنویسد
و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم ست **جواب** دیگر سلمنا
که ابو بکر رض را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزارها پیغمبر و آیات قرآنی
بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت مصلحت جزئیه دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً
چون در شخصی که از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین عمر
بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر بود و از شیعهٔ مخلصین حضرت امیر رض و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی
از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر باو نامه نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغة است
موجودست اما بعد فانی ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم
لک ولا تثریب علیک فقد احسنت الولایة و اذیت الامانة فاقبل
غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم ترجمه پس من والی کردم
نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس هر آئینه
نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شو بغیر آن که بر تو گمان بد کننده باشم و نه ملامت
و نه تهمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت ست که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان زرقی افضل بود
هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سر انجام داده بود و امانت را کما هو حقها
ادا نموده و اگر ابو بکر صدیق رض لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که
چندین مرتبه مهم تر و اعظم ترست از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر که بالاجماع معصوم ست چه قسم

صدور می یافت طعن دوازدہم آنکہ ابوبکرؓ فاطمہؓ را از ترکہ پیغمبرؐ کہ پدر او بود ورثہ نداد پس فاطمہ گفت ای پسر ابو قحافہ تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف ست و در مقابلہ فاطمہ برروایت یک کس کہ خودش بود احتجاج نمود و گفت من از رسول خداؐ شنیدہ ام کہ میفرمود کہ ما مردم کہ فرقہ انبیا باشیم نہ از کسے میراث میگیریم و نہ کسی از ما میراث میگیرد حالانکہ این خبر صریح مخالف نص قرانی ست یُوصِیکُمُ اللّٰہُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ ترجمہ وصیت میکند شما را خدای تعالی درحق اولاد شما برای مرد برابر حصہ دو زن زیرا کہ این نص عام ست شامل ست نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف نص دیگر ست وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوٗدَ وَهَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْکَ وَلِیًّا یَّرِثُنِیْ وَیَرِثُ مِنْ اٰلِ یَعْقُوْبَ پس معلوم شد کہ انبیا وارث ہم میشوند و از ایشان ہم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب ازین طعن آنکہ ابوبکرؓ منع میراث از فاطمہ رضی اللہ عنہا محض بجہت شنیدن این نص از پیغمبرؐ نمود نہ بجہت عداوت و بغض فاطمہ رضی اللہ عنہا بدلیل آنکہ ازواج مطہرات را ہم برتقدیر میراث حصہ از ترکہ پیغمبرؐ میرسید و عائشہؓ دختر ابوبکرؓ نیز از جملہ آنہا بود و اگر ابوبکرؓ با فاطمہؓ بغض و عداوت داشت با ازواج مطہرات و پدران و برادران آنہا خصوصاً با دختر خود کہ عائشہ بود او را چہ عداوت بود کہ ہر ہمہ را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکہ آنحضرت بہ عباس کہ عم رسول بود میرسید و عباس ہمیشہ از ابتدای خلافت ابوبکرؓ یار و رفیق و مشیر ماند او را چرا محروم المیراث میکرد و آنچہ گفتہ اند کہ فاطمہ را بجز یک کس کہ خودش بود جواب داد دروغ محض ست زیرا کہ این خبر در کتب اہل سنت بروایت حذیفہ بن الیمانؓ و زبیر بن العوامؓ و ابو الدرداء و ابوہریرہ و عباسؓ و علیؓ و عثمانؓ و عبد الرحمنؓ بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ صحیح و ثابت ست و اینہا اجلہ صحابہ اند و بعضے از ایشان مبشر بہ بہشت اند و در حق حذیفہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق حدیث پیغمبرؐ آوردہ کہ مَا حَدَّثَکُمْ بِہٖ حُذَیْفَةُ فَصَدِّقُوْہُ ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما آنرا حذیفہ پس راست دانید و او از جملہ اینہا مرتضی علیؓ ست کہ باجماع شیعہ معصوم و باجماع اہل سنت صادق ست و روایت عائشہؓ و ابوبکرؓ و عمرؓ را درین مقام اعتبار نیست اَخْرَجَ الْبُخَارِیُّ عَنْ مَالِکِ بْنِ اَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِیِّ اَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ بِمَحْضَرٍ مِّنَ الصَّحَابَةِ فِیْهِمْ عَلِیٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ ابْنُ عَوْفٍ وَالزُّبَیْرُ ابْنُ الْعَوَّامِ وَسَعْدُ بْنُ اَبِیْ وَقَّاصٍ اَنْشُدُکُمْ بِاللّٰہِ الَّذِیْ بِاِذْنِہٖ تَقُوْمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ اَتَعْلَمُوْنَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا نُوْرَثُ مَا تَرَکْنَاہُ صَدَقَةٌ قَالُوا اللّٰہُمَّ نَعَمْ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلٰی عَلِیٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ اَنْشُدُکُمَا بِاللّٰہِ هَلْ تَعْلَمَانِ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذٰلِکَ قَالَا اللّٰہُمَّ نَعَمْ

ترجمہ روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان النصری اینکہ عمر بن خطاب گفت در مجمعی از
صحابہ در آنجملہ علیؓ و عباسؓ و عثمانؓ و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ بودند قسم میدہم شما را
بخدا اینکہ باذن او استادہ است آسمان و زمین آیا می دانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است ما میراث نیست
ہرچہ گذاشتیم صدقہ است گفتند بار خدایا ہم چنین ست باز متوجہ شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدہم شما را بخدا
آیا میدانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است این را گفتند بار خدایا ہمچنین ست پس معلوم شد کہ این خبر ہم برابر
آیت ست در قطعیت زیرا کہ این جماعہ کہ نام اینہا مذکور شد نیز یکی از ایشان مفید یقین ست چہ جای این جمع
کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضیؓ کہ نزد شیعہ معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن ست در افادۂ یقین نزد
ایشان و با قطع نظر ازین ہمہ این روایت در کتب صحیحہ شیعہ از امام معصوم ہم موجود ست روی محمد بن
یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق
علیہ السلام قال ان العلماء ورثۃ الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا
و فی نسخۃ لم یرثوا درھما ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثھم
فمن اخذ بشیء منھا فقد اخذ بحظ وافر ترجمہ فرمود تحقیق علما وارثان
پیغمبران اند و این سخن چنین ست کہ انبیا میراث نگذاشتہ اند و در نسخہ دیگر میراث نیافتہ اند درہمی و دیناری
و بجز این نیست کہ میراث گذاشتہ اند چند سخنے از سخنہای خود پس ہر کہ گرفت چیزے از آنہا پس ہر آئینہ گرفت
نصیب کامل و کلمۂ انما باعتراف شیعہ مفید حصر ست چنانچہ در آیت انما ولیکم اللہ گذشت پس
معلوم شد کہ غیر از علم و احادیث ہیچ چیز میراث بکسی ندادہ اند فثبت المدعی بروایۃ المعصوم
ترجمہ پس ثابت شد مدعا بروایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی کہ بلا واسطہ از ان جناب شنیدہ باشد
مفید علم یقینی ست بلا شبہہ و عمل بسماع خود واجب ست خواہ از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین
شیعہ و سنی ست کہ تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان ست کہ نبی را مشاہدہ نمودہ اند و بواسطہ
دیگران خبر او را شنیدہ نہ در حق کسی کہ نبی را مشاہدہ نمودہ و بواسطہ از وی خبری شنیدہ کہ این خبر در حق او
حکم متواتر بلکہ بالاتر از متواتر ست و چون این خبر را ابو بکر صدیقؓ خود شنیدہ بود حاجت تفتیش از دیگرے
نداشت آمدیم بر اینکہ این خبر مخالف آیت ست انہم دروغ ست زیرا کہ حکم خطاب بامت ست نہ پیغمبرؐ پس این خبر
مبین تعین خطاب ست نہ مخصص آن و اگر مخصص ہم باشد پس تخصیص آیت لازم خواہد آمد مخالف از کجا شد
این آیت بسیار تخصیص یافتہ است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست
و نیز شیعہ از ائمہ خود روایت می کنند کہ ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرمودہ اند از بعض ترکہ پدر خود

گرفته از مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر بچیزی که خود متفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آنست که چون ترکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است که متروکه آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطاب رض بدست علی و عباس بود علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی رض بدست حسن بن علی رض و بعد از و بدست حسین بن علی رض و بعد از و بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت بادشاهی عمر بن عبد العزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد ازان پیغمبر خدا فاطمه را و نداد و نباشد مراد را حقی و من رد میکنم آنرا پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس بعمل ائمه معصومین از اهلبیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیت وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی ست که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ سُلَيْمَانَ ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدرستی سلیمان وارث داوده شد و بدرستی محمد صلعم وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی ست نه وراثت مال و متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت اگر پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود و وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را دران شرکت نمیتواند شد همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز پر ظاهر ست که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیزیکه تمام عالم دران شریک ست بیان فرمودن چه موجب بزرگی ست که حق تعالی بیان فضائل و مناقب این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق ست بآنکه مراد از وراثت وراثت علم ست حیث قَالَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ إِلَى آخِرِهٖ ترجمه آنجا که گفته ست و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شد

ما را گفتگوی جانوری واگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف بلفظ از حقیقت مجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم ست از تکذیب ونیز لا نسلم وراثت در مال حقیقت باشد بلکه بغایت استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجاز ست لکن مجاز متعارف و مشهور ست خصوصاً در استعمال قرآن مجید که بجای حقیقت میرسد ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَّرِثُوا الْكِتَابَ ترجمه پس وارث کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده‌های خود پس جانشین شدند پس ایشان نا خلفان که وارث شدند کتاب را و آیت دیگر یعنی يَرِثُنِيْ وَيَرِثُ مِنْ اٰلِ يَعْقُوْبَ ترجمه میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب پس ببداهت عقلیه در آنجا که وراثت منصب مراد ست بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب بنفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطة جدا چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده شد آن مال مال حضرت زکریا باشد و در یرثنی داخل گشت واگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی ست پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرمود وَلِيًّا يَرِثُنِيْ پس از جناب الٰهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و ذکر آن فائده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرائع وارث پدر ست و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در والا دید همت علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم بالکل وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علا ندارند همگی متاع دنیوی بجوی نمی ارزد خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی ست که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشت بترسند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خدا ادنی نمایند که این صریح کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا ازان میترسیدند که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر نست خواه بجا کند خواه بیجا مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را به جناب الٰهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را لله پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و وارثان پدرش را خائب و خاسر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاهی میدهند و مخیر میسازند پس خوف تو

فجات ہم نداشتند پس مراد درینجا وراثت منصب ست کہ اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب عمدۂ مستولی گشتہ مباد
تحریف احکام الٰہی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند پس
قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام الٰہی و ترویج شریعت و ابقاء نبوت در خاندان خود ست کہ موجب لقاء عقب اجر
و لقاء آن تا مدت دراز می باشد نہ بخل بر مال و بعضی از علماء درینجا بحث کنند کہ اگر از پیغمبر کسی چیزے میراث نمیگیرد
پس حجرہ حجرات ازواج را در میراث آن دادند و غلطی این بحث بر روشن ست زیرا کہ اقرار حجرات ازواج در دست
ازواج بجہت ملکیت ایشان بود نہ بجہت میراث بدستور اقرار حجرۂ حضرت زہرا در دست ایشان کہ جناب پیغمبر حجرہ ابنا بام
زوجہ ساختہ بدست او حوالہ فرمودہ پس ہبہ مع القبض تحقق شد و آن موجب ملک ست بلکہ حضرت زہرا و حضرت اسامہ
را نیز ہمین قسم خانہا ساختہ حوالہ فرمودہ بود و آن اشخاص ہمہ مالک آن خانہا بودند و بحضور جناب پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم تصرفات مالکانہ دران مینمودند و دلیل برین دعوی آنکہ باجماع شیعہ و سنی ثابت ست کہ چون حضرت
امام حسن علیہ السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشہ صدیقہؓ استیذان طلبید کہ مرا ہم موضعی برای
دفن در جوار جد خود بدہد اگر نہ حجرۂ آن ام المؤمنین در ملک او بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک
بودن ازواج خانہای خود را از ان قرآن نیز فہمیدہ اند کہ خانہا بازواج اضافت فرمودہ و ارشاد نمودہ کہ وَ
قَرْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ ترجمہ و قرار گیرید در خانہای خود و الا مقام آن بود کہ بفرمود فی بیوت الرسول و نیز بعضی
علمای شیعہ گویند کہ اگر چنین بود پس شمشیر و زرہ و بغلہ شہبا یعنی دلدل و امثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گوئیم
این دادن خود دلیل صریح است برآنکہ در متروکہ پیغمبر میراث نبود زیرا کہ حضرت امیر را خود بوجہ میراث پیغمبر نمیرسید
اگر وارث میشد زہرا و ازواج و عباس وارث میشدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست کہ مال آنجناب بعد از وفات
حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفہ وقت ہر کہ را خواہد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزہا لایق بلکہ الیق دانستہ
خلیفۂ اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از متروکۂ آنجناب بزبیر بن العوام کہ عمہ زادۂ جناب پیغمبر بود نیز دادہ اند
و محمد بن مسلمۂ انصاری را نیز بعضی چیزہا دادہ اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض
شبہ آوردن دلیل دیگر برای اہل سنت افزودن ست ۵ عدو شود سبب خیر گر خدا خواہد خمیر مایۂ دکان شیشہ گر
سنگ ست ٭ درینجا فائدۂ عظیمہ باید دانست کہ شیعہ در اول در باب مطاعن ابوبکرؓ منع میراث می نوشتند
و میگفتند و چون از عمل ائمۂ معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوے
انفعال نمودہ و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند کہ آن طعن سیزدہم ست طعن سیزدہم
ابوبکرؓ فدک را بفاطمہؓ نداد حالانکہ پیغمبر برای او ہبہ نمودہ بود و دعوی فاطمہ را رضی اللہ عنہا مسموع نہ نمود و از وی
گواہ و شاہد طلبید پس چون حضرت علیؓ و ام ایمن را برای شہادت آورد شہادت ایشان کرد کہ یک زن

ویک مرد در شهادت کفایت نمیکند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر صدیق حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است من اغضبها اغضبنی ترجمه هر که بغضب آورد ترا بغضب آورد مرا **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت برخلاف آن موجود است در مشکوٰة از روایت ابوداؤد رح از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهٗ فِدَكُ فَكَانَ يُنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُوْدُ مِنْهَا عَلٰى صَغِيْرِ بَنِيْ هَاشِمٍ وَيُزَوِّجُ مِنْهَا اَيِّمَهُمْ وَاِنَّ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا سَاَلَتْهُ اَنْ يَّجْعَلَهَا لَهَا فَاَبٰى فَكَانَتْ كَذٰلِكَ فِيْ حَيٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى مَضٰى بِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ اَبُوْ بَكْرٍ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ حَيٰوتِهٖ حَتّٰى مَضٰى بِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَا حَتّٰى مَضٰى بِسَبِيْلِهٖ ثُمَّ اَقْطَعَهَا مَرْوَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ فَرَاَيْتُ اَمْرًا مَنَعَهٗ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ وَاِنِّيْ اُشْهِدُكُمْ اِنِّيْ رَدَدْتُهَا عَلٰى مَا كَانَتْ يَعْنِيْ عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَبِيْ بَكْرٍ وَعُمَرَ.

ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود که خرچ میکرد از انجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را و تزویج میکرد از انجمله زنان بی شوهر از ایشان هر آئینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از ان سرور ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس ماند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت آنحضرت صلعم براه خود پس هرگاه والی شد ابوبکر عمل کرد دران فدک انچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا که گذشت ابوبکر براه خود پس هرگاه والی شد عمر رض بن الخطاب عمل کرد دران فدک انچه عمل کردند هر دو صاحبان تا گذشت عمر رض براه خود پس جاگیر گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبد العزیز پس دیدم من چیزی که نداد آنرا رسول خدا صلعم فاطمه رض را نیست مرا سزاوار و من شاهد میگیرم شمارا که من بازگردانیدم آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم و ابی بکر رض و عمر رض پس چون هبه در واقع متحقق نه شده باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد.

جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در تصرف زہرا رضی اللہ عنہا نیامدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود در وی تصرف مالکانہ می فرمود پس ابو بکرؓ
فاطمہؓ را در دعوی ہبہ تکذیب نکرد بلکہ تصدیق نمود لکن مسئلہ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرد ہبہ ملک نمی شود
تا وقتیکہ قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علیؓ
و ام ایمن بطریق اخبار محض این ہبہ را اظہار فرمودہ باشند این را رد شہادت گفتن عجب جہل ست اینجا حکم
نکردن ست بشہادت یک مرد و یک زن نہ رد شہادت آنہا رد شہادت آنست کہ شاہد را تہمت در دعوی
و در دروغگو پندارند و تصدیق شاہد چیزی دیگر ست و حکم کردن موافق شہادت او چیزی دیگر و ہر کہ درمیان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاہد یا مدعی پندارد و نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئلہ شرع
کہ منصوص قرآن ست ہمین ست کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی رسد ابو بکرؓ درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و آنچہ گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است مَنْ اَغْضَبَہَا اَغْضَبَنِیْ پس کمال نادانی
بلغت عرب ست زیرا کہ اغضاب آنست کہ شخصی بقول یا بالفعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید پر ظاہر ست کہ
ابو بکرؓ ہرگز قصد ایذای فاطمہؓ نداشت بارہا در مقام عذر میگفت کہ وَاللّٰہِ یَا ابْنَۃَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ
اِنَّ قَرَابَۃَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَیَّ اَنْ اَصِلَ مِنْ قَرَابَتِیْ ترجمہ
قسم بخدا ای دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست تر ست نزدیک من بسلوک کردن
از قرابت من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چہ قسم داخل گردد آری حضرت زہراؓ بنا بر
حکم بشریت در غضب آمدہ باشد لکن چون وعید بلفظ اغضاب ست نہ غضب ابو بکرؓ را ازین چہ باک اگر باین لفظ وعید
واقع میشد کہ مَنْ غَضِبَتْ عَلَیْہِ غَضِبْتُ عَلَیْہِ ترجمہ ہر کہ غضبناک شد فاطمہؓ بر وی غضبناک شدم من بر وی
البتہ ابو بکرؓ را خوف می بود و غضب حضرت زہراؓ بر حضرت امیرؓ در مقدمات خانگی بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ وقتیکہ
خطبہ بنت ابی جہل برای خود نمودند و حضرت زہرا گریان پیش پدر خود رفت و بہمین تقریب آنجناب
این خطبہ فرمود کہ اَلَا اِنَّ فَاطِمَۃَ بَضْعَۃٌ مِّنِّیْ یُؤْذِیْنِیْ مَا اٰذَاہَا وَیُرِیْبُنِیْ مَا رَابَہَا فَمَنْ اَغْضَبَہَا اَغْضَبَنِیْ
ترجمہ آگاہ باش بدرستی فاطمہؓ گوشت پارہ ایست از من ایذا میرساند مرا چیزیکہ او را ایذا میدہد و متردد میکند
مرا چیزیکہ متردد کند او را پس کسی کہ بغضب آورد او را بغضب آورد مرا و از انجملہ آنکہ حضرت امیرؓ با حضرت زہراؓ
رنجش فرمودہ از خانہ برآمدہ بمسجد رفت و بر زمین مسجد بے فرش خواب فرمود و جناب پیغمبرؐ را برین ماجرا
اطلاع دست داد نزد زہراؓ آمد و پرسید کہ اَیْنَ ابْنُ عَمِّکِ زہراؓ عرض کرد کہ غَاضَبَنِیْ فَخَرَجَ وَلَمْ
یُقِلْ عِنْدِیْ ترجمہ آزردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلولہ نکرد نزد من (کجاست ابن عم تو ۱۲) و این ہر دو روایت
متفق علیہ و صحیح است و از اجلاء بدیہیات ست کہ حضرت موسی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ بحکم بشریت
(روشن ترین و ظاہر ترہاست ۱۲)

بر حضرت ہارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود بحدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقینیست
که حضرت ہارون قصد غضب حضرت موسیٰ نفرموده بود زیرا که بغضب آوردن نبی را کفرست اما در غضب
حضرت موسیٰ ہیچ شبہه نیست پس اگر این معامله اغضاب میبود لابد حضرت ہارون در آن وقت متصف
بکفر و بگرویده معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زہرا بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی
ہبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت ست که این امر علی ابوبکر
شاق آمد و خود را بدر سرای زہرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زہرا ازو خوشنود
شد اما روایات اہل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا بیہقی و شروح مشکوة موجودست بلکه در شرح مشکوة
شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیق بعد ازین قضیه بخانه فاطمه رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد
و عذر خواہی کرد و حضرت زہرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکورست و در فصل الخطاب
بروایت بیہقی از شعبی نیز ہمین قصه مروی ست و ابن السمان در کتاب الموافقة از اوزاعی روایت کرده
که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه و اما روایات
شیعه پس زیدیه خود بعینه موافق روایت اہل سنت درین باب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب محجاج
السالکین و غیر او از علمای ایشان روایت کرده اند اَنَّ اَبَا بَکْرٍ لَمَّا رَاٰی اَنَّ فَاطِمَةَ انْقَبَضَتْ
عَنْهُ وَهَجَرَتْهُ وَلَمْ تَتَکَلَّمْ بَعْدَ ذٰلِکَ فِیْ اَمْرِ فَدَکَ کَبُرَ ذٰلِکَ عِنْدَهٗ فَاَرَادَ اسْتِرْضَاءَهَا
فَاَتَاهَا فَقَالَ لَهَا صَدَقْتِ یَا ابْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ فِیْمَا ادَّعَیْتِ وَلٰکِنِّیْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقْسِمُهَا فَیُعْطِی الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاکِیْنَ وَابْنَ السَّبِیْلِ بَعْدَ اَنْ یُؤْتِیَ
مِنْهَا قُوْتَکُمْ وَالصَّانِعِیْنَ بِهَا فَقَالَتْ اِفْعَلْ فِیْهَا کَمَا کَانَ اَبِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ یَفْعَلُ فِیْهَا فَقَالَ ذٰلِکَ اللّٰهُ عَلَیَّ اَنْ اَفْعَلَ فِیْهَا مَا کَانَ یَفْعَلُ اَبُوْکِ فَقَالَتْ وَاللّٰهِ لَتَفْعَلَنَّ
فَقَالَ وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ فَقَالَتْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ فَرَضِیَتْ بِذٰلِکَ وَاَخَذَتِ الْعَهْدَ عَلَیْهِ وَکَانَ
اَبُوْبَکْرٍ یُعْطِیْهِمْ مِنْهَا قُوْتَهُمْ وَیَقْسِمُ الْبَاقِیْ فَیُعْطِی الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاکِیْنَ وَابْنَ السَّبِیْلِ
ترجمه بدرستی ابوبکر چون دید که فاطمه تنگدل شد ازو و ترک کلام کرد ازو و سخن نگفت بعد ازان در مقدمه
فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت او را راست گفتی اے دختر
رسول خدا در آنچه دعوی کردی ولکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا
و مساکین و مسافر را بعد از آنکه میداد از انجمله قوت شما و قوت کارکنندگان در آنجا پس گفت فاطمه بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میکرد زان پس گفت ابوبکر ؓ برای تو قسم خداست بر من که بکنم در ان انچه میکرد
تو پس گفت فاطمہ قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابوبکر قسم بخدا البته خواهم کرد هم چنان پس گفت فاطمہ ؓ خدایا
تو شاهدی پس راضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد برذمه ابوبکر ؓ و بود ابوبکر ؓ میداد ایشانرا ازانجمله قوت
ایشان و قسمت میکرد باقی را پس میداد فقرا و مساکین و مسافر را انیست عبارت مرویه در محجاج السالکین
و دیگر کتب معتبرهٔ امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر ؓ دعوی زهرا ؓ را تصدیق نمود لکن عدم قبض او
تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الائمة ترجمه چنانچه مقرر ست
نزد جمیع است و چون ابوبکر ؓ زهرا ؓ را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن ؓ و حضرت امیر ؓ چه بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر ؓ بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را رد کرد دروغ برآمد والله یحق الحق و یبطل الباطل ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را درینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرا ؓ چرا در غضب می آمد و ابوبکر ؓ را چه تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر برآوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم ست طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرا ؓ را بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر ؓ او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب
ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا ؓ باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
از کتب معتبرهٔ اهل سنت یا شیعه ثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه
و سنی اخت میراث ست پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هر دو انتقال ملک بعد الموت ست و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل
بیت المال میگردد و سر درین آنست که الانبیاء لا یشهدون ملکاً مع الله ترجمه انبیا نمی بینند ملک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و لهذا زکوة
بایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاذ وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی ست از وصیت و وصیت بمراتب
ضعف ست از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست میشود که سابق ازان برخلاف
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقة کار خود کرده رفته است و
جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

وابوبکر رض را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت
خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل
تقسیم مے نمود اگر حصهٔ خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود
محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه
اهل بیت مغصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خانه مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد
از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل ست زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت
امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در
سنه دوصد و بست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه رض بده درینوقت امام علی
گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد از ان معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز معتضد رد
آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمیگیرند
این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المومنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان رض چرا قبول کردند و حضرت
امام حسین رض خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم
که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر رض اقتدا بحضرت فاطمه رض نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است
زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه زهرا رض ننمودند و نیز این اقتدا
فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض
کرد که حق بحقدار رسانیدن ست و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص مے باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت
زهرا رض از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری
و ناچارگی ست اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمیشد حسنین رض و خواهران ایشان را
چرا محروم المیراث مے ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر
برای جر نفع خود نبود حسبة لله ترجمه لطلب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللها ست اول آنکه
مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت ایشان
در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از نگرفتن در زمان
خلافت خود آنها چه قسم این معنے را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضے از اولاد حضرت امیر رض
گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جر نفع باولاد خود بود بلکه در زمین
و ملکت و باغ نفع اولاد بیشتر منظور مے افتد از نفع خود پس مے بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت بن خلل نیاید و نیز اولاد او را دو واقعه امانع گرفتن پیشد
یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر **جواب چهارم** از طرف شیعه آنکه با نیهمه بنا بر تقیه
وود درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
چنانچه مذهب جمیع امامیه همین ست ولهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد
پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام می شد معاذ الله من ذلك و با قطع نظر
ازین همه در کتاب منهج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده
شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابا بکر فی فدک
کتب لها کتابا وردها علیها ترجمه و آن اینست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه فدک
ابوبکر نوشته داد او را نوشته و باز داد فدک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را به هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند
اینجا دو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی میگذرد **شبهه اول** آنکه چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا
بوقوع آمد نزد ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا بگرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر استادگی کرد و بخدمت ایشان
نگذرانید تا این گفتگو و رنجش در میان نمی آمد و بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
درین مقدمه بلای عظیم پیش آمده بود اگر استرضا خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه
می یافت اول آنکه مردم بیقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکند و رعایت می نماید و بی ثبوت
دعوی بر دواران مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر خواه
میخواهد و این گمان بد موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
و را پیشوای کار خود میساختند و جا بجا مداهنت و مساهله و رعایت و جانب داریها باین دستاویز بوقوع می آمد
دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث در حقیقت ملک مورث ست
زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقة ترجمه هر چه
گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود که العاید فی
صدقته کالکلب یعود فی قیئه ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ ست باز دهن اندازد
در قی خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم بود
دنیوی که درینصورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز همان طلب وا کرده برای خود همین قسم زمین ها
و دیهات میخواستند و کار بر ابوبکر تنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم میساخت

حضرت زہرا آزردہ میشد ناچار بحکم حدیث نبوی اَلْمُؤْمِنُ اِذَا ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ اِخْتَارَ اَهْوَنَهُمَا ترجمہ
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از انہا ہمین شق را اختیار نمود زیرا کہ تدارک این ممکن
بود چنانچہ واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبہہ دوم آنکہ
چون در میان ابوبکرؓ و حضرت زہراؓ بابت این مقدمہ بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچہ از روی روایات شیعہ و سنی بہ ثبوت رسید پس باعث چہ شد کہ حضرت زہراؓ ارادہ حاضر شدن ابوبکرؓ بر
جنازہ نشد و حضرت امیرؓ ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبہہ آنکہ این وصیت حضرت
زہراؓ بنا بر کمال ستر و حیا بود چنانچہ مروی ست بروایت صحیحہ کہ حضرت زہراؓ در مرض موت خود فرمود کہ شرم دارم کہ مرا
بعد از موت بی پردہ در حضور مردان بیرون آرند و عادت آنزمان چنان بود کہ زنان را بے پردہ بدستور مردان
بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشہ دیدہ ام کہ از شاخہای خرما نعشی مانند کجاوہ می سازند
حضرت زہراؓ فرمود کہ بحضور من ساختہ بمن بنما اسما آنرا ساختہ بزہراؓ نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و ہرگز زہرا
را بعد از واقعہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشوقت و متبسم ندیدہ بودند و با اسما وصیت کرد کہ بعد از مرگ
تو مرا غسل دہی و علیؓ با تو باشد و دیگری را نگذاری کہ در آید پس باین جہت حضرت امیرؓ کسی را بر جنازہ حضرت زہرا
نطلبید و بقولی حضرت عباسؓ با چندی از اہل بیت نماز گذاردہ ہم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمدہ
کہ روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب کہ بخانہ علی مرتضیٰؓ بجہت تعزیت آمدند شکایت کردند کہ
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضوری در یابیم علی مرتضیٰؓ گفت فاطمہ علیہا السلام وصیت کردہ بود کہ
چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازہ من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و نیست روایت مشہور و در فصل الخطاب آوردہ کہ ابوبکر صدیق و عثمانؓ و عبدالرحمٰنؓ بن عوف و زبیرؓ بن
عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمہؓ در میان مغرب و عشا شب سہ شنبہ سوم ماہ مبارک رمضان
بعد از شش ماہ از واقعہ سرور جہان بوقوع آمدہ بود و سنین عمرش بست و ہشت بود و ابوبکرؓ بموجب گفتہ علی مرتضیٰؓ
پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چہار تکبیر برآورد و دو دلیل عقلی بر آن کہ حاضر نکردن ابوبکرؓ بر جنازہ حضرت
زہراؓ از ہمین جہت بود نہ بنا بر کدورت و ناخوشی آنست کہ اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جہت خواہد بود
کہ ابوبکرؓ بر وی نماز نگذارد و این خود درست نمیشود زیرا کہ باجماع مورخین طرفین از شیعہ و سنی چون
جنازہ امام حسن علیہ السلام برآوردند امام حسین علیہ السلام بسعید بن ابی العاص کہ از جانب معاویہ امارت
مدینہ داشت اشارہ کردہ فرمود کہ اگر نہ سنت جد من بران بودی کہ امام جنازہ امیر باشد ہرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد کہ حضرت زہراؓ بنا بر پاس نماز ابوبکرؓ این وصیت نفرمودہ بود والا حضرت امام حسینؓ

خلاف وصیت حضرت زهرا رض چه قسم بعمل می آورد و ظاهرست که سعید بن العاص بهزار مرتبه از ابوبکر رض کمتر بود
در لیاقت امامت نماز و حرف شش ماه نبود که جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زهرا رض ابوبکر رض را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار
ساخته و بتاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال ست که حضرت زهرا رض را درین مدت قلیل این واقعه از یاد
رفته باشد طعن یازدهم آنکه ابوبکر رض را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر کرا مسائل شریعت معلوم نشود
قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت ست اما آنچه گفتیم که ابوبکر رض
را مسائل شرعی معلوم نبود دلیل برین سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و ندانست که قطع
دست راست در شرع متعین ست جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر رض دو بار بوقوع
آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین ست حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابوداود و نسائی
از جابر آورده گفت جِیءَ بِسَارِقٍ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیءَ بِهٖ
الثَّانِیَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ترجمه آورده شد دزدی را بسوی پیغمبر صلعم پس فرمود
دست برید او را پس بریده شد یا آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس بریدند
ثُمَّ جِیءَ بِهِ الثَّالِثَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیءَ بِهِ الرَّابِعَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ و امام محیی السنه
بغوی در شرح السنه از ابی هریره رض روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق سارق فرمود اِنْ سَرَقَ
فَاقْطَعُوْا یَدَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَهٗ
ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس ببرید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس ببرید پای او را قَالَ مُحْیِی السُّنَّةِ اتَّفَقَ اَهْلُ الْعِلْمِ عَلٰی اَنَّ
السَّارِقَ اَوَّلَ مَرَّةٍ یُقْطَعُ بِهِ الْیَدُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ ثَانِیًا یُقْطَعُ رِجْلُهُ الْیُسْرٰی وَاخْتَلَفُوْا فِیْمَا
سَرَقَ ثَالِثًا بَعْدَ قَطْعِ یَدِهٖ وَرِجْلِهٖ فَذَهَبَ اَکْثَرُهُمْ اِلٰی اَنَّهٗ یُقْطَعُ یَدُهُ الْیُسْرٰی
ثُمَّ اِذَا سَرَقَ رَابِعًا یُقْطَعُ رِجْلُهُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ بَعْدَهٗ یُعَزَّرُ وَیُحْبَسُ وَهُوَ الْمَرْوِیُّ
عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَهُوَ قَوْلُ قَتَادَةَ وَاِلَیْهِ ذَهَبَ مَالِكٌ وَالشَّافِعِیُّ وَاِسْحٰقُ بْنُ رَاهْوَیْهِ
ترجمه متفق اند اهل علم برین قدر هر که دزدی کند دفع اول بریده شود باین سبب دست راست او
باز وقتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی که دزدی کند
دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علمای بآنکه بریده شود دست چپ و باز چون
دزدی دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او و باز چون اگر دزدی کند بعد ازان تعزیر کرده شود و قید

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین ست قول قتاده و همین روایت رفته است مالک
و شافعی و اسحق بن راهویه و چون حکم ابو بکر رض موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر ست که ابو بکر رض
حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمی کرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که اقطع الید الیمنی
والرجل ترجمه که بریده دست راست و پای بود پس بسیار او را بریدن فرموده و درینجا هم مذهب اکثر
علمای همین ست که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبد الرحمن
بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانهٔ او نزول
کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا بتهمت دزدی دست و پا برید و اکثر شب
تهجد میگذارد تا آنکه ابو بکر رض گفت که قسم خدا شب تو بشب دزدان نمی ماند اتفاقا زوجهٔ ابو بکر رض که اسما رض
بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانهٔ ابو بکر رض بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا
در جای افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که بار خدایا سزا ده کسی
را که این خانهٔ نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را نزد
زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکر رض حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابو بکر رض
میگفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایت روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر رض مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب ست که بلفظ
بسیار پیچش میکنند و تمام قصه را نمی بینند. دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر ع از
سوختن بآتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده جواب ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه
سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابو بکر وارد شده حجت نمیشود در الزام اهل سنت در روایت صحیح عن سوید
بن غفلة عن ابی ذر چنین آمده است انه امر به فضرب عنقه ثم امر به فاحرق ترجمه اینکه
حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را بآتش سوختن
برای عبرت دیگران درست ست مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم
و درد مشروط بحیات ست و مرتضی که از اجلهٔ علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی ست بصحت این روایت
و ببطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی ست و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر رض صدیق یکبار سوختن
بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی رض متعدد در حق جماعهٔ کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعت کثیر را از زنادقه که بقول بعضے مرتدان بودند و باعتقاد بعضے اصحاب عبد اللہ بن سبا سوختن فرمود
چنانچه صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتب ست از عکرمه روایت کرده که اُتِیَ عَلِیٌّ بِزَنَادِقَةٍ
فَاحْرَقَهُمْ فَبَلَغَ ذٰلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ اَنَا لَمْ اُحَرِّقْهُمْ لِاَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰهِ ترجمه آورده شد نزد پیش علی رض چند کس زندیق پس سوخت
آنها را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمیسوختم آنها را زیرا که نبی صلعم فرموده است
عذاب مکنید بعذاب خدا و بار دیگر دو کس را که باهم بشنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوة از رزین
از ابن عباس رض و ابی هریره رض روایت آورده که پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم گفت مَلْعُوْنٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ
قَوْمِ لُوْطٍ ترجمه ملعون ست کسی که عمل کند کردار قوم لوط و گفته وَفِیْ رِوَایَةٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَهُمَا ترجمه و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی رض سوخته است آن هر دو را
و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی رض قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابوبکر رض روایت ضعیفه مردوده
ایشان را مدر طعن ساخته اند از تعصب این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبرهٔ شیعه روایات این مضمون
باید آورد شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه روایت کرده که اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا
اَتٰی غُلَامًا فِیْ دُبُرِهٖ ترجمه آنکه علی رض سوخت مردی را فعل بد کرده بود با طفلی در دبر او و چون
چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر رض نماند لِمُوَافَقَةِ فِعْلِهٖ بِفِعْلِ الْمَعْصُوْمِ ترجمه برای موافق شدن
فعل او بفعل شخص معصوم را وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت ست که ابوبکر صدیق رض لوطی را بمشوره امام
حضرت علی رض سوخته است نه باجتهاد خود اَخْرَجَ الْبَیْهَقِیُّ فِیْ شُعَبِ الْاِیْمَانِ وَابْنُ اَبِی الدُّنْیَا بِاِسْنَادٍ جَیِّدٍ
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ وَالْوَاقِدِیُّ فِیْ كِتَابِ الرِّدَّةِ فِیْ اٰخِرِ رِدَّةِ بَنِیْ سُلَیْمٍ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ لَمَّا
اسْتَشَارَ الصَّحَابَةَ فِیْ عَذَابِ اللُّوْطِیِّ قَالَ عَلِیٌّ اَرٰی اَنْ تُحَرِّقَ بِالنَّارِ فَاجْتَمَعَ رَاْیُ الصَّحَابَةِ
عَلٰی ذٰلِكَ فَاَمَرَ بِهٖ اَبُوْ بَكْرٍ فَاُحْرِقَ بِالنَّارِ ترجمه روایت آورد بیهقی در شعب الایمان و ابن ابی
الدنیا باسناد جید از محمد بن منکدر و روایت آورده واقدی که محدث ست در کتاب الرده در قصه آخر
مرتد شدن بنی سلیم آنکه ابوبکر رض چون مشوره خواست از صحابه در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم که
بسوزی بآتش پس متفق شد مصلحت صحابه برهمین قول پس حکم فرمود ابوبکر رض در حق او پس سوختند او را بآتش
و آنچه بعضے رواة شیعه گفته اند که ابوبکر رض فجاءة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش انداخت و سوخت
غلط ست صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمے تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم

مطابق افتاد دلیل سوم آنکہ ابوبکر رض را مسئلہ جدہ و کلالہ معلوم نبود کہ از دیگران سوال میکرد جواب آنکہ این
طعن بر اہل سنت موجب الزام نمیشود زیرا کہ نزد ایشان علم بہ جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آرے
اجتہاد بلکہ استنباط شرط است و ہمین ہست کار مجتہد کہ اول تتبع نصوص مدون میکنند و تفحص اخبار
(یعنی آن دلائل کہ در کتب آمدہ اند)
مے نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص می یافت باستنباط مشغول شد و چون
در وقت ابوبکر رض نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشہور نشدہ ناچار از صحابہ رض تفحص مسموعات شان
می نمود قَالَ فِي شَرْحِ التَّجْرِيْدِ اَمَّا مَسْئَلَةُ الْجَدَّةِ وَالْكَلَالَةِ فَلَيْسَتْ بِدْعًا مِنَ الْمُجْتَهِدِيْنَ
اِذْ يَبْحَثُوْنَ عَنْ مَدَارِكِ الْاَحْكَامِ وَيَسْاَلُوْنَ مَنْ اَحَاطَ بِهَا عِلْمًا وَلِهٰذَا رَجَعَ عَلِيٌّ
فِي بَيْعِ اُمَّهَاتِ الْاَوْلَادِ اِلٰى قَوْلِ عُمَرَ وَذٰلِكَ لَا يَدُلُّ عَلٰى عَدَمِ عِلْمِهٖ ترجمہ گفت در شرح
تجرید اما مسئلہ میراث جدہ و کلالہ پس نیست خلاف عادت از مجتہدان زیرا کہ تفتیش می کنند از دلائل
احکام و می پرسند از کسانی کہ یافتہ اند خبر آنہا و ازین سبب رجوع کرد علی رض در مسئلہ فروختن ام ولد بسوے
قول عمر رض و این تفتیش دلالت میکند بر آنکہ علم نداشت بلکہ این تفحص و تحقیق دلالت میکند کہ ابوبکر صدیق رض
در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت شرائط اہتمام تام بجا می آورد و لہذا چون مسئلہ جدہ
را مغیرہ ظاہر کرد پرسید کہ هَلْ مَعَكَ غَيْرُكَ ترجمہ آیا ہست ہمراہ تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس
این امر در حقیقت منقبت عظمی ست برای صدیق چہ بلا التعصب بیجا ست کہ منقبت را منقصت سازند و محل طعن
گردانند آری ع چشم بد اندیش پراگندہ باد * عیب نماید ہنرش در نظر * و اگر شیعہ گویند کہ اکتفا بر اجتہاد در حق امام
مذہب اہل سنت ست نزد ما علم محیط بالفعل بہ جمیع مسائل شرع شرط امامت ست این جواب بکار نمی آید گوئیم چون
بناء مطاعن بر مذہب اہل سنت ست لابد قرار داد ایشان را در باب مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابوبکر رض نزد اہل سنت
کہ مدعای این باب ست میسر نخواہد آمد و اگر اہلسنت را بسیار تنگ کردہ تشیع بر ذمہ ایشان ثابت میکنند اینک جواب
بر اصول شیعہ باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر رض را مسئلہ جدہ و کلالہ معلوم نشود در امامت او نقصانی نمیکند زیرا کہ بموجب
روایات شیعہ حضرت امیر رض را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکہ باجماع امام مطلق بود رَوَى عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ بَشِيْرٍ
اَنَّهٗ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُئِلَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَقَالَ لَا عِلْمَ لِيْ بِهَا ثُمَّ قَالَ وَاَبْرَدَهَا عَلٰى كَبِدِيْ سُئِلْتُ عَمَّا لَا اَعْلَمُ
ترجمہ روایت کرد عبد اللہ بن بشر انکہ علی رض را پرسیدہ شد از مسئلہ پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئلہ پس گفت سرد
میکنم این سوزش را بر جگر خود پرسیدہ شدم از چیزیکہ نمیدانم وَرَوَاهُ سَعْدَانُ بْنُ نَصْرٍ اَيْضًا ترجمہ روایت کرد
او را سعدان بن نصر نیز و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود رَوَى صَاحِبُ قُرْبِ
الْاِسْنَادِ مِنَ الْاِمَامِيَّةِ عَنْ اِسْمَاعِيْلَ بْنِ جَابِرٍ اَنَّهٗ قَالَ قُلْتُ لِاَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ

طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا
تترکه تنزها ان فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ترجمه روایت کرد صاحب قرب الاسناد از جمله امامیه از اسماعیل
بن جابر که گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدمه طعام اهل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کردند کی باز فرمود
مخور آنرا و باز سکوت کردند که باز فرمود مخور آنرا ترک مکن آنرا مگر از روی احتیاط بدرستی در اوندهای ایشان شراب است و گوشت
خوک است ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود

مطاعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه رض را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که
نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند
حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ماست و هر آئینه آنحضرت صلعم را
درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر رض کردند و بعضی گفتند که تا ان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ
و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی از ایشان گفت که آیا آنحضرت صلعم را هذیان و اختلاط کلام رو داده است با
از آنحضرت صلعم نیز بپرسید که چه اراده میفرمایید پس بعضی از ایشان باز این کلام را از آنحضرت صلعم اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که این
وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه در خاش
موقوف ماند اینست قصه قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه چند وجه طعن متوجه
بعمر میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت صلعم را و قول آنحضرت صلعم همه وحی است قوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی ترجمه قول حق تعالی است و پیغمبر نمیگوید از خواهش نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود و رد وحی
کفر است قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ترجمه و هر که حکم نکند بچیزی که نازل کرد
خدای تعالی پس آن جماعه ایشان اند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت صلعم را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا
ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جائز نیست والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات
قول و فعل انبیا قابل اتباع است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر صلعم حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب صلعم
کبیره است بدلیل قرآن یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ترجمه ای کسانیکه ایمان آورده اند
بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و به بلندی مگوئید با وی سخن چنانکه به بلندی میگوئید بعض شما
بعض را از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور

نوشته بیشد امت انگمراهی محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران اند و اختلاف بیشمار در اصول و
فروع پیدا کرده اند پس در رود وبال این همه اختلافات برگردن عمرؓ ست اینست تقریر طعن باز در و شور یکه
دارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود جواب ازین مطاعن چهارگانه اولا بطریق اجمال آنست که این
کارها فقط عمرؓ نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباسؓ و حضرت علیؓ نیز
در انوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمرؓ شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند
لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبرؐ خصوصاً درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت
که بسبب منع تابعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در آنوقت و نه بعد ازانکه فرصت دراز بود آورده
آن کتاب را نویسانیدند پس این چهار طعن مشترک ست در عمرؓ و در غیر او که بعضے ازانها باجماع شیعه و سنی مطعون
نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل
بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک ست زیراکه امر آنحضرتؐ بلفظ اِئْتُوْنِیْ بِقِرْطَاسٍ ترجمه بیارید
پیش من کاغذی خطاب به جمیع حاضرین بود نه بعمرؓ بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه
گناهگار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمرؓ دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قول
حکم عمر کرده مخالفت حکم رسولؐ بجا آوردند و در وعید مَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بلاشبهه داخل شدند
پس نسبت عمرؓ حاشا و چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
کافران و پر روشن ست که طعن را فقط شیطان متوجه نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و
وَهُوَ خِلَافُ الْقُرْاٰنِ بَلِ الشَّرِیْعَةِ کُلِّهَا ترجمه و این خلاف قرآن ست بل خلاف تمام شریعت و اگر
این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمرؓ و غیر عمرؓ همه در اهمال این امر مطعون نیستند
و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمیگردد چه امر پیغمبرؐ که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالف آن باجماع جائز ست
چنانچه بیاید انشاء الله تعالے و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد تفصیل باید شنید وجه اول
از طعن مبنی برآنست که عمرؓ رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبرؐ وحی ست لقوله تعالی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی و در هر دو مقدمه خلل بین ست اما اول پس ازانجهت که عمرؓ رد قول آنحضرتؐ
ننمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبرؐ و رنج نکشیدن آنجناب صلی الله علیه وسلم در حالت شدت
بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبرؐ فهمیدن کمال تعصب و عناد ست هر کسی بیمار
عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت درد و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید آنرا ابتهال و مدافعت مانع می آیند و استغنا

ازان شفقت وعدم احتیاج بآن وضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان وعزیزان زیاده تر مروج ومعمول ست پس چون عمرؓ دید که آنحضرت برای فائده اصحاب وامت می خواهند که درینوقت تنگ کشدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند واین حرکت قولے وفعلی درین حالت موجب کمال حرج ومشقت خواهد بود وتجویز این معنی گوارا نکرد و به آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب بلکه بمردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل ست تا بگوش آنحضرت برسید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانند که این مشقت برخود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست وفی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین وهزار تحسین بر دقت نظر عمرؓ راست زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیه کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا ترجمه امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم برای شما طریق اسلام را دین نازل شده بود و ابواب نسخ وتبدیل وزیاده ونقصان را در دین مطلقا مسدود ساخته وختم بران نموده گذاشته و به همین آیه اشاره کرد عمرؓ درین عبارت که حَسْبُنَا كِتَابُ اللّٰهِ ترجمه بس ست ما را قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین حالت چیزے جدید که سابق در کتاب وشریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درینوقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بیشتر وچیان تر از تاکید حق تعالے در وحی منزل خود نخواهد بود پس درینوقت چه ضرورست که آنحضرت این شفقت زاید که چندان درکار نیست بر ذات پاک خود گوارا نمایند بهتر که در رحت وآرام بگذرانند واین لفظ که اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللّٰهِ حَسْبُنَا ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است درد و پیش ما کتاب خدا بس ست صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت بعمر کردن کمال غلط فهمی ونادانی یا کمال عداوت وبغض وعناد ست واین قسم عرض مصالح ومشاورات همیشه معمول پیغمبر با اصحاب ومعمول صحابه با پیغمبر بود وعلی الخصوص عمرؓ را درین باب خصوصیتی وجرأتی زائد بهم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق وپرده نشین کردن ازواج مطهرات وقتل بندیان غزوه بدر ومصلی گرفتن مقام ابراهیم وامثال ذلک وحی الٰهی موافق عرض او آمده بود وصواب بد او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر میشد واگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی ورد قول پیغمبر گفته آید حضرت امیرؓ هم شریک عمرؓ در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت ست بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب هنگام بخانه امیر وزهرا تشریف برد و ایشان را از خوابگاه برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید

بسیار فرمود و گفت قُومَا فَصَلِّيَا ترجمه برخیزید پس نماز کنید حضرت امیر گفت وَاللّٰهِ لَا نُصَلِّي إِلَّا مَا كَتَبَ
اللّٰهُ لَنَا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما وَإِنَّمَا
أَنْفُسُنَا بِيَدِ اللّٰهِ ترجمه یعنی دلهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از
خانه ایشان برگشت و بر رانهای خود را می کوفت و میفرمود وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ترجمه هست
انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرع و تمسک بشبهه
جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود
آنحضرت ملامت نفرمودند دوم ایضاً در صحیح بخاری موجود است که در غزوهٔ حدیبیه چون صلح نامه در میان پیغمبر
و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفار از ترقیم این لقب
مانع آمدند و گفتند که اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را هرچند فرمود که
این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند
و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد قول
پیغمبر بگویند تیشه برپای خود خواهند زد و دایرهٔ قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب
این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست رَوَى الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى
الْمُلَقَّبُ بِعَلَمِ الْهُدَى عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَالدُّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ عَنْ أَبِيهِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ عَلَى مَارِيَةَ الْقِبْطِيَّةِ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ
ابْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٍّ كَانَ يَزُورُهَا وَيَخْتَلِفُ إِلَيْهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ هٰذَا السَّيْفَ وَانْطَلِقْ فَإِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا فَاقْتُلْهُ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ
عَلِمَ أَنِّي أُرِيدُهُ فَأَتَى نَخْلَةً فَرَقِيَ إِلَيْهَا ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَفَاهُ وَشَغَرَ بِرِجْلِهِ فَإِذَا إِنَّهُ
أَجَبُّ أَمْسَحُ لَيْسَ لَهُ مَا لِلرِّجَالِ لَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ السَّيْفَ وَرَجَعْتُ
إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ انتهى ترجمه روایت کرد شریف مرتضی که لقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه
در کتاب غرر و درر از محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المومنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدرستی که گفتگو بسیار
کردند مردم بر تهمت ماریه قبطیه که مادر است ابراهیم پسر پیغمبر صلعم در حق ابن عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد
او را و آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی

آن مرد از دعا پس یکش او را پس عون بن متوجه شدم بسوی او دانست که من اراده میکنم پس بیامد نزدیک درخت
خرما پس بالا رفت بروی باز بند اخت خویشتن را بر پشت و برداشت هر دو پای خود را پس ناگهان
دیدم مر او را مجبوب صاف نبود او را چیزیکه می باشد مردان را کم نه زیاده گفت علیؓ پس در نیام کردم شمشیر را او
بازگشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود حمد مر خدا را که باز میدارد از ما اہلبیت را جملہ اہل بیت تا
تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریہ قبطیہ نیز از اہل بیت بود و در آیۂ تطہیر داخل والحمد للہ علی
شمول الرحمۃ وعموم النعمۃ ترجمہ و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و روی محمد
بن بابویہ فی الامالی والدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اعطی فاطمۃ سبعۃ دراہم وقال اعطیہا علیا ومریہ ان یشتری لاہل بیتہ طعاما
فقد غلبہم الجوع فاعطتہا علیا وقالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرک ان تبتاع لنا
طعاما فاخذہا علیؓ وخرج من بیتہ لیبتاع طعاما لاہل بیتہ فسمع رجلا یقول من
یقرض الملی الوفی فاعطاہ الدراہم ترجمہ آنکہ رسول خدا صلعم داد فاطمہ را ہفت درم و فرمود
بدہ اینہا را بعلیؓ و امر کن او را کہ بخرد برای اہل خانہ خود غلہ پس بدرستی غالب شدہ است بر ایشان گرسنگی پس داد
فاطمہ آنرا بعلیؓ و گفت ہر آئینہ رسول خدا صلعم حکم کردہ ترا کہ خرید کنی برای ما غلہ پس گرفت آنہا را علیؓ و برآمد
از خانہ خود تا بخرد غلہ برای اہل خانہ خود پس شنید مردی را کہ میگوید کیست کہ قرض دہد بر بار راست وعدہ را
پس داد آن شخص را علیؓ آن درہمہا و درین قصہ ہم مخالفت رسول اللہ است و ہم تصرف در مال غیر بغیر اذن او
و ہم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب کہ پسر و زوجہ باشد و رنج دادن رسول بمشاہدہ گرسنگی اولاد و فرزندان
خود لیکن چون اینہمہ للہ و فی اللہ و ایثارا لطاعۃ اللہ ترجمہ برای خدا و در راہ خدا برگزیدۂ طاعت خدا
بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چہ جای آنکہ جای عتاب و شکایت باشد و بالقرائن معلوم حضرت
امیر بود کہ اصحاب حقوق یعنی حضرت زہراؓ و حسنینؓ باین ایثار رضا خواہند داد و جناب پیغمبرؐ ہم تجویز خواہند فرمود
اما مقدمہ دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبرؐ وحی ست پس باطل ست ہم بدلیل عقلی و ہم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد
عاقل ظاہر ست کہ معنی رسول رسانندۂ پیغام ست و چون اضافت بخدا کردیم رسانندۂ پیغام خدا معنی
این لفظ شد پس در ضمن رسالت ہمین قدر داخل ست کہ بسوی او وحی آمدہ باشد و بواسطۂ او پیغامے
از جانب خدا بما برسد نہ آنکہ ہر قول او پیغام خدا باشد و آیۂ وما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی
صریح خاص بالقرآن ست بدلیل علمہ شدید القوی ترجمہ آموختہ است او را صاحب قوت
سخت نہ عام در جمیع اقوال پیغمبرؐ و این روشن ست کہ اگر کسی بادشاہی یا امیری رسول خود کردہ بجانب ملکی بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست واما النقلی پس بنابر
آن که اگر اقوال آنحضرت تمام وَحْیٌ مُنْزَلٌ مِّنَ اللّٰہِ ترجمه نازل شده از خدا میشد در قرآن مجید چرا بر بعضی
اقوال آنحضرت عتاب میفرمود حالانکه در جاها عتاب شدید نازل شده عَفَا اللّٰہُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَھُمْ
وَقَوْلُہٗ تَعَالیٰ وَلَا تَکُنْ لِّلْخَائِنِیْنَ خَصِیْمًا وَّاسْتَغْفِرِ اللّٰہَ اِنَّ اللّٰہَ کَانَ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا
ترجمه عفو کند خدا از تو چرا رخصت دادی ایشان را وقول حق تعالی ومباش از طرف خیانت کاران
خصومت کننده وآمرزش خواه از خدا بدرستی که خدای تعالی هست غفور رحیم وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِیْنَ یَخْتَانُوْنَ
اَنْفُسَھُمْ اِلیٰ آخِرِ الْآیَۃِ وجدل مکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از همدیگر تا آخر ودر اذن دادن
بگرفتن فدیه از بندیان بدر اینقدر تشدد چرا واقع میشد لَوْلَا کِتَابٌ مِّنَ اللّٰہِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ
عَذَابٌ اَلِیْمٌ ترجمه اگر نمیبود نوشته از خدا سابق البته میرسید بشما در باب آنچه گرفتید عذاب درد دهنده
ونیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی وخریدن طعام ومحو رسول الله وامر به تهجد همه وَحْیٌ مُنْزَلٌ مِّنَ اللّٰہِ میشد در این
وحی از جناب امیر لازم می آمد ونیز درین صورت امر بمشورهٔ صحابه که در آیهٔ وَشَاوِرْھُمْ فِی الْاَمْرِ ترجمه ومشوره
کن با ایشان در کار وارد است چه معنی داشت واطاعت در بعض امور صحابه را که از آیهٔ لَوْ یُطِیْعُکُمْ فِیْ کَثِیْرٍ
مِّنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ ترجمه اگر فرمان شما برد در بسیاری از کارها هر آئینه گرفتار شوید مستفاد میشود بر چه چیز
محمول تواند بود ونیز جناب امیر در غزوهٔ تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
چه قسم میگفت اَتُخَلِّفُنِیْ فِی النِّسَاءِ وَالصِّبْیَانِ ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان وکودکان در مقابلهٔ وحی این
اعتراضات نمودن کی جائز است ونیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند وجمیع افعال آن
جناب را واجب الاتباع نمی انگارند پس درین طعن این مقدمهٔ فاسدهٔ باطله را که نه مطابق واقع است ونه مذهب خود
ونه مذهب خصم برای تکمیل وترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب وعتاب دادن است حالا این سخن را
بلند تر نمائیم واز اقوال پیغمبر بالاتر بر آئیم وگوئیم نزد شیعه وسنی عرض مصلحت ودفع مشقت نمودن وبر خلاف
حکم الهی بلاواسطه که بالقطع وَحْیٌ مُنْزَلٌ مِّنَ اللّٰہِ باشد چند مرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین
در شب معراج به مشورهٔ پیغمبر دیگر که از عمدهٔ اولو العزم است یعنی حضرت موسی عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ السَّلَامُ نه بار مراجعت
فرموده وعرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمیتوانند کرد وَذَکَرَ ذٰلِکَ ابْنُ بَابَوَیْہِ فِیْ کِتَابِ الْمِعْرَاجِ
اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود واین را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی وزندیقی
نمی آید ونیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلاواسطه با او حکم شده در قرآن مجید صریح
منصوص است قوله تعالی وَاِذْ نَادیٰ رَبُّکَ مُوْسیٰ اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا یَتَّقُوْنَ قَالَ رَبِّ

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ وَلَهُمْ
عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ
ترجمہ وانگاه ندا کرد پروردگار تو موسی را که بیا بقوم ظالمان که قوم فرعون اند آیا نمی ترسند گفت ای پروردگار
من ترسم که دروغ گو دانند مرا و تنگ خواهد شد سینهٔ من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست
بسوی هارون و آن قوم را بذمهٔ من گناهی ست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس روید شما
هر دو با معجزات ما هر آئینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات شیعه ست در علم اصول خود که امر رسول بلکه
امر خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب ست و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت توان کرد تا واضح شود که
مراد ازین امر وجوب ست یا ندب ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى فِي الذَّرِيعَةِ وَالْغُرَرِ و چون چنین باشد
عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیهٔ قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بمندوبیت
این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست
زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ أَهَجَرَ اسْتَفْهِمُوهُ ترجمه آیا سخن پریشان گفت
باز پرسید ازوی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع ست محتمل ست که مجوزین آوردن قرطاس و دوات
تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هُجْر وَهَذَيَان ترجمه سخن پریشان
و یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر ست که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اهتمام نمایند و آنچه نوشتن
آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل ست که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که
آخر پیغمبر هذیان نمیگوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد ست
یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بنسبت بخدا
میفرمود و درینجا فرمود که إِنَّ اللهَ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي تا این
توهم پیدا شد که خلاف عادت البته فرموده باشد ما نفهمیدیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب
نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا ازوی بعمد ور نمی آمد دَفْعًا لِلتُّهْمَةِ یعنی
برای دفع تهمت موافق نص قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ
ترجمه و نبودی تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و درین
عبارت نسبت آن بخود فرمود فَأَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
پیغمبر هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر
بن الخطاب نسخهٔ از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس درینوقت که خلاف این عادت

مقرر سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات هذیان به پیغمبر میشد این نمی گفتند که باز پرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب به معنی اختلاط کلام ست بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم میباشد و حصول یک قسم انبیا را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحة الصوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند و در لحوق این حالت با نبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض ست و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحة الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود ست قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخار آن بدماغ که در تپهای محرقه اکثر میباشد کلام غیر منتظم بخلاف مقصود بر زبان جاری گردد و این امر هر چند ناشی از امور بدنی ست لکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف ست بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در لحوق سبب این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی به حضرت موسی علی نبینا علیه الصلوٰة در قرآن مجید صریح منصوص ست قوله تعالی وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ترجمه پس افتاد موسی بیهوش و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور به جمیع پیغمبران سوای حضرت موسیٰ نیز ثابت و صحیح قوله تعالی وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ (پس بیهوش شوند ۱۲) و در حدیث صحیح وارد ست فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ فَإِذَا مُوسَىٰ آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا أَدْرِي أَصَعِقَ فَأَفَاقَ قَبْلِي أَمْ جُوزِيَ بِصَعْقَةِ الطُّورِ ترجمه پس خواهم بود من اول کسیکه افاقت یابد پس ناگهان موسیٰ گرفته است پایه از پایهای عرش پس نمیدانم آیا بیهوش شده بود پس افاقت یافت پیش از من یا مبادله شد به بیهوشی طور آری اینقدر هست که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد قولاً و فعلاً و هر چه مرضی حق ست از ایشان صادر میشود در هر حالت و پر ظاهر ست که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولاً اختلال در قوای مدرکه روح بهم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلاً اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و توجه روح بدفع آن در حکم روح نمیمانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم ست که انبیا را نیز لاحق میگردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نزول این بزرگان آگاه و خبردار میبا

ومعهذا احکام نوم در امور یکه متعلق بجوارح وچشم وگوش می باشند تاثیر میکند وفوت نماز وبیخبری از خروج
وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لَیْلَةُ التَّعْرِیْسِ مذکور ست وهم چنین سهو و
(شبیکه در سفر نماز صبح قضا شد بسبب خواب)
نسیان در نماز ایشان را لاحق مے شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را
روایت کرده اند وچون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق
مفصل نوشته شد اگر بعضے حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام ست که درین قسم
امراض ومیدهد بعید نیست ومحل طعن وتشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر والتهاب جبهی را آنوقت
بر آنجناب نه ورکرده بود واز روایت دیگر صریح این معنی واین استبعاد معلوم میشود که گفتند مَا شَأْنُهُ أَهَجَرَ
اِسْتَفْهِمُوْهُ ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید بپرسید از وی ومعهذا از راه مراعات ادب
این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام ست یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح
فرماید وبه تیقظ وهوشیاری ارشاد کنند تا دوات وکاغذ بیاریم والا درگذریم که چندان حاجت مشقت کشیدن
نیست انیهمه بر تقدیری ست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد واگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را
خلاف عادت پیغمبری می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی درنیافته باشیم الفاظ دیگر ست
وما چیز دیگری می شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید وبیقین معلوم کنیم که همین الفاظ ست آنگاه دوات
وکاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید ووجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی ست زیرا که
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع ست واز کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر رض نه از غیر عمر رض ورفع صوت
باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات ومشاجرات همیشه جاری وساری بود واصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه
اشاره قرآن تجویز آن می فرماید بدو جهت بلفظ اول این لفظ که لَا تَرْفَعُوْا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ واین نفرموده اند
که لَا تَرْفَعُوْا أَصْوَاتَكُمْ بَيْنَكُمْ عِنْدَ النَّبِيِّ دوم كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض
جائز ست ومعهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رض رفع صوت کرد وباعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد
بعد از ان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمع کثیر بودند ومقاولات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی ست
وارشاد پیغمبر که لَا يَنْبَغِيْ عِنْدِيْ تَنَازُعٌ ترجمه نمی سزد نزد من باهم تنازع نیز همین مدعا گواه است
زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام وکبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع مضحک
میگردد ولفظ قُوْمُوْا عَنِّيْ از باب تنگ مزاجی مریض ست که بگفت وشنید بسیار تنگدل میشود وانچه در حالت
مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع مے آید در حق کسے محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه
حاضرین ست خواه مجوزین خواه مانعین ودر روایت صحیحه وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

درہمین مرض لدود خورانیدہ بودند بعد از افاقت فرمودند کہ لَا یَبْقیٰ اَحَدٌ فِی الْبَیْتِ اِلَّا لُدَّ اِلَّا الْعَبَّاسُ فَاِنَّهُ لَمْ یَشْهَدْکُمْ ترجمہ باقی نماند کسے درخانہ مگر کہ او را لدود دادہ شود سوای عباس رض پس ہرآئینہ وی حاضر نبود با شما و این تنک مزاجی کہ بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان ندارد کہ انبیا را ازان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن ست کہ در امراض لاحق میشود و وجہ چہارم از طعن نیز مبنی بر خیال باطل ست زیراکہ حق تلفی امت وقتی میشد کہ چیزے جدید را کہ از جانب خدا آمدہ باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد و بمضمون آیہ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ قطعا معلوم ست کہ امر جدید نبود بلکہ امر دینی ہم نبود محض مشورۂ نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود کہ زبان ہمین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند کہ جناب پیغمبر در مدت بست و سہ سال کہ زمان نبوت ان افضل البشر بود با وصف رحمتی و رافتی کہ بر عموم خلق اللہ و بالخصوص در حق امت داشت و با وجود تبلیغ قرآن وارشاد احادیث بیشمار در ینوقت ناگاہ چیزیکہ ہرگز نہ گفتہ بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای رفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر در آن حاضر نہ بمجرد توہم آنکہ مبادا بشنود و از بردن در تہدید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اہل بیت درینوقت بآنہا نفرماید کہ این کتاب را نوشتہ بگذارید سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ ترجمہ پاکی تراست این سخن بہتان بزرگ ست دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست کہ اگر پیغمبر بنوشتن این کتاب بالجزم و القطع از جناب باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت کہ بقیہ روز پنجشنبہ و تمام روز جمعہ و شنبہ و یکشنبہ بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساہل در تبلیغ کہ منافی عصمت آنجناب ست حاشا من ذلك ترجمہ بری ست ازین قولہ تعالی یٰۤاَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَاۤ اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهٗ وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ترجمہ ای رسول برسان ہر چہ نازل شد بسوے تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگہبان ست ترا از شر مردم اینہمہ ترسیدن از عمر درینوقت کہ موت غالب بر حیات شدہ بود چقدر بوعدۂ آلہی کہ بعصمت و محافظت وارد ست نامطمئن بودنست مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و اگر باجتہاد خود میخواستند کہ چیزے نویسند پس عمر ازان اجتہاد رجوع فرمودیا نہ علی الشق الاول طعن بالکلیہ زائل گشت بلکہ در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت تعز عزیزا او ذل ذلیل ترجمہ بصفت کمال باعزت یافتن عزیزی یا ذلت یافتن ذلیلی و علی الشق الثانی در ترک آنچہ نافع ست فہمیدہ بود مصداق رحمت آلہی نشدہ حاشا جنابہ من ذلك قولہ تعالی لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِیْزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیْصٌ عَلَیْكُمْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ

ترجمہ ہرآئینہ آمد بشما رسول از قوم شما گران ست بروی رنج شما شفیق ست بر شما در حق مومنان مہربان نرم دل ست دلیل دیگر آنکہ انچہ منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تکذیب آیۂ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ لازم می آید وعلی الشق الثالث ہیچ حق تلفی امت نمیشود زیرا کہ تاکید پیغمبر بالاترا از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حسابی برنداشتند از تاکید پیغمبر در حق شان چہ خواہد گشود دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکہ در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس در ہمین خبر قرطاس وارد ست و در صحیحین موجود کہ اِشْتَدَّ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَجْعُہٗ فَقَالَ اِئْتُوْنِیْ بِکَتِفٍ اَکْتُبُ لَکُمْ کِتَابًا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدَہٗ اَبَدًا فَتَنَازَعُوْا فَقَالُوْا مَا شَانُہٗ اَھَجَرَ اِسْتَفْھِمُوْہُ فَذَھَبُوْا یَرُدُّوْنَ عَلَیْہِ فَقَالَ دَعُوْنِیْ فَالَّذِیْ اَنَا فِیْہِ خَیْرٌ مِّمَّا تَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْہِ وَاَوْصَاھُمْ بِثَلٰثٍ قَالَ اَخْرِجُوا الْمُشْرِکِیْنَ مِنْ جَزِیْرَۃِ الْعَرَبِ وَاَجِیْزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا کُنْتُ اُجِیْزُھُمْ وَسَکَتَ عَنِ الثَّالِثَۃِ اَوْ قَالَ وَنَسِیْتُھَا وَفِیْ رِوَایَۃٍ وَفِی الْبَیْتِ رِجَالٌ مِّنْھُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ غَلَبَہُ الْوَجَعُ وَعِنْدَکُمُ الْقُرْاٰنُ حَسْبُکُمْ کِتَابُ اللّٰہِ ترجمہ سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار در وپس فرمود بیارید پیش من استخوان شانہ تا بنویسم برای شما نوشتہ کہ گمراہ نشوید بعد از وی گاہے پس با یکدیگر نزاع کردند پس گفتند چہ شد آن سرور را آیا نہ بیخبرانہ گفت بپرسید از وی پس شروع کردند کہ تکرار میکردند بآنسرور صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی کہ من در انم بہتر ست از ان شغلے کہ میخوانید مرا بسوی آن وصیت کردم مردم را بسہ چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیرۂ عرب و انعام دہید ایلچیان را مثل انچہ من انعام میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین ست کہ در خانہ مردان بودند از انجملہ عمر بن الخطاب گفت غلبہ کردہ است بر حضرت آزار و نزد شما قرآن بس ست شما را کتاب خدا ازین روایت صریح مستفاد شد کہ قبل از تکلم عمرؓ حاضرین تنازع کردند و انچہ گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر جزمی یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرت در امضاء آن منافی عصمت میبود و آنحضرت بعد ازین قصہ باقرار شیعہ تا پنجروز زندہ ماند و در روز دوشنبہ رفیق ملاء اعلیٰ گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد کہ از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکہ در سیاست مدنیہ و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچہ زبانی بآن چیزہا وصیت فرمود و چیز سوم کہ درین روایت فراموش شدہ تجہیز جیش اسامہ است کہ در روایت دیگر ثابت ست و اول دلیل برین مدعا آنست کہ چون بار دیگر اصحاب بآوردن دوات و شانہ پرسیدند جواب فرمود

که فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی شما می خواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الباطن
ام بمشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جل شانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی خیریت
درست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود
حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه آنها این عبارت گفت که این جواب پیش
پیغمبر بشبانه از راه عتاب و غضب نیست بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا
معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و مقطع الکلام و بیت القصید آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از
وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطا نمود
حضرت امیر نیز مجوز کار او است و غیر از ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی
منقول نشده اگر نوشتن امر مهمی درین اجرا میبود کبار صحابه و لا اقل حضرت امیر خود آنرا یاد میفرمود و حسرت
میفرمودند و شکایت این ممانعت بر زبان می آوردند و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر از مهمات
دینی منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لن تضلوا بعدی زیرا که این لفظ صریح دلالت
میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب
علی نبینا و علیهم الصلوة که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا
و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین ترجمه گفتند برادران هر آینه یوسف و برادر حقیقی او دوست
تر است بپدر ما از ما و ما چندین مرد قوی هستیم هر آینه پدر ما در غلطی صریح است و نیز در همین سوره در جای دیگر است
که انک لفی ضلالک القدیم ترجمه بدرستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیدا است که برادران
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا
بلکه غلطی ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان
دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا

هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی ست نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و
سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود
درین دو وسه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضے میرسد که شاید منظور
آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمرؓ این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن
امر خلافت باشد وازدو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکرؓ خواهد بود یا خلافت حضرت امیرؓ بر تقدیر اول آنحضرتؐ
بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بے آنکه عمرؓ بار دیگر ممانعت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی ست حاجت بنوشتن نیست در
صحیح مسلم موجود ست که آنجنابؐ عائشه صدیقهؓ را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک واخاک اکتب
کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل انا اولی ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر
یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که مے ترسم که آرزو کننده را یا گوید
گوینده را که منم و دیگرے نیست وقبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکرؓ را درینجا عمرؓ کجا حاضر بود که
از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین وقعه
بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنینؑ فرموده بود و حضرت امیرؓ را مولاے
هر مومن و مومنه ساخته والقصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقید و تاکید
و شهرت و تواتر موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش از آنجا حاضر نبودند چه میشود
بالجمله به هیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده
واین خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدیؑ ست خندو جندو ترجمه گام به گام ای قدم
بقدم که وسواسے بیش نیست و مرض وسواس را علاجے نه **طعن دوم** آنکه عمر رضی الله عنه خانه
حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آنمعصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب اسقاط
حمل گردید وانقصه سراسر واهی و بهتان وافترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند
و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بفعل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر
از خدای تعالی دیگرے مطلع نمیتواند شد واگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانے ست و گفتن اینکه
من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانے را بود که خانه حضرت زهراؓ را
ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور
میداشتند و برهم زدن خلافت خلیفه اول بکنگاشها و شورهاے فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهراؓ

هم ازین نشست و برخاست مکدر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمیفرمود که در خانه
من نیامده باشند عمر بن الخطاب رض چون دید که حال برین منوال ست آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق ست از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود که
اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر رض نیز امام منصوب
کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود ها می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین درین
باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر رض مشابه است بفعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون
روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها بهجو حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانهٔ خدا یعنی کعبهٔ معظمه برده و در پرده های
آن خانهٔ تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم ست فرمود که او را همانجا بکشید و پاس نکنید هرگاه
این قسم مردود آن جناب الٰهی در خانهٔ خدا پناه نیابد در خانهٔ حضرت زهرا رض چرا پناه باید داد و حضرت
زهرا رض نیز از دادن انتشار فساد بیشتر مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله ترجمه خو گیرید بعادت های خدا
شیوهٔ آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت ست که حضرت زهرا رض نیز آن مردم را
ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر رض درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر رض ست که چون بعد از شهادت
عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم
بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایهٔ حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه رض
در آمده دعوی قصاص عثمان رض از قتلهٔ او نموده آمادهٔ جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم
رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین بین آسیبی بجناب
حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس ست و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب
و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات
فتنه را واگذاشتن و بتدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
خانهٔ حضرت زهرا رض واجب التعظیم والاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجهٔ محبوبهٔ او که محبوبهٔ علی بود
نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر رض محض قول و تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده و فعل حضرت
امیر فعل را هم باقصی النهایه رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر رض گشادن حالانکه قول او بمراتب
کمتر از فعل حضرت امیر ست مبنی بر تعصب و عناد ست لاغیر و در مقابلهٔ اهل سنت فرق بر آوردن که فعلاً

حضرت امیر رض حق بود پس حفظ انتظام او ضروری افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابوبکر صدیق رض ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا رض ابنة الرسول نکردن
وبال بر وبال ست نهایت نادانی و بی عقلی ست زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص وقتیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب رض باشد که نزد او خلافت ابوبکر رض متعین بود بحیثیت
و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر رض باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان این
قسم خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمائی نهال دین و ایمان بود برهم زدن و اراده های
فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب ست و طرفه آنست که بعضی از فضلای شیعه
درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که برای
تهدید و ترهیب شان عمر رض این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا رض آنجوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه
من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر رض اگر زبیر بن العوام
تدبیر افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان رض اگر سخن درشت بگوید واجب
القتل و التعزیر شود و چون در خانه حضرت زهرا رض مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین دعوی قصاص یا شکایت از قتله عثمان رض بر زبان آرند
واجب الرد و الازاله کردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی ست و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فائده آن
عائد بنفس مکلف ست فقط و هیچ ضررے از ترک آن بمسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت در
قسم مفسده که شرارهای آن بتمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جائز نباشد و هرگاه
پیغمبر بسبب بودن پرده های منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا رض اندر نیاید تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانه خدا
نیز اندر نیاید تا وقتیکه صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام از آن خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن
مفسدان در آنخانه کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن چه گناه بر وی عاید
لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر رض با عائشه صدیقه رض که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول ص و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه اهل اسلام
اجمعین بود پس هر چه از عمر رض مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نه مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر وی این آیه خواند انک
میت و انهم میتون ترجمه بدرستی تو خواهی مرد و بدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طرفه

معنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهدهٔ شدت مرض آن عالی قباب آنقدر
مدهوش و ذاهل شده که از عقل خود رفت و او را از آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود
خبر نداشت و از راه مدهوشی و بی خبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود او را باید هدف سهام طعن خود ساخت
۵ چشم بداندیش برکنده باد ۵ عیب نماید هنرش در نظر ۵ از آیات قرآنی اکثرے را در حالت غم و حزن و جزع و فزع
غفلتها واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحهٔ شیعه سابق گذشت که حضرت موسیٰ را در عین حالت
مناجات علم بقرب الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسیٰ را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه
و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونهٔ هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول
از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسیٰ نسیان
کرد و خود حضرت موسیٰ با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب
مشاهده غرائب قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابوالبشر که اصل انبیاست حق تعالیٰ
در حق او میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ترجمه پس فراموش کرد حضرت آدم و نیافتیم در وے
همت و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابوجعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده
و خود ابوجعفر طوسی از ابو عبدالله حلبی روایت آورده که إِنَّ الْإِمَامَ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
يَسْهُو فِي صَلٰوتِهِ وَيَقُولُ فِي سَجْدَتَيِ السَّهْوِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
ترجمه بدرستی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سهو میکرد در نماز خود و میگفت ورد و سجده سهو بسم الله و
بالله الخ پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهول در همچو حادثهٔ قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل
طعن تواند شد طعن چهارم آنکه عمر جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهمات امامت
و خلافت است از انجمله آنکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس او را امیرالمومنین مانع آمد و گفت که إِنْ كَانَ
لَكَ عَلَيْهَا سَبِيلٌ لَيْسَ لَكَ عَلٰى مَا فِي بَطْنِهَا سَبِيلٌ ترجمه اگر میرسید ترا بروے راهی پس نمیرسد
ترا بر بچه در شکم او راهی عمر نادم شد و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ ترجمه اگر نمیبود علی هلاک شده بود
عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیرالمومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برو
برخواند و گفت سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ
حَتّٰى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَبْلُغَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰى يُفِيقَ ترجمه شنیدم من رسول خدا را
که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ شود
و از دیوانه تا آنگاه که افاقه یابد و از انجمله آنکه پسر مردهٔ خود را که ابوشحمه بود در اثنائے حد زدن جان داد

حد زد و حد بوضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع ست و از انجمله آنکه حد
شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را بظواهر
شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه ها
خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
واین صنعت متعصبین و معاندین ست بدستور قول یهود که اِنَّ اللّٰهَ فَقِیْرٌ وَّنَحْنُ اَغْنِیَاءُ و قصه
رجم حامله این ست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هیچ چیزے نیست که بمجرد دیدن زن توان
دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن
و بحامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد عمر این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام اداے
شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله بود
تحسر و تاسفی که میکشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من میبود اگر علی رض درین وقت
مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هر گاه
زن زانیه اقرار بزنا نماید یا شاهدان برزنا گواهی دهند بپرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه خود آن زن را می باید
که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت بر
دیگر باشد که آنحکم را منیخواهد آن حکم را جهل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بے اطلاعی ست بر حقیقت حال که
در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسیٰ بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت
هارون ع پیغمبر بود ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسیٰ جاهل نبود بمسئله تعظیم
پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر بارها میفرمود اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ وَّاِنَّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ اِلَیَّ وَلَعَلَّ
بَعْضَکُمْ اَنْ یَّکُوْنَ اَلْحَنَ بِحُجَّتِهٖ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ قَضَیْتُ لَهٗ بِحَقِّ اَخِیْهِ فَاِنَّمَا اَقْطَعُ لَهٗ قِطْعَةً مِّنَ النَّارِ
ترجمه جز این نیست که من هم انسانم و شما خصومت ها می آرید بسوی من و البته بعض شما گویا تر ست در دلیل
خود از بعضے پس هر گاه حکم کنم بچیزیکه حق برادر اوست پس همین است که تراشیده و ادم او را پارهٔ از آتش
و نیز در سنن ابی داؤد موجود ست که چون ابیض بن حمال بارے از آنحضرت ص درخواست اقطاع کان
نمک کرد در اول وهله بسبب بے اطلاع او را اقطاع فرمود و هر گاه آنجناب ص را مطلع کردند که آن کان
نیارست و نمک در دست ازان بے حاجت عمل و صنعت بر مے آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع
مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود ست
وان وائل بن حجر کندی که زنے در زمان آنحضرت از خانه باراده دریافتن جماعت برآمد در کوچه مردی باو

در خورده و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد گریخته رفت و مردی
دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرده او را گرفته
به حضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند
آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است
جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت
هر دو مروی ست موجود ست که إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَ عَلِيًّا بِإِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَى امْرَأَةٍ
حَدِيثَةٍ بِنِفَاسٍ فَلَمْ يُقِمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشْيَةَ أَنْ تَمُوتَ فَذَكَرَ ذَلِكَ النَّبِيَّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ أَحْسَنْتَ دَعْهَا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَمُهَا ترجمه بدرستیکه پیغمبر خدا
صلعم فرمود علی را باقائم کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد بر وی حد را از خوف آنکه
بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار او را تا بس شود خون او و نیز
فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در حد زنا که جلد و رجم ست در حق
شراحه همدانیه که بجرم زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالفت شریعت ست
زیرا که آنحضرت صلعم با ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل ست زیرا که چون رجم که اشد
(نام شخصے ست — نام زنے ست)
عقوبات ست بر وی نافذ شد جلد که اخف از آن ست چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه
مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود چون بعد از جلد
بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب بحقیقت واقع نشده بالجمله بی
اطلاعی بر حقیقت حال چیزی دیگر ست و نزد السنین مسئله شرع چیزی دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند
قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود
چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را که گناه زنا
گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه
در خورد و پرسید که این زن را از کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت
زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن
مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری
نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود
آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر ست که جنون چون مطبق نباشد صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید هیچ حس و عقل دریافته نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
ممتاز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را نداشتن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شده که جناب پیغمبر را حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه
آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب ست یا عنین یا سالم الاعضاء و مجمل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
زن دیگر نباشد کدام شرط است او مختل میشود آنچه شرط امامت ست معرفت احکام شرعیه است نه معرفت
حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری
نبی را بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه در
ترمذی موجودست عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک
ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم لان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس ترجمه روایت ست
از عکرمه که علی رضی الله عنه بسوخت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس رض
را پس گفت اگر من بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
پس بکشید او را و از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب
خدا پس رسید این خبر علی رض را پس گفت راست گفت ابن عباس رض بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای
طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
محل طعن گردانیده شود آمدیم بر این که درینجا اشکالی ست قوی که نواصب بآن اشکال در آویخته اند که حضرت
امیر رض خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین
مرویست که ان علیا کان یامر باقامة الحد علی الصبی قبل ان یحتلم رواه محمد
بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه ترجمه بدرستیکه علی رض بود حکم میکرد
باقامت کردن حد دزدی بر کودک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالف ارشاد پیغمبر ست بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب حد
می مرد و از قول حضرت امیر رض که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضاء خواهند شد
معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب میگفته باشند گنجائش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان

مذہب عمرؓ و عثمانؓ نبود آری اگر پیغمبر ﷺ میفرمود که زن مجنونہ را رجم باید کرد البتہ تقیہ مے شد در آنجا خود اظہار حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اہل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان ہرگز این روایت را از حضرت امیرؓ باور نمیدارند بلکہ افترا و بہتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویہ این روایت را نزد ایشان جواب شافی ست که بالقطع کذب ست و اگر نواصب خواہند که با کاذیب شیعہ در حق حضرت امیرؓ اہل سنت را الزام دہند پیش نمیرود و قصہ حد زدن مردہ تمام دروغ و افترا است ہرگز در روایات صحیحہ اہلسنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکہ صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زندہ ماند و جراحات او مندمل شد آری در اثنای زدن حد غشی و بیہوشی لاحق شدہ بود باین جہت بعضی را توہم مردن او شد و آنچہ گفتہ اند که عمر بن الخطابؓ حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشورہ دیگران مقرر کرد پس طرفہ طعن ست زیرا که ندانستن چیزیکه قبل از ان موجود نباشد و در شرع معین نگردیدہ باشد محل طعن نمیشود زیرا که العلم تابع للمعلوم ترجمہ برای آنکہ علم تابع معلوم ست و حد خمر در زمان آنحضرت ﷺ معین نبود بلکہ چند ضربہ بجاپاپ و چادرہای تافتہ و کفشہا و جریدہای دستی میزدند و چون در وقت ابوبکرؓ الصدیق چند کس از صحابہ تخمین کردند بہ چہل رسید و چون نوبت خلافت عمرؓ شد شرب خمر بسیار شد جمیع صحابہؓ را جمع کردہ مشورت نمود حضرت امیرؓ و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوفؓ نیز شریک حضرت امیرؓ شدہ گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که ہشتاد تازیانہ است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل میشود و چون بے عقل شد ہذیان میگوید و در ہذیان دشنام میدہد پس جمیع صحابہؓ این استنباط لطیف را پسندیدند و بر ہمین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطابؓ ست سلب علم حد خمر از عمرؓ کمال بی عقلی ست و نزد امامیہ ہم این قصہ بہمین طریق ثابت ست چنانچہ شیخ ابن مطہر حلی در منہج الکرامۃ آوردہ و از ہمین جا جواب طعن دیگر ہم معلوم شد که گویند عمرؓ در حد خمر اضافہ کرد بعقل خود حالانکہ در زمان آنحضرت ﷺ چہل تازیانہ بود و پس زیرا که اگر عمرؓ زیادہ کرد بقول امیر المومنینؓ و اجماع صحابہؓ کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور ست و آن طعن این ست که گویند عمرؓ یکبار در حد شراب زیادہ ہشتاد تازیانہ زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنینؓ نیز در حد شراب صد تازیانہ زدہ است بست تازیانہ بر ہشتاد افزودہ است چنانچہ محمد بن بابویہ قمی در من لا یحضرہ الفقیہ روایت کردہ است که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفتہ آوردند که در ماہ رمضان شراب خوردہ بود حضرت امیرؓ صد تازیانہ زد و بجہت حرمت رمضان بست تازیانہ افزود و بر طور اہل سنت جواب از ہر دو واقعہ یک سخن ست که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت از قدر واجب شرع زیادہ نماید بدلیل

فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن نہم آنست کہ عمر در اقامت حد بجای صد تازیانہ بصد شاخ
درخت حکم کردہ واین مخالف شریعت ست زیرا کہ خدای تعالی میفرماید الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست کہ این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر ست در مشکوۃ و شرح
السنہ بروایت سعید بن سعد بن عبادہ آوردہ کہ سعد بن عبادہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردی ناقص الخلقۃ
بیمار را گرفتہ آورد کہ با کنیزکی از کنیزکان محلہ زنا میکرد پس گفت پیغمبر خدا کہ بگیرید برای او شاخ بزرگ را کہ باشد
در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجہ نیز حدیثی مانند این روایت کردہ وہمین ست مذہب
علمای اہل سنت در مریضی کہ توقع بہ شدنش نباشد قَالَ فِي الْفَتَاوَى الْعَالَمْگِيرِيَّةِ الْمَرِيضُ إِذَا وَجَبَ عَلَيْهِ
الْحَدُّ إِنْ كَانَ الْحَدُّ رَجْمًا يُقَامُ عَلَيْهِ لِلْحَالِ وَإِنْ كَانَ جَلْدًا لَا يُقَامُ عَلَيْهِ حَتَّى يَبْرَأَ
وَيَصِحَّ إِلَّا إِذَا كَانَ مَرِيضًا وَقَعَ الْيَأْسُ عَنْ بُرْئِهِ فَحِينَئِذٍ يُقَامُ عَلَيْهِ كَذَا
فِي الظَّهِيرِيَّةِ وَلَوْ كَانَ الْمَرَضُ لَا يُرْجَى زَوَالُهُ كَالسِّلِّ أَوْ كَانَ مُخْدَجًا ضَعِيفَ الْخِلْقَةِ
فَعِنْدَنَا يُضْرَبُ بِعِثْكَالٍ فِيهِ مِائَةُ شِمْرَاخٍ فَيُضْرَبُ دَفْعَةً وَلَا بُدَّ مِنْ وُصُولِ كُلِّ شِمْرَاخٍ إِلَى
بَدَنِهِ كَذَا فِي فَتْحِ الْقَدِيرِ ترجمہ بیمار وقتیکہ واجب شود بروی حد پس اگر آنحد سنگساری ست قائم
کردہ شود بروی فی الحال واگر باشد تازیانہ کردن قائم کردہ نشود بروی تا آنکہ بہ شود و تندرست شود
مگر وقتیکہ باشد چنان بیمار کہ حاصل شود ناامیدی از بہی او پس درین ہنگام قائم کردہ شود ہمہ بر وے
این چنین ست در ظہیریہ واگر باشد مرض کہ نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
نزد ما زدہ شود بیک خوشۂ خرما کہ در وی صد رشتہ باشد پس زدہ شود یکبار ضرورست از رسیدن ہر رشتہ
تا بدن او چنین ست در فتح القدیر و کسی را کہ عمر بن الخطاب باین صورت حد زدہ ضعیف الخلقۃ بود و در قرآن مجید
نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است کہ ہم رعایت احوال مستحق حد و ہم محافظت حد الہی در ان ہست مانند قولہ تعالی
وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِب بِّهِ وَلَا تَحْنَثْ ترجمہ بگیر بدست خود رشتہ گیاہ پس
بزن بوی و قسم خود مشکن طعن ششم آنکہ حد زنا از مغیرہ بن شعبہ درء نمود با وجود ثبوت آن بشہادت
چہار کس تلقین نمود شاہد را بکلمۂ کہ بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع کہ چون شاہد چہارم برای ادای
شہادت آمد و گفت کہ أَرَى وَجْهَ رَجُلٍ لَا يَفْضَحُ اللّٰهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ترجمہ
می بینم روی مردی کہ فضیحت نخواہد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکہ درء حد
بعد از ثبوت آن میشود و شاہد چہارم چنانچہ باید شہادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چہ معنے
دارد و بافتن شلہ را افترای محض و بہتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بر وی تہمت زنا بر بستند و چند کس را از شاہدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تہمت زنا در بصره شائع شد و رفته رفته بعمرؓ رسید بر ہمه را بحضور خود طلبیده و مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به بعض صحابه که حضرت امیرؓ ہم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رَأَيْتُهُ بَيْنَ فَخِذَيْهَا ترجمه دیدم من آنمرد را در میان دو ران آنزن پس امیر المومنین عمرؓ گفت لَا وَاللّٰهِ حَتّٰى يَشْهَدَ اَنَّهُ يَلِجُ فِيْهَا وُلُوْجَ الْمِرْوَدِ فِي الْمُكْحُلَةِ ترجمه نه قسم بخدا تا وقتیکه شهادت دهد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سرمه دان پس آن شاهد گفت نَعَمْ اَشْهَدُ عَلٰى ذٰلِكَ ترجمه آری شهادت میدهم برهمین باز شاهد دیگر برخواست و همین قسم ادا شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از وی نیز پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت اینقدر میدانم که رَأَيْتُ مَجْلِسًا وَنَفَسًا حَثِيْثًا وَانْتِهَارًا وَرَأَيْتُهُ مُسْتَبْطِنَهَا وَرِجْلَيْنِ كَاَنَّهُمَا اُذُنَا حِمَارٍ ترجمه دیدم نشستگاه و دم روان و برجستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش خر است پس عمرؓ گفت هَلْ رَأَيْتَهُ كَالْمِيْلِ فِي الْمُكْحُلَةِ قَالَ لَا ترجمه آیا دیدی او را چون میل در سرمه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیرؓ ہم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود مداهنتی میرفت اینقدر جمعی کثیر که برای همین کار حاضر شده بود و شیوهٔ آنها انکار و مجاهره بود در هر امر ناحق و درین باب پاس کسے نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رائگان میگذاشتند یا اگر از عمرؓ تلقین شاهد واقع میشد بر وی گرفت نمیکردند حالانکه از حال عمرؓ معلوم ست و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین بگفتهٔ زنے جاهل قائل میشد و بی حضور جماعهٔ صحابهؓ و مشورهٔ ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمرؓ این کلمه گفت که اَرٰى وَجْهَ رَجُلٍ لَا يَفْضَحُ اللّٰهُ بِهٖ رَجُلًا مِّنَ الْمُسْلِمِيْنَ غلط صریح و افترای قبیح بر عمرؓ ست آری مغیره بن شعبه این کلمه در آنوقت گفته بود و هر که را نوبت بجان میرسد چیزها میگوید و تملقها میکند اگر شاهد حسبةً لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفتهٔ مغیره بچه ا بود و معهذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت بواجبی ننماید حاکم را نمیرسد

از وبہ جبر واکراہ اداے شہادت برضرر مدعی علیہ طلب کند در ہیچ مذہب و ہیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام
مقولہ عمرؓ باشد پس از قبیل فراست عمریؓ ست کہ بارہا بفراست چیزے دریافتہ میگفت کہ چنین ست ومطابق
آن واقع میشد لیکن ثابت شود کہ بحضور شاہد گفت واو را شنوانید و باز ہم ارادہ آنکہ شاہد از شہادت ممتنع
شود در دل داشت بچہ دلیل ثابت توان کرد ارادہ از افعال قلب ست واطلاع بر افعال قلوب
خاصہ خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمرؓ واقع شدہ باشد موافق فعل معصوم خواہد بود وبر
فعلے کہ موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن ست وانچہ از توجیہ در فعل معصوم تلاش
کردہ باشند درینجا ہم بکار برند روی محمد بن بابویہ القمی فی الفقیہ ان رجلاً جاء الی امیر المؤمنین
علیہ السلام واقر بالسرقۃ اقرارۃ بقطع بہ الید یقطع یدہ ترجمہ روایت کرد
محمد بن بابویہ قمے در فقیہ آنکہ مردے آمد بسوے امیر المومنین علیہ السلام واقرار کرد بدزدے اقرارے آنکہ
قطع کردہ شود بآن قدر دست را پس کہ قطع نکرد دست او را طعن ہفتم آنکہ روزے عمر رضی اللہ عنہ
در خطبہ منع میکرد از گران بستن مہرہا میگفت کہ اگر گران بستن مہرہا خوبی میداشت اولی باین بزرگی
وخوبی پیغمبر خدا می بود حالانکہ پیغمبر خدا را ندیدہ ام کہ زیادہ بر پانصد درم مہر ازواج و بنات خود نہ بستہ
پس باید کہ شما در مغالات صدقات یعنے گران بستن مہرہا مبالغہ نکنید واتباع سنت سنیہ پیغمبر خود لازم
گیرید واگر من بعد کسے مہر گران خواہد بست بنابر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواہم کرد
درین اثنا زنے برخاست وگفت اے عمرؓ بشنو خدا میفرماید وَاٰتَیْتُمْ اِحْدٰھُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوْا
مِنْہُ شَیْئًا یعنے اگر دادہ باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید آنرا از ایشان تو کیستی کہ باز میستانی
مہرہای دادہ را گو فراوان وگران باشد عمرؓ قائل شد واعتراف بخطای خود نمود وگفت کُلُّ النَّاسِ
اَفْقَہُ مِنْ عُمَرَ حَتّٰی الْمُخَدَّرَاتِ فِی الْحِجَالِ محل آنکہ طعن آنکہ سکوت عمرؓ از جواب آن زن دلیل عجز اوست
وہر کہ از عہدہ جواب یک زن نمی تواند برآید چگونہ قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکہ سکوت
عمرؓ از جواب آن زن نہ بنابر عجز اوست از جواب باصواب تا ثبوت خطاء او فی الواقع لازم آید بلکہ بنابر
کمال ادب ست باکتاب اللہ کہ در مقابلہ آن چون وچرا نمودن وفنون دانشمندی وتوجیہ وتخریج کردن
مناسب حال اعاظم اہل ایمان نیست ایشانرا غیر از تعلیم وانقیاد بظاہر الفاظ ہیچ راہ نست نمی آید والا اگر
مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضاء الٰہی بمغالات مہور بود دلیل صریح خلاف فہم نیست
زیرا کہ در احادیث صحیحہ نہی واقع ست ازان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم تباشروا فی الصداق فان الرجل لا یعطی المرأۃ حتی یبقی

فی نفسہ حسین کتہ ترجمہ سہولت کنید در مہر ہا پس ہر آئینہ مرد نے دہد زن را تا آنکہ می ماند فرد دل او خارسے وروی ابن حبان فی صحیحہ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من خیر النساء ایسرہن صداقا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم ہر آئینہ بہترین زنان آنست کہ سہل دارد مہر و عن عائشۃ عنہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یمن المرأۃ تسہیل امرھا فی صداقھا ترجمہ واز عائشہ از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکہ سہل باشد مقدمہ در مہر او واخرج احمد والبیہقی مرفوعا اعظم النساء برکۃ ایسرہن صداقا ترجمہ و روایت کرد احمد و بیہقی تا پیغمبر خدا زیادہ ترین زنان در برکت آنکہ سہل تر ست در مہر و اسنادہ جید و نہایت انچہ از آیت ثابت میشود جواز ست ولو مع الکراہۃ و نیز آیت نص نیست در آنکہ این قنطار مہر ست محتمل ست کہ مراد بخشش زیور و مال باشد نہ بصیغہ مہر کہ رجوع در ہبہ زوجہ زوج را نمیرسد و خصوصا چون او را وحشت داد بفراق و طلاق بازرجوع نمود در ہبہ زیادہ تر در ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل آورد و از امر جائز نہی کردن بنا بر مصلحتی کہ آن نصیحت مومنین ست در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انہماک در استرضای زنان کہ رفتہ رفتہ منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواہ و معاملہ دار و موجب میگردد بہ تقابل و تحاسد و فتن عظیمہ و تقویت جہاد و اخراجات حقانی چنانچہ در ملوک و امرای زمان ما مشاہد و محسوس ست کار خلیفہ راشد ست و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکہ طلاق بلا شبہہ جائز و حضرت امیر نیز مردم کوفہ را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن کہ بلا شبہہ جائز بود و میگفت یا اہل الکوفہ لا تزوجوا الحسن فانہ مطلاق للنساء ترجمہ ای اہل کوفہ نکاح کردہ مدہید حسن را این پدر ست کہ او بسیار طلاق میدہد زنان را و از کلام عمرؓ کہ در طعن منقول ست صریح معلوم میشود کہ مغالات را جائز میدانست اما بنا بر وخامت عاقبت او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مہر بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوہران معلوم میشود نہ در حق خلفا و ملوک کہ برای تنبیہ و توبیخ استرداد نمایند بدلیل وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احدٰھن قنطارا ترجمہ و اگر خواہید شما بدل گرفتن زنی بجای زنی و دادہ باشید یکی را از آنہا تودہ مال و وعید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنا بر تہدید ست و نزد جمہور اہل سنت امام را میرسد کہ ہر امر جائز چون متضمن مفاسد حالیہ و وقتیہ باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی ست از تعزیر و انچہ در طعن آوردہ اند کہ عمرؓ باعتراف خطا نمود پس خطاست و نقل در ہیچ روایت اعتراف بخطا نیامدہ آری اینقدر صحیح ست کہ گفت و کل الناس افقہ من عمر الی آخرہ و این از باب تواضع و ہضم نفس و حسن خلق ست کہ زنے جاہلہ بفہم نسبیار آیتی را برای مطلب خود سند آوردہ ست اگر استنباط

اورا بتوجیهات حقه باطل کنم دل شکسته میشود باز رغبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد اورا تحسین
وآفرین وخود را به حساب او معترف وقائل وانمائم که آینده اورا و دیگرانرا تحریص باشد بر تتبع معانی
قرآن واستنباط دقائق او واین تادب باکتاب الله وحرص بر اشتغال مردم باجتهاد واستنباط از
قرآن که ازین قصه عمرؓ واز قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی ست که مخصوص باوست والا کدام رئیس
جزئی گوارا میکند که او را بحضور اعیان واکابر زنی نادان قائل وملزم گرداند واو سکوت نماید چه جای آنکه اورا
تحسین وآفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بے انصافی ست واگر بالفرض بداهت عمرؓ را جواب دیگر
میسر نمیشد اینقدر خود از دست نرفته بود که میفرمود این زنرا بکشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبرؐ میکنم واین بی عقل قرآن
را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید تا این زن از و بهتر می فهمد لکن شان اکابر دین همین را اقتضا میفرماید
که بوئی از نفسانیت وسخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند ومحض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد
خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود واز انجا که جمیع کبراء دین وارباب یقین درین منقبت عظمی یک قدم
اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اَخْرَجَ اِبْنُ جَرِیْرٍ وَابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ
قَالَ سَأَلَ رَجُلٌ عَلِيًّا عَنْ مَسْئَلَةٍ فَقَالَ فِيْهَا فَقَالَ الرَّجُلُ لَيْسَ هٰكَذَا وَلٰكِنْ كَذَا وَكَذَا قَالَ عَلِيٌّ
اَصَبْتَ وَاَخْطَأْنَا وَفَوْقَ كُلِّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ ترجمه روایت کرد ابن جریر وابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
سوال کرد مردی علیؑ را از مسئله پس جواب گفت در ان پس گفت آن مرد نه این چنین ست ولیکن چنین
چنانست گفت علیؑ تو راست گفتی وما خطا کردیم وبالاے هر دانا دانائی ست این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب
خَذَلَهُمُ اللّٰهُ درصورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شنیعه در حق عمر رضی الله عنه ولنعم ما قیل ؎ چشم بد اندیش
که برکنده باد ﴿ عیب نماید هنرش در نظر ﴾ درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد وامام آن
دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا که حضرت داؤد که نبی بود وبنص الٰهی خلیفه وقت
قوله تعالیٰ یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ در فهم حکم گوسفندان
شخصے که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آنوقت نبی بود ونه امام متاخر گردید وحضرت
سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد وحکم الٰهی را دریافت رَوَی الْکُلَیْنِیْ بِاِسْنَادِہٖ فِی الْفَقِیْہِ
عَنْ اَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ الْحَلَبِيِّ قَالَ سَاَلْتُ اَبَا الْحَسَنِ عَنْ قَوْلِهٖ تَعَالٰى وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ اِذْ يَحْكُمَانِ
فِي الْحَرْثِ قَالَ حَكَمَ دَاوُدُ بِرِقَابِ الْغَنَمِ وَفَهَّمَ اللّٰهُ سُلَيْمَانَ اَنَّ الْحُكْمَ لِصَاحِبِ
الْحَرْثِ فِي اللَّبَنِ وَالصُّوْفِ ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسنؑ را از قول حق تعالی ویاد کن داؤد و
سلیمان را آنگاه که حکم میکردند در مقدمه زراعت گفت حکم کرده بود داؤد بذات آن رمه وفهمانید الله تعالی

سلیمان را کہ حکم کند صاحب زراعت را در شیر و پشم پس اگر بالفرض حکم یک مسئلہ بر نبی نادان پنہان شد و بہ عمر رض نفہمانند امامت او را چہ باک کہ نبوت حضرت داؤد را در ماندن این واقعہ خللی نشد و ظاہرست کہ امامت نیابت نبوت ست و ہیچ کس در عالم نخواہد بود الا کہ بار نفس خود تجربہ کردہ باشد کہ در بعض اوقات از بعض بدیہیات غافل شدہ و کسانیکہ در مرتبہ عقل و فہم خیلے از دیگران پایئن تر اند او را متنبہ ساختہ اند لکن بغض و عناد را علاجے نیست طعن ہشتم آنکہ عمر رض حصہ اہل بیت از خمس کہ بنص قرآن ثابت ست قولہ تعالےٰ وَاعْلَمُوْا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَالْيَتٰمٰى وَالْمَسٰكِيْنِ وَابْنِ السَّبِيْلِ ترجمہ و بدانید ہر چہ غنیمت بیابید از ہر جنس پس بہ آئینہ حق خدا ست پنجم حصہ او و حق رسول و برای قربت و یتیمان و مسکینان و مسافر بایشان نداد پس خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکہ این طعن بر مذہب امامیہ درست نمیشود زیرا کہ نزد ایشان این آیت براے بیان مصرف خمس ست نہ برای استحقاق پس اگر امام وقت را صوابدید چنان افتد کہ یک فرقہ را خاص کند ازین چہار فرقہ کہ در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و ہمین ست مذہب جمعی از امامیہ چنانچہ ابو القاسم صاحب شرائع الاحکام کہ ملقب بہ محقق ست نزد امامیہ و غیر او از علمای ایشان باین معنے تصریح کردہ اند و برین مذہب سندی نیز از ائمہ روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر رض بذوی القربی چیزی از خمس ندادہ باشد بنا بر استغنای ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد و مدلول آیہ نیز ہمین ست کہ این ہر چہار فرقہ یعنی ذوی القربے و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند کہ خمس باینہا دادہ آید خواہ بہر یک ازینہا برسد خواہ بیک دو فرقہ بدلیل آیہ زکوۃ و ھو قولہ تعالےٰ اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَاۗءِ وَالْمَسٰكِيْنِ ترجمہ جز این نیست کہ زکوۃ مر فقرا و مساکین راست کہ در آن آیہ ہم مقصود بیان مصرف ست بر مذہب صحیح پس اگر شخصے تمام زکوۃ خود را بیک گروہ ازین ہشت فرقہ مذکورہ ادا نمود روا باشد کذا ہذا و حضرت امیر رض نیز در ایام خلافت خود حصہ ذوی القربے خود نگرفتہ بلکہ بر طور عمر رض فقرا و مساکین بنی ہاشم را ازان دادہ انچہ باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اہل اسلام تقسیم نمودہ پس چون فعل عمر رض موافق فعل معصوم باشد چہ قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحٰق انہ قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سہم ذوی القربٰی فقال سلک بہ والله مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی فقلت فکیف وانتم تقولون قال والله ما کان اہلہ یصدرون الا عن رائہ ترجمہ گفت سوال کردم امام باقر بن علی بن حسین را کہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ہرگاہ والی شدند کار مردم را چگونہ عمل کرد در حصہ اہل قرابت پس گفت جاری داشت او را قسم بخدا

برراه ابی بکرؓ و عمرؓ زیاده آورد طحاوی پس گفتم پس چگونه شما میگوئید گفت سجد ابنو دند و اهل او میرفتند مگر برای او و فعل عمرؓ در تقسیم خمس آن بود که اول بفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید و ما بقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از عمرؓ متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علیؓ ان ابا بکرؓ و عمرؓ قسما سهم ذوی القربی لهم ترجمه روایت کرد ابو داود از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علیؓ اینکه ابا بکرؓ و عمرؓ قسمت کردند حصه ذوی القربی را برای اوشان و اخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمرؓ کان یعطی ذوی القربی من خمسهم ترجمه که عمرؓ میداد ذوی القربی را از خمس ایشان و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر انچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابوبکرؓ و عمرؓ حصه ذوی القربی از خمس مے برآوردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشانرا از ان سرانجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا میدهند چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله ترجمه چنانچه پیشتر گذشت نقل او و عن الکرابع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیائهم ترجمه پس قسمت کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای مسافران داخل اند فقیران ذوی القربی در ینها و مقدم اند و داده نشود دولتمندان ایشان و قال الشافعی لهم خمس الخمس یستوی فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون لبنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی و لذی القربی من غیر فصل بین الفقیر و الغنی ترجمه و گفت شافعی ایشان راست پنجم حصه از خمس برابر اند در وے دولتمندان ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود در میان ایشان برای مرد دو چندان زن و میباشد در میان بنی هاشم و بنی المطلب نه که غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرد در فقیر و غنی پس فعل عمرؓ چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لکن عمرؓ مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر است که حنفیه و امامیه اند چون با عمرؓ رفیق اند از مخالفت شافعیه نمی ترسند دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکه بعضے اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی که محتاج نبودند ندادند پس کسانے را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد ست هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف

دادند وہر گہ گفت کہ نداد ند باین معنی گفت کہ بطریق توریث نداد ند پس نفی واثبات ہر دو صحیح ست و دلیل بر
تطبیق آنست کہ در روایات مفصلہ مذکور ست کہ عمر بن الخطاب حصۂ ذوی القربی از خمس جدا کردہ نزد خود
میگذاشت و نام بنام و خانہ بخانہ تقسیم نمیکرد بلکہ یکمشت حوالہ حضرت عباس و حضرت علی مینمود تا فقرا را از آن
بدہند و در نکاح زنان بی شوہر و مردان ناکتخدا صرف نمایند وکسانی را کہ خادم نباشد غلام و کنیزک بخرید دہند
وکسانی را کہ خانہ ندارند یا خانۂ ایشان شکستہ شدہ یا سواری ندارند این چیزہا ساختہ دہند و ہمین دستور جاری
بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصۂ
ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت کہ امسال ہیچ کس از بنی ہاشم محتاج نماندہ و فقراء مسلمین بسیار ہجوم
آوردند بہتر آنست کہ این حصہ را ہم بفقراء اہل اسلام بدہند دران سال باین تقریب حصۂ ذوی القربی مطلق
موقوف ماند اگرچہ حضرت عباس بعد برخاستن از انجلس حضرت علی را تخطیہ فرمود و گفت غلط کردید کہ از دست
خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدتا خیر آنکہ شما از خود موقوف کردید این حصہ را بشما نخواہند
داد و حالا مسئلہ خمس مفصل بر ہر سہ مذہب باید شنید نزد شیعہ ہر کس کہ امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف
ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در ہفت چیز
واجب میشود اول غنیمت کہ از کافران حربی بدست آید ہر مقدار کہ باشد دوم ہر کانیکہ باشد مثل فیروزہ
و مس و گل ارمنی و مانند آن بشرط آنکہ بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت انچہ بماند
بست مثقال شرعی طلا باشد سوم ہر انچہ از دریا بغواصی بیرون آرند چہارم آنکہ مال حلال بمال حرام مخلوط شدہ
باشد پنجم زمینیکہ کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکہ زریکہ از زیر زمین یافتہ شود ہفتم فائدہ کہ از تجارت یا زراعت
یا حرفت و مانند آن بہم رسد پس ہر گاہ آن فائدہ زیادہ از کل اخراجات یکسالہ این کس باشد خمس آن زیادہ
باید داد و نزد حنفیہ تمام خمس را سہ حصہ باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول ہر سہ فرقہ را کہ از
بنی ہاشم باشند باید داد بعد از ان اگر باقی ماند بدیگر اہل اسلام کہ از ہمین سہ فرقہ باشند باید رسانید و خمس
نزد ایشان در سہ چیز ست اول غنیمت دوم در کانی کہ منطبع باشد مثل زر و نقرہ و مس و ارزیز و زیبق و مانند
آن سوم آنکہ زریکہ در زیر زمین یافتہ باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصہ باید کرد یک حصہ رسول بخلیفۂ وقت
باید داد و یک حصہ بہ بنی ہاشم و بنی المطلب غنی و فقرا را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصہ و زن را
یک حصہ و سہ حصہ دیگر بہ یتیمان و مساکین و مسافران اہل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم گنجے کہ زیر زمین یافتہ میشود حالا تقسیم عمر را برین ہر سہ مذہب قیاس باید
کرد ظاہر ست کہ با مذہب حنفیہ و اکثر امامیہ بسیار چسپان ست کہ یکمشت حوالہ حضرت عباس و حضرت علی

میکرد و بجد اجداد هم کس از بنی ہاشم نمیرسانید طعن نہم آنکه عمر احداث کرد در دین آنچه دران نبود یعنی نماز تراویح و
اقامت آن بجماعت که باعتراف او بدعت ست و در حدیث متفق علیه مروی ست مَنْ اَحْدَثَ فِی اَمْرِنَا هٰذَا مَا
لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ ترجمه هر که نو پیدا کند درین دین ما تا آنچه از وی نیست پس آن چیز مردود ست
و هر نو پیدا گمراهی ست و باین طعن الزام اهل سنت نمیتوانند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل
آنرا تنها نگذارده و عذر ترک مواظبت بران بیان نموده که اِنِّیْ خَشِیْتُ اَنْ یُّفْرَضَ عَلَیْکُمْ چون بعد
وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر احیا سنت نبوی نمود و قاعدهٔ اصولی نزد شیعه و سنی مقرر ست که چون
حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که باعتراف عمر بدعت ست
زیرا که خود گفته است نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هٰذِهٖ ترجمه خوب طریقه نو پیدا شد این پس باین معنی ست که مواظبت بران
با جماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آنسرور نبود و چیزها ست که در وقت خلفای راشدین و ائمه اطهار
و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه
خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص ست بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد نه از خلفا و ائمه و اجماع امت
ثابت شده باشد و چه میتوانند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضے اولاد از بعضے ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور
نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور
که وَمَنْ یَّعِشْ مِنْکُمْ بَعْدِیْ فَسَیَرٰی اخْتِلَافًا کَثِیْرًا فَعَلَیْکُمْ بِسُنَّتِیْ وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ مِنْ
بَعْدِیْ عَضُّوْا عَلَیْهَا بِالنَّوَاجِذِ ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را
بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه در کتب
خود روایت کنند که اِنَّ عُمَرَ قَضٰی فِی الْجَدِّ مِائَةَ قَضِیَّةٍ ترجمه بدرستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین
عبارت بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع
کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقه دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب
آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنة ست که هر دو فرقه از شاگردان اویند
و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز سبت اختلاف افتاده بعضے بجیم روایت کنند و

بعضے سجاد و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع ست و بہر تقدیر چون این عبارت بگوش اہل سنت رسید
محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری کہ مراد حد خمر باشد ہیچ طعن متوجہ
نمیشود زیراکہ چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر تعیین نداشت لا بد در تقدیر او اقوال مختلفہ بخاطر صحابہؓ
میرسید و عمر رضی اللہ عنہ نیز قول ہرکس را در ذہن خود می سنجید تا آنکہ اجماع بر صواب دید حضرت علیؓ و عبد الرحمنؓ
بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض ست زیراکہ در زمان ابوبکر صدیقؓ صحابہؓ را در
میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکرؓ آنکہ بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت
آنکہ او را ہم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمرؓ را در ترجیح یکے ازین دو قول تردد بود و با صحابہؓ
درین مسئلہ مباحثہا و مناظرہا می کرد و بارہا برای ترجیح مذہب ابوبکرؓ در خانہ ابی بن کعبؓ و زید بن ثابتؓ
دیگر کبرای صحابہؓ رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمدہ و این بردو مات و گفت و شنید مناظرہ را
عیبے نیست بر یک مدعا ہزار دلیل تقریر میشود و بہر دلیل قضیہ جد ہست این محل طعن گرفتن نادانی ہست و آخر کار
مذہب زید بن ثابت نزد او مرجح شد و زید بن ثابتؓ او را بخانہ خود برد و نہری کند و از آن نہر جوہا بر آورد و از آن
جوہا جوبچہ ہای خورد دیگر بر آورد و آب را در آن نہر لو ضعے جاری کرد کہ بہمہ شاخہا و شعبہ ہا رسد باز یک شعبہ
سفلے را از پیش بند کرد و آب آن شعبہ باز گشت و در شعبہ وسطے رسیدہ لشعبہ ہای سفلی و علیا ہر دو منتشر گشت
و تنہا بشعبہ علیا نرفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد کہ آنچہ از جد منتقل شد بہ پسر و از پسر بہ پسران او باز تنہا بجد نرسید
بلکہ قرابت جد بحال خود ست و قرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمرؓ ترجیح مذہب زیدؓ
قرار گرفت طعن یازدہم آنکہ مردم را از متعۃ النساء منع فرمود و متعۃ الحج را نیز تجویز نکرد حالانکہ ہر دو متعہ در زمان
آنسرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل اللہ نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اہل سنت
ثابت ست جا بجا از و روایت میکنند کہ او میگفت مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَاَنَا اَنْهٰى عَنْهُمَا ترجمہ دو متعہ بودہ اند در زمانہ رسول خدا صلعم و من منع میکنم از انہا جواب
ازین طعن آنکہ نزد اہل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم ست و در آن صحیح بروایت سلمہ بن الاکوع و سبرۃ بن معبد
جہنی و در صحاح دیگر بروایت ابوہریرہؓ نیز موجود ست کہ آنحضرت صلی اللہ وسلم خود متعہ را حرام فرمود بعد
از آنکہ تا سہ روز رخصت دادہ بود و آن تحریم را مؤبد ساخت اِلٰى قِيَامِ الْقِيٰمَةِ در جنگ اوطاس و بروایت
حضرت مرتضی علیؓ تحریم متعہ از آنجناب آنقدر بشہرت و تواتر رسیدہ کہ تمام اولاد حضرت امام حسنؓ و محمد بن الحنفیہ آنرا
روایت کردہ اند و در مؤطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداولہ بطرق متعددہ آن روایات ثابت اند و شبہہ
کہ درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کردہ اند کہ این تحریم در غزوۂ خیبر واقع شدہ بود و در جنگ اوطاس باز

باز حلال شد پس جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خود ست والا در روایت حضرت علی رض در اصل غزوه خیبر را
تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه یعنی حرام شدن گوشت خر اهلی فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لکن عبارت
موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق نقل کرده اند نهی عن متعة النساء یوم خیبر
واگر حضرت مرتضی رض در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایت فرموده رد بر ابن عباس رض والزام او
چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس رض را بر تجویز متعه زجر
شدید نموده و گفته انک رجل تائه ترجمه هر آئینه تو مردی بسر گشته پس هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید
گویا که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی رض میکند و این دعوی جهل و حمق او بس ست و جماعه از محدثین اهلسنت
روایت کرده اند از عبدالله و حسین پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان انادی بتحریم المتعة ترجمه
گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که ندا کن حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور
شده بود کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضجاها
این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او در ابیان نمود تا
حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر رض ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسرور
و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقاء حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر ست و قطع نظر از روایات
و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تاویلات شیعه در آن آیات بحد
تحریف میرسد کما سبق وجه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق
و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی ست نزد خود ایشان نیز و اذا انتفت الشیٔ
(زن خود را مادر یا خواهر قرار دادن ۱۲ — ممکن بودن ۱۲ — میراث ۱۲ — یافته میشود ۱۲)
ثبت بلوازمه ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود با لوازم خود قاعدهٔ بدیهی ست و قد روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبدالله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال
لا ولا من السبعین ترجمه و هر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق رض که سوال کرده شد او را
از متعه آیا آن زن داخل ست در چار گفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
زوجه نیست والا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان
و عدم اسفاح است قوله تعالی واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر
مسافحین ترجمه و حلال شد شمارا هرچه سوای این ست باین صورت که معامله کنید در بدل مال
خود در قید آورنده نه شهوت راننده والمحصنات من المؤمنات ترجمه و صاحب عفت از مومنات والمحصنات

بزنان

مِنَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ اِذَا اٰتَيْتُمُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ مُحْصِنِيْنَ غَيْرَ مُسَافِحِيْنَ
ترجمه و از صاحبان عفت از انانکه کتاب داده شد پیش از شما چون بدهید او شانرا مهر ایشان و لقید آورنده
باشند نه شهوت راننده و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست ولهذا شیعه نیز او را سبب احصان
نمی شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی ست که غرض او ریختن آب و تخلیهٔ اوعیه
منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس وَغَيْرُ ذٰلِكَ و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ فَاٰتُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ فَرِيْضَةً متمسکے نیست که در مقابلهٔ اهل سنت
توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول ست بدلیل
کلمهٔ فا که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق ست و سابق در آیه مذکور نکاح و مهر ست و آنچه گویند که عبدالله
بن مسعود و عبدالله بن عباس این آیه را باین نحو می خواندند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى
ترجمه پس آنکه برگیرید از وی از جملهٔ زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است
گوئیم که این لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر باجماع شیعه و سنی شرط است و
حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز تمسک مینمایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت
شاذه منسوخه را در مقابلهٔ قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایت غیر مشهوره
شاذه که به هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعدهٔ اصولی نزد شیعه
و سنی مقرر ست که هرگاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت
را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل ست محض تا حال کسے این قرائت را نشنیده و در هیچ قرآن از قرآنهای
عرب و عجم کسی ندیده چه طور باخت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوئیم کاشکی
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا ره براه آرند قصهٔ ابن عباس چنین ست که خود بآن تصریح
نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه دم خنزیر و میته
اَسْنَدَ الْحَازِمِيُّ مِنْ طَرِيْقِ الْخَطَّابِيِّ اِلٰى سَعِيْدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَارَتْ بِفُتْيَاكَ
الرُّكْبَانُ وَقَالُوْا فِيْهَا شِعْرًا قَالَ وَمَا قَالُوْا قُلْتُ قَالُوْا ، فَقُلْتُ لِلشَّيْخِ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهٗ ، يَا شَيْخُ هَلْ
لَكَ فِيْ فُتْيَا ابْنِ عَبَّاسٍ ، فِيْ غَيْدَةٍ رَخْصَةِ الْاَطْرَافِ اٰنِسَةٍ ، تَكُوْنُ مَثْوَاكَ حَتّٰى
مَصْدَرِ النَّاسِ ، فَقَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا بِهٰذَا اَفْتَيْتُ اِنَّمَا هِيَ كَالْمَيْتَةِ وَالدَّمِ وَلَحْمِ الْخِنْزِيْرِ
ترجمه گفت گفتیم ابن عباس را هر آئینه روان شد فتوی تو گرفته قافله ها و گفتند درین مضمون شعرها
گفت چه گفتند گفتیم گفتند پس گفتیم آن پیر را هرگاه دراز شد نشستن او ای شیخ آیا رغبت دارے در فتوے

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست دیا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن تو تا وقت رجوع کردن مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کس نه این فتوی داده م جزاین نیست که آن متعه مثل خوردن مردار وخون وگوشت خوک ست وَرَوَى التِّرْمِذِي عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ إِنَّمَا كَانَتِ الْمُتْعَةُ فِي أَوَّلِ الْإِسْلَامِ كَانَ الرَّجُلُ يَقْدَمُ الْبَلْدَةَ لَيْسَ لَهُ بِهَا مَعْرِفَةٌ فَيَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ بِقَدْرِ مَا يُرَى أَنَّهُ يُقِيمُ بِهَا فَتَحْفَظُ لَهُ مَتَاعَهُ وَتُصْلِحُ لَهُ شَيْئَهُ حَتَّى إِذَا نَزَلَتِ الْآيَةُ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ ترجمه گفت جزین نیست که بود متعه در اول اسلام میبود مرد اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا شناسائے پس نکاح میکرد زن را بقدریکه میاندیشید که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد آن زن برای آن مرد اسباب او را و مهیا میکرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ الخ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ كُلُّ فَرْجٍ سِوَاهُمَا حَرَامٌ ترجمه هر زن سوای این دو حرامست انیست حال متعة النسا اما متعة الحج که بمعنے تمتع ست یعنے عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمرؓ ازان منع نکرده تحریم تمتع بر وافترا صریح است بلکه افراد حج وعمره را اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قرآن ست یا در سفر واحد که تمتع ست[ماه‌های حج شوال و ذیقعده و ذی‌حجه ۱۲] وهنوز هم مذهب شافعی وسفیان ثوری واسحاق بن راهویه ودیگر فقها همین ست که افراد افضل ست از تمتع وقرآن ودلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر ست قوله تعالے وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ ودر تفسیر این اتمام مروے شده که إِتْمَامُهُمَا أَنْ تُحْرِمَ بِهِمَا مِنْ دُوَيْرَةِ أَهْلِكَ ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی برای آنها از محله اهل خود وبعد ازین آیه میفرماید فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ ترجمه پس هر که فائده گیرد بعمره پیوسته با حج وبر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانے هست که منجر به هدی میشود زیرا که باستقراء شریعت بالقطع معلوم ست که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجهت قصور ومعهذا تمتع وقرآن هم جائز ست واز حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع وقرآن صریح دلیل افضلیت افراد ست زیرا که آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده ودر عمرة القضا وعمرة جعرانه[نام مکان ۱۲] افراد عمره نموده وبا وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده بمدینه منوره رجوع فرموده واز راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج وعمره معلوم میشود که احرام هر یک وسفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز ورفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند وانچه عمرؓ ازان منع کرده وآنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر ست یعنی فسخ حج بسوی عمره

وخروج از احرام حج بافعال عمرہ بے عذر وبرہمین ست اجماع امت کہ متعہ الحج بلا عذر حرام ست وجائز
نیست آرے آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتے کنانیدہ بود وآن
مصلحت دفع رسم جاہلیت بود کہ عمرہ را در اشہر الحج از فجر الفجور مے دانستند ومے گفتند اذا
عفا الاثر وبرء الدبر وانسلخ الصفر حلت العمرۃ لمن اعتمر ترجمہ چون نابود شود نقش قدم وبہ
شود ریش پشت سواری وآخر شود ماہ محرم حلال شود عمرہ برای کسی کہ عمرہ بکند لیکن آن فسخ مخصوص
بود بہمان زمان دیگران را جائز نیست کہ فسخ کنند بغیر عذر واین تخصیص بروایت ابوذر ودیگر صحابہ
ثابت ست اخرج مسلم عن ابی ذر انہ قال کانت المتعۃ فی الحج لاصحاب محمد خاصۃ ترجمہ بدرستیکہ او گفت تمتع در حج
برای اصحاب محمد صلعم خاص بود واخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول اللہ فسخ الحج
لنا خاصۃ ام للناس عامۃ فقال بل لنا خاصۃ ترجمہ گفت گفتم یا رسول اللہ شکستن حج
ما ست خاصہ یا برای ہمہ مردم عموما پس فرمود بلکہ برای ما ست خاص قال النووی فی شرح مسلم
قال المازری اختلف فی المتعۃ التی نہی عنہا عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرۃ
ترجمہ اختلاف کردہ اند از متعہ کہ منع کردہ است از وی عمر در حج پس بعضے گفتہ اند مراد شکستن حج ست
برای عمرہ وقال القاضی عیاض ظاہر حدیث جابر وعمران بن حصین وابی موسی ان المتعۃ التی
اختلفوا فیہا انما ہی فسخ الحج الی العمرۃ قال ولہذا کان عمر یضرب الناس علیہا ولا یضربہم
علی مجرد التمتع ای العمرۃ فی اشہر الحج ترجمہ اینست متعہ کہ اختلاف داشتند صحابہ در وے
جز این نیست کہ مراد از ان شکستن حج ست برای عمرہ گفت قاضی عیاض از ینجہت بود کہ عمر میزد مردم
را برای این ونمیزد مردم را بر محض تمتع کردن یعنی ادای عمرہ در ماہہای حج وآنچہ از عمر نقل کردہ اند
کہ انہ قال کانا انہی عنہما معنیش ہمینست کہ نہی من در دلہای شما تاثیر بسیار دارد زیرا کہ خلیفہ وقتم
ودر امور دینی تشدد من معلوم شما ست پس باید کہ درین ہر دو امر تساہل ورزید ودر حقیقت نہی ازین ہر دو
در قرآن نازل ست وخود پیغمبر فرمودہ وقولہ تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک ہم العادون وقولہ
تعالی واتموا الحج والعمرۃ ترجمہ پس ہر کہ بجوید سوای این پس آنجماعہ ایشانند از حد گذرندگان
وقول اللہ تعالی وکامل کنید حج لیکن فساق وعوام الناس نہی قرآن واحکام حدیث را چہ بخاطر آرند
اینجا احکام سلطانی میباید ولہذا گفتہ اند کہ ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن ترجمہ بدرستیکہ
حاکم بندوبست میکند زیادہ از انچہ بندوبست میکند قرآن پس اضافت نہی بسوی خود برای این نکتہ است

مطاعن عثمان رضی اللہ تعالی عنہ وآن دہ طعن ست

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت بوقوع آمده و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورده و در حالت مستی پیش نماز شده و نماز صبح را چهار رکعت خوانده و بعد از آن گفت که اَزِیْدُکُمْ و معاویه رض را بر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر رض عذر صریح نمود و بجای اَقْبِلُوْهُ اُقْتُلُوْهُ نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان بتنگ آمده تنفر شدید از عثمان رض پیدا کردند و باز عزل آنها فائده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیئ التدبیر باشد و امین را از خائن و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که هر کرا لائق کاری داند آن کار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست و عثمان رض با هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان رض آنچه از روی تاریخ معلوم میشود در محبت و انقیاد عثمان رض و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادرهٔ روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و عراق عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می گردید آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که سر نمیتوانستند برداشت و نقش فتنه در ضمیر خود نکاشت و اگر از آن اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد عثمان رض را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان بتحقیق برسد زیرا که عامل و کار دار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بے صرفه جاری میشود و عجلت در عزل عمال و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت ست آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و معاویه رض در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشده تا او را عزل میکرد بلکه غزوهٔ روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان رض کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد از ینجا پی بحسن حال و صلاح مآل او توان برد و انهمه شکایات که از و بمدینه می رسانیدند توطیه های عبد الله بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر رض هم چون بعبید الله بن سعد آمیخت او را البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله آنچه بنزد عثمان رض وجب بلوا داکرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال امثال

حال حضرت امیر ست قدم بقدم کہ ہرچند حضرت امیر ہم تدبیرات عمدہ وکنکاشہای کلی درباب انتظام امور ریاست وخلافت بعمل آوردچون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال ہم حال حضرت امیر وعثمان یکسان ہست اینقدر ہست کہ عمال عثمان باوی بتسلیم وانقیاد ومحبت ووفا میگذرانیدند وکارہای عمدہ سرانجام میکردند وغنائم واخماس پے درپے بدار الخلافہ ارسال مینمودند کہ تمام اہل اسلام بہمان اموال مستغنی گشتہ داد تنعم وتعیش مے دادند وآخر ہمان تنعم وتعیش مفرط موجب بغی وفساد گردید وعمال حضرت امیر ہرگز مطیع ومنقاد حضرت امیر ہم نبودند وکار را ابتر میساختند واز ہر طرف شکست خوردہ وذلیل شدہ باوصف خیانت وظلم روسیاہی دارین حاصل کردہ میگریختند وحال اقارب وبنی اعمام حضرت امیر ہم ہمین بود چہ جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نہج البلاغہ کہ اصح الکتب نزد شیعہ ہست نامہ حضرت امیر را کہ برای ابن عم خود رقم فرمودہ اند ملاحظہ باید کرد عبارت نامہ کرامت شمامہ این ست واین نامہ اشہر نامہا حضرت امیر ست کہ در اکثر کتب امامیہ موجود ست أما بعد فاني اشركتك في أمانتي وجعلتك شعاري وبطانتي ولم يكن في أهلي رجل أوثق منك في نفسي لمواساتي وموازرتي وأداء الأمانة الي ترجمہ پس من شریک کردہ بودم ترا در امانت خود وساختہ بودم ترا جامہ خود واستر لباس خود ونبود در اہل من مردی معتمد تر از تو در دل من از برای غمخواری من ورفاقت من واداکردن امانت بسوی من درین عبارت تامل باید کرد ومرتبہ حسن ظن حضرت امیر را درحق آن روسیاہ باید فہمید فلما رأيت الزمان على ابن عمك قد كلب والعدو قد حرب وأمانة الناس قد خربت وهذه الأمة قد فتكت وشغرت قلبت لابن عمك ظهر المجن ففارقته مع المفارقين وخذلته مع الخاذلين وخنته مع الخائنين فلا ابن عمك آسيت ولا الأمانة اديت وكان لم تكن الله تريد بجهادك وكان لم تكن على بينة من ربك وكانك تكيد هذه الأمة عن دنياهم وتنوي غرتهم عن فيئهم فلما امكنتك الشدة في خيانة الأمة أسرعت الكرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت عليه من أموالهم المصونة لأراملهم وأيتامهم اختطاف الذئب الأزل دامية المعزى الكسيرة فحملته الى الحجاز رحيب الصدر بحمله غير متأثم من أخذه كأنك لا أبا لك حدرت الى أهلك تراثك من أبيك وأمك فسبحان الله أو ما تؤمن بالمعاد أو ما تخاف نقاش الحساب أيها المعدود كان عندنا من ذوي الألباب كيف تسيغ طعاما وشرابا وأنت تعلم انك تأكل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنكح النساء من أموال اليتامى والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين أفاء الله عليهم هذه الأموال وأحرز بهم هذه البلاد فاتق الله واردد الى هؤلاء القوم أموالهم فانك ان لم تفعل ثم أمكنني الله منك لأعذرن الى الله فيك ولأضربنك

بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ. ترجمہ پس ہرگاہ دیدی زمانہ را بر ابن عم خود
شوریدہ و دشمن را بجنگ استادہ و امانت مردم خراب گشتہ و این امت در خونریزی افتادہ و دہن کشادہ
گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وی ہمراہ جدا شوندگان و گذاشتی او را ہمراہ گذرانندگان
و دعا کردی با وی ہمراہ دعا کنندگان پس نہ ابن عم خود را غمخواری کردی و نہ امانت ادا کردی و گویا کہ ارادہ خدا نداشتی
در جہاد خود و گویا کہ نبودی بر راہ واضح از رب خود و گویا کہ فریب میدہی این امت را از دنیای ایشان و نیت داری
غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہرگاہ ممکن شد ترا حملہ کردن در دغابازی امت شتاب بازگشتی
بجلدی برجستی و در ربودی ہرچہ قدرت یافتی بران از مالہای ایشان کہ محفوظ داشتہ شدہ اند برای زنان
بی شوہر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال بر خون آلودہ استخوان شکستہ را پس برداشتہ اند و بروی آن مال را سوی
حجاز با سینہ کشادہ برداشتہ می بری او را کہ از گناہ نمی ترسی و از گرفتن آن گویا کہ تو ای کس پدر مباد ترا جمع آوردی
بخانہ خود میراثی کہ یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای راست آیا ایمان نداری بآخرت و آیا نمی ترسی از کنج گاہ
نویسندہ حساب ای مردی کہ شمردہ شدہ بودی از میان آنانکہ بودند دیا از جملہ صاحبان عقل چگونہ فرو بری طعام و نوشیدنی
کہ میخوری حرام و مینوشی آنرا و خرید میکنی کنیزکان را و نکاح میکنی زنان را از مالہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
و مجاہدان آنانکہ رسانیدہ است خدا بایشان ازین اموال و سپرد کردہ است برای ایشان این شہرہا را پس
بترس از خدا و باز دہ بسوی این قوم مالہای ایشان پس بدرستیکہ اگر تو نکردی باز قدرت داد مرا بر خدا تو البتہ
بی ذمہ خواہد شد پیش خدای تعالی در مقدمہ تو و خواہم زد ترا بشمشیر خود کہ نزدم بآن شمشیر کسی را مگر کہ داخل دوزخ
شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل روسیاہ باید دریافت کہ ہرگز اینقدر
خباثت و خیانت منجملہ عمال عثمان رض از کسی منقول نشدہ خصوصاً مالخوری و گریختن از خلیفہ و نیز از عمال حضرت
امیر منذر بن جارود عبدی بود کہ او ہم خیلی خاین و دربرآمدہ و بعد از ظہور خیانت او حضرت امیر باو نیز
تہدید نامہ رقم فرمودہ بود و آن پند نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیر است و در نہج البلاغۃ و دیگر کتب امامیہ
مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ غَرَّنِي مِنْكَ وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ
هَدْيَهُ وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدَعُ لِهَوَاكَ انْقِيَادًا وَلَا تُبْقِي لِآخِرَتِكَ
عَتَادًا تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ آخِرَتِكَ وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ إِلَى آخِرِ الْكِتَابِ الْمُكَرَّمِ
ترجمہ پس صلاحیت پدر تو فریفتہ کرد مرا از حال تو و ظن کردم کہ تو پیروی خواہی کرد وضع او را و روان
خواہی شد براہ او پس ناگہان ترا دیدم در آنچہ بمن میرسد از خبر تو کہ نمیگذاری خواہش نفس خود را اطاعت
کردن و نمی نہی برای آخرت خود سرانجامی آیا آبادی میکنی دنیای خود را بویرانی آخرت خود و سلوک میکنی اقربای خود را

بدسلوکی با دین خود تا آخر رقعهٔ شریف بالجمله نزد اهل سنت در عثمان رض و حضرت امیر رض درین باب اصلا فرقی نیست
زیرا که هر دو آنچه بر ذمهٔ خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال وا دادند و علم غیب خاصهٔ خداست
پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آرایان باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتیکه وحی الهی و وقائع الهی کشف
حال شان نکنند قوله تعالی وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا ترجمه و تا خالص کند الله تعالی ایمان را و قوله تعالی
مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه هرگز نیست که
الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا نکند ناپاک را از پاک و امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن
خطا نکنند و هر کس را بحسب آنچه از و صادر شدنی ست بداند اما نزد شیعه پس فرقیست بس عظیم و آن آنست
که حضرت امیر رض قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خائن است و از و ظهور خیانت
خواهد شد زیرا که نزد شیعه ائمه را علم مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ ضرورست و درین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی
و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر رض نزد ایشان
دیده و دانسته جانبین مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین
گرفته گریخته میرفتند و غیر از پندنامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان رض بیچاره کورانه دانسته بنا بر حسن
ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان رض بر کردهٔ خویش پشیمانی میکشید حالا قصهٔ عامل
دیگر از عمال حضرت امیر رض باید شنید که با خاندان نبوت و حضرت امیر که کعبه و قبلهٔ خلائق و جای دین و ایمان جمیع ملوک امت است
چه کرده و چه اندیشید و آن عامل زیاد بود زیاد ولد الزنا را بآهنگ بلند میگفت و بر مادر خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی
بزنا میداد و قصه اش آنکه ابوسفیان پدر معاویه رض در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود
گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حظ النفس میداشت در همان ایام سمیه پسری آورد که نام او زیاد است
لکن چون آن کنیزک مملوکهٔ حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را هم عرفا عبید الحارث لقب میکردند
تا آنکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلائق گشت و زیرکی و فطنت
او شهرهٔ آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان و زیرکان و دهاة ایشان بود گفت لَوْ كَانَ هٰذَا الْغُلَامُ
مِنْ قُرَيْشٍ لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ ترجمه اگر میبود این جوان از قریش هر آینه میراند عرب را بچوب دست خود ابوسفیان را [illegible]
تنبیه گفت وَاللّٰهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ مَنْ وَضَعَهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ترجمه قسم بخدا [illegible] که نهاد او را در [illegible]
مادرش حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود پرسید که مَنْ ذٰلِكَ [illegible] يَا أَبَا سُفْيَانَ فَقَالَ
أَبُو سُفْيَانَ أَنَا فَقَالَ أَنَا مَهْلًا [illegible] يَا أَبَا سُفْيَانَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ [illegible] يَا عَلِيُّ [illegible]
[illegible] صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ [illegible] الْمَقَالَةَ عَنْ زِيَادٍ بَعْدَ ذٰلِكَ [illegible] تَقْلِيبَهُ وَتَرَى فِيهِمْ الْفُؤَادَ

ترجمه آگاه باش بخدا اگر نبودی ترس شخصیکه می بیند مرا ای علی رض از جمله دشمنان هر آئینه ظاهر میکرد راز او را
ابوسفیان و نبوده است این گویائی از زیاد و هر آئینه دراز شد پرده داری من با قوم ثقیف و گذاشتن من در
ایشان میوه دل را از زیاد هم این قصه را شنیده بود از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفهٔ ابوسفیان و از
نسل قریشم چون امیرالمومنین رض او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان و
تدبیرات نیک بظهور رسید معاویه رض با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق به نسب
خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر رض جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است
و او را وعدهٔ مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفهٔ ابوسفیانے
در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر رض برین مکاتبات
و مراسلات پنهانی وقوف تمام یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست قَدْ عَرَفْتُ اَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ اِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ
لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَاِنَّمَا هُوَ شَيْطَانٌ يَاْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ
وَعَنْ يَمِيْنِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ فَاحْذَرْهُ ثُمَّ احْذَرْهُ وَقَدْ كَانَ
مِنْ اَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ
لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا مِيرَاثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ
ترجمه تحقیق من دانستم که معاویه رض خط نوشته است بسوی تو که می لغزاند عقل ترا و کند میکند تیزی ترا پس خبردار
باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگیرد آدمی را پیش روی او و از پس پشت او و از راست او
و از چپ او تا ناگهان بیاید غفلت او و غارت کند بیخبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی
و تحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب رض لفظی از زبان جسته از قسم خیالات نفس و عده
از وساوس شیطان که ثابت نمیشود با آن نسب و نمیرسد با آنها میراث و دستاویز گیرنده باین چیزها مثل کسے
که بزور در می آید و میرانندش و کسیکه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت وَرَبِّ
الْكَعْبَةِ شَهِدَ لِي اَبُو الْحَسَنِ بِاَنِّي اَنَا ابْنُ اَبِي سُفْيَانَ ترجمه قسم برب کعبه گواهی داد برای من علی رض بدانکه
من از پسران ابی سفیانم مگر اینهم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر رض بهر حال ظاهر داری
میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود چون از شهادت حضرت امیر رض سیدنا و امامنا الحسن المجتبی رض
تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه رض فرمود و معاویه رض در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان
و حیله مدبر و شجاع و زیرک و بادشاهان را ازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت
حضرت امیر رض ترددات شائسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص رض و حضرت امیر رض از زبان او بر آمده بود

تمسک جستہ او را برادر خود قرار داد و در سنہ چہل و چہار از ہجرت در القاب او زیاد ابن ابی سفیان رقم کردہ در
مملکت منادی گردانید کہ او را زیاد بن ابی سفیان می گفتہ باشند حالا شرارت این زیاد زنا زاد باید دید کہ بعد
از رفاقت معاویہ رضی اول فعلی کہ از وصادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتیکہ سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات
ماند قدری ملاحظہ میکرد چون آنجناب ہم رحلت فرمود زیاد از طرف معاویہ والی عراق شد و در کوفہ تصرف او ہم رسید
پس از ہمہ کارہا سعد بن شریح را کہ از خلص شیعیان جناب امیر رض بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالیشان بود
در پی افتاد و خواست تا او را گرفتہ مصادرہ نماید او خبردار شدہ گریختہ در مدینہ منورہ خود را با امام ثانی سید الشہداء
خاتم اہل العبا سیدنا و امامنا الحسین رضی اللہ عنہ رسانید و زیاد خانہ او را در کوفہ ضبط نمود و نقد و جنس
او را ربود بعد از آن خانہ او را ہدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رض رسید در مقدمہ
نامہ سفارش برای زیاد بنا برین گمان کہ آخر از رفقای قدیم جناب امیر رض است و نمک پروردہ آن درگاہ تا کجا
بیحیائی خواہد داد و زہ بیوفائی خواہد باخت رقم فرمود کہ عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد
اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین لہ ما لہم و علیہ ما علیہم فہدمت دارہ و اخذت مالہ
و عیالہ فاذا اتاک کتابی ہذا فابن دارہ و رد الیہ مالہ و عیالہ فانی قد اجرتہ فشفعنی فیہ
ترجمہ از حسین بن علی رض بسوی زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان کہ او را ثابت ست
حقی کہ ثابت ست ہمہ مسلمانان را و بر ذمہ ویست انچہ بر ذمہ ہمہ پس ویران کردی خانہ او و گرفتی مال او و عیال
او پس چون برسد ترا این خط من پس ساختہ دہ خانہ او و باز دہ بسوی او و مال او و عیال او پس بدرستی کہ من
پناہ خود دادہ ام او را پس سفارش من قبول کن در حق او در جواب حضرت امام رض آن کافر النعم این قسم منویسد
من زیاد بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمۃ اما بعد فقد اتانی کتابک ابتداء باسمک قبل اسمی و انت
طالب الحاجۃ و انا سلطان و انت سوقۃ و کتابک الی فاسق لا یؤویہ الا فاسق مثلہ و شر من
ذلک اذ اتاک و قد اذیتہ اقامۃ منک سوء الرای و رضی بذلک و ایم اللہ لا یسبقنی الیہ سابق و لو کان
بین جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان اکلہ للحم انت فیہ فاسلمہ بجریرتہ الی من ہو اولی بہ منک
فان عفوت عنہ لم یکن شفعتک فیہ و ان قتلتہ لم اقتلہ الا بحبہ ایاک
ترجمہ پس رسید بمن خطاب تو کہ ابتدا کردہ بودی بنام خویش از نام من و حال آنکہ تو طلب میداری
مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمہ فاسقی کہ مال ندہد او را مگر فاسقی ہمچنان و
بدتر ازین آنکہ چون آمد پیش تو جای دادی او را ایستادہ از تو بر تدبیر زشت خود و راضی شدہ باین کار
تو قسم خدا دست کسی نخواہد رسید بروی پیش از من اگرچہ باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدرستی شیرین

گوشتے را آنکه بخورم این را هر آئینه گوشتی ست که تو در میان ابی بس بسیار او را با گناه او بسوی کسیکه او تصرف
زیاده دارد بروی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق وی و اگر گشته باشیم
او را نگشتم او را مگر بسبب محبت او پدر ترا باید چون این ناپاک که صاحب آن را حق تعالی عدل خود چشاند زیاده
ازین چگوئیم بحضرت امام رضی رسید بجنس آن را نزد معاویه رضی ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین ست و من زیاد را
چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معاویه رضی برآشفت و بدست
خود برای زیاد نوشت مِنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ اَبِي سُفْيَانَ اِلَى زِيَادٍ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بَعَثَ اِلَيَّ بِكِتَابِكَ
اِلَيْهِ جَوَابَ كِتَابِهِ اِلَيْكَ فِي ابْنِ سَرْحٍ فَعَلِمْتُ اَنَّكَ بَيْنَ رَأْيَيْنِ رَأْيٍ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ وَرَأْيٍ مِنْ سُمَيَّةَ
اَمَّا رَأْيُكَ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ فَحِلْمٌ وَحَزْمٌ وَاَمَّا الَّذِي مِنْ سُمَيَّةَ فَكَمَا يَكُونُ رَأْيُ مِثْلِهَا وَمِنْ
ذَلِكَ كِتَابُكَ اِلَى الْحُسَيْنِ تَشْتِمُ اَبَاهُ وَتَعْرِضُ لَهُ بِالْفِسْقِ وَلَعَمْرِي اَنْتَ اَوْلَى بِالْفِسْقِ مِنَ
الْحُسَيْنِ وَلَاَبُوكَ اِذْ كُنْتَ تُنْسَبُ اِلَى عُبَيْدٍ اَوْلَى بِالْفِسْقِ مِنْ اَبِيهِ وَاِنْ كَانَ الْحُسَيْنُ بَدَءَ بِاسْمِهِ
اِرْتِفَاعًا عَنْكَ فَاِنَّ ذَلِكَ لَمْ يَضَعْكَ وَمَا تَشْفِيعُهُ فِيمَا شَفَعَ فِيهِ فَقَدْ دَفَعْتَ عَنْ نَفْسِكَ اِلَى مَنْ
هُوَ اَوْلَى بِهِ مِنْكَ فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَخَلِّ مَا فِي يَدَيْكَ لِسَعِيدِ بْنِ اَبِي سَرْحٍ وَابْنِ لَهُ دَارَهُ وَلَا تَعْرِضْ لَهُ وَارْدُدْ
عَلَيْهِ مَالَهُ وَعِيَالَهُ فَقَدْ كَتَبْتُ اِلَى الْحُسَيْنِ اَنْ يُخْبِرَ صَاحِبَهُ بِذَلِكَ فَاِنْ شَاءَ اَقَامَ عِنْدَهُ وَاِنْ شَاءَ رَجَعَ
اِلَى بَلَدِهِ فَلَيْسَ لَكَ عَلَيْهِ سُلْطَانٌ بِيَدٍ وَلِسَانٍ وَاَمَّا كِتَابُكَ اِلَى الْحُسَيْنِ بِاسْمِهِ لَا تَنْسِبُهُ اِلَى اَبِيهِ بَلْ اِلَى
اُمِّهِ فَاِنَّ الْحُسَيْنَ وَيْلَكَ مَنْ لَا يُرْمَى بِهِ الرَّجَوَانِ اَفَاسْتَصْغَرْتَ اَبَاهُ وَهُوَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ اَمْ
اِلَى اُمِّهِ وَكَلْتَهُ وَهِيَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم فَتِلْكَ اَفْخَرُ لَهُ اِنْ كُنْتَ تَعْقِلُ وَالسَّلَامُ
ترجمه پس تحقیق حسین رضی بن علی رضی فرستاد پیش من خط تو که بسوی او بود در جواب خط او که بسوی تو بود در مقدمه
ابن سرح پس دانستم که تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف
سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بردباری و همت ست و اما عقلی که از سمیه داری پس همچنان ست
که میباشد عقل همچنین کسانی و از جمله است خط تو بسوی حسین رضی نوشتم میکنی پدر او را و تعریض میکنی بروی بنام
فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین رضی و هر آئینه پدر تو وقتیکه نسبت داشتی بسوی غلامی
اولی ترست بنام فسق از پدر او و اگر حسین رضی ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو لیس بدرستیکه ازین سبب
پست نمیشوی و اما فعل سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از خود حواله کردی
بسوی کسیکه او اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار هر چه در دست تست
از ملک سعید بن سرح رها کرده او را خانه او و متعرض مشو او را و باز داده مال و عیال او پس بدرستیکه

من نوشته ام بسوی حسینؓ که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی نصرتی بدست و نه بزبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسینؓ محض بنام او
و آنکه نسبت نیکی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آئینه حسینؓ وای بر تو باد آن کسی ست افگنده نمیشود از بدنها
آیا پس کم شمردی پدر او را و او علی بن ابیطالبؓ ست یا بسوی مادر حواله کردی او را و او فاطمهؓ دختر رسول خدا ست
پس این زیاده ترمغز او ست اگر ترا عقل باشد والسلام بالجمله شرارت و بدذاتی ابن زیاد و او لاد ناپاک او خصوصاً
عبد الله قاتل حضرت امام حسینؓ در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیرؓ خصوصاً بحدیست که زبان اقلام
از تقریر بیان آن تن بعجز او در داده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیرؓ او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده در آنوقت امامت
نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیرؓ می بود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نماز های خلق الله را تباه میکرد
و این مسئله نزد امامیه مصرح بها ست که نماز بامامت ولد الزنا فاسد ست پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
و ظلم عمال عثمانؓ بروی طعن نمایند **طعن دوم** آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید **جوابش** آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
وفات پیغمبرؐ و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشان این دو فرقه
در بلاد حجاز عموماً و در مدینه منوره خصوصاً از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر ست که
الْحُكْمُ الْمَعْلُولُ بِالْعِلَّةِ يَرْتَفِعُ عِنْدَ ارْتِفَاعِهَا ترجمه حکمی که مربوط باشد بسببی رفع میشود نزد رفع
شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخینؓ با سبب آمدن او را از آن داراشتند که هنوز احتمال
فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخینؓ از تیم و عدی بودند مبادا بر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش
بجوش بیاید و در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمانؓ خلیفه شد که برادر زاده او میشد
از ین معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمانؓ را از ینا
بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجنابؐ گرفته بودم چون ابو بکرؓ خلیفه شد و با او گفتم شاهد
دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمرؓ رفتم که شاید
گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکرؓ شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم
بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمانؓ در کتابهای اهل سنت موجود ست بروایت صحیح که در مرض

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند علی را بطلبیم فرمود نه باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو خیری بوقوع نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او بمدینه درین حالت از قبیل نظریه جنبیه که زال فرتوت دیو شکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن سوم آنکه اهل بیت و اقارب خود را انعامی خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه عشور گنج و مندویات آنجا دهانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب و دیگر که این حالت را دیده خدمت داروغگی بیت المال از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آنرا زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبذر و مصرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترای محض و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصا در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرای مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد درم زکوة می برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن چیزیست که نتوان پوشید عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده در ینوقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله خود نبود در راه خدا و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای تکلف بهیئت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون

فیأخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیأخذونها وافیة
حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیأخذون الحلل واغدوا علی
السمن والعسل وقال الحسن والرزق دارة وخیر کثیرة رواه ابو عمر فی الاستیعاب
ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطاهای خود پس صبح می رفتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکه
قسم بخدا هر آینه شنیدا ورا دو گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاکها پس میگرفتند حله ها و صبح
حاضر شوید برای گرفتن روغن و شهد و گفت حسن بصری روزینه ها جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
اورا ابو عمر در استیعاب و اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت وجود او را از آن باید فهمید و هیچ کس
جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر ترجمه نیست اسراف در مصرف
خیر حدیث صحیح است و ظاهر ست که چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود چنانچه
در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز ست هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید
نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
از اصحاب رسول که منجمله آنها عمار بن یاسر هم بود نیز نزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنیم باید که راست
بگوئید قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید ها
ست جهت البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از اینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
اتفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد ست و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند
جواب گفت که مال من بیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات
بیجا و مظنهای دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمایند آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که
درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصهٔ دیگر ست و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
در هیچ روایت قصه نیامده انچه مرویست این ست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد داد و را
از اصل مال خود یک لک درم بر سم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آنهمه از خاص مال خود ش بود نه از بیت المال و این دادن صلهٔ
رحم ست که در زمان عوام و خواص محمود ست و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی مشهور ست و قصه
بخشیدن خمس افریقیه که بمروان نیز غلط محض ست اصل قصه آنست که عثمان عبد الله بن سعد

بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر
افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بے شمار
بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج لک اشرفی رائج الوقت آندیار بود
برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب
بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری آن خرج بسیار میخواست و معهذا مشقت
عظیم داشت آنها بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد
قدرے از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود
خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور
خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و
انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسرے یا پدرے یا شوهرے
یا دیگر قریبے درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم بزور است و جنگ بسیار سخت
و مردم بسیار شهید شده اند همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بے آرامی داشتند که بیک
ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط
مردم لشکر بتفصیل آورد و همه را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد
که آن روز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بر آن نالائق نمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود
که باینهمه عمل او را خبط میکردند و اصلا بکار او اعتداد نمینمودند پس عثمان رضی در جلدوی این بشارت و مژدگانی
این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را
فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که بمبشرین
و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان
شوند از بیت المال انعام فرماید و معهذا این امر بمحضر صحابه و بتطییب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا
محل طعن نمیتواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را برمالی که ازان این امور
بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصے از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد هزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا که
نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم
حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزء حار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز نخواهند
گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف است

وظلم وافراط گفتن خلاف حکم شرع وعلی هذا القیاس در مقادیر زکوة ودیگر تقدیرات شرعیه وتقسیمات غنائم
وفی مراعات نسب ملحوظ ست وبسا است که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که از و باقیمانده وجدا کرده اند حکم شی تافه وحقیر
بی قیمت دارد نسبت بمبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رض نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و بفتوحات
قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت
بمجموع مال حکم باسراف میخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه وشرعیه بدون ملاحظه نسبت حکم بافراط و
تفریط نمودن مردود ونامقبول ست درینجا چرا مقبول خواهد شد وانچه گفته اند که عبدالله بن خالد بن اسید را
سه لک درم انعام فرمود نیز غلط ست از روی تواریخ معتبر ثابت ست که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد
وبر ذمه او نوشت تا باز ستانند چنانچه خود عثمان رض این امر را در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است
وآخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید وانچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه
بخشید ومندویات واو که عشور آنها را گرفته بصرف خود برده باشد نیز غلط ست صحیح این ست که حارث را بطریق
محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد ودغا وخیانت وغش وظلم وتعدی واقع شدن ندهد
ومکائیل وموازین وصنجات را تعدیل وتقویم نماید دو سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت آوردند
وگفتند که تمامی خسته های خرما را برای شتران خود خرید کرد ودیگر خریداران را خریدن نداد وشتران مردم از
دانه ماندند عثمان رض همان وقت او را عزل نمود وتوبیخ فرمود واهل شهر را تسلی داد ودرین چه عیب بعثمان عائد
نمیگردد بلکه عین انصاف اوست که باوجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود ودر وجه استعفا
ابن ارقم ومعیقیب دوسی نیز تلبیسی وکذبی داخل کرده اند صحیح انیست که این هر دو بجهت کبر سن وعجز از قیام بر
این خدمت محنت طلب استعفا نمودند وعثمان رض بعد از استعفاء ایشان این خطبه بر خواند که اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ
عَبْدَ اللّٰهِ بْنَ اَرْقَمَ لَمْ یَزَلْ عَلٰی خَزَائِنِکُمْ مُنْذُ زَمَنِ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ اِلَی الْیَوْمِ وَاِنَّهُ قَدْ کَبُرَ وَضَعُفَ
وَقَدْ وَلَّیْنَا عَمَلَهُ زَیْدَ بْنَ ثَابِتٍ ترجمه ای مردمان بدرستی عبدالله بن ارقم همیشه مانده است بر نگهبانی
خزانه شما از زمانه ابوبکر رض وعمر رض تا امروز بدرستیکه او پیر وضعیف شده است وتحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن
ثابت را وانچه از عمارات وباغات ومزارع عثمان رض را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ وافتراست
حقیقة الامر این ست که عثمان رض را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که از وجه
حلال بکمال عزت بی تعب ومشقت اینقدر مال را کسب نماید وآنهمه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات ومبرات
صرف میفرمود ومصداق نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ میشد پیش از خلافت هم طرق کسب کمال او
بسیار بود ودر انواع تجارات یقین مینمود وبعد از خلافت تدبیرے دیگر بخاطرش رسید که هر جا

که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در ان ضیعه می ساخت و جماعه را از غلمان و موالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول (دیهی که برای کشتکاران آباد میسازند) آن قوت خود نمایند و به نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف مجهولیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا به چشمه ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او در صحراها وادیه و بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و گرگ دن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته با ین اسباب مسافران و تجار با منیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد در نسبت بلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات می نمود در حدیث شریف خبر داده اند لَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَعُوْدَ اَرْضُ الْعَرَبِ مُرُوْجًا وَّاَنْهَارًا ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه گردد زمین عرب مرغزارها و نهرها و نیز عدی بن حاتم طائی را فرموده که اِنْ طَالَتْ بِكَ حَيٰوةٌ لَتَرَيَنَّ الظَّعِيْنَةَ تُسَافِرُ مِنَ الْحِيْرَةِ النُّعْمَانِ اِلَى الْكَعْبَةِ لَا تَخَافُ اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ ترجمه اگر دراز شد ترا زندگی هر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند از شهر حیرة النعمان تا کعبه ترس هیچکس ندارد غیر از خدا تعالے و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر نموده و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در غابه و آن نواح و زبیر در جرف ذی خشب آن ضلع همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر در رفته رفته در زمین حجاز خاصة در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز میشد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله زار گازرگاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جائز نیست خود امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود در روایات صحیحه و اقع و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال خاص خود میکرد و بحکم اَلْمَالُ يَجُرُّ الْمَالَ مداخل او نیز روز بروز تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان

او بود کہ زراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قفہ دادن باشد از بیت المال بر زید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق
با کذب ست روایت صحیح این ست کہ روزے عثمان حکم فرمود بتقسیم مال بیت المال و مستحقین پس
بقدر ہزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حوالہ نمود کہ موافق صواب دید خود در
مصالح مسلمین خرج نماید چنانچہ زید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبہ الصلوات
والتسلیمات صرف نمود ھکذا ذکرہ المحب الطبری وغیرہ من اھل السنۃ فی جمیع القصص المتقدمۃ
ترجمہ این ہمچنین ذکر کردہ است محب طبری وغیر او از اہل سنت در ہمہ قصہ ہاے گذشتہ غرضکہ این
گروہ بسبب سوء ظنی کہ دارند ہر جا لفظ عثمان و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر
مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکہ مے شنوند ہمہ را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم
حمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را علاجے نیست و این کلام ایشان بدان مے ماند کہ
چون در عہد احمد شاہ بادشاہ ملقب بابدالی درانیان در شہر دہلی در آمدند و اموال و امتعہ
مردم را تصرف کردند ہر گاہ در بازارے بر آمدند و مساجد طلاے و عمارات منقش و مدارس و
رباطات کہ ملوک و امراے آن شہر ساختہ بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان
ایشان می بر آمد و بعض را چہرہ کہ بان مینمود اہل شہر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند کہ افسوس
و حسرت ما ازین ست کہ این ہمہ مال شاہ را چہ قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیرہ کردہ
می گذاشتند بکار شاہ می آمد طعن چہارم آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ در خلافت خود عزل کرد
کہ جمعے از صحابہ را مثل ابو موسے اشعری را از بصرہ و بجاے او عبد اللہ بن عامر بن کریز را
منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجاے او عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را
فرستاد و او مردی بود کہ در زمان آنجناب مرتد شدہ بود و بامشرکین ملحق گردیدہ و آنحضرت
خون او را مباح فرمودہ در روز فتح مکہ تا آنکہ عثمان او را بحضور آن حضرت آورد و بجہد تمام
عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفہ و مغیرہ بن شعبہ را نیز
از کوفہ و عبد اللہ بن مسعود را از قضاء کوفہ و دارونگی خزاین بیت المال آنجا جواب
ازین طعن آنکہ عزل و نصب عمال کار خلفہ دائمہ است لازم نیست کہ عمال سابق را بحال
دارند و الا مہمات معطل مے شوند آری عزل عامل بے وجہ نباید کرد و عزل اینہمہ اشخاص را
وجوہے ست کہ در تواریخ مفصل مذکور و مسطور ست بعد از اطلاع بران وجوہ حسن تدبیر
عثمان معلوم مے شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصے کہ مذکور شدہ اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و تنگ خلافت دیگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
و قلمرو و مملکت طول و عرضے پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان رض ده دوازده سال
دیگر هم تن باصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
یا علی یا علی میگفتند آن اشقیا نفهمیدند که هرچند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان
کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و نیشاپور
و سبزوار و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان رض و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه
و هند و سند نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جمنا پیر و
مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک ایشان هم نیست که نام این بزرگان را کسے بشناسد و تعظیم نماید درین
مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن قتیبه
و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرای آورده شود تا قابل اعتبار باشد
اما قصه ابوموسی پس اگر عزل او نمیکرد فسادی عظیم برمی خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
خراب میگشت بسبب نفاقی و اختلافے که در شهر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
بن الخطاب رضی الله عنه ابوموسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران
آنجا ابوموسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید
قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثناء راه آنها را متعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم بابین
فارس و اهواز لشکر کوفه بآنسمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر با بوموسی رسید خواست که لشکر کوفه
را تنها بآن غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلا دکشیده بودند محروم نگذارد
به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم
تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نباید شمارا محض برای تخویف آنرا متعین کرده بودم عجلت نمودید
و با آنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض افتراست و در میان هر دو بدان بسیار
واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب رض فرمود که آنچه صلحای
لشکر ابوموسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء بن عازب رض و عمران بن حصین رض
و انس رض بن مالک و سعید بن عمر رض و انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی

برآنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را باهل دیار مذکوره باز دهند و تا مدت موجابه تعرض ننمایند
این قصه موجب دلگرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی و جماعه ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان
میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسے از لشکر بصره برین معنی اطلاع ندارد
پس ابوموسی قسم دروغ خورد خلیفه ابوموسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم نداری
در مصلحت ملکداری البته خطاکاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما تا او قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل
اینکار در نظر ناپیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمرؓ بدست ابولولو شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی بحضور خلیفه وقت اظهار
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست که اگر حالا این را تغیر نکنم هر دو لشکر برهم
میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغیر کرد
و عبدالله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبرؐ آورده بودند و آنجناب
آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر
گردید احمد بن ابی سار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن
شكري لله ان اخرج من موضعي هذا محرما فاحرم من نيسابور ترجمه هرگاه فتح کرد عبدالله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برآیم ازین مکان خود احرام بسته پس برآمد از نیشابور
و ذكره سعيد بن منصور في سننه ايضا و اما عمرو بن العاصؓ پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر عزل
فرمود و سابق در عهد عمرؓ هم بسبب بعضے امور که از بحضور خلافت معروض شده بود معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاصؓ مطعون کردن
بشیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضے ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت از ایشان
بوقوع نیامدے و بعض ظریفان دیگر در جواب این طعن باین رنگ داده اند که عثمان دانست

که اگر این هر دو امر البته امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصهٔ امامت ست
و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق و حیا بر مزاج عثمان رض غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد
و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جائز العزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چرا حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت ست که تحکیم کردن بناچاری بود نه
باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود فائده
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکنند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رض که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان رض دو فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان رض نیز دو قسم ست قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود ست بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز ازهمین باب ست والله اعلم
و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و نیز چون
درانوقت که عثمان رض او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر ازو صادر نشده بود لکن چون آخر ها کافر و مرتد شد عزل او
از عثمان رض محض کرامات عثمان رض باید فهمید و نیز خارقه که ازوی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند و دیگران
با ایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن بعد از عثمان دو باره هیچ امر شنیع ازو بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد دور دست را دار الاسلام
ساخت تا آنکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنائم او بست و پنج لک
دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و لوک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود
و خمس این همه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
بهیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند از جملهٔ آنها عقبه بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمرو بن العاص باز چون فتنهٔ قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر بان نذر وفا رسانید و اما عما

بن یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان کردن خلاف واقع ست او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجہت کثرت
شکایت از و و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود کہ مَن یَعْذِرُنِی مِنْ اَہْلِ الْکُوفَۃِ اِنْ اِسْتَعْمَلْتُ
عَلَیْہِمْ تَقِیًّا اِسْتَضْعَفُوْہُ وَاِنْ اِسْتَعْمَلْتُ عَلَیْہِمْ قَوِیًّا فَجَّرُوْہُ ترجمہ کیست کہ مددگاری من کند از دست
اہل کوفہ اگر عامل می کنم برایشان آن پرہیزگاری را او را ضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم برایشان زبردستے
او را بدکار میخوانند و بجای او مغیرہ بن شعبہ را والی کرد چون در عہد عثمان از مغیرہ بن شعبہ نیز شکایات
آوردند او را متہم برشوت کردند حالانکہ ہمہ افترا بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال
ابن مسعود انشاء اللہ تعالی در طعن دیگر عنقریب معلوم شود کہ باعث طلبیدن او از کوفہ بمدینہ چہ بود و
با قطع نظر از وجوہ مذکورہ والی عمر را عزل و نصب عمال میرسد ہای طعن نیست و عزل کردن صحابی بے
تقصیر و بی وجہ و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ عمر بن ابی سلمہ
کہ پسر ام سلمہ ام المومنین و ربیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبہ دار بود او را
بی تقصیری و بی موجبی چنانچہ خود حضرت امیر در عزلنامہ برای او نوشتہ اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامہ از
نہج البلاغہ گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان و زرقی را کہ صحابی نبود و لبشر عشیہ مرتبہ عمر بن ابی سلمہ
در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عبادہ را کہ ایشان بر والد حضرت پیغمبر بود و
صحابی عمدہ و صحابی زادہ حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را کہ نہ صحابی بود و نہ صحابی زادہ و مصدر فتنہ و
فساد گردیدہ عثمان را شہید کردہ و طلحہ و زبیر را ترسانیدہ باعث بر بغی گشتہ بود و بیقین معلوم بود کہ چون او در مصر
خواہد رسید معاویہ ہرگز سکوت نخواہد کرد و بر مصر افواج فلاج خواہد فرستاد و کار دشوار خواہد شد بجای او نصب فرمود
علی ہذا القیاس طعن پنجم آنکہ عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب سالیانہ ایشان کہ از عہد عمر بن الخطاب مقرر بود
بند فرمود ابوذر را از مدینہ منورہ بسوی قصبہ زبدہ اخراج نمود و عبادہ بن الصامت را بابت امر معروفی کہ با معاویہ
کردہ بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد کہ فتق پیدا کرد و کعب بن عبدہ
نہدی را اہانت و تذلیل نمود بنا بر کلمہ حقی کہ از و صادر شدہ بود و اینہا اجلۂ صحابہ کبار اند کہ اہانت شان نزد اہل سنت
موجب طعن و ردیانت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اہلسنت درست نباشد امامت او چگونہ صحیح خواہد بود تفصیل
این قصہ ہا آنکہ ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارہای ناشائستہ عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد عیوب
عثمان بر ملا گفتن آغاز نہاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویہ بعثمان نوشت کہ ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند
و مردم را از اطاعت تو خارج میکند تدارک این واقعہ زود فرما عثمان بمعاویہ نوشت اَشْخِصْہُ اِلَیَّ وَاحْمِلْہُ عَلٰی مَرْکَبٍ وَعْرٍ وَسَائِقٍ عَنِیْفٍ
ترجمہ روان کن او را بسوی من بر سواری تند و راننده تندخو معاویہ بہمین صفت او را بمدینہ روان کرد چون نزد عثمان

رسید عثمان او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از
رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان
خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خود را بحیله و تزویر دغل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان
غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این
حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نه باز علی را طلبیده از وی پرسید علی گفت من این حدیث خود از زبان
پیغمبر نشنیده ام لکن این حدیث دیگر شنیده ام که مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ
ترجمه سایه نیفگند آسمان سبز و بر نداشت زمین گرد آلود کسی را که راست گو تر باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان
خشمناک شد و ابوذر را گفت که از این شهر بیرون رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده
بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویه دید که قطارے از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب سکر
در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی ست که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته
بر خاست و تنگها و نیچالها را بدرید تا شراب همه بریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد
لشکر می شود عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر وی عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ
عبد اللہ بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود
جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای
عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بربذه رسید در محفل عام خطبه برخواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ
تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ ترجمه پس شما این گروه آیید که قتل میکنند همچنان خود را و بیرون میکنید
فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد
نبوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را
فرمود احراق نمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را
بامامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت
که ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفوری و کریمی لکن از عثمان درگذر نکنی تا قصاص

کنی

من از وی نگیری و چون صحابه همه از عثمانؓ آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمانؓ رسید گفت که عبد الرحمن منافق ست هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمانؓ سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمانؓ صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمانؓ به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصهٔ ضرب عمار بن یاسرؓ آنکه قریب پنجاه کس از اصحاب رسولؐ مجتمع شده قبائح عثمانؓ را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمانؓ برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور شنیعه باز آید و دران نامه اینهم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمانؓ برخواند و بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مینداز که اصحاب رسولؐ این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمانؓ گفت کذبت یعنی دروغ گفتی با این همه و غلامان خود را فرمود که او را بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد ازان عثمانؓ خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد بحدیکه او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسے که تنبان برای فتق پوشید او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض شیخی عظیم را از بنی امیه بقتل برسانیم و عمار ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیرؓ خلیفه شد و قصهٔ کعب بن عبده و نهدی آنکه جماعه از اهل کوفه جمع شدند و نامه نوشتند برای عثمانؓ و بدعات و قبائح او را دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها و الا ما از طاعت تو خارج میشویم خبر شرط ست و بدست شخصے از کاروان سپردند و کعب بن عبده هم جدا گانه نامه نوشت که دران کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمانؓ بعد از خواندن نامهٔ او بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان برده و در خانهٔ کعب رفت و او را برهنه ساخت و بست تازیانه زد باز اخراجش فرمود بکوهستان و همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید ند کور صوبه دار کوفه شد در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن حنین که کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیرؓ باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم میشود خدا تعالی این ملک را بشمشیرهای ما مفتوح نموده و مارا مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه و ادرا ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و بپاس زمین های خود بر عبد الرحمن بلوه کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد و سعید این ماجرا را بعثمانؓ نوشت عثمانؓ نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان رض همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه
گریخته آمد و بند و بست کوفه از و سرانجام نشد و مردم برو بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده
خروج بر عثمان رض دارند درین وقت را غنیمت دان و خود را بما برسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر به عجلت
تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند
یاد کردند که بعد ازین عمال عثمان رض را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمان رض ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابوموسی
اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه
واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را بعمد دیگرے
[illegible] تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان رض بجا آورد
جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت لیکن
بحکم خبر صحیح که اَلتَّقِیَّةُ دِیْنِیْ وَدِیْنُ آبَائِیْ یعنی تقیه دین منست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا
میکرد و سکوت مینمود و نیز بیوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوسته که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان رض خاستند
و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در
حق واجبی حضرت امیر رض و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند و بنابر آن
اصلا جای طعن بر عثمان رض نیست زیرا که عثمان رض ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود
جواب دیگر امر خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها مراعات کرده شود
و مسامحات نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین رض نفرمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام
و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر ص بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم ست که طلحه و زبیر و عائشه رض
خواهان جان حضرت امیر رض نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان رض را در خواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلا
پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ص ننمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت
حضرت امیر رض منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود ست اگر سر موی درین مقدمات
تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح ست فوت شدن مصالح

جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را از صحابه رسول تخویف واهانت نمود چه باک که کمتر از
قتل ست وانچه ام المومنین رض را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست نیست
انچه بر مذاق شیعه تقریر توانکرد وانچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند
جواب دیگرست که عثمان رض را حضرت پیغمبر بحضور مردم وتنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی
از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزاع کنند هرگز نخواهی کرد و
صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجودست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در میان یاران
خود ذکر فتنه میفرمود وآن فتنه را نزدیک بیان میکرد ومردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد را اشاره
بعثمان رض نمود آنروز بر هدایت خواهد بود وجمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه
جای دیگر فرمود که هرکه در ان فتنه نشسته باشد بهترست از کسی که ایستاده باشد وایستاده بهترست از رونده
ورونده بهترست از دونده ونیز در مرض موت خود روزی فرمود که لَیْتَ عِنْدِیْ رَجُلًا اُکَلِّمُهُ ترجمه
کاشکی نزد من مردی باشد که باوی کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بجهت موانست ابوبکر رض وعمر رض را بطلبیم
فرمود لا باز گفتند که عثمان را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان رض آمد باوی درسرگوشی تا دیر چیزها فرمود وجناب پیغمبر را دران
وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان رض را برسینه خود گرفته باو وصایا می فرمود وچهره عثمان رض متغیر می شد و
باواز بلند بی اختیار از زبان او برمی آمد که اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ یعنی از خدا مدد میباید واینحدیث را نیز
چندکس از ازواج مطهرات وخادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند وابوموسی اشعری را
فرموده اند که عثمان را ببشارت بهشت ده وبگو که بر تو بلوای عام خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص
قطعیه ووصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان رض محفوظ وموجود بود وعثمان رض بران وصیت مستقیم ماند چون دید
که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع ونزع آنخلعت هم صفیر وهم آواز میشوند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد
ومنافقین واوباش را برفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود ونزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست
صحابه را معصوم نمی دانند ولهذا حضرت امیر وشیخین رض بعضی از صحابه را حد زده اند وخود جناب پیغمبر مسطح را
که از اهل بدر بود وحسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند وکعب بن مالک ومرارة بن الربیع وهلال
بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود
مغضوب داشته اند وماعز اسلمی رجم فرموده اند وبسیاری را تعزیر وحد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر
بحسب منصب ومرتبه ادست عثمان رض نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا همه امتثال

منافقین واوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بحمد الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل
عثمان رض آلوده نشده محض منافقین و فاسقین واوباش مصدر این حرکت گردیدند در آنوقت عثمان رض خون تقدیر را
از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد ولهذا
الترا این مردم را بعد از گوشمال وچشم نمائی راضی کرده عذر خواست وحال عثمان رض درین امر هم نزد اهل سنت
مثل حال حضرت امیر رض است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجمع الامة
علیک بعدی وانک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین ترجمه ای علی جمع نخواهد شد امت
بر ریاست تو بعد از من وهر آئینه جنگ خواهی کرد با عهد شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان
را وقتیکه حضرت امیر رض سریر آرای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه ودفع مخالفان که طلحه رض و
زبیر رض وام المومنین عائشه صدیقه رض ویعلی بن امیه وابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش وسعی
فرمود و از قتل وقتال وجنگ وجدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد وانتظام امور خلافت
صورت نه بست پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت صلعم بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب
صحبت وقرابت را نگاه داشتن وامر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور ست
که الامر فوق الادب چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید
باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات ومفتریات شیعه است و در تواریخ
معتبره اصلا وجودی ندارد واین قصه را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکورست باید شنید تا خود بخود جواب
حاصل گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات وتابعین چنین ست که
ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی وسلاطت لسانی [زبان درازی ۱۲] داشت بحضور پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب
که بلال موذن بود وبزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام ست در افتاده بود وبا او ذکر مادرش کرده
جناب پیغمبر او را برین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند وگفتند اتعیره بامه انک امرء فیک جاهلیة
ترجمه آیا عار دادی او را بمادر او هر آئینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت ست چون در لشکر شام
اتفاق اقامتش فرمودند ودر عهد عثمان رض دولت وثروت واموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد وهمه از
ازمهاجرین وانصار صاحب ملوک شدند ابوذر زبان طعن درحق جمیع مالداران دراز نمود واول با معاویه رض
گفتگو کرد واین آیه را متمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
ترجمه وکسانی که گنج میکنند زر ونقره را وخرج نمیکنند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب درد دهنده
وانفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معاویه رض وصحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة ست

نه کل مال وشاهد برین اراده آیت میراث وفرائض ست زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب میبود تقسیم
متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود وخشونت وعنف با هر کس آغاز نهاد لشکریان او را مخالف جمهور
دانسته انگشت نما کردند هرجا که میرفت جماعه جماعه جوق جوق گرد او می شدند واین آیت را بآواز بلند
میخواندند تا در جنون آید وستیزه نماید چون این حالت که منجر بتسخر وطنز می گشت مناسب شان ومرتبۂ او
نبود معاویه این ماجرا بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت واحترام بمدینه روانه کنند
ناسخیه گفتند که بر مرکب عنیف وسائق شدید دوانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او با مردم
شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع وصبیان مزاج دوست افتادند واو را از این
آیۂ کریمه ومعنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند ودر همین اثنا عبد الرحمن بن عوف رض که
بالقطع مبشر بالجنت ویکی از ده یار بهشتی بود رحلت نمود ومال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دیون
وتنفید وصایای او چون ترکۂ او را تقسیم نمودند ثمن با قلیش بچهار زن او رسید ومنجمله آن چهار یک زن را
زیاده بر هشتاد هزار درم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند با ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند او را از راه تشددی که در این امر
داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید وحکم بناری بودنش نمود واین معنی صریح خلاف نص نبوی شد
کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب رض بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای
ابوذر بالاجماع ثابت ست که ثلثه حنفیه اصل المال واوسع آنها ست اتفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق
الملل واشد آنها ست نیز واجب نیست در ملت حنفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که
مزاج داشت برآشفت وگفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار وعصا برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار
از آنجا بگریخت وابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رض رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت
وابوذر دیوانه وار هیچ نیندیشید وعصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان رض هم رسید چون عثمان
اینحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی حواس وبیخود ست مبادا او را زدن او
موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را بآهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از آن حال ابوذر پیش عثمان
آمد وگفت مذهب من همین ست که اتفاق کل مال را واجب می شناسم ومردم شام وحالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند
ومیخواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین ست که مردم بر تو
جمع میشوند وانبوه میکنند اگر ترا انبساط آید از مجامع مردم کناره گیر ودر قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما
ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه هست رخت اقامت انداخت وبعد چندی برای زیارت مسجد نبوی

و ملاقات عثمان رض می آ... و در ینحالات شکایت عثمان رض از وی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت بوی
داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی
بود از غلامان عثمان رض که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد گفت تو افضل و
بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان رض بهتر از من ست و نائب شخص در حکم آن شخص ست که لازم
نیست که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر این ست که بتحریر آمد و این فرقه از راه
بغض و عنادی که دارند تحریف قصه های واقعیه مینمایند و هر یک قصه را با دم قصه دیگر مے بندند و از ان تمثالے
خیالے و صنمی موهوم از روی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیده آنرا معبود مے سازند اَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ
ترجمه آیا می پرستید چیزے را که مے تراشید و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان ست نه معاویه رض
شکایت او نوشت و نه او را عثمان رض بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور ست
که چون معاویه رض بر جزیره قبرص غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت
بمغفرت غازیان آن هم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او و زوجه او ام حرام بنت ملحان شنیده
بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویه رض خمس آنرا جدا کرده بدار الخلافه فرستاد
و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق
سنت پیغمبر ست یا نه از انجمله عباده بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابوالدردا و واثله بن الاسقع و ابوامامه
باهلی و عبدالله بن بسر مازنی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو درازگوش خوب راجی
کرده مے بردند عباده بن الصامت از انها پرسید که این هر دو درازگوش را کجا مے برید و اینها چه کاره اند
لشکریان گفتند که معاویه رض بما بخشیده است بجهت آنکه بر اینها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال
نیست و دادن معاویه رض پس آن لشکریان آن درازگوش را بحضور معاویه رض باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته است
چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معاویه رض عباده را طلبید و از صورت مسئله
پرسید عباده گفت که سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ فِيْ غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَالنَّاسُ يُكَلِّمُوْنَهُ فِي الْغَنَائِمِ
فَاَخَذَ وَبَرَةً مِّنْ بَعِيْرٍ وَقَالَ مَا لِيْ مِمَّا اَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذِهِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هٰذِهِ اِلَّا الْخُمُسُ وَالْخُمُسُ
مَرْدُوْدٌ عَلَيْكُمْ فَاتَّقِ اللهَ يَا مُعَاوِيَةُ وَاقْسِمِ الْغَنَائِمَ عَلٰى وَجْهِهَا وَلَا تُعْطِ اَحَدًا مِنْهَا اَكْثَرَ مِنْ حَقِّهِ ترجمه
شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکه مردم گفت و شنید مے کردند و با او در مقدمه
غنیمت پس گرفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نیست مرا از آنچه حاصل ساخته الله تعالی شما را ازین
غنیمت ها برابر این یک تار مگر خمس و خمس هم باز صرف مے شود بر شما پس بترس ای معاویه رض قسمت کن

غنیمت ها را بطریق آن وعده کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکسار گردان که منت تو خواهم برداشت عباده دارو غهٔ قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نیز با وے درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض بهمین اسلوب ماندند و وفات عباده بن الصامت در شام ست و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط ست و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب صحیحه ازان اثری نیست صحیح اینقدر ست که چون عثمان رض اختلاف مردم در قرائت قرآن بچشم مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند و باختلاف قرآن قرائت بهانه می نمودند بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلای صحابه که حضرت امیر رض هم ازانجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و ازان تخلف نورزند و این عزم را بالفعل آورد و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب را که بعض قرآات شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضے عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضے عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاے مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و در رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رض البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسید بے آنکه عثمان رض ایشان را باین امر امر میکرد و ابی بن کعب مصحف خود را بے مزاحمت حواله نمود و باوی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتے نمانده و عثمان رض بهر چه ممکن بود استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود خواهد نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان رض و چون ابن مسعود مریض شد عثمان رض بخانهٔ او آمد و استغفار ازو در خواست و عطا او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای تو آنگاه مرا چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکه ازین جهان مستغنی شدم و سفر آخرت مینمایم میدهی عثمان رض گفت که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سورهٔ واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که هر که سورهٔ واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد و عثمان رض برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفت و از وی استدعا نمود که ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان رض نزد ابن مسعود رفت و گفت ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمیگوئی که لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ترجمه نیست سرزنش بر شما امروز ببخشید خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگان ست ابن مسعود سکوت کرد جواب نداد پس از طرف عثمان رض در استرضاء و استغفار قصورے واقع نشد و لقصه الغائیه درین مقدمه کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله عنه از قبیل شکر رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم میباشد

بے آنکه منکر خلافت عثمان رضی الله عنه یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمه بن شقیق که از اخص یاران
ابن مسعود بود گفته است که دخلت على ابن مسعود رضي الله عنه في مرضه الذي توفي فيه وعنده قوم تذكروا
عثمان فقال لهم مهلا فانكم ان تقتلوه لا تصيبون مثله ترجمه داخل شدم بر ابن مسعود رضی الله عنه در مرض او
که وفات یافت در وی و نزد او جمع بودند مردم که ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را بس کنید پس بدرستی
که شما اگر خواهید کشت او را نخواهید یافت مانند او دیگرے بالجمله این خبرها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد
اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دائره بر شیعه تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در هجران
حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد مراجعت از جنگ
صفین برخاسته نزد معاویه رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و خلص شیعه آنجناب
عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطاے او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید
عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور مطعون ست حضرت امیر نیز شریک
اوست معاذ الله که متبنین پیغمبر را کسی از اهل ایمان لطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فهم
خود ست که امثال این امور را طعن فهمیده شود ع سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست ⁂ و قصه عبد الرحمن
بن عوف خود هیچ اصلے ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان نادم میشد چرا بتصریح نمیگفت اینقدر صحیح است که عبد الرحمن
و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم باهم عقد اخوت بسته بود باین جهت عبد الرحمن با عثمان مباسطات
انبساط بسیار داشت روزے عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت انی اخاف
يا ابن عوف ان تبسط من دمي ترجمه بدرستی من میترسم اے ابن عوف اینکه خون من بریزی و این
امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثرے از ان در دلها نمی ماند از حضرت امیر
نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دارقطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که كنا جلوسا
مع علي رضي الله تعالى عنه في المسجد الاعظم والكوفة يومئذ بها اخصاص فجاء المؤذن فقال الصلوة
يا امير المؤمنين للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلك فقال علي رضي الله عنه هذا الكلب يعلمنا السنة
ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کلان و کوفه اشرو خانهاے خس پوش بود پس آمد
پیش او موذن پس گفت نماز تیار ست اے امیر المومنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پس نشست
پس او را باز یاد دهانید باز همچنان گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ مے آموزد ما را سنت
و نیز دارقطنی روایت میکند عن زياد المذكور قال جاء رجل الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه فسأله عن
الوضوء فقال ابدء باليمين او الشمال فاضرط علي به ثم دعا بماء فبدأ بالشمال قبل اليمين ترجمه

گفت آمده بسوی علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کنم
بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوار ضراط کرد جواب او باز طلب کرد آبی پس شروع
کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصۂ عمار بصورتیکہ نقل نمودہ اند نیز صحیح نیست بلکہ صورت قصۂ
او موافق روایات اہل سنت اینست کہ روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد
عثمان فرستادند کہ ما در مسجد آمدہ ایم ترا می باید کہ حاضر شوی تا با تو در بعضے امور کہ از تو صادر شدہ است و موجب
شکایت عوام گشتہ مطارحہ نمائیم عثمان بدست غلام خود گفتہ فرستاد کہ مرا امروز اشتغال بسیار است اینوقت
بازگردید فلان موعد شما ست بیائید و آنچہ خواہید بگوئید سعد برخاستہ رفت و عمار باز کسی را فرستاد
کہ ہمین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد غلامان عثمان عمار را زدہ
از مسجد کشیدہ بیرون کردند و گفتند حد ایستیندن آن در شرع سہ مرتبہ است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
واجب شد چون اینخبر بعثمان رض رسید خود دویدہ بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد کہ
این امر شنیع بگفتہ من واقع نشدہ است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هٰذِهِ يَدِي لِعَمَّارٍ فَلْيَقْتَصَّ مِنِّي
إِنْ شَاءَ ترجمہ اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیرد از من اگر بخواہد عمار دست او را
بوسید و راضی شد دلیل قوی برین آنکہ در ایام محاصرہ عثمان عمار از ان فرقہ بود کہ عوام بلوائیان
را حقوق عثمان مے فہمانید و ایشان را از محاصرۂ او منع مے کرد و چون آب را بر عثمان بند کردہ
بودند عمار برآمد و بہ آواز بلند گفت سبحان اللہ قَدِ اشْتَرَى بِئْرَ رُومَةَ وَتَمْنَعُونَهُ مَاءَهَا؟
ترجمہ ہر آئینہ خریدہ است چاہ رومہ را و شما باز مے دارید از وے آب او باز دویدہ نزد امیر المومنین رض
علی آمد و گفت کہ مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کردہ اند و من فہمانیدہ ام نفہمیدند حیلہ باید کرد
کہ بعثمان آب برسد امیر المومنین رض گفت در بلوا ہیچ پیش نمیرود مگر از راہ دیگر کہ مخفی است سعی میکنم
آخر بسعی و تلاش یک پخال شتر آب از ان راہ بعثمان رضی اللہ عنہ رسانیدند پس تہمت عمار طعن
بر عثمان رض نمودن مصداق آن مثل عربی شدن ست کہ رَضِيَ الْخَصْمَانِ وَلَمْ يَرْضَ الْقَاضِي ترجمہ
راضی شدند ہر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصۂ کعب بن عبدہ نہدی ناتمام ست نصف قصۂ او را
ذکر کردہ اند و نصف آخر او را حذف کردہ تتمہ قصۂ اش آنست کہ چون خبر زدن کعب بعثمان رسید سعید
بن العاص رض را زجر نوشت و نوشت کہ کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رض رسید
گفت کہ ای کعب تو نامہ درشتی بمن نوشتے و آئین مشورت و نصیحت برادران سلمان این نمی باشد
نصیحت را بآئین برفق باید نوشت نہ بہ درشتی خصوصاً نسبت بروساء خلفا در حق فرعون کہ لذا قولا لینا

مقرر یست خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا ومن
بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم وچابک حاضر میکنم
اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم
وفی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند واز مصاحبان خاص او بود
واما قصهٔ اشتر نخعی پس صحیح است واو نه صحابی بود ونه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولو الامر
نه نمود وعوام را بر اهانت عامل عثمان رض برغلانید واگر امثال این امور رئیس وقت درگذرد موجب
فساد عظیم میگردد واشتر نخعی همان ست که مصدر فتنه ها گردید ونوبت بقتل عثمان رض رسانید وباز موشگافی وانی
نگذاشت وطلحه وزبیر را تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند وام المومنین رض را سیر دخود ساختند و
با امیر قتال وجدال بوقوع آمد وهمه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت
وداعما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد وکما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و
مشهور ست وبعد از انکه عثمان رض موافق فرمائش او ویاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد وحذیفه
بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات وقتل
عثمان رض سبب فتنهٔ او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا اِمَامَكُمْ
وَتَجْتَلِدُوا بِاَسْيَافِكُمْ وَيَرِثُ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل
خواهد کرد امام خود را وخواهند زد یکدیگر را بشمشیر های خود بدست خواهند آورد دنیای شما را بد ترین شما
این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد است منتفی میشد چه جای اخراج واهانت انیهمه فرط حیاء
عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن ششم آنکه عثمان رض قصاص را از عبید بن عمر رض
موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر رض هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر مسلمان شده بود
کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر ست وتهمت او ثبوت نه پیوست ویک دختر خرد سال ابو لولو را
قتل نمود وجفینهٔ نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشت وجمیع صحابه جمع شده نزد عثمان رض آمدند وگفتند
که قصاص از عبید الله بستان وامیر المومنین رض نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید وقصاص
موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است وهر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
جواب ازین طعن آنکه دختر ابو لولو خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علمای شیعه که دختر مجوسی بود
وعلی هذا القیاس وجفینهٔ نصرانی که از سکنهٔ خیبر بود ومذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم والکافر
قود نیست قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر آمدیم بر هرمزان بعا
قصاص

مسلمان بود و در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان
بادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اعلام و ائمهٔ اسلام
بیش از حد بود و چون بجنگ نتوانستند کار از پیش بردن ناچار این مکار حیله انگیخت که امان از خلیفهٔ ثانی بدغا و مکر حاصل
نمود چنانچه قصهٔ او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشورهٔ جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسهٔ پر از آب
خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من میخورم و الا چه حاصل که در اثنای
خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت دو سه بار
بحضور مردم تکرار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر مے کشید نقض امان لازم می آید
خلیفه ازین حرکت او خیلے متعجب شد و فرمود که مرد زیرک مینمائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمهٔ اسلام بر زبان
راند و باین تقریب در مدینهٔ منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در پنجا نشسته وضع
خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها می گردد افسوس کرد که این قسم
رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولؤلؤ و جفینه
و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولؤلؤ بفرمودهٔ
او اینکار کرد چنانچه عبید الله بن عمر رض عبد الرحمن بن ابی بکر رض و دیگر صحابه رض را بمشاهده گذرانید که ابولؤلؤ
و جفینه نیز و هرمزان در خلوت مے نشستند و مشورهٔ قتل عمر رض مینمودند و خنجر دو رویه هرمزان تیار کنانیده
بود و میگفت که کدام خوانمرد باشد که بجمعیت قوم و دین خود ازین شخص که ناموس ما را گذاشت و نه دولت ما را
و نه دین ما را داد بستاند ابولؤلؤ این را قبول نمود پس در امر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت
که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر رض ثابت میشود
والا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعی رح و مالک رح و اکثر ائمه برین است در حق احاد ناس چه جای
خلفاء و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصا نکشند سیاستا کشتن واجب است وجه دوم آنکه
در گرفتن قصاص فتنهٔ عظیم برپا میشد زیرا که بنو سهم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهم
هم ارادهٔ پرخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد
چنانچه عمرو بن العاص رض که رئیس بنو سهم بود بآواز بلند در محکمه گفت که ای یاران این کدام انصاف است
قُتِلَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ بِالْاَمْسِ وَیُقْتَلُ ابْنُهٗ الْیَوْمَ لَا وَاللّٰهِ لَا یَکُوْنُ هٰذَا اَبَدًا ترجمه کشته شد

امیر المومنین بشام وکشته می شود پس اوامر وی ورنه قسم بخدا نخواهد شد اینکار نیز وبجهت دفع فتنه اگر از قصاص گذشتند
ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست وجه گفته آید در قصه قتل عثمان رض که حضرت امیر بجهت خوف وفتنه از انها قصاص
هم نگرفت ودیت هم بورثه عثمان رض نداد وورثه او را راضی هم نکرد وعثمان رضی الله عنه که خود ورثه هرمزان را باموال
خطیره راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن
میشد طعن لو اصب را در حق حضرت امیر جوابی هم نمیرسد حالا همین جواب ست که در هر دو جا خوف فتنه بود
بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمود اشکالے نماند وجه سوم بعض حنفیه نوشته اند که
محمد بن جریر طبری وجمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند بآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضے از ایشان
در فارس بودند چون امیر المومنین عثمان رض اینها را طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند در مدینه حضور
جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رض را جائز نبود وغیر از دیت دادن چاره نداشت
وآنهم از بیت المال نه از مال قاتل وعاقله او زیراکه در کتب حنفیه هم تصریح است بآنکه هر که در قتل امام عادل
اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد وحاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب تثقیف
مرتضے ودیگر کتب امامیه نیز موجودست مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه
چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسے که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها را حذف
نمودند لهذا بالاستقلال آن طعنها را مذکور نکرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکے از آن طعنها
اینست که ولید ابن عقبه شراب خورد وحضرت عثمان رض بر وحد شرب جاری نکرد جواب این طعنها آنکه این
روایت محض غلط ست چنانچه صاحب استیعاب می گوید وَقَدْ رُوِیَ فِیْمَا ذَکَرَ الطَّبَرِیُّ اَنَّهُ تَعَصَّبَ
عَلَیْهِ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْکُوْفَةِ بَغْیًا اَوْ حَسَدًا وَ شَهِدُوْا عَلَیْهِ زُوْرًا اَنَّهُ تَقَیَّأَ الْخَمْرَ وَذَکَرَ الْقِصَّةَ وَفِیْهَا
اَنَّ عُثْمَانَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ لَهُ یَا اَخِیْ اِصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ یَاْجُرُکَ وَیَبُوْءُ الْقَوْمُ بِاِثْمِکَ
ترجمه ودر روایت آمده است در انچه ذکر کرد طبری که بلوا کردند بروی قومی از اهل کوفه از راه بغی وحسد
وگواهی دادند بروی بدروغ که او قے کرده است شراب را که ذکر کرد تمام قصه ودران قصه اینهم هست
که عثمان رضی الله عنه گفت او را ای برادر من صبر کن پس هر آئینه خدا اجر خواهد داد ترا وخواهند برداشت
آنجماعه گناه ترا وَهٰذَا الْخَبَرُ مِنْ نَقْلِ الْاَخْبَارِ لَا یَصِحُّ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِیْثِ وَلَا لَهُ عِنْدَ اَهْلِ الْعِلْمِ اَصْلٌ
وَالصَّحِیْحُ عِنْدَهُمْ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْعَزِیْزِ بْنُ الْمُخْتَارِ وَسَعِیْدُ بْنُ اَبِیْ عَرُوْبَةَ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ الدَّانَاجِ عَنْ
حُضَیْنِ بْنِ الْمُنْذِرِ اَبِیْ سَاسَانَ اَنَّهُ رَکِبَ اِلٰی عُثْمَانَ فَاَخْبَرَهُ بِقِصَّةِ الْوَلِیْدِ وَقَدِمَ عَلٰی عُثْمَانَ رَجُلَانِ
فَشَهِدُوْا عَلَیْهِ بِشُرْبِ الْخَمْرِ وَاَنَّهُ صَلَّی الْغَدَاةَ بِالْکُوْفَةِ اَرْبَعًا ثُمَّ قَالَ اَزِیْدُکُمْ

قال احدهما رأیته یشربها وقال الآخر رأیته یتقیأها فقال عثمان لم یتقیأها حتی شربها
فقال لعلی اقم علیه الحد فقال علی لابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد
فاخذ السوط فجلده وعثمان یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد
رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعین وجلد ابو بکر اربعین وجلد عمر ثمانین وکل سنة
واین خبر از اهل اخبار صحیح نیست نزد اهل حدیث ونه آن نزد اهل علم اصل ست وصحیح نزد اهل علم آنست که
روایت کرد او را عبد العزیز الخ که او سوار روان شد بسوی عثمان پس خبر داد او را بالقصه ولید و رسیدند
پیش عثمان دو مرد پس شهادت دادند بر وی بخوردن شراب وآنکه او نماز صبح خواند در کوفه چار رکعت
باز گفت آیا زیاده بخوانم با شما گفت یکی از دو شاهد من دیدم او را که مے خورد شراب وگفت دیگر من دیدم
او را که قے میکرد او را پس گفت عثمان که قے نکرده است آنرا تا نخورده است آن را پس فرمود عثمان
رضی الله عنه را قائم کن بر وے حد پس گفت علی برادر زاده خود عبد الله بن جعفر را قائم کن بر وے
حد پس گرفت تازیانه پس زد او را وعثمان می شمرد تا آنکه رسید بچهل پس گفت علی بس کن زده است
رسول خدا صلعم چهل تازیانه وزده است ابو بکر چهل وزده است عمر هشتاد وآنهمه سنت ست وبروایت
ابن عیینة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد الولید بن عقبة فی الخمر اربعین
جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر ترجمه گفت زد علی ولید ابن عقبه را در حد شراب چهل ضرب
بتازیانه که او را دو سر بود روایت کرد او را ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت ودر غزوه بدر وبیعة الرضوان
حاضر نشد جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان واز جمیع صحابه غیر از سی کس بوقوع آمد تنها
بر عثمان جای طعن نیست ومع هذا چون حقتعالی عفو از ان کبیره در قرآن مجید نازل فرمود دیگر جای
طعن بر هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
ببعض ما کسبوا ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم ترجمه بدرستی آنان که پشت دادند
از شما روزیکه بجنگ آمدند دو گروه جز این نیست که بلغزانید ایشان را شیطان بشامت بعض چیزها که عمل
آوردند وهر آئینه عفو کرد خدا از ایشان بدرستی که خدا بخشنده بردبار ست وبالفرض اگر عثمان
نمگریخت او را نزد شیعه این چه می کشود ابو بکر وعمر که نگریختند وثابت ماندند که از زبان شیعه خلاص شدند
که او میشد سیزده کس از مهاجرین وباقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را
یا اکثرے را شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابو بکر وعمر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف
وسعد بن ابی وقاص وکلهم عند الشیعة مطعون وعلی هذا القیاس حال الانصار ونزد اهل سنت

بعد وقوع قرار کہ نہایتش ارتکاب کبیرہ است و بتوبہ محو شد لیاقت امامتش جائے نرفتہ واگر از روے
کتب سیر تمام آن واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرارکنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشتہ شدن
سردار تباہی لشکر ثبات خیلی دشوار ست و در غزوۂ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت بیمارداری حضرت رقیہ
خاتون علیہا السلام تخلف نمودہ و در رنگ تخلف حضرت امیر رضی در غزوۂ تبوک کہ برای خبرگیری عیال آنجناب
ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن ست ولہذا جناب پیغمبر فرمود کہ
اِنَّ لِعُثْمَانَ اَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ ترجمہ بدرستی مر عثمان رض را ثواب مردیست از آنانکہ حاضر بدر اند
و حصہ یک مرد و بیعۃ الرضوان خود محض برای عثمان رض واقع شد چون از صحابہ کسی قبول نکرد کہ بمکہ برود و با کافران
سوال و جواب نماید عثمان رض باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد
کہ کافران عثمان رض را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود
بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان رض و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منقح شد کہ عثمان رض
را نکشتہ اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعۃ الرضوان برای انیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر
موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعۃ الرضوان چرا وقوع مییافت و معہذا جناب
پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ہذہ ید عثمان رض و در بعضے روایات ہذہ لعثمان وارد ست
یعنے این بیعت از طرف عثمان رض ست پس کسی را کہ این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چہ نقصان
دارد بالجملہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنہا کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن
ہفتم آنکہ عثمان رض تغیر سنت رسول نمود و در منٰے کہ مقام بودن حاجیان ست از دہم ذی الحجۃ تا چہاردہم
چہار رکعت خواند حالانکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفر با قصور میفرمود و بالخصوص درین مقام
ہم چہارگانی را دوگانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بروی انکار این فعل نمودہ اند جواب ازین طعن
آنکہ در حضور عثمان رض این طعن بر و کردہ بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ہرگاہ عثمان رض وا نمود
کہ من در مکہ نکاح کردہ ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت دران بقعۂ مبارک دارم مسافر نماندہ ام تا سفرانہ
ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جائز نیست ازینجہت ست کہ اتمام نماز میکنم ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و این
جواب عثمان رض را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر در کتب خود آوردہ اند و لفظ آن روایت
انیست اِنَّ عُثْمَانَ صَلّٰى بِالنَّاسِ بِمِنًى اَرْبَعًا فَاَنْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّيْ تَاَهَّلْتُ
بِمَكَّةَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَاِنِّيْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ
مَنْ تَاَهَّلَ بِبَلْدَةٍ فَلْيُصَلِّ صَلٰوةَ الْمُقِيْمِ فِيْهَا اَخْرَجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ

عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ ذُبَابٍ عَنْ اَبِيْهِ وَغَيْرِهٖ عَنْ غَيْرِهٖ ترجمه بدرستی که عثمانؓ نماز گذارد با مردم در منی
چهار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت ای مردمان من خانه داری کردم در مکه ازان بازه
که رسیدم و من شنیده ام رسول خدا را صلعم که می فرمود هر که خانه دار شود در شهری پس نماز کند نماز کسی
که مقیم ست و را اینجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب
است **طعن هشتم** آنکه عثمانؓ قرق کرد بقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهوریست و مردم را ازان چراگا
منع فرمود آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَكَاءُ فِيْ ثَلٰثٍ الْمَاءِ وَالْكَلَاءِ وَالنَّارِ ترجمه جمله مسلمانان شریک اند در سه چیز آب و کاه
و آتش و بازار مدینه را قرق فرموده که کسی از انجا خسته خرما نخرد تا وقتیکه گماشته عثمانؓ از خرید خود فارغ نشود
و سفائن بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او کسی مال نبود **جواب** ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن
چراگاه بقیع صحیح است و خود عثمانؓ ازان جواب گفته و خاطرنشان صحابه ساخته که آنحضرت فرموده است
لَا حِمٰى اِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ ترجمه نمیرسد قرق گیاه دشت مگر برای خدا و رسول او را و من برای شتران صدقه
و بیت المال و اسپان جهاد حمی نگرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز
برای اسپان جهاد و شتران برای صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلی را حمی فرموده
بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمانؓ گفت که بیت المال اینوقت را با بیت المال
آنوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار
سراسر غلط ست همانقدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و از طرف خود
این عمل کرده بود و چون عثمانؓ برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن
سفائن مملوکه خود را قرق فرمود که دران سفائن مال غیرے نبرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت و
سابق ازین مردم در سفائن عثمانؓ که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند
و گماشتهای خود را همراه میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمانؓ
سفائن خود را بروانگی نداد تا مال دیگری بردارند بهر حال تبرعی بود که میکرد بر ترک تبرع چه ملامت
و طعن متوجه تواند شد **طعن نهم** آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد و
از همین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب** ازین طعن آنکه عثمانؓ اذن میداد یاران و رفقاء
خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود ست و احیای
زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس ست چه خرابی ست

در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده وخراب بماند نه ازان محصولے در سرکار آید ونه دیگرے باو منتفع شود وچون ملک بدغمو وجابجا کشتکاری رائج گردد وقطاع الطریق وعیاران ومفسدان خاموش نشینند ونیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند وگفتند که ما برای جهاد خانها واراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعدای دین حاضر باشیم ونوبت بنوبت در لشکرها برآئیم عثمان رض آنها را در مقابله فارس که صوبه زر طلب بود وزمینداران سرکش داشت آبادان ساخت وعوض اراضی آنها ازان حدود اقطاعات نمود واز بعضے صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین او را که در حضرموت بود گرفت وطلحه را در عوض او از اراضی آن جماعه بداد واز اشعث بن قیس زمین او را که در کنده بود گرفت واو را عوضش از جای دیگر بداد واین همه بتراضی بود اصلا جای طعن وملامت نیست

طعن دهم آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند وهمه ازو تبرا مینمودند وهجو ومذمت او میکردند واو را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند وبدفن او نپرداختند جواب ازین طعن آنکه اینهمه کذب صریح وبهتان ظاهرست که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه رض وزبیر رض وعائشه رض ومعاویه رض وعمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان رض می جنگیدند یا برای قصاص عثمان رض موهوم متخیل وتواریخ طرفین از شیعه وسنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا ازوی قصور نکردند تا امکان بود به کلمه وکلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد خواستند قتال نمودند عثمان رض اصلا روادار قتال نشد بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند ومعهذا در رسانیدن آب ودفع ضیق ازوے الی آخر الوقت تدبیرها وحیلها میکردند وزید بن ثابت با جمیع انصار آمد وجوانان انصار باوی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین ترجمه اگر خواهی شویم مددگاران خدا دوبار وعبد الله بن عمر رض با مهاجرین آمد وگفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای مسلمان شده اند وهنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی وبالا پروازی اینها ازان ست که کلمه میخوانند وتو حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم وبازی همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان بدهیم عثمان رض گفت لله این سخن مگو برای جان من فقط کشاکشی در اسلام مکن وباوصف اینهمه حسنین رض وعبد الله بن عمر رض وعبد الله بن الزبیر رض وابو هریره رض وعبد الله بن عامر بن ربیعه ودیگر صحابه همراه عثمان رض در دار بودند وچون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ وچوب وبستن دروازه مدافعت میکردند وغلامان عثمان رض که فوجے کثیر بودند بجدیکه اگر حکم میکرد دریک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاحها وسباب حاضر آمدند وزاری وبیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم فرمائی این جماعه بجود مغرور را تماشاء کار ایشان نمائیم که بسخن وکلام اصلاح اینها نمیشود وچون اینها میدانند که ما را

بحرمت کلمه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی آرند وسخن تر او دیگر برای صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان میگفت
که اگر رضای من میخواهید وحق نعمت من ادا مینمائید سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید هر که از شما سلاح دور کند
او را آزاد کردم والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء ترجمه قسم بخدا هر آئینه اگر کشته شوم پیش از خونریزی ها
دوست تر است بسوی من از آنکه کشته شوم بعد خونریزی یعنی شهادت من مقدر است ومرا پیغمبر بآن بشارت داده
اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل وخون من واقع شود و بدعا هم بر کرسی
نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را واولاد جعفر را وحیله خود قنبر را بر دروازه
عثمان متعین ساخته بود وطلحه وزبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند
چون بلوائیان هجوم می آوردند وبسنگ وچوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد ومحمد بن طلحه
وقنبر بسر زخم چشیدند واز راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند
وعثمان را شهید کردند واینکه نهج البلاغة که اصح الکتب شیعه است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت میکند
که فرمود والله لقد دفعت عنه ترجمه قسم بخدا هر آئینه که مدافعت کردم از طرف او وشراح نهج البلاغة قاطبه برای
بیان این قسم اهتمام حضرت امیر در ذب از عثمان روایت کرده اند وهر گاه حضرت امیر بخانه عثمان دران ایام می آمد
بلوائیان را بجا یک میزد ودور میکرد ولعن وشتم میفرمود کار اهل ایمان نیست که اینهمه مقالات ومعاملات حضرت امیر
را بر نفاق ومخالفت ظاهر وباطن محمول نماید اینجا منافقی میباید تا بحکم المرء یقیس علی نفسه ترجمه آدمی قیاس
میکند بر خود این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک بر امون خاطر خود خطور دهد ودیگر داند ؎ چو کفر از کعبه
بر خیزد کجا ماند مسلمانی ÷ واگر بالفرض المحال نفاق بود در آن وقت در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان
عثمان وچرا بعد از شهادت عثمان بآواز بلند گفت که انما مثلی ومثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض
واسود واحمر ومعهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن بشیء لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور الاحمر
لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتمانی اکلته و
صفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی اکل الاسود فقال
دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن اکلتک فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت
یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المؤمنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان ترجمه
جز این نیست که مثال من ومثال عثمان چون مثال سه نرگاو است که بودند در بیشه یکی سفید ویکی سیاه ویکی
سرخ وبا اینها در آنجا شیری بود پس آن شیر بود که قدرت نمییافت در آنها هیچ چیزی زیرا که جمع میشدند در مقابله
او پس شیر گفت نرگاو سیاه ونرگاو سرخ را راه نمینماید مردم را بر بودن ما درین بیشه مگر این نرگاو سفید زیرا که رنگ او

نمودار ست و رنگ من موافق رنگ شماست پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این بیشه پس هر دو گفتند بگیر و بخور او را پس خورد او را پس چون گذشت چند روزی شیر گفت مر سرخ را رنگ من موافق رنگ تست پس بگذار مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بگیر و بخور پس خورد او را باز شیر گفت مر سرخ را الحال من خورم ترا پس گفت بگذار مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد برآورد سه آواز بشنوید که من خورده شدم آنروز که خورده شد سفید بانه بلند کرد امیر المومنین رض آواز خود را و گفت بشنوید که من سابق شدم آنروز که کشته شد عثمان رضی الله عنه را و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور ست جای انکار نیست و عبد الله بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لَا تَقْتُلُوْهُ زیرا که بعد از قتل او فتنه و فساد ها خواهد برخاست و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان رض و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داده و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت مینمودند و مردم بجان گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدری و یسار بن مکرم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک ست و ملائکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که فرمود يَوْمَ يَمُوْتُ عُثْمَانُ يُصَلِّيْ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ ترجمه روزیکه بمیرد عثمان رضی الله عنه نماز گذارند بروی فرشتهای آسمان راوی گوید قُلْتُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ عُثْمَانُ خَاصَّةً اَوِ النَّاسُ عَامَّةً قَالَ عُثْمَانُ خَاصَّةً ترجمه گفتم یا رسول الله عثمان بالخصوص یا مردم همه فرمود عثمان بالخصوص و مؤید این روایت روایت ابن ضحاک ست از سهم بن خنیس وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ عُثْمَانَ قَالَ فَلَمَّا اَمْسَيْنَا قُلْتُ لَئِنْ تَرَكْتُمْ صَاحِبَكُمْ حَتّٰى يُصْبِحَ مَثَّلُوْا فَانْطَلَقْنَا بِهٖ اِلَى بَقِيْعِ الْغَرْقَدِ فَاَمْكَنَّا لَهٗ مِنْ جَوْفِ اللَّيْلِ ثُمَّ حَمَلْنَاهُ فَغَشِيَنَا سَوَادٌ مِنْ خَلْفِنَا فَهِبْنَاهُمْ حَتّٰى كِدْنَا نَتَفَرَّقُ فَاِذَا مُنَادِيْهِمْ لَا رَوْعَ عَلَيْكُمْ اُثْبُتُوْا فَاِنَّا جِئْنَا لِنَشْهَدَهٗ وَكَانَ ابْنُ خُنَيْسٍ يَقُوْلُ هُمُ الْمَلَائِكَةُ ترجمه و بود از آنانکه حاضر بودند در قتل عثمان رض گفت پس چون شام شد گفتم بر اندیشه اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کنند دشمنان جدا کنند اعضای او را پس بردیم او را بسوی بقیع الغرقد پس در کمین نشستیم برای او وقت نصف شب باز برداشتیم او را پس احاطه کرد ما را جماعتی از پس پشت ما پس ترسیدیم از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگهان منادی ندا میکند هیچ ترسی نیست بر شما ثابت باشید پس همراه آمدیم تا حاضر شویم او را و بود ابن خنیس که میگفت ایشان ملائکه بودند و هجوم در النسبت اصحابه کردن محض افترا

وبهتان ست اینک روایات اہل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فی المنام علی برذون وعلیہ عمامة من نور تعمم بها وبیدہ قضیب من الفردوس فقلت یا رسول
اللہ انی الی رؤیاک بالاشواق واراک مبادرا فالتفت الی وتبسم وقال ان عثمان بن عفان
اضحی عندنا فی الجنة ملکا عروسا وقد دعینا الی الولیمة فانا مبادر لذلک رواہ حسین بن عبد اللہ النبال
الفقیہ ترجمہ گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب بر اسپ راهوار و بر سر مبارک او دستاریست از نور که
بسته است آنرا و در دست او چوب باریک است از جنت فردوس پس گفتم یا رسول خدا هر آئینه من بسوی دیدار
تو مشتاق ام و می بینم ترا بجلدی میروی پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود دیده ستیکه عثمان بن عفان
صبح کرده است پیش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی و ما را دعوت است در شادی عروسی او پس من بجلدی
تمام میروم برای این و ابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین سنت و شیعه او را معتبر میدانند
که در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
وصحیح الروایة است دیلمی هم در منتقی آورده عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رأیتها
رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واضعا یدہ علی العرش ورأیت ابا بکر واضعا یدہ
علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورأیت عمر واضعا یدہ علی منکب ابی بکر
ورأیت عثمان واضعا یدہ علی منکب عمر ورأیت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم
عثمان یطلب اللہ به ترجمه از امام حسن بن علی رضی اللہ عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از خوابی
که دیده ام آنرا دیدم رسول خدا را صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف
رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان ست که مطالبه میکند از خدا
بدله وروی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی ابرء
الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاؤنی للبیعة
فقلت الا استحیی من اللہ ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا استحیی ممن
تستحیی منه الملائکة وانی لاستحیی من اللہ ان ابایع وعثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن
رجع الناس یسئلونی البیعة فقلت اللهم انی مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین
فکانما صدع قلبی وروی وهو ایضا عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن اللہ قتلة عثمان فی السهل
والجبل وعنه ایضا ان علیا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ بهما وجهه فقال انا العن قتلة

لعنهم الله فی السهل والجبل مرتین او ثلثا وروی هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام وقد ذکر عنده قتل عثمان فبکی حتی بل لحیته وعن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت اراهم قاتلیه فمه قال ان قتلوه کان فی الجنة وکانوا فی النار

ترجمه وروایت کرد ابن السمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را روز جمل میگفت بار خدایا من بیزاری میکنم پیش تو از خون عثمان و هر آئینه حیران شد عقل من روز قتل عثمان و نامعتاد دیدم نفس خود را و مردم آمدند پیش من برای بیعت پس گفتم آیا من حیا نکنم از خدای تعالی که بیعت بگیرم از قومی که قتل کردند مردی را که فرموده در حق او رسول خدا صلعم آیا من حیا نکنم از مردی که حیا می کنند از وی فرشتها و بتحقیق من حیا میکنم از خدای تعالی که بیعت بگیرم حال آنکه عثمان کشته افتاده است بر زمین دفن نشده است هنوز پس چون دفن شد عثمان باز آمدند مردم طلب میکردند بیعت را پس گفتم بار خدایا من میترسم ازین کاریکه قدم می بردی باز در رسید قصد مصمم پس بیعت گرفتم گفت علی پس مردم گفتند یا امیر المومنین پس گویا که شگافت شد دل مرا و نیز ابن السمان روایت کرد از محمد بن الحنفیه که علی رضی الله عنه گفت روز جمل لعنت کند خدا قاتلان عثمان را در زمین و کوه و نیز روایت ست از محمد بن الحنفیه که علی را خبر رسید که عائشه رضی الله عنها لعنت میکند قاتلان عثمان را پس برداشت دو دست خود را تا رسانید آنرا برابر روی خود و گفت من لعنت میکنم قاتلان عثمان را لعنت کناد ایشان را خدا تعالی در زمین باشند یا در کوه دو بار گفت تا سه بار و نیز او یعنی ابن السمان روایت کرد از عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام و حال آنکه ذکر شد نزدیک او قتل عثمان را پس گریه کرد تا آنکه تر کرد ریش خود را و روایت ست از جندب گفت داخل شدم پیش حذیفه پس گفت مرا چه شد حال این مرد یعنی عثمان پس گفتم ظن میکنم که مردم خواهند کشت او را پس چه میگوئی گفت اگر بکشند او را او باشد در جنت و ایشان در دوزخ اینست اقوال اهل بیت در باب قتله عثمان و قتل او و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث ست بحکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در کتب ایشان نیز موجود ست ما حدثکم به حذیفة فصدقوه ترجمه هر حدیثی که بگوید بشما حذیفه پس راست دانید آنرا و اگر از سائر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت ست ذکر نمائیم دفاتر مبسوطه می باید و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان رض محض افترا و دروغ ست و جمیع تواریخ تکذیب آن موجود ست زیرا که باجماع مورخین شهادت عثمان رض بعد از عصر روز جمعه هیزدهم ذی الحجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه و چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت قطعیه بدخول بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست

که این سخن را مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم وَ فِيمَا ذُكِرَ كِفَايَةٌ لِأَهْلِ الْبَصَرِ هِدَايَةٌ وَالْهَادِي هُوَ اللهُ تَعَالَى ترجمه و این قدر که مذکور شد کفایت ست مر اهل بصیرت را هدایت ست و هدایت کننده او خدای تعالی ست

مطاعن ام المومنین رض

عائشه صدیقه زوجهٔ محبوبهٔ مطهرهٔ رسول علیه و علیه السلام و آن ده طعن ست طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از آنجا ببصره رفت حالانکه خدای تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع فرمود با ستقرار در ان بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ الآية ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت نمود و در لشکرے که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل دران جمع بودند بر آمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطابق میبود بایستے که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول آیه برای حج و عمره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب ست تا مثل زنان بوشان در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب میباشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها مے برآیند خاصه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زبان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین ست بیرون نمی برآید ازو همی چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر ست که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانهٔ خود برآمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانهٔ خود برآید و در خیمه و خرگاه خود باند و بخانهٔ دیگرے نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمهٔ دو سه دیهٔ مغصوبه که ضرر قلیلی از ان بخود عائد میشود و مقدمهٔ قتل خلیفه برحق بے موجب و فساد و فتنه درمیان امت که ضرر آن عائد بتمام دین ست باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشد این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره مے برآمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکهٔ معظمه شریک بود

و میخواست تا همراه عائشه رض برآید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدای تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج با یّن پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ثمرات خرافی محض است قوله تعالی یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیبِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ یُعْرَفْنَ فَلَا یُؤْذَیْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِیمًا ترجمه ای پیغمبر بگو ازواج خود را و دختران خود را و زنان مسلمانان را فرو کشید بر روی خود پاره از چادرهای خود این قریب تر است بآنکه شناخته شوند پس کسے ایذا ندهد و هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد نزول این آیه فرمود أُذِنَ لَكُنَّ أَنْ تَخْرُجْنَ لِحَاجَتِكُنَّ ترجمه رخصت داده شد شمارا که بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان و درین سفر عبد الله ابن الزبیر همشیره زاده حقیقی وی همراه وے بود و طلحه بن عبید الله شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر رض و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود مے نویسد لَمَّا بَلَغَهَا بَیْعَةُ عَلِیٍّ أَمَرَتْ أَنْ یُعْمَلَ لَهَا هَوْدَجٌ مِنْ حَدِیدٍ وَجُعِلَ فِیهَا مَوْضِعُ الدُّخُولِ وَالْخُرُوجِ فَخَرَجَتْ وَابْنَا الطَّلْحَةِ وَالزُّبَیْرِ مَعَهَا ترجمه چون خبر رسید عائشه را خبر بیعت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود برائے او کجاوه از آهن و ساخته در آن کجاوه جاے درآمد و برآمد پس بیرون برآمد عائشه رض و پسران طلحه رض و زبیر رض همراه او الخ و نیز ازواج مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران دارند پس آنها را با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان رض و عبد الرحمن بن عوف رض را همراه داد و گفت که اَنْتُمَا وَلَدَانِ بَارَّانِ لَهُنَّ ترجمه بدرستیکه شما هر دو پسران سعادتمند هستید امهات المومنین را پس یکی از شما پیش پیش از سواری ایشان باشد و یکے در عقب و با قطع نظر از امور لفظ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَىٰ صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از برآمدن بے پرده با زینت و اظهار زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر وَقَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برائے وجوب نیست تا در مخالفت آن محذور می باشد طعن دوم آنکه عائشه رضی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه او را با خون عثمان رض چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المومنین رض و کدورتی که با او داشت

این همه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رض تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه
در کتاب خود ذکر کرده ان عائشة اتاها خبر بیعة علی وکانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان
وبایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما وانا طالبة بدمه
فقال لها عبید اول من حرض علیه واطمع فی قتله لانت ولقد قلت اقتلوا نعثلا فقد کفر فقالت عائشة
قد والله قلت وقال الناس فقال عبید فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر
وانت امرت بقتل امام وقلت لنا انه قد کفر ترجمه بدرستیکه عائشه رض را خبر رسید خبر بیعت علی رض
حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان رض وبیعت کردند مردم علی رض را پس گفت پروا ندارم
که بیفتد آسمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم ومن مطالبه خواهم کرد خون او را پس گفت او را عبید رض
اول کسی که برغلانید بر عثمان رض وطمع داد مردم را بر کشتن او هر آئینه تو بودی وهر آئینه تو گفتی بکشید نعثل را
هر آئینه او فاجر شده است پس گفت هر آئینه قسم بخدا من هم گفتم وهمه مردم گفتند پس گفت عبید رض پس از تست ابتدا
واز تست باقی مانده واز تست بادها واز تست باران وتو امر کردی بکشتن امام وگفتی ما را که او فاجر شده است جواب
ازین طعن آنکه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین ست تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین ست
در حفظ اموال ایشان وتقسیم فیء وغنائم وعائشه که ام المؤمنین وحرم رسول صلی الله علیه وسلم بود چرا برای تنفیذ
احکام الهی که عمدهٔ آنها قصاص ست خاصه قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت وریاست کشته
شده باشد نه برآید ودست وپا نزند وحاشا که عائشه رض را بغض علی یا علی رض را بغض عائشه در دل باشد هر یکی از ینها فضائل
ومناقب همدیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حب علی عبادة وبرآمدن آن مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین واستیفای
قصاص از قتلهٔ عثمان رض واخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه وزبیر ودیگر صحابه که از مقولهٔ قاتلان عثمان رض سهمیده
شده گریخته بودند باطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند وباتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد ومعاویه رض ودیگر
بغاة نیز سر حساب باشند وبالقطع از تواریخ معلوم ست که قاتلان عثمان رض بعد از قتل آن مظلوم طلحه وزبیر ودیگر
صحابه را تخویف بقتل مینمودند وکلمات نفاق از آنها برملا ظاهر میشد وتحریض نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض واو را
نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه وابن اعثم کوفی وسمساطی ست واینجماعه کذابان مشهور اند ودر واقعه
جمل ودیگر وقائع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه وسنی افترا محض وبهتان صرف ست سخت بی انصافی ست
که در حق حضرت عائشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه وسلم شهادت خدا ورسول خدا را بر طاق
نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بی ایمان برویم ودین وایمان خود را در راه اتباع

اینها باز وارید قوله تعالیٰ الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و
رزق کریم ترجمه زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند اینجماعه
بری اند از آنچه مردم میگویند ایشان را بخشش ست و رزق باحرمت اهل سنت چه قسم انجبر ابن قتیبه در حق
حضرت عائشه عیبها وارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق متعدده روایت کرده اند که
عائشه رضی الله عنها میگفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عثمان یا عثمان لعل الله یقمصک
قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید
الله تعالی بپوشاند ترا پیراهنے پس اگر مردم خواهش از تو بر کشیدن آن دارند پس مکش آنرا برای
ایشان سه بار طعن سوم آنکه حضرت عائشه مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در وقعه
جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة
آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه بآبی رسید که آنرا حواب بروزن جعفر میگفتند
سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه با محمد ابن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد
بن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت
که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بازواج خود می گفت کانی باحدٰکن تنبحها کلاب
الحواب فایاک ان تکونی یا حمیراء ترجمه گویا میبینم یکی را از شما که آواز میکنند مقابله او
سگان حواب پس نگهدار خود را از آنکه تو باشی ای حمیرا پس باوجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت
آن نمود و باز نگشت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه بموجب این روایات هم ثابت
شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بهاست که فرمود ردونی ردونی ترجمه باز گردانید مرا باز گردانید
مرا لکن در روایات اهل سنت تمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استادگی کرد و
اهل عسکر در رجوع باوے موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر
مردم عسکر قریب هشتاد کس از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست ای دیگر ست
پس عائشه بیشتر روانه شد انیست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد
و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتے بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد شود
همی قدر ست که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتے عظیم بود که موجب خفت حرم محترم
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شد و کاری که مقصود بود یعنے اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و فتنۂ تقاتل
مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعده آن مخالفت واصرار برمخالفت

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ اِیَّاکِ اَنْ تَکُوْنِیْ یَا حُمَیْرَاءُ در کتب معتبرهٔ اهل سنت
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن باب است که هر کسیکه از عقلا اہل و عیال و اولاد و ازواج
خود را تحذیر میکند از آفات محققة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخوفت طریق و سوء تدبیرات خانگی و این
تحذیر نهی شرعی نمیشود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هم این قسم امور بعمل می آوردند تا وقتیکه صریح نهی شرعی
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال التعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی
الله علیه وسلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تاکید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت که [illegible] شیئاً ما
کتب الله لنا و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آنجا برگشت و رانهای مبارک را میکوفت و می فرمود
وَکَانَ الْاِنْسَانُ اَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلًا این مخالفت را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حالانکه حضرت عائشه رض درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمهٔ حواب نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن
میسر نشد زیرا که کسے از اہل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه امور بهست بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی است که طفلے را از دور دید که میخواهد در چاهے بیفتد بے اختیار برائے
خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن بخبر محاذی نماز گذارنده مرور واقع شده او را تدارک محاذات
اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر به عقب آن طفل در چاه می افتد و این مرور
واقع شده را تدارک نمیتواند شد ناچار بقصد خلاص طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و اهل
حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول علیه السلام با اهانت اخراج کردند جواب این
طعن آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه واقع نشده چنانچه بعد از وقوع [illegible] عثمان بن حنیف
انصاری بیش از مقدور سعی فرموده عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر نخعی
بود در کوفه نسبت با بوموسی اشعری و احراق خانهٔ او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جا
و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرقے هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول
امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفهٔ مقتول فراهم آمده
و زاد راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف
سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره ممانعت نمود [illegible] لشکریان

وقریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم وچارپا تلف شوند ناچار مرافقت این واقعه صعب نمودند
چون اوباش لشکر واجلاف عرب که اینها محکوم کسی نمیباشند در شهر این موضع در آمدند بیت المال که حق
خود میدانستند بیسکر وندد درین صورت چه جای ملامت وعتاب توان شد وبعد اللتیا والتی یعنی چنین وچنان کسی از
اهل سنت معتقد عصمت عائشه وطلحه وزبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از
لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه وزبیر واهانت عائشه که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل
اعتقاد ایشان نشده باشد ومرتبه این اشخاص معلوم ست که نزد اهل سنت نسبت بعثمان ابن حنیف همه آسمان تا زمین دارد
صدور این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود وعن مجشر بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی اهل الجمل ارسل
الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لابعثن الیک نسوة من
بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف طعن هفتم آنکه عائشه افشای سر پیغمبر
بموجب نص قرآنی که واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف
بعضه واعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر ترجمه وآنگاه مخفیه گفت
پیغمبر بسوی بعض ازواج خود سخنی پس چون خبر داد آن زن بآن سخن ومطلع ساخت او را خدا تعالی برین اظهار
شناسا کرد بعض آنرا واعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین ماجرا آن زن گفت که خبر داد ترا ازین خبر گفت
خبر داد مرا دانای باخبر جواب آنکه افشای سر باتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت را با ماریه قبطیه بر فراش
خود از درز دروازه دید وآنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فالتمها علی نفسک ترجمه من حرام کردم
ماریه را بر خود پس پنهان دار راز مرا وافشا مکن آنرا پس حضرت حفصه رفت وبکمال فرحت وسرور که از شنیدن
تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزید بعائشه این بشارت را اظهار نمود وباین تقریب معامله
آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد وچنان گمان برد که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است
نه قصه تحریم را پس نسبت افشا این سر بعائشه محض تهمت وافتراست وآنچه از حفصه بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد
اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود وآیت
ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول ست وبالاجماع ثابت ست که حفصه توبه نمود ومقبول
شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود وبشارات یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبر ترین تفاسیر شیعه است
میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت
یا رسول الله ان لی الی ابی حاجة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی جاریته ماریة القبطیة ام ابراهیم وقد کان اهداها المقوقس

فأدخلها بيت حفصة فوقع عليها فأتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ووجهه يقطر عرقا فقالت حفصة إنما أذنت لي من أجل هذا أدخلت أمتك بيتي ثم وقعت عليها في يومي وعلى فراشي أما رأيت لي حرمة وحقا فقال صلى الله عليه وسلم أليس هي جاريتي قد أحل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام علي ألتمس بذلك رضاك ولا تخبري بهذا امرأة منهن وهو عندك أمانة فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قرعت حفصة الجدار الذي بينها وبين عائشة فقالت ألا أبشرك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه أمته مارية وقد أراحنا الله منها وأخبرت عائشة بما رأت وكانتا متصافيتين متظاهرتين على سائر أزواجه فنزلت يا أيها النبي لم تحرم ما أحل الله لك فاعتزل نساءه تسعة وعشرين يوما وقعد في مشربة أم إبراهيم مارية حتى نزلت آية التخيير وقيل إن النبي صلى الله عليه وسلم خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية فوقفت حفصة على ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلمي عائشة بذلك وحرم مارية على نفسه فأعلمت حفصة عائشة واستكتمتها إياه فأطلع الله نبيه على ذلك وهو قوله تعالى وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثا يعني حفصة ولما حرم مارية القبطية أخبر حفصة أنه يملك من بعده أبو بكر وعمر فعرفها بعض ما أفشت من الخبر وأعرض عن بعض أن أبا بكر وعمر يملكان بعدي وقريب من ذلك ما رواه العياشي بالإسناد عن عبد الله بن عطاء المكي عن أبي جعفر عليه السلام إلا أنه زاد في ذلك أن كل واحد منهما حدثت أباها بذلك فعاتبهما في أمر مارية وما أفشتا عليه من ذلك وأعرض أن يعاتبهما في الأمر الآخر انتهى

ترجمه گفته اند بتحقیق که رسول خدا صلعم قسمت کرده بود روزها را در میان زنان خود پس هرگاه که بود روز حفصه گفت ای رسول خدا مرا آئینه مرا بسوی پدر من کاریست پس اذن ده مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس چون رفت پس فرستاد رسول خدا صلعم بسوی کنیزک خود که ماریه قبطیه بود مادر ابراهیم و هر آئینه هدیه فرستاده بود او را مقوقس پس داخل فرمود او را در خانه حفصه پس صحبت داشت با او پس آمد حفصه پس یافت دروازه بند پس نشست نزدیک دروازه پس بیرون آمد رسول خدا صلعم و روی مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصه جز این نیست که اذن دادی مرا از برای همین کار داخل کردی کنیز خود را در خانه من باز صحبت داشتی با وی در روز من و بر بستر من آیا ندیدی برای من حقی و حرمتی پس فرمود صلعم آیا نیست این کنیزک من حلال ساخته است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام است بر من میخواهم باین قسم رضامندی تو و خبر مده باین ماجرا کسی دیگر را از ازواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون رفت

رسول خدا صلعم سوراخ کرد حفصه دیواری را که بود درمیان حفصه و درمیان عائشه پس گفت آیا خبر خوش میدهم ترا بتحقیق
رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کنیزک خود ماریه را و فارغ گردید بدرستی ما را الله تعالی از فکر او و خبر داد عائشه را بآنچه دیده بود
و بودند این هر دو باهم دوست و متفق در مقابله تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردے
چیزیکه حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بست و نه روز و نشست در بالاخانه مادر
ابراهیم ماریه تا آنکه نازل شد آیت تخییر و بعضے گفته اند بدرستی که پیغمبر صلعم خلوت کرد در روزیکه نوبت عائشه بود
با کنیزک قبطیه پس مطلع شد حفصه براین پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه مکن عائشه را باین ماجرا و حرام ساخت
ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عائشه را و طلب اخفا کرد از وے برین سخن مطلع ساخت خدائے تعالی
پیغمبر خود را برین ماجرا و همین ست قول او تعالے وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا یعنے حفصه
و هرگاه حرام کرد ماریه قبطیه را خبر داد حفصه را که خلیفه خواهد شد بعد من ابابکر و عمر پس اقرار کرد حفصه بعض از
انچه افشا کرده بود از ان خبر و اعراض کرد از بعضے اینکه ابابکر و عمر خلیفه خواهند شد بعد من و نزدیک همین ست
انچه روایت کرده است عیاشی بالاسناد از عبدالله بن عطاء المکی از ابی جعفر علیه السلام مگر اینقدر زیاده کرد درین
روایت هر یکے ازین هر دو زن خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا هر دو را در مقدمه ماریه
و آنکه افشا کردند سر آن سرور را از انجمله و اعراض کرد از انکه عتاب کند آنها را در مقدمه دوم انتهی و ازین روایت
صریح معلوم شد که افشاء سر حفصه نموده بود نه عائشه و حفصه هم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد
عصیان پیغمبر و افشاء سر او نداشت از جهت غلبه سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد
بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده اخباریین شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین
بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشاء آن نیز صریح دلالت بر رضا می کند والحمد لله علی وضوح الحق
و چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالفت الهی کردن ست
و انبیا خلاف تقدیر الهی دعا نمی کنند چه جائے عزل و نصب خلافت کقوله تعالى فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَ
جَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا
إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ترجمه پس چون برفت از ابراهیم خوف و
رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در نجات قوم لوط بتحقیق که ابراهیم بردبار ست نرم دل رجوع کننده ست
ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بدرستیکه در رسید امر پروردگار تو و این قوم لوط را رسنده است عذابیکه
باز نخواهد گشت طعن ششم آنکه عائشه خود گفته است ما غرت على احد من نساء النبي صلى الله عليه وسلم ما غرت
على خديجة وما رأيتها قط ولكن كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكثر ذكرها ترجمه غیرت نکردم من هیچ یک از زنا

نبی صلعم آنچه غیرت خوردم بر خدیجه و ندیده ام اورا گاهی ولکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد اورا جواب

ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جبلت زنان ست و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی

مخالف شرع صادر شود آنوقت ملامت متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد ست که یکی از امهات المومنین که در خانه آنجناب

تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که در ان طعام بود

از دست خادمه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بنفس نفیس بسبب

حرمت طعام که نعمت الٰهی ست بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غَارَتْ اُمُّكُمْ ترجمه غیرت خورد مادر شما و

دران وقت عقابی و توبیخی در حق آن ام المومنین رض نفرمود و دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چه لائق که درین قسم امور

هدف سهام طعن خود بسازند معاذ الله من ذالک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او

بر منازل ائمه مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عائشه رض را چه جای شکایت خواهد بود طعن هفتم آنکه عائشه رضی الله

عنها در آخر حال میگفت که قَاتَلْتُ عَلِيًّا وَلَوَدِدْتُ اَنِّيْ كُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا ترجمه قتال کردم با علی رض

و هر آئینه آرزو می کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر ست

که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجر مبارکش باشک ترمی گشت بسبب آنکه در خروج عجلت میفرمود و ترک

تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب حواب در راه واقع ست یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی رو داد و در کتب صحیحه

اهل سنت این لفظ از حضرت امیر رض مروی و صحیح است که چون شکست بلشکر ام المومنین رض افتاد و مردم از طرفین مقتول

شدند حضرت امیر رض قتلی را ملاحظه فرمود رانهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود يَالَيْتَنِيْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ

نَسْيًا مَنْسِيًّا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و میشدم فراموش از یاد رفته * و اگر از عائشه رض هم این عبارت

ثابت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب رو میدهد و این از کمال انصاف

طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد چه بلاست که این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بران مینمود

چه خوبی داشت طعن هشتم آنکه حجرهٔ رسول ع را که مسکن او بود مقبرهٔ پدر خود و دوست پدر خود که عمر رض بود گردانید جواب

ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب اهل سنت موجود ست که آنحضرت صلعم

گاهی صراحت و گاهی اشارت شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتیکه جنازه

عمر بن الخطاب در ان حجرهٔ متبرکه قرار یافت فرمود وَاِنِّيْ كُنْتُ لَاَظُنُّ اَنْ يَّجْعَلَكَ اللّٰهُ مَعَ

صَاحِبَيْكَ اِذْ كُنْتُ كَثِيْرًا اَسْمَعُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ اَنَا

وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ وَجِئْتُ اَنَا وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ وَانْطَلَقْتُ اَنَا وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ ترجمه بدرستی که بودم من گمان

میکردم که بدارد ترا الله تعالے با هر دو یار تو زیرا که بودم اکثر میشنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

من وابوبکرؓ و عمرؓ والیستاده شدم من وابوبکرؓ و عمرؓ و مے رفتم وابوبکرؓ و عمرؓ واین بشارت
باکمال رضا و خوشنودی اول ست از صریح امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح امر آن حضرت درکار
شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود دران حجره مے خواست که حصول امر صریح
درآن وقت از محالات بود بالبداهة **جواب** دیگر حجرات ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلے الله علیه
وسلم ملک آنها بود موافق حکم فقهے زیرا که نزد فقها ثابت ست که چون شخصے خانه بسازد بنام یکی از اولاد
خود یا بنجرد باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند و علی هذا القیاس
ازواج و دیگر اقارب راهم همین حکم ست و بلاشبهه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته و داده بود و آن
زوجه دران حجره شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و برآوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات
مالکانه بحضور آن حضرتؐ میکرد و هم برین منوال حال حجرهٔ حضرت زهراؓ و خانه اسامهؓ بن زید ست
که همه مالک مساکن خود بودند و اشارهٔ قرآنی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی وَقَرْنَ
فِي بُيُوتِكُنَّ واستیذان عمرؓ از عائشهؓ بحضور صحابهؓ و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیرؓ نیز دلیل قطعی ست
بر ملکیت عائشهؓ دران حجره و معلوم ست که صحابهؓ در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمرؓ بن الخطاب میگرفتند
و او ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار ادنی مخالفات شرعیه بروی و غیر وی
شدت نماید و اصلا پاس کسے نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابهؓ و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را
مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمرؓ حرفے نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت ست که حضرت امام حسن
علیه السلام نیز از عائشهؓ صدیقه محبوبهٔ رسول خدا اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام
لکن بعد از واقعهٔ آنجناب مروان علیه اللعن شقی ازلی ازین قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام
با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس
نبوی و حجرهٔ شریفهٔ مصطفوی انبوه نمود و معنی حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ ترجمه گرد گرفته اند جنت را بمکروهات
نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمے از دست آن اشقیا بحضرت امامؓ و لواحق او برسد ابوهریرهؓ که بطور مصالحه
در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در جناب
آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجرهٔ عائشهؓ را ثابت نبود حضرت امامؓ از وے استیذان
چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عائشهؓ نمے بود از مروان که حاکم و متصرف بیت المال و اوقاف بود
بایستے اذن گرفت حالا با وصف ممانعت او که صیغهٔ حکومت داشت اذن دادن عائشهؓ صدیقه
کارے نکرد و اگر کسے از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است

ودیگر کتب خود بہ بینند و دریجا جمعے از شیعہ بطریق تہمت و افترا بر عائشہ رض از خرافاتی و بہتان سرائی آغاز
نہند و گویند کہ عائشہ رض بعد از دفن نمودن با مام حسن رض نادم شدہ و بر استرے سوار شدہ بر در مسجد بر آمد
ومانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنے والوزن
والقافیہ انشا نمود ؎ تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تملکت
ترجمہ شتر سوار شدے واستر سوار شدی واگر زندہ مانی فیل سوار شومی حق تو نہم حصہ است
از ہشتم حصہ وہمہ را طعمہ گرفتے حالانکہ عائشہ رض خود روایت حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا
نورث نمودہ وسائر ازواج را از طلب میراث مانع آمدہ چہ قسم ادعاء میراث می نمود وسوار شدہ
بر آمدن را چہ حاجت بود ومسکن عائشہ رض ہمان حجرہ خاص بود اگر ممانعت منظور داشت در حجرہ را
بند می کرد وجواب ابن عباس چہ قسم صحیح میشود حالانکہ تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت از حجرات
وزمین سکنی وزرعی ودیگر سلاح واشتران واسترہا واسپان بالیقین زاید بر حجرہ عائشہ رض بود وعائشہ را چرا
خوردن کل میراث طعن میکرد کہ کل میراث آن حضرت صلعم بالقطع در دست او نبود ونہ او خوردہ بلکہ
از پیش وپس وچپ وراست بر این افترا تودہ تودہ فضیحت ورسوائی مے بارد وہمین ست بلای
الٰہی کہ کاذبان را ہر زبان خود رسوائے کند طعن نہم آنکہ روزی آن حضرت صلعم خطبہ خواند واشارہ
بمسکن عائشہ رض فرمود وگفت الا ان الفتنۃ ہہنا ثلثا من حیث تطلع قرن الشیطان ترجمہ
بشنوید کہ فتنہ اینجاست سہ بار فرمود از جائی کہ طلوع می کند قرون شیطان پس مراد از فتنہ عائشہ
وفتنہ کہ از مدینہ بہ بصرہ بر آمد برای قتال امیر المؤمنین رض وباعث قتل ہزاران کس از مسلمین گردید
جواب ازین طعن آنکہ این معنی باطل ازین حدیث فہمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را
زیرا کہ این عبارت در مواضع بسیار وجاہای بیشمار فرمودہ است واشارہ بجہت مشرق نمودہ
ہر جا مسکن عائشہ رض کجا بود اتفاقاً در ان وقت کہ این خطبہ در مسجد میخواند واشارہ بمشرق فرمود
بمسکن عائشہ رض واقع شد زیرا کہ مسکن او دران سمت بود وعبارت آیندہ یعنے حیث تطلع قرن الشیطان
نص ظاہر ست درین مراد زیرا کہ طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشہ رض نمیشد ودر روایتے کہ
تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق [illegible] کتب شیعہ موجود ست از راہ شرارت وفرط بغض و
عناد اغماض نظر از ان نمودہ این معنی فاسد را ترویج میکنند ودر روایت ابن عباس ودیگر صحابہ این قصہ
ودر حل این اشتباہ بجا کافی ست لفظش این ست راس الکفر ہہنا واشار نحو المشرق من حیث تطلع قرن
الشیطان فی ربیعۃ ومضر ترجمہ سر کفر این طرف ست واشارہ کرد سوی مشرق جائیکہ طلوع میکند قرن

شیطان و مسکن ربیعه و مضر درین امت مرحومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه ها خروج مالک
اشتر ست و اصحاب او بر عثمان رض از کوفه که مشرق رویه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع ست باز
فتنه عبد الله بن زیاد که موجب شهادت امام عالیمقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت
کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقائد زائغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است
و نشو و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطای بصری ست و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و
خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هر که حجره عائشه رض را در آن وقت که عائشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد
بلا شبهه کافر ست زیرا که مسکن پاس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که کفر و فتنه از نام او می گریزد و طرفه آنست
که عائشه رض از آن حجره باراده حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه رض را فتنه گر قرار دهند از آن باز خواهند بود
که از مکه به بصره روانه شد پس بایستی که مکه را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه رض را ٥ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشة شرفت جارية و قالت لعلنا نصيد بها بعض فتيان
قريش یعنی عائشه رض یک دختر خانه پرورد خود را بیار است و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر
آراسته و پیراسته شکار میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر میسازیم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد
من در آید جواب ازین طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح
عن عمار بن عمران عن امراة من غنم عن عائشة رضی الله عنها آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال و امراة
من الغنم مجهول الاسم و المسمی ست فلذا یقال لا یحتج بهما و باز درین روایت عنعنه ست یعنی روایت بلفظ عن
که محتمل ارسال و انقطاع ست باین قسم روایات بی سر و بن در مطاعن امهات المؤمنین رض تمسک جستن شان مؤمنین
نیست و اگر از جهات دیگر یا تخصص عداوت مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز شود
دور از انصاف ست چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که
طلب کفو کردیم برای دختر خانه پرورده خود چه عار دارد و تزئین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها
مسنون و مستحب ست و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود ست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق غلام زاده
خود که اسامه بن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه پوست بود میفرمود لو كان اسامة جارية لكسوتها و حليتها حتى انفقها
یعنی اسامه با وجود دمامت شکل و سواد لون آنقدر محبوب من ست که اگر بالفرض دختری بود او را پوشاک و زیور
زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است
که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار میپوشانند تا زمانی که از طرف خاطب برای دیدن
مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دوبالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد

چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول ست و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد

مطاعن اصحاب کرام عموماً بی تخصیص تنزده طعن ست

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکے آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ ترجمه بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آئینه خدا بخشنده بردبار است و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون روسای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بے تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیش و نشیب و فراز در لشکر رو داد و دران اثنا بعضے مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء بودند که وَمُسْلِمَةُ الْفَتْحِ باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الٰهی ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهٗ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهای که ندیده اند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را برای امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز ست نص علیه ابوالقاسم بن سعید فی الشرائع و درینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا الغا در میان برآیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعض رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمة الٰهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مفاد طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشاراتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اهل سنت معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت بسبب این امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان

مد نظر دارند و فرقهٔ شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند **طعن دوم** آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان
چون آواز طبل و تکتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای
لهو و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام ست خاصةً با رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بی دیانتی ایشان ست قوله تعالی وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا ترجمه و چون ببینند سودایی یا تماشای متفرق شوند بسوی آن و بگذارند
ترا ایستاده **جواب** ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف
نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد میدانستند که اگر کاروان بگذرد بانرخ گران خواهد شد
باین جهات اضطراراً از مسجد برآمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه
وارد ست وآنچه قبل از تادب بآداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نمیتواند شد
چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب ست و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگر کسیکه باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلة از صحابه رض و امتیان چه بعید ست
جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را
تقاضا میکند تا وقتیکه تادیب الهی پی در پی واقع نشود و تهذیب تام محال ست **طعن سوم** آنکه از ابن عباس
در صحاح اهل سنت مروی ست که سَیُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ فَأَقُولُ أَصْحَابِي فَيُقَالُ
إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ
فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ فَيُقَالُ إِنَّهُمْ لَنْ يَزَالُوا
مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ ترجمه آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند شد
آنها را بجانب چپ پس خواهم گفت یاران من اند یاران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه نو پیدا کرده اند
بعد از تو پس خواهم گفت مثل آنچه گفت بندهٔ نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتیکه زنده
بودم در میان اینها پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه شے گواهی پس گفته خواهد شد که این
گروه مانده اند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان **جواب** ازین طعن آنکه اینحدیث صریح
ناطق ست که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آنجماعه را صحابی
نمیگوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف
شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در ان صحابه است که با ایمان و
عمل صالح ازین جهان درگذشتند و باهم بسبب اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین

همدیگر را تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند
قصهٔ مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف و قاتلان مرتدین است که بلاشبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره
وقیاصره را در راه خدا بیمار و ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند
و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و
جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالخصوص حق تعالی بشارت ها
و وعده های نیک در قرآن مجید نازل فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا و در جای دیگر فرموده است
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا
و نیز فرموده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِيرًا و نیز فرموده فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ در اینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از آن جهت کفر و حرام است
که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمیشود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا حسن بوفور موجود دارند
و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت
شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار
آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی
درین باب ولهذا تائب را گناه و تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه رض این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات
و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی
باعمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقهٔ صحابه رض برزخ اند درمیان انبیا و امتیان ولهذا مذهب منصور
همین است که غیر از صحابه رض هرچند مطیع و متقی باشد بدرجهٔ ایشان نرسد این نکته را با کمیت آن در خاطر باید داشت
که بسیار نفیس و نیز فرموده يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ
فِيهَا أَبَدًا و نیز فرموده وَلَٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ
وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ از این آیت معلوم شد که اگر بعضی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط
فهمی شده است با وصف کراهت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که
شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا كما تقرر في موضعه من الحكمة

ونیز فرموده است اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم
پس معلوم شد که اعمال ظاهرهٔ ایشان از صوم وصلوٰة وحج وجهاد اصلا مبنی بر نفاق وناشی از تلبیس ومکر
نبود ایمان ایشان بتحقیق ویقین ثابت بود ونیز فرمود لکن الرسول والذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم
وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون ونیز فرمود لا یستوی منکم من انفق من
قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله
الحسنی والله بما تعملون خبیر وقوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم
یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم
الصادقون الی آخر الآیة الثانیة واین آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه مینمایند وقوله تعالی
یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم
دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب نخواهد شد وبعد از فوت پیغمبر نور ایشان حبط وزائل نخواهد شد والا
نور حبط شده وزوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید وقوله تعالی ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ونیز مبطل احتمال نفاق است وقوله تعالی واذا جاءک الذین
یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة
ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور
هیچ مواخذه بر آن نخواهد شد وقوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم
الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن ومن
اوفی بعهده من الله پس معلوم شد که در حق ایشان بد احتمال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت وبهشت
عذاب دوزخ دهند زیرا که در وعدهٔ بدا جائز نیست والا خلف وعده لازم آید وقوله لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود
بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان وصدق واخلاص مستقر وثابت شده بود ودر رگ وپوست ایشان سرایت کرده
وآنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمیشود ودرینجا بیش نمیرود که حق تعالی رضی الله
عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین وباز فعلم ما فی قلوبهم نیز بآن ضمیمه ساخته است
وظاهر است که محل عزائم وثبات واخلاص دل است پس رضا بصاحب فعل متعلق است نه بفعل وتمتع ونشاء
فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه رض تردد داشته باشد اگرچه
حدیث وروایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف وتوصیف این جماعه وناظره خوانان یک لفظ را

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمه آن لفظ کدام
کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را دخلے دران نمانده والله که اگر پدر من غیر از
حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار عالیمقدار نتوانستم بر آمد ه روح پدرم شاد که می گفت
باستاد پسر فرزندم را عشق بیاموز دگر هیچ با اینهمه نعمت حفظ قرآن ست که در هر مشکل دینی بان رجوع آورده حل آن میکنم
والحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى والصلوة
والسلام الاتمان على من بلغ الينا القرآن واوضحه بالبيان ثم على آله وصحبه
واتباعه وورثته من العلماء الراسخين خصوصا مشايخنا واساتذتنا في
الطريقة والشريعة رحمة الله عليهم اجمعين طعن چهارم آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیه وسلم نمودند
وقتیکه طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعلیلات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه
گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستغنا خود از ان صحنتی که مهیا است در آنوقت نازک
واین قصه سراسر ناشی از محبت و دوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی ست که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و
بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار دران وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل
بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند چه مرتبه از نادانی و ژاژ خائی ست باز پیغمبر علیه السلام تا پنج روز
بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده یا در مرده
ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغی بود چرا دین فرصت دراز و نیز اسباب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانید و ترک
واجب نمود معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدایتعالی كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر فرموده باشد و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء
على الناس خطاب داده باشد بدترین اشیا اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدایتعالی رفتن ست و مخالفت
صریحه قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انکاری میکردند و در امتثال اوامر او نهادن می ورزیدند
و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا می آوردند دلیلش آنکه
از حذیفه روایت ست که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم
القيمة فلم يجب احد وكانت ليلة ريح شديدة وقر فقال يا حذيفة قم فلم
اجد بدا ودعاني باسمي الا ان اقوم قال فاذهب فائتني بخبر القوم فلما وليت
من عنده جعلت كانما امشي في حمام حتى رأيتهم ورجعت وانا امشي في مثل
الحمام فلما اتيته واخبرته قررت ترجمه آیا مردی نیست که بیاید و بمن خبر آن قوم گرداند

او را خدا همراه من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای حذیفه برخیز
پس رفتم چاره چون خواند مرا بنام من مگر اینکه برخیزم فرمود پس برو پس بیار بمن خبر آن قوم را پس هرگاه پشت
داده شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و بازگشتم و همچنان میرفتم گویا در حمام
پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خوردم و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
صلی الله علیه وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و قوله تعالی فقال لها وللارض
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بوده که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم بود و حیلا لازم است
که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیامة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات
وعده مثوبات نمی فرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده
نمودن بدلیل ندبیته امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت
خواهد بود بالقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشد مبادرت
و مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر ازین همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر نیز خواهد شد زیرا که آنجناب نیز در آن وقت
حاضر بود نه غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بامور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع
صحابه کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر دعوی او می زنند زیرا که خدای تعالی
جا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی و یطیعون الله و
رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسطور و مشهور است
کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا انتخم وقع فی کف رجل منهم فدلک بها وجهه
ترجمه بودند صحابه سبقت میکردند بسوی حکم آنحضرت و نزدیک میشدند که جنگ بکنند برای وضوی حضرت و چون
آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس می مالید آنرا بروی خود و درینجا طرفه حکایتی ست
که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال و جواب صلح از طرف
کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید
نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را
دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز
هیچکس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند و سعی
در لعن اشخاص این قسم ژاژخائی می نمایند و اگر این قسم نهادن در امتثال اوامر موجب طعن شود اول میباید

دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که او را بی واسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرموده بود هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نص آنحضرت معصوم ثابتست چنانچه از نهج البلاغة نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهید بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند معاذ الله منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا طعن ششم آنکه جناب پیغمبر یاران خود فرمود انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها ترجمه من میگیرم گرفته کمر شما از آتش اینطرف بیائید از آتش اینطرف بیائید پس غلبه می کنید بر من و در می آئید در آتش و این طعن و آهی تر از طعن اول ست زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت ست هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص با امت خود اصلا منظور نیست و تخصیص با صحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ میکشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از آن باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی ست که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصی را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمی کند و در آتش می افتد و درینجا مراد از نار آتشی ست که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت ست که غالبا موجب دخول نار آخرت میباشد گو در حق بعضی اشخاص نشود مراد از ینجا وقوع صحابه در دوزخ قطعا و الا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها ترجمه و بودید بر کناره گوهی از آتش پس خلاص کرد شما را از آن و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر عظیم در آیات بسیار مذکور ست و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال ست پس همه را شامل باشد حضرت امیر رض نیز داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن کل بفعل بعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع ست که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نکون کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانهای فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرمود ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا صلعم نه بلکه حرص خواهید کرد باز حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد باز با هم بغض خواهید کرد جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند عبارت

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی به کلمهٔ لا تقربوا الصلوة
وسرقهٔ احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمهٔ این حدیث این ست ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین
فتحملون بعضهم علی رقاب بعض ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانهای مهاجران پس
وار خواهید کرد بعض ایشان را بر گردنهای بعضی وازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و تدابر کنندگان
فرقهٔ دیگر ست غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
برغلانیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین
وانصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد واز
همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعهٔ از زمرهٔ منتسبین بسبب
کثرت فتوح و خزائن بغی و تکبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بسخنان سحر آمیز
خود فریفته باهمدیگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر ست واز انجمله
مالک اشتر ست واز انجمله مروان بن الحکم ست وامثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست والا در کلام پیغمبر کذب
لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة والسلام در حسد
و بغض ائمه اطهار باوجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
هم رفته باشند چه باک واگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم
اهل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که من اذی علیا فقد اذانی
ونیز در حق حضرت زهرا رض فرموده است من اغضبها اغضبنی وصحابه اتفاق کردند بر عداوت علی رض وایذای
فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتیکه ابوبکر و عمر رض ارادهٔ سوختن خانهٔ وی کردند قصه اش آنکه ابوبکر رض
قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
خانهٔ آن هر دو مظلوم روان شد و پشته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند ست
باواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب علی رض سکوت کرد و در نکشاد عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
و درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندبه بدین
آغاز نهاد که وا ابتاه پس عمر رض شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابوبکر رض بیعت
کن والا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
این دروغ بی فروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان میخیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است

جواب این غیر ازین نیست که راست می گویند ۵ دروغی را جزا باشد دروغی ، واگر از هر دروغ خود جوابی از اہل سنت درخواست نمایند یقین ست که تن بعجز خواہند در داد مثل مشہورست که نزد دروغگو هرکس لاجواب ست اوّل این قصه را باید از کتب اہل سنت برآورد و بعد ازان جواب خواست وچون شیوه اہل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بےکم و کاست ست بقلم می آید باید دانست که هیچکس از صحابہ در پے ایذا حضرت امیر و زہرا علیہ السلام نیفتاده و باو بر خاش نکرده بلکه ہمیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده اند وقتیکه طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شَهِدْنَا صِفِّيْنَ مَعَ عَلِيٍّ فِيْ ثَمَانِ مِائَةٍ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَقُتِلَ مِنْهُمْ ثَلَاثَةٌ وَسِتُّوْنَ رَجُلًا مِنْهُمْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَخُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ فِيْ جَمْعٍ كَثِيْرٍ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَذَكَرَهُمْ فِي الْاِسْتِيْعَابِ وَغَيْرِهِ ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه علی در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان وکشته شدند از انجمله شصت و سه مرد از انجمله عمار ابن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه بسیار از مهاجرین و انصار هر آئینه ذکر کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن و اینک خطبه های حضرت امیر در نہج البلاغة و نامهای آنجناب برائے معاویہ موجود ست رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاذ الله این قسم بوداے بر امیر و زہرا در زمان ابو بکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی می گذشت چه امکان که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در آن وقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک و ذات حضرت زہرا البضعة الرسول موجود و ابو بکر و عمر را هیچ قوت و شوکت بہمین دو فرقه بخلاف معاویہ که قریب لک کس از اہل شام و پہلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بجوئے نشمرد باوصف این درین وقت رفاقت کردن و دران وقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچ کس از انجمله از انها نمرده و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمه ظلم و غضب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاویہ که او بر حضرت امیر زیادة بود از راه بغی او حضرت امیر بر فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمے آید الا کسیکه عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندے برباد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشند این ست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابو بکر و عمر پس ابو بکر همیشه فضائل امیر بیان می نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید مینمود دارقطنی و شعبی روایت می کند که بَيْنَا اَبُوْ بَكْرٍ جَالِسٌ اِذْ طَلَعَ عَلِيٌّ فَلَمَّا رَاٰهُ قَالَ مَنْ سَرَّهٗ اَنْ يَّنْظُرَ اِلٰى اَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَاَقْرَبِهِمْ قَرَابَةً وَاَفْضَلِهِمْ تَبَعًا لَهٗ وَاَكْثَرِهِمْ غَنَاءً

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع ترجمه در آنحالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نمودار شد علی پس چون بدید او را گفت هر کرا خوش آید که نگاه کند بسوی بزرگترین مردم در منزلت و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بهترین ایشان در تبعیت آن سرور و زیاده ترین مردم در کار آمدنی برای رسول خدا صلعم پس گو به بین بسوی آن مرد نمودار و همچنین عمر بن الخطاب همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه می فرمود از قطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب انه قال ایها الناس اعلموا ان الله لا یکمل شرف الا بمکانة علی بن ابی طالب ترجمه آنکه او گفت ای مردم بدانید که کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت علی ابن ابی طالب و چون صحابه را باهم اختلاف افتاد در معنی موءوده و حملی که ساقط می کنند یکیا چه ووما هیه داخل موءوده هست یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که اینهم موءوده است و حضرت امیر فرموده والله تکون الموءودة حتی تاتی علیها التارات السبع قال عمر صدقت اطال الله بقائک ابوالقاسم حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء و عبدالله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود ست و صحابی ست بالاستقلال از عمده اصحاب همیشه تاسف می کرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم طبرانی در اوسط المعاجم روایت می کند که عبدالله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از مکه دویده بر مسیره سه شب باو ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین الی العراق فاذا معه کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم و لا تاتیهم فقال ابن عمر انی محدثک حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فخیره بین الدنیا و الاخرة فاختار الاخرة و انک بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی و اجهش فی البکاء و قال استودعک الله من قتیل ترجمه کجا اراده دارید پس فرمود امام حسین رض بسوی عراق پس ناگهان همراه او دید خطوط و طومارها پس فرمود اینهمه خطوط و عهود ایشان ست پس گفت ابن عمر نظر مکن بسوی خطوط ایشان و مرو پیش ایشان پس گفت ابن عمر رض من حدیث میکنم پیش تو حدیثی بدرستی که جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او را در میان دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد آخرت را و بدرستی تو قطعه هستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین رض که باز گردد پس معانقه کرد او را پس گریست و آواز بلند کرد در گریستن و گفت سپردم ترا بر خدا کشته شده و روی البزار نحوه باسناد حسن جلیل آمدیم بر حروبی که

طلحہ و زبیر و ام المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد
ایذای او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است اینهمه بوقوع آمد مجملش آنکه چون
حضرت عثمان رض بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض با آنها صلاح ندید
و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بدگفتن جهت تقویت خود درین مقدمه
اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان تلهف و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر سد این نکنیم این
بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ما لغت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این اراده
فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنا بر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المؤمنین عائشه صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و
طفل از چیزی بترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المؤمنین بنا بر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها
در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا
در مدینه اند و دربار امیر المؤمنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان
باشد قرار کنید و علی بن ابی طالب را از انجماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار
را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آنوقت
بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت
همراه ما باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده این اشقیا
قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندی از کبار اصحاب
رسول که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت دائر
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید بر آمد حضرت
امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین

وطلحہؓ و زبیرؓ فرستادند کہ مقصد آنہا دریافتہ بعرض خلیفہ رساند قعقاع نزد ام المومنینؓ رفت وگفت یا اُمّاہ ما
اشخصکِ واقدمکِ هذه البلدة فقالت یا بُنَیّ لاصلاحٍ بین الناس ثم بعث الی طلحة والز
بیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قال قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمساهلة فی هذه الساعة
فقالا اصبت واحسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسُرّ به واستبشر واشرف القوم
علی الصلح ولبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح ترجمہ ای مادر چہ چیز برخیزانید ترا و رسانید درین شہر پس فرمود
ای پسر قصد صلح کردن در میان مردم پس کس فرستاد عائشہؓ بسوی طلحہؓ و زبیرؓ پس ہر دو حاضر شدند پس گفت
قعقاع خبر دہید مرا بطریق صلح ہر دو گفتند بدہید قاتلان عثمانؓ را پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست
مگر بعد از متفق شدن مصلحت مسلمانان و نشستن فتنہ پس شما قبول کنید مہلت این وقت پس ہر دو گفتند
راست گفتی و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علیؓ پس خبر داد او را باین پس خوش شد و چہرہ افروخت و
منتظر شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند سہ روز شک نداشتند در وقوع صلح چون شام روز سوم شد رسل و وسائط
فیما بین قرار دادند کہ صبح ہنگام ملاقات امیرؓ با طلحہؓ و زبیرؓ واقع شود و قاتلان عثمانؓ دران صحبت حاضر نباشند
این وضع صلح بران اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچہ شدہ حیران و سراسیمہ نزد عبداللہ بن سبا
کہ مغوی آنہا بود دویدند و چارہ کار از وی پرسیدند او گفت چارہ کار جز این نیست کہ از شب شروع قتال نمائید و نزد
امیرؓ اظہار کنید کہ از ان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شدہ گرد و پیش لشکر ام المومنینؓ تاختند در ان لشکر
نیز آوازہ غدر حضرت امیرؓ بلند شد و از ینطرف نیز شور برخاست کہ طلحہؓ و زبیرؓ غدر کردند حضرت امیرؓ تعجب کنان
سوار شد دید کہ آتش قتال در اشتعال ہست و سر و دست بریدہ میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچہ واقع شد
قرطبی و جماہیر مورخین اہل سنت این واقعہ را ہمین قسم روایت کردہ اند و بطرق متعددہ از حضرت امام حسنؓ و عبداللہ
بن جعفر و عبداللہ بن عباس ہمین اسلوب را نقل نمودہ اگر قاتلان عثمانؓ کہ اسلاف شیعہ و متبوعان ایشان اند بزرگ دیگر
نقل کنند کہ نزد اہل سنت حکم ضرطات البعیر دارد و معاویہؓ و اہل شام را نیز در ابتدای ہمین دعوی بود کہ قاتلان عثمانؓ را
باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیرؓ در سپردن قاتلان عثمانؓ بسبب شوکت
و غلبہ آنہا خصوصاً بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای آنہا نفرمود و آنہا
بدگمان شدہ آخر با منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت اینکار از آنجناب و بدگفتن آغاز نہادند و بجنگ برخاستند
حالا در نہج البلاغہ باید دید کہ در حق آنہا دم حضرت امیرؓ چہ فرمودہ است اصبحنا نقاتل اخواننا فی
الاسلام علی ما دخل فیہ من الزیغ والاعوجاج والشبہة والتاویل ترجمہ صبح کردیم

که نجات میکنیم با برادران خود در دین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از بیراهی و کجروی و شبهه و تاویل
و در حق قاتلان عثمان رض نیز در نهج البلاغة موجود ست که قَالَهُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَوْ عَاقَبْتَ قَوْماً أَجْلَبُوا عَلَى عُثْمَانَ
فَقَالَ يَا إِخْوَتَاهُ إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مِمَّا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ كَيْفَ بِهِمْ وَالْمُجْلِبُونَ عَلَى شَوْكَتِهِمْ
يَمْلِكُونَنَا وَلَا نَمْلِكُهُمْ وَهَا هُمْ هَؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عُبْدَانُكُمْ وَالْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ
أَعْرَابُكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ يَسُومُونَكُمْ مَا شَاءُوا كذا في نهج البلاغة ترجمه گفتند او را یعنی علی را بعض یاران او کاش
بسزا رسانی قومے را که غوغا کردند بر عثمان رض پس فرمود ای برادران من بیخبر نیستم از انچه شما خبر دادید ولیکن چگونه
دسترس باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود اند مختار اند بر ما و مختار نیستم بر ایشان و اینک
ایشان اند جوش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراهم شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
شما اند تکلیف میکنند شما را هر چه خواهند ازینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر
طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و انچه در نهج البلاغة است
همه مقبول شیعه است اهل سنت را دران روایات اصلا دخلے نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود کلیه
احتراز کنند لکن برهان الهی ست که یکدو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت
می آید و انچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه رض و خلانیدن پهلوی سیدة النساء ذکر کرده اند همه از تکاذیب و اختراعات
شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف منقول نیست
و حالت رواة شیعه سابق مفصل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا اینها بر حضرات
ائمه صحیح شده است با وجود ادعاء کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین و ایمان خود میدانند
چه طور طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره
ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغگویان را بر خلاف شهادت قرآن مجید
و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان وافی و کافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است
در قرآن مجید باید دید که أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ در حق کدام فرقه وارد ست و نیز غور باید کرد
که تواضع مومنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
در حق کدام مردم ست و مقتضای رحمت همین ست که بعمل آمد و نیز باید دید که الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ
أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حال کدام جماعت ست و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر همین میباشد که خانه زهرا را بسوزنند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ
خطاب بکدام گروه است واین فعل شنیع فسوق وعصیان ست یانی این ست شهادت ناطقه قرآن مجید بر
برائت صحابه ازین فعل شنیع واگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند وآنچه در حق اصحاب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنين مخاطباً لاصحابه ذاکراً
لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد رأيت اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم
فما ارى احداً منكم يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثاً غبراً وقد باتوا سجداً وقياماً يراوحون
بين جباههم واقدامهم ويقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم كأن بين اعينهم ركب المعزى
من طول سجودهم اذا ذكر الله هملت اعينهم حتى تبل جباههم ومادوا كما يميد الشجر
في اليوم العاصف خوفاً من العقاب ورجاءً للثواب ترجمه فرمود علی علیه السلام خطاب کرده مر یاران
خود را وقتیکه ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلعم هر آئینه دیده ام اصحاب پیغمبر را صلعم پس نمی بینم هیچ یک را از شما مشابه ایشان
ایشان بودند صبح میکردند پریشان مو غبار آلوده شب گذرانیده اند در سجده وقیام نوبت راحت میدادند پیشانی خود را
وقدمهای خود را استاده میبودند بر مانند اخگر از یاد معاد خود گویا میان چشمان ایشان نقش زانوست از طول سجود
ایشان وقتیکه یاد خدا کرده شود آب بر ریزد چشمان ایشان تا آنکه تر کند روی ایشان را وبجنبند چنانکه می جنبد
درخت روزیکه باد تند باشد از خوف عقاب وامید ثواب وقال ایضاً لقد کنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا وما يزيدنا ذلك الا ايماناً وتسليماً
ومضياً على اللقم وصبراً على مضض الالم وجداً على جهاد العدو ولقد كان
الرجل منا والآخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان انفسهما ايهما يسقي
صاحبه كأس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا
الكبت وانزل علينا النصر حتى استقر الاسلام ملقياً جرانه ومتبوءاً اوطانه ولعمري لو كنا نأتي ما اتيتم
ما قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود ترجمه ونیز گفت علی رضی الله عنه هر آئینه بودیم با رسول خدا
می کشتیم پسران وپدران وبرادران واعمام خود را واراده نمیکردیم بآن مگر ایمان وانقیاد وجاری شدن بر راه
راست وصبر بر تلخیهای الم وکوشش در جهاد دشمن وهر آئینه میبود مردی از ما ودیگری از دشمن ما با یکدیگر حمله میکردند مثل حمله
دو نر جنگی هر یک می ربود جان دیگر را تا کدام یک بنوشاند حریف خود را پیاله موت پس نوبتی فتح ما بود ونوبتی فتح دشمن بر ما پس
چون دید خدا صدق ما را فرود آورد بر دشمن ما ذلت وفرود آورد بر ما نصرت تا آنکه قائم شد اسلام حالیکه
افگنده بود همسایه ووطن خود را وقسم بجان من اگر بودیم می آوردیم آنچه آوردید شما قائم نمیشد برای دین ستون

وسرسبز نمی شد برای اسلام شاخی و اگر از همه این شهادات درگذریم یک آیهٔ قرآنی ما را در تکذیب این قصهٔ مفتری
کافی و وافی است حق تعالی در حق صحابه میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ترجمه دوستی دارند با کسی که ضد کند با خدا و رسول خدا اگرچه باشند پدران خود
یا پسران خود یا برادران یا خویشان خود اینچنین کسان را نوشته است در دلهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را بفیض
باطن از خود پس این آیت نص صریح است که صحابه را به هر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری او
نمودن و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان است
که بر این واقعهٔ شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز
در اعلای اعلام دین جان و مال خود را ایثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سُبْحَانَكَ
هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و هرگاه نزد اهل سنت و جماعت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین موجود باشد
دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افتراآت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نهیق عراقی و نهیق
حمار بیش نیست چه قسم متصور خواهد شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَأْخُذَ أُمَّتِي مَأْخَذَ الْقُرُونِ قَبْلَهَا شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ قِيلَ
يَا رَسُولَ اللّٰهِ كَفَارِسَ وَالرُّومِ قَالَ وَمَنِ النَّاسُ إِلَّا أُولٰئِكَ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه بگیرد امت
من کارهائیکه گرفتند قرنهای پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع بذراع گفت یا رسول الله آیا کفار فارس و روم را میفرمائید
فرمود و مردم کیستند مگر اینها و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث را در حق صحابه
فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه بلفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر مشابهت کفار
فارس و روم نموده اند هم در عقائد و هم در اعمال و هم در اخلاق هم در اعیاد و هم در رسوم رومیان تبع اند آنکه قائل اند و گویند
إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ ترجمه بدرستیکه خدا سوم از سه کس است و غلاة رفضه نیز تبع اند که قائل اند و گویند الآلهة خمسة
ترجمه آلهان پنج کس اند كَمَا سَبَقَ نَقْلُهُ عَنْهُمْ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ و رومیان گویند حشر روحانی است نه جسمانی
اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و رومیان از نجاست بول و براز احتراز نمی کنند چنانچه در فرقه انگریزیه
مشاهده میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس ندانند و با وجود تلطخ بآن نماز جائز دارند كَمَا سَيَأْتِي نَقْلُهُ فِي
بَابِ الْفِقْهِ و رومیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و ثنویه
خالق خیر و شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند
فارسیان قدر را انکار کنند و گویند ارادهٔ آدمی واقع میشود و ارادهٔ خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام

روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجهای هنود ست امامیه نیز جائز شمارند و اباحة لواطة بمحارم دین مجوسیان فارسی ست و فرق باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی ست و امامیه نیز همین آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریة طعن دهم آنکه بخاری از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا اَنَّ قَوْمَكِ حَدِيثٌ عَهْدُهُمْ بِكُفْرٍ وَاَخَافُ اَنْ تُنْكِرَ قُلُوبُهُمْ لَاَمَرْتُ اَنْ يُهْدَمَ الْبَيْتُ وَاَدْخَلْتُ فِيهِ مَا اُخْرِجَ مِنْهُ وَاَلْزَقْتُهُ بِالْاَرْضِ وَجَعَلْتُ لَهُ بَابَيْنِ شَرْقِيًّا وَغَرْبِيًّا وَبَلَغْتُ بِهِ اَسَاسَ اِبْرَاهِيمَ ترجمه اگر آن نبودی که قوم تو تازه است زمان ایشان بکفر و می ترسم که قبول ندارد دلهای ایشان و هر آئینه حکم میکردم که شکسته شود کعبه ما و داخل میکردم در وی آنکه بیرون شده است از وی و برابر میکردم او را با زمین و میساختم او را دو دروازه یک شرقی و یک غربی و میرسانیدم کافتن را با بنیاد ابراهیم علیه السلام و قوم عائشه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف میبود و در بعضی امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود جواب ازین طعن آنکه اگر ازین قوم جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لِاَنَّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نو مسلمانان فتح مکه که هنوز مؤدب بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بود نه واجب و معهذا در حدیث خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کسانیکه حرف و سخن در ایشان است کمال تعصب و عناد ست

باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت باستقراء پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شود و اگر یافته می شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج لفظ را باید شنید بعد ازان بطریق نمونه قدرے از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عادات آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمائے ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابے دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله

وماتم ولوحه وشیون وتصویرات سازی ونوبت نوازی در ایام عاشورا وآنرا عبادت دانستن وتکفیر سیئات تمام سال گمان بردن وور عید بابا شجاع الدین صورتے بر شکل عمرؓ از آرد ساختن ودر شکم او شهد ریختن واو را کشتن وآن شهد را نوشیدن وروز دوشنبه را نحس دانستن واز عدد چهار احتراز کردن وعدد دوازده را مبارک ومیمون فهمیدن وامثال ذلک وچون این چیزها باعث انکار نمی شود زیراکه هر فرقه برای خود عادات ورسوم اختراع کرده اند وبدعتها بر آورده چون علما وخواص آن فرقه او را انکار کنند وخلاف کتاب دانند طعن از همه ساقط شد ولهذا درین رساله تعرضے باین امور واقع نشده ومع هذا بعضے از عادات ایشان مثل ترک جمعه وجماعت ومسح رجلین در وضو وترک سنت ساختن مسح خفین وترک سنت تراویح ووطی در دبر ومتعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت ومع هذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند زیراکه از روی کتب اینها وبموجب قرارداد علمای اینها ثابت ست ومفهوم آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزے که خلاف حس وبداهة عقل وتواتر باشد ارتکاب نمایند وغلو آنست که چیزها که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت واعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزے که نزد خود ثابت ست در حق آن انکار کنند وتعصب آنست که اثبات منفی ونفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض وعناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو وتعصب از یک وادی ست که اثبات آنچه نزد خود منفی ست یا انکار آنچه نزد خود ثابت ست درهر دو بعمل مے آید تفاوت درمیان غلو وتعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند وچون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند واین هر دو بموجب نص قرآنی حرام ست قوله تعالے يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وقوله تعالی يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ولهذا درین رساله غلو وتعصب را در یک فصل آورده شد وهمه را التعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ واوهام راکه منشاء اینهمه ضلالت ست مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام ویک فصل در تعصبات ویک فصل در هفوات

فصل اول در اوهام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر بسبب غلبه وهم میباشد ولهذا هر فرقه که اوهام بر آنها غالب میباشد عقل آنها را اعتبارے نباشد مثل صبیان ونسوان ولهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده وشیر قالین درنده مے باشد ونزد نسوان هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو وزین خان میباشد وترک رسوم مقرره در شادی وغمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی ومستحیلات عقلی ست وشگون نیک وبد واستخاره ها وفال نزد ایشان وحی منزل من الله دارد وچون غلبه وهم در مذاهب ودلائل شیعه یافته است بنا بر آن از عقل ایشان اعتماد [illegible]

ولهذا سلف گفته اند که الشيعة يشتوا من هذه الأمة ما لا او هام ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست
که غلبهٔ وہم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی داند مثال آنکه هر مخالف
دشمن ست و منشاء غلط فهمی ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی ست زیرا که هر دشمن مخالف ست
پس وہم حکم میکند که عکس این حکم کلی ست و این غلط شیعه را در حق اہل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اہل سنت
و اہل بیت نیز رو داده صحابه و اہل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و لواحق آن دارد مخالف
روایات خود از اہل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اہل بیت حالانکه مخالف را عداوت گفتن ہرگز نزد
عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اہل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد
بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنهارا دشمن استاد خود ہیچ نمی توان گفت و از
همین قاعده شاخهای بسیار متفرع میشود مثل آنکه اگر شخصے بر فعل شخصے دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهادے
تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر حضرت عثمان و تخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان محمول
بر دشمنی میسازند و چون اصل فاسد ست فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت ست
ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار بر این
صلح میفرمودند و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این ست که إن الحسين بن علي كان
يبدي الكراهة لما فعله أخوه الحسن من صلح معاوية ويقول لو جز أنفي كان أحب إلي مما فعله
ترجمه بدرستی حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن از صلح معاویه و میگفت
اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطیه اگر موجب عداوت باشد
لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه
صیغهٔ حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و از ین قبیل ست اکثر دلائل شیعه که نمونهٔ آن در باب امامت گذشت
مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام یعنی غیر او امام نیست حالانکه
در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط ست بتمامه در مقدمتین و تکرر اوسط بتمامه در
مقدمتین شرط انتاج ست اما وہم بسبب عجز در تعمق معانی قیود غافل میشود و مے فهمد که شاید در صورت حد اوسط بتمامه
مکرر شده باشد و نیز از همین جنس ست این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت ست و هر که واجب الاطاعت ست همانست
امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه مطلوب بعینه باشد و نتیجه چیز دیگر برآید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان

مطالب

مطلوب ونتیجه وہم قناعت کند که مطلوب حاصل شد وبهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام مبنی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم ست وہر که باب مدینة العلم باشد امام ست وہم پنداشت که امام چون رئیس امت ست وباب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام ہم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزے دیگرست وامام بودن چیزے دیگر در میان ہر دو اتحاد ست ونه لزوم نوع چہارم مصادره از مطلوب که وہم بسبب تغائر لفظ یا مفہوم مے پندارد که مقدمهٔ دلیل چیز دیگرست ومطلوب چیز دیگر یکے را بدیگرے ثابت کردم حالانکه عقل ہر دو را یک چیز مے فہمد یا یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگرے اثبات الشئ بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولے بتصرف ست وہر که اولی بتصرف ست امام ست حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام ست پس اکبر واوسط ہر دو یک چیز اند وصغری ومطلوب یک قضیه از جہت معنی اگرچه در لفظ تغائر باشد ویک قسم از مصادرهٔ آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی واقبل للمنع باشند بنسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم ست وہر معصوم امام ست امامت حضرت امیر نزد اہل سنت ثابت ست ولو فی وقت من الاوقات ومعصومیت نزد ایشان خاصهٔ انبیاست در ہیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند آرے محفوظ میشمارند دلائل مثبتهٔ امامت آنجناب بسیار واضح وقوت داوند ودلائل اثبات مخدوش ومقدوح نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل آنکه نبی امام ست در نزول شریعت ووحی وخلیفه نبی نیز امام ست در حکم واحکام وجنگ وصلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه ہم میباید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنے دیگرست واطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر واز ہمین قبیل ست غلطی که در توجیہات نحویه واقع میشود مثل آنکه گویند وہم راکعون حال ست از ویؤتون الزکوة پس میباید که مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال ست از ویقیمون الصلوٰة برای احتراز از صلوٰة یہود واز ہمین قبیل ست غلط مجاز یعنی چیزے را بعلاقه مجاز یک لفظ گفته میشود وانچه لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که اللّٰه نور وکل نور محسوس تعالی اللّٰه عن ذلک وہمین ست مذہب ہشام بن الحکم ودیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باریتعالے بنا بر مجازست ومحسوسیت لازم معنے حقیقی ست ومثل انچه گویند که حضرت امیر را حقتعالے نفس نبی فرمود ونفس نبی معصوم مفترض الطاعة والی بتصرف وافضل از جمیع انبیا وخلائق بود پس حضرت امیر را نیز این ہمه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود وبر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب انسانیت او شود نوع ششم ایہام العکس ست یعنی مقدمهٔ صادقه بدست عقل افتد ہم عکس آن

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت ست
مقدمه صادقه است و عکس اورا هم تراشید که هر قائل امامت معصوم ست حالانکه نزد منطقیین
ثابت و مقرر ست که موجبهٔ کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه نوع هفتم اغفال اللازم یعنے حکم بلازم را بلازم
اعم دهند وازان در غلط افتند مثل آنکه گویند نبی را عصمت ازان واجب ست که ریاست امت دارد
پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت
ریاست وازین قبیل ست آنچه گویند که عزل ابوبکر رض از تبلیغ برات از انجهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقص عهد وازهمین
قبیل ست آنچه گویند که معاویه رض را در مقابله حضرت امیر ع ازان خطا کار میدانند که صحابی را در مقابله
اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی هذا القیاس
نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند واین غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکه گویند خلفاے ثلثه در وقتے از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات ست
که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال ست نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه
وحرارت و برودت وعلی هذا القیاس نوع نهم اخذ ما بالقوة مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر بعد از وے بلافصل
امام نباشد عزل وے لازم آید وعزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر ع در حضور آنجناب امام بالقوه
بود نه امام بالفعل وعزل امام بالقوة بمعنی عدم نصب او جائز ست لوجود الراجح منه نوع دهم اخذ
الجزء مکان الکل مثل آنکه اولاد پیغمبر جزء پیغمبر اند و پیغمبر معصوم ست حالانکه کل پیغمبر معصوم ست
نه جزء او ودرین وهم غلط مجاز هم واقع ست زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما
بالعرض مکان ما بالذات یعنے تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر ست در تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و پیغمبر معصوم ست پس امام می باید
که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبلغ بالذات ست وامام مبلغ بالتبع وعصمت از خواص
مبلغ بالذات ست وازهمین قبیل ست آنچه گویند که امام این امت نائب پیغمبرے ست که از
جمیع پیغمبران بهتر ست صلی الله علیه وسلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمے باشد نوع دوازدهم حکم باتحاد
دو چیز بنسبت اشتراک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه مشیر نکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره واکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
در قصهٔ قرطاس مکره هم باشد هرکه اکراه کند نبی را صلی الله علیه وسلم بر چیزی گنهگار ست حالانکه درمیان
مشوره دادن واکراه نمودن فرقیست بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد ولهذا صبیان
ونسوان مشیر را ملامت می کنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب وایجاب گرفتن
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
لِوُجُوْدِ الْوَاسِطَةِ بَیْنَهُمَا وَهُوَ الْمَحْفُوْظُ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل
آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
حالانکه درمیان احکام کل مجموعی وکل افرادی فرق بسیارست کُلُّ الْاِنْسَانِ یَسَعُهٗ هٰذِهِ الدَّارُ
وَیُشْبِعُهٗ هٰذَا الرَّغِیْفُ وَمَجْمُوْعُ الْاِنْسَانِ لَا یَسَعُهٗ هٰذِهِ الدَّارُ وَلَا یُشْبِعُهٗ هٰذَا الرَّغِیْفُ
ترجمه هر آدمی را گنجائش میکند اینخانه وسیر میکند این نان ومجموع انسان را گنجائش نمیکند اینخانه وسیر نمیکند
این نان نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن واین وهم خیلی بر ضعیف العقول غلبه
دارد حتی که آب دریا وشعلهٔ چراغ وآب فواره را اکثر اشخاص یک آب ویک شعله خیال کنند واکثر شیعه در
عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالیمقام حسین
علیه السلام گمان برند واحکام ماتم ونوحه وشیون وگریه وزاری وفغان وبیقراری آغاز نهند مثل زنان
که هر سال برمیت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قار ست هرگز جزء او ثبات
وقرار ندارد واعادهٔ معدوم محال وشهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز قریب بفاصله
هزار ویکصد وپنجاه سال دارد این روز را بآن روز چه اتحاد وکدام مناسبت وروز عید الفطر وعید النحر را برین
قیاس نباید کرد که در آنجا مایهٔ سرور وشادی سال بسال متجدد ست یعنی اداء روزه رمضان واداء حج خانه
کعبه که شُکْرُ النِّعْمَةِ الْمُتَجَدِّدَةِ سال بسال فرحت وسرور نو پیدا میشود ولهذا اعیاد شرائع برین وهم فاسد بنا نیافته
بلکه اکثر عقلا نیز نوروز ومهرجان وامثال این تجددات وتغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو
پیدا میشود وموجب تجدد احکام میباشد وعلی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین وتعید بعید غدیر وامثال آن
مبنی بر همین وهم فاسد ست ازینجا معلوم شد که روز نزول آیهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وروز نزول وحی وشب معراج
را چرا در شرع عید قرار نداده اند وعید الفطر وعید النحر را قرار داده اند وروز تولد ووفات هیچ نبی را عید نگردانیده
وچرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بودند منسوخ شد در حق
همین بوده است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقةً سرور وفرحت بودن یا غم وماتم کردن خلاف عقل است

از شوائب وهم ست نوع شانزدهم صورت چیزے را حکم آنچیز دادن واین وهم اکثر راه بت پرستان زده
و آنها را در ضلالت افگنده و اطفال خردسال نیز درین وهم بسیار گرفتار میباشند اسپان وسلاح و دیگر چیزها
را از چوب و گل ساخته خورسند میشوند و حقیقت اسپ وسلاح مے انگارند و دختران خردسال پسران و دختران
از جامه هائے منقش وملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند وشادی مینمایند ودر شیعه این وهم خیلے غالب کرده
قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا را تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور
آن بزرگواران ست تعظیم وا فرنمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند وسلام و درود رسانند وگلس آنها
منقش و مزین گرفته گرداگرد استاده شوند و رنگ مجاوران فی داد تبرک دهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات
این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتدهم شخصے را بنام شخصے مسمی کرده با وی سلوک آن شخص
نمایند از تعظیم واهانت وضرب ودشتم واین وهم اضعف از وهم سابق ست طفلان خردسال هنگام بازی یکی را
بادشاه ویکی را وزیر ویکی را دزد ویکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبهٔ این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا
شخصے را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات ومستورات اهل بیت اطهار مسمی کرده همان معامله وسلوک نمایند که با آن
اشخاص بایستی کرد و در ابطال این وهم اسم کالاسم کافی ست اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمَآءٌ سَمَّیْتُمُوْهَا اَنْتُمْ وَاٰبَآؤُکُمْ
مَّآ اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ترجمه نیستند این بتان مگر نامهای که مقرر کرده اید آنرا شما و پدران شما نازل نکرده است
حقتعالی برای ایشان حجتی و متفرع برهمین ست که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن ست اورا
اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد ست که اَحَبُّ الْاَسْمَآءِ اِلَی اللّٰهِ عَبْدُ اللّٰهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ
و بدیهی ست که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه
نوع هیژدهم طرف را شرط تناقض ندانستن واین وهم هم از راه بسیاری از عوام زده ست اجتماع نقیضین را بسبب
دو طرف مختلف تجویز کنند و شیعه در مسئلهٔ اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا تعالی منصوب نشود و
احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام حنیفه هر چیزے را حلال
و شافعی آنرا حرام میداند حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد و هر عاقل مے داند که
زَیْدٌ قَائِمٌ فِیْ ظَنِّیْ وَزَیْدٌ لَیْسَ بِقَائِمٍ فِیْ ظَنِّ عَمْرٍو و هر دو باهم متناقض نیستند در اینجا
هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الٰهی در حق هر کس همان ست که در اجتهاد
اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین ست معنے اِخْتِلَافُ اُمَّتِیْ رَحْمَةٌ نوع نوزدهم
تشبیه چیزے بچیزے موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن واین وهم صبیان صغیر السن را میباشد
نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند حضرت امیر را با انبیاء اولو العزم

در زہد و تقوی و علم و حلم تشبیہ دادہ اند پس باید کہ حضرت امیرؓ مساوی انبیاء اولوالعزم باشند و ہر کہ مساوی
انبیاء اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاؑ و این وہم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد نوع
بست و ششم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وہم اکثرے را از فرق ضالہ واقع ست و علماے اہل
درین گرداب غوطہ ہا میخورند مثل آنچہ گویند کہ ریاست ہر شخص در اولاد و خاندان او می باشد بدلیل
فعل اکاسرہ و قیاصرہ و زمینداران و راجپوتان و باوجود داماد خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این
وہم وہم دیگر ست از ہمین جنس و آن آنست کہ تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجۂ او میباشد
و اگر زوجہ ہاے متعدد داشتہ باشد زوجہ کہ با او مختص باشد و باکرہ در خانۂ او آمدہ باشد باین اختیار
ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخلے نیست کہ بالجملہ نزد عقل ہر دو وہم فاسد ست و در شرع اصلا توارث
منصب در ریاست نیامدہ مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارۂ صاحب ریاست ست فافہم
نوع بست و ہفتم قِیَاسُ الْغَائِبِ عَلَى الشَّاهِدِ یعنے کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و امت قیاس
کردن و این داء عضال ہم عقائد بسیاری را فاسد کردہ و در الہیات و معاد اکثر مسائل شیعہ متفرع
بر ہمین اصل ست خصوصاً دلائل وجوب اصلح و الطف و وجوب اصلح و اثابۂ مطیع و عقاب عاصی و غیرہ
ذلک و بیان فساد این وہم در ابواب سابقہ گذشت نوع بست و ہشتم اِهْمَالُ الْإِضَافَاتِ یعنے یک
چیز را دو سہ نسبت با چند چیز واقع ست و یک نسبت حکمی را اقتضا مے کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملہ
آن نسبت ہا یک نسبت را ملاحظہ کنیم و نسبت دیگر را مہمل گذاریم و این وہم در مسائل کثیرہ امامیہ راہ یافتہ
آمدہ مثل آنچہ گویند کہ امامت نیابت نبی ست پس موقوف بر اذن نبی باشد فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ الْإِمَامُ
مَنْصُوصًا حالانکہ امامت ریاست امت ست پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فَلَا يَجِبُ
أَنْ يَكُونَ الْإِمَامُ مَنْصُوصًا و مثل آنچہ گویند کہ حضرت امیرؓ واجب المحبت بود و ام المومنین با وی بر خاش
نمود پس واجب البغض باشد حالانکہ حضرت پیغمبرؐ واجب المحبت ست و ام المومنینؓ زوجۂ محبوبۂ او ست
پس واجب المحبت باشد و این وہم در جمیع المعتقدات ایشان سرایت کردہ مثل مشہور حَفِظْتَ شَيْئًا
وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ بر ایشان صادق آمدہ نوع بست و نہم آنچہ از روی دل باشد او کمال انتظام
و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلاً گویند
کہ امام معصوم مفترض الطاعۃ کہ از جانب غیب با و ہر حکم شرعے و مصلحت دنیوی القا شود و ہرگز خطا
در تدبیر نماید عجب لطفے دارد پس لابد واقع ست لکن از نظر غائب گو او را نہ بینیم و نہ خبر او را شنویم
یقین میدانیم کہ متحقق ست درینجا با وصف غلبۂ وہم این غفلت غلا دہ [illegible] او نیز از بریم

بوده خبر ش نشنیدیم وجود و عدمش برابر باشد و وقوع این از نه وی ولی چه لطف و کدام حاصل **نوع بست و چهارم** هر چه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل ست و این وهم را اکثری از سفها سابقین نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هر انچه ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جائز ست که موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار اند و انکار فضائل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دانند و اگر آیات و احادیث متفق علیه درین باب بایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نفهمیدیم وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ **نوع بست و پنجم** آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین رسائل و شهرت شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیقت ست پس متبوعان علما ما چون ازین چیزها خط وافی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت ست آن تقدم را هم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میدانند و علم به سبقت و پیشدستی در دریافت مطالب علمیه مینمایند و غلطی این وهم پر ظاهر و بدیهی ست این چیزها در حکماے یونان و هنود زیاده برین فرقه بوده است حالانکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الٰهیات و نبوات و معاد شاهد سفاهت آنهاست و جمله اگر اوهام و مغلطه های این فرقه سفیه را در معرض بیان آوردن باشباع و استیفا قصد نمائیم طولے و عرضے لازم می آید که دفترها کفایت آن نمے تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ

فصل دوم

در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت بدلیل قطعی و الزام کنند مخالف را بر چیزیکه نزد خود نیز منکر هست بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین ست که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس داخل در تعصب ست و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب منقط

تعصب اول آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه و اهیه که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که انچه امامی او را روایت کند که موجب علم و عمل ست گو در اسناد او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و انچه اهل سنت روایت کنند گو بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار ست

حالانکه درین باب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر ترست از ضعیف و اخبار ثقات
اهل سنت بلاشبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای
ایشان دلالت نمیکنند نص و صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد متشابه اعتقاد
کنند حالانکه طریق امتحان بارها علمای ایشان سلوک شده باین وضع که بعضے کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب
و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده و استفسار واقع شده که شما
ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفهمیده
تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
ایشان ایم متواترست تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است
و هر که دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ ست چنانچه رضی الدین لغوی از
جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکرؓ و عمرؓ را بد نگفته
عَدِیٌّ وَ تَیمٌ لَا اُحَاوِلُ ذِکرَهُم ۔ بِسُوءٍ وَلٰکِنِّی مُحِبٌّ لِهَاشِمِ ۔ وَمَا تَعتَرِینِی فِی عَلِیٍّ وَ اَهلِهِ
اِذَا ذُکِرُوا فِی اللّٰهِ لَومَةُ لَائِمِ ۔ یَقُولُونَ مَا بَالُ النَّصَارٰی یُحِبُّهُم ۔ وَ اَهلُ النُّهٰی مِن
اَعرُبٍ وَ اَعَاجِمِ ۔ فَقُلتُ لَهُم اِنِّی لَاَحسَبُ حُبَّهُم ۔ سَرٰی فِی قُلُوبِ الخَلقِ حَتَّی البَهَائِمِ ترجمه
قوم ابوبکرؓ و قوم عمرؓ تصدیق نمیکنم ذکر ایشان به بدی ولکن من دوست دارم مر قوم بنی هاشم را و مانع نمیشود مرا
در محبت علی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال ست نصاری را که دوست میدارد
ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت ایشان را فرو رفته است در دلهای خلق
تا آنکه بهائم را و ابن فضلون یهودی را الجمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتے که گفته است شعر
هَب لِی مِنَ المَعِیشَةِ سُؤلِی ہوا غمنی عنی بِحُبِّ آلِ رَسُولِی ۔ وَاسقِنِی شَربَةً بِکَفِّ عَلِیٍّ سَیِّدِ الاَولِیَاءِ بَعلِ
بَتُولِ ترجمه یارب ببخش مرا از بهشت آنچه سوال من ست و عفو کن از من بحق آل رسول
و بنوشان مرا شربتی از دست علیؓ که سردار اولیاست و زوج فاطمه بتولؓ حالانکه حب حضرت و اهل بیتؑ
و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت ست و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است
قوله تعالی وَمَن یَّعمَل مِنَ الصّٰلِحٰتِ وَهُوَ مُؤمِنٌ فَلَا کُفرَانَ لِسَعیِهِ وَاِنَّا لَهُ کٰتِبُونَ
چون محبت پیغمبر بدون ایمان بما جاء به تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیرؓ و اهل بیت که بلاشبهه
تابع آنجناب اند و وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال ست هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه

معاصی و سیئات داشته باشد نزد ایشان هم در بهشت قطعی ست و دوستی صحابه بنهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود و اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون
محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابهؓ مرتکب گناه اند
و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل ننماید تعصب چهارم آنکه با محبت علیؓ هیچ معصیت ضرر نمی کند
حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق ست مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُّجْزَ بِهٖ وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ
و اخبار صحیحه از حضرات ائمه بر خلاف آن شاهد كَمَا مَرَّ مِرَارًا تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام
امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ است مطروح سازند و حدیث
حضرت امام حسن عسکریؓ را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث
این ست که اَمَّا عَلِمْتَ يَا مُوْسٰى اِنَّ فَضْلَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلٰى سَائِرِ الْاُمَمِ كَفَضْلِىْ عَلٰى خَلْقِىْ
و نیز آیت وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا لِّتَكُوْنُوْا شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ را گوش ننهند
تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر ست و همیشه آن
حضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست
محرف عثمانؓ ست بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و
عناد ست که بیکبار سانیده تعصب هفتم لعن عمرؓ را ترجیح دهند بر ذکر الٰهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال
بهتر باشد قوله تعالیٰ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ تعصب هشتم لعن کبراء صحابهؓ و ازواج مطهرات رسولؐ را
عبادت عظمیٰ دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بر آن فرض انگارند و ابوجهل و فرعون
و نمرود را که بلاشبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهے سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان
مسطور ست که لعن شیخینؓ هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود برابر نیم دانگ
حسنه هم نشمارند تعصب نهم حضرت رقیهؓ و حضرت ام کلثومؓ را بجهت ازدواج ایشان با عثمانؓ از اولاد
پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضے از ایشان بر آنند که دختران حضرت
خدیجهؓ نیز نبودند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهراؓ حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی
قوله تعالیٰ يٰٓاَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّاَزْوَاجِكَ وَبَنٰتِكَ و در نهج البلاغة مذکور ست که حضرت
امیرؓ در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمانؓ را گفت قَدْ بَلَغْتَ مِنْ صِهْرِهٖ مَا لَمْ يَنَالَا يعنی شیخین زید

ترجمه هر آئینه یا محمد از دامادی آن سرور در جه که بنیافتند آن دو یعنی شیخین و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
در تهذیب از امام جعفر صادقؒ روایت مے کند که کَانَ یَقُولُ فِي دُعَائِهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى رُقَيَّةَ بِنْتِ
نَبِيِّكَ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى أُمِّ كُلْثُومٍ بِنْتِ نَبِيِّكَ و کلینی نیز روایت کرده است تَزَوَّجَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَدِيجَةَ وَهُوَ ابْنُ بِضْعٍ وَعِشْرِينَ سَنَةً فَوُلِدَ لَهُ مِنْهَا قَبْلَ مَبْعَثِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَاسِمُ وَرُقَيَّةُ وَزَيْنَبُ وَأُمُّ كُلْثُومٍ وَوُلِدَ لَهُ بَعْدَ الْمَبْعَثِ الطَّيِّبُ وَالطَّاهِرُ
وَفَاطِمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و در روایت دیگر آورده اَنَّهُ لَمْ يُوْلَدْ لَهُ بَعْدَ الْمَبْعَثِ اِلَّا فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ
وَاَنَّ الطَّيِّبَ وَالطَّاهِرَ وُلِدَا قَبْلَ الْمَبْعَثِ انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده
تعصب دہم آنکه ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت ست که آنجناب
در آخر حیات خود منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى
مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه نیست خدا تعالیٰ آنچنان که بگذارد مومنین را بر حالی
که شما هستید تا آنکه جدا سازد ناپاک را از پاک ابوبکرؓ را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام کردن جائز نیست
و حضرت امیرؓ در پس او و در پس عمرؓ و عثمانؓ همیشه نماز مے گزارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه باین هم اقتدا
نمودند تعصب یازدہم آنکه تیمی و عدی یعنی ابوبکرؓ و عمرؓ را دو بت بود که پنهان در خانهای خود داشتند
و عبادت آن بتان مے کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت ست که محمد بن ابی بکرؓ را حضرت امیر متبنیٰ فرموده
اراده انکاح دختر خود باو داشت پس در شیعه ثابت ست که ابوبکرؓ مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلاشبهه مومنه بود
باو صحیح نشد و محمد بن ابی بکرؓ ولد الزنا بر آمد او را متبنیٰ کردن و اراده انکاح دختر خود باو نمودن چه قسم صحیح شود
و نیز عمرؓ را دختر خود انکاح نمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بت پرستان این معاملات از
معصوم چگونه شد است آید قوله تعالیٰ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّٰى يُؤْمِنُوا تعصب دوازدہم آنکه گویند
که آیات که وارد شده در فضائل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ و طلحهؓ و زبیرؓ و عائشهؓ
همه در متشابهات ست غیر مفهوم المعنی ذَكَرَهُ ابْنُ شَهْرِ آشُوبَ الْمَازَنْدَرَانِي وَغَيْرُهُ مِنْ
عُلَمَائِهِمْ تعصب سیزدہم آنکه گویند که اهل سنت افراط مے کنند در بغض حضرت علیؓ و ذریۂ طاهرۂ او
ذکره ابن شهر آشوب و بهمین سبب ایشان را نواصب نام کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود
از کتب اهل سنت خصوصاً از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کرده اند قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يُؤْمِنُ
اَحَدٌ حَتّٰى اَكُونَ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَيَكُونَ عِتْرَتِي اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَحِبُّوا اللّٰهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ

ترجمه دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی
الی نحیه لها و نیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرائض ایمان می شمارند حضرت
شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرماید ؎ فلا تعدل یا اهل البیت
خلقا، فاهل البیت هم اهل السعادة، فبغضهم من الانسان خسر حقیقی وحبهم عبادة این اشعار را
شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل می کنند که می فرمود من امن
بمحمد ولم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن و محبت ابو حنیفه و ربط خاص او با اعمش و قتیکه قصه
خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد
مشهور و معروف ست ابو حنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لکن ترا چه لائق ست که این قصه را
بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن
شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند
اعمش گفت که من از شما پیش قدمم در محبت علی لکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم همین ست
باز دفتری از مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه از و خوش شدند و بخانه های خود مراجعت کردند
و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابو حنیفه را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادق و با زید بن علی ابن الحسین
ثابت ست مستغنی ست از بیان و پدر ابو حنیفه که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود زیارت امیر المومنین
حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعای برکت اولاد فرموده بموجب دعا ابو حنیفه رح بوجود آمده
و محبت امام شافعی رح خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعه مسطور و مشهور ست
انچه از اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلک ؎ یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله، یکفیکم من عظیم الفخر انکم، من لم یصل علیکم لا صلوة له
و مذهب شافعی رح همین ست که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه آن مشتمل بر ذکر آل میباشد
و ایضا له ؎ الام الام وحتی متی، اعاتب فی حب هذا الفتی، فهل زوجت فاطمة غیره
وفی غیره هل اتی هل اتی ترجمه کجا ملامت کرده شوم و تا کی عتاب کرده شوم در محبت
این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا تزویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده است هل اتی
و ایضا ؎ قالوا ترفضت قلت کلا، ما الرفض دینی ولا اعتقادی، لکن تولیت من غیر
شك، خیر امام وخیر هادی، ان کان حب الوصی رفضا، فانني ارفض العباد
ترجمه گفتند رافضی شدی گفتم هرگز نیست رفض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بیشک

بهتر امامی را و بهتر هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفض پس هر آیینه من رافضی ترین بندگانم
و ایضاً له، یا رب بالقدم التی اولیتها، من قاب قوسین المحل الاعظما، وبحرمة القدم التی جعلت له
کتف المؤید بالرسالة سلّما، ثبّت علی متن الصراط تکرّما، قدمی وکن لی محسناً ومکرّما
واجعلهما ذخری فمن کان له، امن العذاب ولا یخاف جهنّما
ترجمه ای پروردگار من بحرمت آن قدمی که در زیر او داشتی از قاب قوسین مقام اعلی را و بحرمت آن قدمی
که گردانیده شد برای او شانه تائید یافته به پیغمبری نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و باش
با من احسان و اکرام کننده و بساز این هر دو چیز ذخیره پس هر کرا این دو چیز حاصل شد مامون شد
از عذاب و نمی ترسد از دوزخ. و ایضاً له، واذا ذکرنا علیاً او بنیه، او حباه بالرذایات العلیة یقال
تجاوزوا یا قوم عنه، فهذا من حدیث الرافضیة، برئت الی المهیمن من اناس،
یرون ان الرفض حب الفاطمیة ترجمه وقتیکه ذکر کنند علی را و پسران او را بیارند روایتهای
بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام رافضیان ست بیزارم من بسوی خدا از جماعه
از مردمان که میدانند رفض محبت بنی فاطمه را و ایضاً له، اذا فتشوا قلبی اصابوا به، سطرین قد خطا
بلا کاتب، العلم والتوحید فی جانب، وحب اهل بیت فی جانب ترجمه اگر بکاوند دل مرا بیابند
در وی دو سطر نوشته شد بغیر نویسنده علم و توحید در یک جانب و دوستی اهل بیت در یک طرف اینهمه
اشعار در کتب معتبرهٔ شیعه بنام امام شافعی رح موجود ست لهذا برینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
نیز از یاران خاص حضرت صادق بوده و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او ست
بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر اشتری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت ست
پیش امام میرفت و جلوداری میکرد و جماعهٔ دیگر از صوفیه اهل سنت بجای دستارهای خود بر امام سایه کرده بودند
و حافظ ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبهٔ علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض
داشتند اگر یک حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب ست اینوقت که مجمع خلق الله ست روایت فرمایی
کمال منت خواهی نهاد امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها
دخل حصنی امن من العذاب در آنوقت از محدثین اهل سنت و طلبهٔ علم ایشان بیست
هزار کس ارباب محابر شمرده شدند از امام احمد بن حنبل رح چون این سند را ذکر میکرد میگفت لو قرئ هذا علی
مجنون لافاق اذ عطاء من یعنی لکبرء هذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل ترجمه اگر خوانده شود این

محبره قلمدان محابر جمع آن ۱۲

برمجنون بہ شود یا بر مریض ہر آئینہ تندرست شود ذَكَرَهُ صَاحِبُ الْفُصُولِ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ أَيْضًا
فِي تَارِيخِ الْأَئِمَّةِ واز سعید بن المسیب روایت مشہورست کہ كَانَ عِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ
فَأَتَاهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ الْقُرَشِيُّ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ مَنْ هٰذَا قَالَ سَعِيدٌ هٰذَا الَّذِي لَا يَسَعُ
مُسْلِمًا أَنْ يَجْهَلَهُ هُوَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ
ترجمہ بود نزد او یعنی سعید مردی سید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید آنمرد قریشی
ای ابا عبداللہ این کیست گفت آنکس ست کہ روا نیست ہیچ مسلمان را کہ نشناسد او را ابن علی ابن حسین ابن علی
ابن ابی طالب ست راضی باد خدا از ایشان واز ہمہ وجمیع سلاسل صوفیہ اہل سنت در طریقت منتہی میشوند بائمہ
پس اینہا پیران جمیع طوائف اہل سنت اند ومعلوم ست کہ نزد اہل سنت عظمت ومقدار پیر چہ مرتبہ ست وبچہ
محبت پیران می کنند وبغض وا ہانت او را ارتداد طریقت میدانند حالا بنظر انصاف باید دید کہ مدار اہل سنت
نیست الا بر شریعت وطریقت وہمین دو امر را موقع ریاست وبزرگی می شمارند وکبرا شریعت فقہاء اربعہ اند
وکبراء طریقت اصحاب خانوادہای صوفیہ وہر دو فرقہ را رجوع باہل بیت وزلہ برداری از خوان فیض ایشان
پس بغض اہل بیت را نسبت باہل سنت نمودن مثل انکار محسوسات ودعوی اجتماع اضداد ست کہ ہیچ عاقل آنرا
باور نمیکند واینہا را نواصب لقب دادن ازان باب ست کہ نور را ظلمت وآفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی
تاریخ معلوم ست کہ اہل سنت ہمیشہ با نواصب مقابلہ نمودہ اند وجواب ہذیانات آن اشقیا دادہ وہجا
نمودہ کثیر عزہ کہ شاعر مشہورست در مقابلہ آن ملاعین بہ تنگ آمدہ از مضامین شعور گذشتہ نوبت بلعن ودعای
رسانیدہ شعر او مشہورست لَعَنَ اللهُ مَنْ يَسُبُّ حُسَيْنًا أَوْ أَخَاهُ مِنْ سُوقَةٍ وَإِمَامٍ وَرَمَى اللهُ مَنْ
يَسُبُّ عَلِيًّا بِسَقَامٍ وَأَوْ لِقَوِي جُذَامٍ ترجمہ لعنت کند خدا ہر کہ بگوید حسین را و برادر او را از رعایا وحالانکہ او سردار است
وبزند خدا کسی را کہ بد گوید علی را بصدرہا الغرض ہا وجذام فی الواقع محبت اہل سنت را شیعہ نمی توانند دانست مگر چندی
برای امتحان مذہب نواصب را اختیار کنند باز بہ بینند کہ اینہا در مقابلہ چہ میکنند ع بنگر کہ دست من بگریبان
چہ میکند تعصب چہار دہم گویند کہ اہل سنت قتل علی را فسق نمیدانند واز قاتل او کہ ابن ملجم ست علیہ اللعنۃ بخاری
در صحیح خود روایت کردہ است واو را تعدیل وتوثیق نمودہ واین کذبی ست کہ نہایت ندارد وافترائی ست مبنی بر فرط وقاحت
وبیحیائی زیرا کہ بخاری کتابی نیست کہ نادر الوجود وعزیز وکمیاب بودن ہزاران نسخہ او در ہر شہر اسلام
یافتہ می شود ورجال وی معدود ومضبوط اند واہل سنت قتل نفس مومنہ را اکبر الکبائر بعد اشرک باللہ
در عقائد خود می نویسد علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند وحدیث
أَشْقَى الْآخِرِينَ در حق آن ملعون درجمیع کتب اہل سنت مرویست چہ امکان کہ در کتابی از کتب اہل سنت از وی روایتی

ماخوذ باشد چه جامع بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود وابن آدم الذی قتل اخاه وقاتل علی بن ابی طالب
واین افترا هم ابن شهرآشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده ازینجا قیاس باید کرد که روایات این
صاحبان واقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بے سرنگی دارد تعصب پانزدهم آنکه از راه
بکمال بغض وعناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلے الله علیه وسلم نموده اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلے الله علیه وسلم را لعنت کنند وکافر شوند وگویند که ما کفر قبول است وخوب گفتن سنت
پیغمبر بقبول نیست ودرینجا مثل مشهور راست آمد که غادت علی الغیرة وقتلت بعلها ترجمه غیرت خود
زن بر سوط خود وکشت شوهر خود را معاذ الله من ذلک وصاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین دیالمه
بود ودرین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب هو الذی یهدی الی
الجنة * الکان تفضیلی له بدعة * فلعنة الله علی السنة * تعصب شانزدهم
آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سهو از پیغمبر صلے الله علیه وسلم وقضا شدن نماز در
لیلة التعریس زبان طعن برکشایند وسقط وناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت
کرده اند وتصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظهر
او العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فقام
علی صلوته واتم اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم ترجمه ازین جمله حدیث
ذی الیدین است بدرستی که رسول خدا صلعم نماز کرد ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت ذو الیدین آیا کوتاه
شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنانکه پس پشت او بودند آیا راست
گفت ذو الیدین گفتند آرے دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود وتمام کرد چار رکعت وسجده کرد برای
سهو دو سجده باز تشهد خواند وسلام داد وخبر لیلة التعریس وهو انه عرس فی منصرفه من خیبر نزل
قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس ثم استیقظ فتوضأ
وصلی قضاء الصبح وقال هذا وادی الشیطان ترجمه واین آنست که حضرت شب
فرود آمدند وقتیکه رجوع کردند از خیبر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خفتند پس غلبه کرد خواب بر چشمان ایشان پس
بیدار نشدند تا آنکه افتاد بر روی گرمی آفتاب باز بیدار شدند پس وضو کرد وقضا کرد نماز صبح وگفت این میدان شیطان است

ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده و قال فی آخره اِنَّ الله عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الَّذِیْ اَنْسَاهُ رَحْمَةً لِلْاُمَّةِ اَلَا تَرٰی اَنَّ رَجُلًا لَوْ صَنَعَ مِثْلَ هٰذَا لَعُیِّرَ وَقِیْلَ مَا تُقْبَلُ صَلٰوتُكَ فَمَنْ دَخَلَ عَلَیْهِ الْیَوْمَ مِثْلُ هٰذَا قَالَ قَدْ سَنَّ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَصَارَتْ اُسْوَةً ترجمه و گفت در آخر این کلام بدرستی پروردگار شما همون فراموش گردانید آن سرور را برای رحمت امت نمی بینی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند و میگفتند قبول نیست نماز تو پس هر کسے را که دارد شود امروز مثل این حال بگوید هر آئینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم و شده است دستور و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن طیار عن ابی عبد الله روایت کرده قَالَ اللهُ تَعَالٰی اَنَا اَنَمْتُكَ وَاَنَا اَلْفَضْلُ فَاِذَا قُمْتَ فَصَلِّ لِیَعْلَمُوْا اِذَا اَصَابَهُمْ كَیْفَ یَصْنَعُوْنَ لَیْسَ كَمَا یَقُوْلُوْنَ اِذَا نَامَ عَنْهَا هَلَكَ ترجمه من خوابانیدم ترا و من بیدار کردم ترا پس چون برخیزی نماز کن تا امت بدانند که چون این حادثه شود ایشانرا چه کار کردنیست آنچنانکه بگویند چون بسبب خواب ترک کردن نماز را هلاک شد و آنچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آرے سهو در امور تبلیغیه بر انبیا روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نمایند قوله تعالی حکایة عن موسی لَا تُؤَاخِذْنِیْ بِمَا نَسِیْتُ قوله تعالی فی حق آدم فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا وقوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وسلم وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم در ان وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را داروغه محافظت وقت نموده و خود باطمینان تمام بخواب رفتند درین وقت شیطان قابو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبے یا ظالمے مسلط شود نمیتوان گفت که بران شخص مسلط شده و اگرچه نقصانے باو هم رسد بتعصب هفتم هم اینکه اگر شخصے وتعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده و این سهو را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضے از علمای شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وَقَالَتِ الْیَهُوْدُ عُزَیْرُ ابْنُ اللهِ وَقَالَتِ النَّصٰرَی الْمَسِیْحُ ابْنُ اللهِ گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد آن نیز در عقب آن

پیوستہ آمدہ چنانچہ بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست معہذا اگر ایشان
تمسک باین آیہ دست بردارند شیم قول امیر المومنین را چہ خواہند گفت کہ در نہج البلاغۃ در خطبۂ آنجناب مذکورست الحمد للہ
الفاشی حمدہ الغالب جندہ المتعالی جدہ الی آخر الخطبۃ ترجمہ ستائش خدا راست کہ مشہورست
ستائش او کہ غالب ست لشکر او و بالاترست شوکت او تعصب ہشتم دہم گویند اہل سنت بدتراند از یہود و نصاریٰ
ذکرہ ابن المعلم وغیرہ سبحان اللہ ایمان بخدا و رسول و ملائکہ و قرآن و جمیع کتب الٰہیہ و روز آخرت و محبت
ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحہ و درود دیگر بنام این
بزرگواران میکنند ہمہ بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یہود و نصاریٰ و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
و بد گفتن آنہا در حق ملائکہ خصوصاً جبرئیل علیہ السلام ہمہ مقبول این طائفہ شد آرے ہر گندہ پیری را گندہ خوریست
و اینحرف ایشان چہ بسیار راست بقول ہمین فرقہ یعنی یہودیان کہ در عہد آنجناب کفار بت پرست را بہتر از صحابۂ
رسول میدانستند گویا شیعہ باین طعن ایشان در حق صحابہ خوشنود شدہ در جلدوی این خدمت عمدہ این ترجیح
و تفضیل بآنہا ارزانی فرمودہ اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من
الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا ھؤلاء اھدی
من الذین امنوا سبیلا ترجمہ آیا نمی بینی بسوی کسانی کہ دادہ شدہ اند بہرہ از کتاب ایمان می آرند بہ بت
و شیطان و میگویند کافران را اینجماعہ راست تر اند از مسلمانان در راہ تعصب نوزدہم آنکہ گویند غلاۃ و کیسانیہ
و اسماعیلیہ و دیگر فرق رفضہ کہ تکذیب ائمہ نمودہ و منکر امامت آنہا بودہ اند و در حق آنہا بد گفتہ آخر کار ہمہ
آنہا بہ محبت علی در بہشت درآیند و اہل سنت با آنکہ ہمہ را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند
و ہیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکہ ہمہ را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند
خدا داند کہ در حق اہل سنت محبت علی چرا تاثیر نمیکنند و در حق کیسانیہ و اسماعیلیہ انکار و تکذیب اماماں چہ تاثیر نکرد
تعصب بستم بر اخبار صحیحہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیحہ ثابت ست و از راہ شامت بخت آن روایات مضمون آنہا موافق
مذہب اہل سنت واقع شدہ عمل جائز ندارند و واجب الطرح والاسقاط انکارند زیرا کہ موافقت با اہل سنت لازم خواہد آمد
مثل روایات نجاست منی و مذی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجدۂ سہو کہ ابو جعفر طوسی وغیرہ تصحیح آن نمودہ اند
و روایات غسل دو پا در وضو کما ذکرہ ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاے حاجت کبرے کہ باعتراف ایشان
سنت پیغمبرست بلا شبہہ نص علیہ صاحب الجامع و شیخ الطائفہ قاعدہ مقرر کردہ کہ بعضے روایات
صحیحہ کہ در کلینی ست یا شیخ او محمد بن النعمان آوردہ یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویہ قمی آوردہ یا خود آن
شیخ الطائفہ روایت کردہ و تصحیح آن نمودہ او ہرگاہ عامہ بدان روایات عمل کردن گیرند آنہا را

متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از خست الشرکا اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا میزنند
آخر بعض اجزاء کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این بقاعده دیگر اجماعی علمای ایشان
که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد زیرا که
رشد و هدایت در مخالفت ایشانست تعصب بست و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع ست که اهل سنت نجس تر اند
از یهود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را نجس نمیدانند شاید ایشان
از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ تعصب بست و دوم
آنکه ایشان بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن
ابوبکر و عمر میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ برسد
شفا یابد بعضی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور
شود که این برکات از وی حاصل شود والا نام فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه
بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود ست که مبغوض ترین نامهای
زنان نزد خدا حمیرا ست زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حالانکه
نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده هرگز بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را
ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم ست که بر ذمه پدر حق پسر ست که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون
نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر آن
یکس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام ست زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر ست و لقب
در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی ست که آنچه مختص بالذات باشد
اقوی ست از آنچه بالعرض مختص گردد تعصب بست و سوم آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از عبادات
بلکه از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد انگارند
حالانکه حفصه گاهی بحضرت امیر امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر و لا
تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
و بر پدر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن ست زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
در حق حفصه مانع نمی شود تعصب بست و چهارم مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر
بن الخطاب زنا کرده است با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه و دیگر
علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری ظواهر شریعت و ترویج

شعائر دین وتقوی وزہد را خیلے رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را درین باب کد وکاوش واحتیاط و پرہیز تمام بود تعصب بست و پنجم آنکہ گویند کہ آنحضرت طلاق عائشہ بلکہ جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرمودہ بود کہ ہرگاہ خواہد طلاق دہد ہر را خواہد حالانکہ خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشتہ بود تا بہ تفویض دیگرے چہ رسد قولہ تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ ترجمہ حلال نیستند ترا زنان بعد ازین ونہ آنکہ بدل بگیری از ایشان ازواج دیگر و اگر چہ خوش کند ترا حسن آنہا و این فضیلت ازواج را از آن حاصل شد کہ دنیا را طلاق دادہ آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی وعیش وکامرانی ایثار فرمودند حقتعالے خواست کہ ایشان را از پیغمبر در دنیا وآخرت جدا نسازد و مرارت وتلخی طلاق نچشاند چنانچہ در شرح آیت تخییر وتفصیل در کتب تفاسیر شیعہ نیز ثابت قدمی آنہا مذکور ومسطور ست پیشقدم ہمہ ازواج درین ایثار واختیار عائشہ بود بالاجماع پس ممکن نیست کہ آنحضرت او را طلاق میداد تا بتفویض در طلاق او بدست دیگرے چہ رسد اگر بالفرض تفویض طلاق ہم واقع میشد باز شیعہ را چہ فائدہ زیرا کہ تا مدت حیات آنجناب ایقاع طلاق روندا و بعد از وفات تفویض وتوکیل باطل شد اِذِ الْوَكَالَةُ تَبْطُلُ بِمَوْتِ الْمُوَكِّلِ بِالْاِجْمَاعِ ترجمہ زیرا کہ وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالاجماع در وقتیکہ عائشہ را با حضرت امیر مقابلہ ومقاتلہ واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود ونیز بدیہی ست کہ ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد وچون تعصبات این فرقہ روز بروز در تجدد وتزاید ست ہرگز استیعاب واحاطہ آن امکان ندارد لاجرم بنا بر نمونہ اینقدر مذکور کردہ اقتصار نمودہ آمد ودرین باب مقصود در ہر سہ فصل ہمین عرض نمودہ است نہ احاطہ واستیعاب واللہ اعلم بالحق والصواب **فصل سوم** در ہفوات شیعہ ہفوۂ اولے آنکہ گویند کار انبیا وائمہ اخفاء دین ومذہب ست ہمیشہ این بزرگواران بتقیہ گذرانیدہ اند ومذہب ودین خود را بہ کسے واضح نگفتہ این نمے فہمند کہ پس حاصل از بعثت انبیا ونصب ائمہ چہ باشد این خیال باطل از ان ناشی شدہ است کہ ہر صاحب عزم کہ درپے رفع دولتے ووضع دولتے مے باشد عزم خود را اخفا میکند وتدبیر خود را بکسے واضح نمیگوید لکن انبیا وائمہ را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولتخواہ فہمیدن وحال ایشان را بر حال آن جماعہ قیاس کردن ہمان مثل ست کہ کسے در صحن کاجی قلیہ جوید اَضَاعَ الْعُمُرَ فِي طَلَبِ الْمُحَالِ اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود کہ بعثت نبی ونصب امام نمودن وباز او را باخفا امر کردن بمثابہ آنست کہ شخصے را قاضی شہرے نمایند وگویند

که هرگز تکلم بآن وحروف بر زبان میار وکلام خصمین را مشنو هر طفل مکتب می فهمد که مسخر محض ولعب صرف است
وسفاهت ظاهره ومناقض غرض بعثت ونصب واگر این تقیه ونفاق انبیا وائمه بخودی خود می کنند نعوذ بالله نزد
خدا پس عاصی وگنهگار باشند وتارک واجب والقول بالعصمة ینافیه بالجملة دروغ گفتن ونفاق
ورزیدن شان انبیا وائمه نیست که بطول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه راشیمه وملکه خود سازند ومردم را
اضلال وتلبیس دین نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین ومعاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز نمیمانند
قوله تعالی فی حق الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا
واگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار وضرب وشتم وهتک حرمت وتذلیل واخراج از دست آنها می چشیدند
ومی کشیدند جائیکه عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا
من قبلکم مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا معه
متی نصر الله وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی
سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین ترجمه آیا گمان کرده اید که داخل
شوید در جنت ونرسیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شما رسید ایشان را سختی ومضرت وجنبانیده
شدند تا آنکه میگفت رسول وکسانیکه ایمان آورده بودند همراه او کی باشد مدد خدا وبسیار پیغمبران بودند که جهاد
کردند همراه ایشان خدا پرستان بسیار سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا وضعیف نگشتند
ومغلوب نشدند وخدا دوست میدارد استقامت کنندگان را برسل وانبیا وائمه چه گمان باید کرد وهمه
این هفوه آنکه معنی اتقاکم در آیت ان اکرمکم عند الله اتقاکم تقیه است وهمین تفسیر کرده اند
علمای ایشان این لفظ را بموجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی وحضرت زکریا وحضرت امام حسین که
بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدا تعالی کرامت وبزرگی نداشته باشند وجمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه
از کرامت وبزرگی باشند سبحانک هذا بهتان عظیم وآنچه درباب تقیه وخوبی آن از حضرت صادق روایت
کنند همه آثار مخترعه وموضوعه این فرقه است هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و
حضرت امام چه قسم مخالف جد امجد خود امیر المومنین علیه السلام بفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغة که اصح کتب
شیعه ومتواتر است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی الکذب
حیث ینفعک ترجمه نشان ایمان که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا که نفع
تو باشد واین نص صریح دلالت میکند که هرکه تقیه کند ایمان ندارد وآیه اولئک یؤتون اجرهم مرتین
بما صبروا را نیز بر تقیه تفسیر کنند وگویند حسنه تقیه است وسیئه اظهار حالانکه ماقبل آیت

صریح ضلالت برا ظهار می کند که اذا تتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا
من قبله مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بلا و بنان دست
زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد ست نه مخالفت و عناد از مبطلات تقیه
ودر کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود ست از انجمله روایتی که از حضرت
امیر منقول شده و از انجمله این روایت ست که رضی در نهج البلاغة آورده قال امیر المؤمنین انی والله
لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من
ضلالهم الذی هم فیه والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله وحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغة ترجمه هر آئینه من بخدا اگر
ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان پری تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من از گمراهی
ایشان که در ان هستند و هدایتی که من بران هستم با خبرم از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امیدوارم پس کسی که از جنگ اعدا تن تنها باوجود کثرت آنها
بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و
امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه
منشؤه الانجوف و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو
وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان ست چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سائر امامیه
بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان وما یکون حاصل میباشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت
خود را بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از ان وقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذای بدنی
و بدگوئی و هتک حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان ست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی
نموده اند و با بادشاهان جبار و فرعونیان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جبن کنند و تحمل مشقت در عبادت
و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه جایز
میبود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر شش ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود
و اول وهله چرا بیعت نمیفرمود روایت سوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی بکر بن
حزم قال توضأ رجل ومسح علی خفیه فدخل المسجد وصلی فجاء علی فوجأ رقبته فقال ویلک
تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال انظر ما یقول هذا عنک
ورفع صوته علیه فقال عمر انا امرته ترجمه گفت وضو کرد مردی و مسح کرد بر موزه خود پس داخل شد در مسجد

ونماز گذارد پس آمد علی پس بخشش کرد کردن آنمرد و گفت وای ترا نماز میکنی بے وضو پس گفت آنمرد وامر کرد ما عمر بن الخطاب
پس بسوی گرفت دست او پس رسانید او را بسوی عمر باز گفت ببین چه نقل میکند این شخص باز تو و بلند کرد آواز خود را عمر
پس گفت عمر من امر کرده ام او را باین طور پس درینجا تقیه کجا رفت که گردن آن مصلی را بخشش کردن فی عمر را بزجر و توبیخ نسبت کردند
روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت کند

إن علیاً بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی بعض طرقات بساتین المدینة وفی ید
علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک لشیعتی فقال اربع علی ظلعک فقال علی انک
لههنا ثم رمی بالقوس علی الارض فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغر فاه وقد اقبل نحو عمر
لیبتلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها فی شیء وجعل یتضرع الیه فضرب
بیده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان
فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یحبسه
فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم ولا تحبسه
فافضحک قال سلمان فمضیت الیه وادیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من
این علم به فقلت وهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل منی ما اقول لک
ما علی الا ساحر وانی لمستیقن بک والصواب ان تفارقه وتصیر من جملتنا قلت لیس
کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رأیت منه وعنده اکثر من هذا قال ارجع
الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک عما جری بینکما فقلت
انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الی ان یموت

ترجمہ بدرستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تابعان علی را پس پیش آمد علی او را در بعضی از راه باغهای
مدینه و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بر لنگی
خود پس گفت علی تو باین درجه رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همان وقت اژدهای شد برابر شتر گشاده
دهان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرو برد او را پس گفت عمر برای خدا برای خدا ای ابا الحسن باز نخواهم کرد بعد ازین هیچ چیز
و شروع کرد زاریدن بسوی او پس علی زد دست بسوی اژدها پس باز کمان شد چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود گفت
سلمان پس چون وقت شب شد طلبید مرا علی پس گفت برو بسوی عمر پس بدرستی آمده است بسوی او از طرف مشرق مالی
و اراده دارد که بند کند او را پس بگو او را که میگوید ترا علی بیرون آر آنچه آورده شد بسوی تو از مشرق پس تقسیم کن آنرا بر کسانیکه
حق ایشان ست و بند مدار و گرنه فضیحت کنم ترا گفت سلمان رض روان شدم بسوی عمر و ادا کردم پیغام گفت خبر ده مرا

القصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفتم چگونه پوشیده اند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه
گویم ترا الست علی یکر ساحر من یقینی دارم بتو وصلاح آنست که از وی جدا شوی و باشی از جمله ما مردم گفتم چنین نیست که
گفتی لیکن او میراث یافته است از امر نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزد او زیاده ازین هست گفت عمر از رد سبوئی
او پس بکوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس بازگشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هرچه رفته بود در میان ما پس گفت هر آئینه دهشت اژدها در دل او هست تا آنکه
بمیرد و درین روایت هم کردن تقیه را زده اند و بیخ او را برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر از آنچه که
در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تحسین آنها
بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد
فاسق میشد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا اگر با اینهمه اختیار رضا دادن میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد
و با این مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر
یکدو بار منکری را میدید بیا العلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا
پاس کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب انقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و تنزیح بیع و
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را می پسندید والا بیک گردش چشم بر هم میزد و حاجت فوج و لشکر
و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مسطور است که سکوت او در عهد
عمر بن خطاب و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بحسب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت
مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی است لا یعبأ به والحمد لله ترجمه به واکرده نمیشود باد و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهای که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه ترویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که باظهار
یک معجزه در طرفة العین فضیحت میشدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلاثه و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفت نموده و مناظره ها فرموده و همچنین درین مناظره و کفا
انبیاء معصومین نکرده چه جای ائمه دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شد مفتی نرسید پس معلوم شد
که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم
نشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که امر فرمودن بانچه مخالف انکار باشد نیز فرمودن شان چه قادر سفها ست
مثل آنکه کاسی را بدهی مرمت خانه بیایند و گویند که دست بدین خانه مرسان و مرمت کن و اگر شق ثانی است محض
بنوعت ایذای مردم پس دلیل جبر حضرات ائمه و کسالت و بلی بندی آنها است و این امور سلب لیاقت امامت میکنند

تمام قرآن مملو ست بتاکید بر تحمل مشقتهای جهاد و صبر بر بلاها و جا بجا مدح صابرین فرموده و این امور گریختن و
دل دزدیدن) هرگز عادات صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین بعمر
چرا میگفت لَوْلَا عَهْدٌ عَهِدَ اِلَيَّ حَبِيْبِيْ لَا اَخُوْتُهُ لَعَلِمْتَ اَيُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا
ترجمه اگر نمی بود وصیتی که فرموده مرا دوست من و من خلاف او نمیکنم هر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف ترست
مددگار او و کمتر در شمار چنانچه این نقل از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه حضرت
امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت از انجناب
منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایلست
به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نخواهد ماند زیرا که اگر
تقیه در آنوقت بروی واجب نمیبود معاویه را عزل نمیکرد چون خود هم از کید او خائف بود و میفرمود اِنِّيْ اَخَافُ
كَيْدَهٗ عَلٰى اَنَّ كَيْدَهٗ عَظِيْمٌ و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وَلِّهٖ شَهْرًا وَاعْزِلْهُ دَهْرًا
ترجمه حاکم کن او را یکماه و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود که مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّيْنَ عَضُدًا
ترجمه نیستم من گیرنده مفسدان را بازو و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه های بسیار بهم رسید
و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود ولکن ولایت بنام بود نه بمعنی
زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر
اولاد صحابه بودند که همه اعدای آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد
بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود می فرمود ظن غالب آن بود که متابعان
نیز بر میگشتند و کار بصعوبت می انجامید باین جهت در حالت ولایت نیز بر وی تقیه واجب بود و اظهار
حرام هیچ فهمیده نمیشود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت
سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت در ان منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک و قدرت بر اجرای
احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در
اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و
خراسان حاصل بود بی منازع و مزاحم و حکم آنجناب درین بلدان جاری بود و اهل این بلدان بدل و جان
مطیع و منقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود معارض در یک قطعه از اقطار منافی معنی ولایت نیست با
ولهذا چون ابوبکر خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود و دران هم
مانعین زکوة و مفسدین بزور آمده مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه و در ملک یمامه و سجاح متنبیه

نام زنی ۱۲ دعوی نبوت کرده

و بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار و زبده و مانعین زکوة یکطرف بر سر شورش و تبوغسان در طرف شام بابت اسامه ابن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه مداهنت نکرد و باواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علیه ترجمه اگر منع کنند مرا یک پای بند شتر که ادا می کردند بسوی رسول خدا صلعم البته جنگ کنم بر ایشان برای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده ابطال دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سبحانک هذا بهتان عظیم مستزاد در دین محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش گوئی که او وصی بحق ستم تهمت می مال و آنچه گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض ست بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان بودند که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند مردم عراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و طعن و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب محل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که لشنیدن آن عربان را الغوظ و دیگر انزال اعلام روی دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و زرعونی صغیر دارد در حق پیران و مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضوست و در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بیگمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است

نهار الصیام نهار الشقاء ولیل التراویح لیل البلاء
تحرم عنی تحل لک الطیبات وبعض التمار عن الشفاء
وان کان لا بد من صومه فاکثر من الصوم بعد العشاء

ترجمه روزه روز بدبختی ست و شب تراویح شب آفت بیار شو تا حال شود ترا چیزهای پاکیزه و بعضی اوقات بیماری ها عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا انتهی این مسائل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان بر وفق عهد سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه انصار بوده اند و آنها همیشه محبان و شیعه علی رض بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت

پیغمبر را کما ینبغی میدانستند و بحکم لکل جدید لذة موضع کنند شیخین در نظر ایشان بجهت قدم وتبذل
سقوطی پیدا کرده این مسائل نادره خیلی دلچسپ وخاطرنشین آنها میشد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر
ویک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زائل گشته واز معاویہ وعمرو بن العاص
اگر خوفی باشد همین خوف بغی ومقاتله بود آنها درین تقیه واخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق وترویج
شریعت اصلیه بران مزید میکردند ومعهذا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر
متابعان آنجناب اولاد واخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل وحارث بن هشام
وصفوان بن امیه بن خلف جبیر بن مطعم بن عدی وخالد بن الولید که امیر الامراء شمشیر بران آنحضرت بودند اینها
همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت نفرمود وعلی هذا القیاس جمیع انبیا
ووارثان انبیا را با همین قسم مردم کاری افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت
روا دارند باز شرع از کجا سر کشد ودین حق از ناحق چه قسم متمیز شود ونیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و
تعظیم آنجناب وجان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدا امر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقائع
جنگ جمل وصفین ونهروان موجود ست کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باشد
اینقدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین هست ودر وقت خود خلیفه بر حق است
چنانچه مذهب اهل سنت ست ونزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی نداشت روایت پنجم
اورد الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل
انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال ومن النجباء
یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب وولده وکان علی الکتاب خواتیم من ذهب
فدفعه رسول الله صلی الله علیه وسلم الی علی وامره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه
ثم دفعه الی الحسن ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ففک
خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معک واشتر نفسک
لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق
واصمت والزم منزلک واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه
الی ابنه محمد بن علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم
وانشر علوم اهل بیتک وصدق آباءک الصالحین ولا تخافن احدا الا الله فانک

لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس
وافتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بيتك وصدق آباءك الصالحين
فانك في حرز وامان تفعل ثم دفعه الى ابنه موسى وهكذا الى قيام المهدي
ورواه من طريق آخر عن معاذ بن كثير ايضا عن ابي عبد الله
وفيه في الخاتم الخامس وقل الحق في الامن والخوف ولا تخش الا الله

ترجمه بدرستیکه خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نجبا پس گفت کیستند
نجبا ای جبرئیل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مهرها از زر پس حواله کرد او را رسول
خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد او را که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بانچه در ویست باز او حواله کرد بسوے
حسن پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بانچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسین پس شکست یک مهر
پس یافت در وی اینکه بیرون شو با قومے بسوی شهادت پس بسر نشود شهادت ایشان را مگر همراه تو
و خرید کن جان خود را برای خدا پس همچنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسین پس شکست
یک مهر پس یافت در وی که گردن نه و خاموش شو و لازم خانهٔ خود باش و عبادت کن پروردگار خود را
تا برسد بتو موت پس همچنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس گفت
در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین
خود را و هر آئینه خوف مکن از هیچ کس سوای خدا زیرا که قدرت نباشد کسے را بر تو پس باز او حواله کرد بسوے
امام جعفر صادق پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث گو مردم را و فتوی ده ایشان را و نترس
از هیچ کس سوای خدا و رواج ده علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا که تو در پناه
و امان هستی پس همچنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسیٰ و همچنان میرود تا قائم شدن مهدی
و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق و دران روایت در مهر پنجم اینست
و بگو کلمهٔ حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فائده هاے عمده دارد اول آنکه حضرات
ائمه هر چه میکردند بموجب فرمودهٔ خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند بامورے که بعمل آوردند و تصرف
در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند والا سعی و تلاش اینکار میکردند
و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیر در عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد
و تسلیم با خلفاء ثلثه از حضور پروردگار و فیه لله عا سوم آنکه بعضے ائمه را مثل حضرت باقر و حضرت
صادق علیهما السلام با هیچ کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اهلسنت

بتواتر و شهرت مروی ست همه متقول بر صدق و اظهار سبت و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک رح وغیرهما
از علمای اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرمودهٔ خدا بود و الحمد لله و آنچه شیعه در اقوال و اعمال
ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مروی ست تصرف میکنند و عمل بر تقیه مے نمایند صریح مخالف
وصیت ست روایت ششم روی سُلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات
الاشعث ابن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بید الحسن والحسین
ولم ندع احدا من اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله
حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعة رهط
الزبیر وسلمان وابو ذر والمقداد ترجمه اینکه امیر المومنین گفت وقتیکه وفات یافت رسول
خدا صلعم و رغبت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را برانگیختم فاطمه رض را و گرفتم دست حسن رض و حسین رض را
و نگذاشتم کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار مگر قسم خدا دادم ایشان را برای حق خود و خواندم
بسوی مدد خود پس قبول نکرد سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیر و سلمان رض و ابوذر رض و مقداد و این روایت
دال ست صراحة بر آنکه تقیه بر آن امام بحق واجب نبود اگر تقیه واجب مے بود حضرت زهرا را سوار کردن
و حسنین رض را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانیکه بیعت با ابوبکر رض کرده بودند خیلے
مضر بود روایت هفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور ست بکتاب ابان ابن عیاش
الذی یرویه عن سلیم سیگوید ان ابا بکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه الناس ولم یبایعه
علی وقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فانطلق فبلغه فقال له ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله وارتددتم والله
ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم غیری ترجمه اینکه ابو بکر رض فرستاد قنفذ را بسوی
علی رض چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علی و گفت قنفذ را برو بسوی علی و بگو او را اجابت کن خلیفه
رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علی او را چه شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و برگشتید
قسم بخدا خلیفه نکرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم
نیز روایت ابان ست در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی غضب عمر واضرم النار بباب دار علی
واحرق الباب ودفعه فاستقبلته فاطمة وصاحت یا ابتاه ویا رسول الله فرفع عمر
السیف وهو فی غمده فوجی به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه

فَلَمَّا نَ عَلِيٌّ بِذٰلِكَ بَيَّتَ عُمَرُ وَهَمَّ بِهٖ وَدَخَلَ الْبَيْتَ وَدَقَّ بَيْتَهٗ ترجمه بدرستی که هرگاه قبول نکرد علی
غضبناک شد عمر و بسوزانید بآتش دروازه خانه علی و بسوخت آن در را و بیند اخت پس پیش آمد او سا فاطمه
و فریاد برآورد یا ابتاه و یا رسول خدا پس برداشت عمر شمشیر در غلافش پس بخلش کرد پهلوی بچه شکم او را و بر
برداشت تازیانه پس بزد بآن تازیانه بر اهن او را پس فریاد برآورد یا ابتاه پس گرفت علی گردن عمر
وجنبانید او را و پیچش کرد بینی و گردن او و درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب
می بود این هنگامه برپا شدن معنی نداشت در اول وهله بالیستی اجابت بدعای حریفان کرد روایت نهم
نیز در ان کتاب ست که قَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ بَايِعْ اَبَابَكْرٍ قَالَ اِنْ لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِكَ قَالَ اِذًا وَاللّٰهِ نَضْرِبُ
عُنُقَكَ قَالَ كَذَبْتَ وَاللّٰهِ يَا ابْنَ ضَهَّاكَ لَا تَقْدِرُ عَلٰى ذٰلِكَ اَنْتَ اَلْأَمُ وَاَضْعَفُ مِنْ ذٰلِكَ
ترجمه گفت عمر مر علی را بیعت کن ابوبکر را گفت علی اگر نکنم این کار گفت عمر آنگاه بخدا زده شود گردن تو گفت
دروغ گفتی بخدا ای پسر ضهاک قدرت نداری برین کار لئیم تر و ضعیف تری ازین پس این روایت ماده
تقیه را از اصل برکند که حضرت امیر دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و موکد بقسم نمود و عمر را اضعف خلق الله دانست
حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر چون شنید که لشکریان آنجناب اہل شام را
بد میگویند منع فرمود و گفت که اِنِّيْ اَكْرَهُ لَكُمْ اَنْ تَكُوْنُوْا سَبَّابِيْنَ ترجمه من مکروه دارم در حق شما
که باشید بدگو معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود
روایت دهم آنکه رَوٰى مُحَمَّدُ ابْنُ سِنَانٍ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَا مَغْرُوْرُ
اِنِّيْ اَرَاكَ فِي الدُّنْيَا قَتِيْلًا بِجِرَاحَةٍ مِنْ عَبْدِ ابْنِ اُمِّ مَعْمَرٍ تَحْكُمُ عَلَيْهِ جَوْرًا فَيَقْتُلُكَ
وَيَدْخُلُ بِذٰلِكَ الْجِنَانَ رَغْمًا مِنْكَ ترجمه بدرستی که امیر المؤمنین گفت مر عمر
ابن الخطاب را ای مغرور من می بینم ترا در دنیا کشته شده بزخمی از غلام ابن ام عمیر که کنیت مغیره است که حکم
خواهی کرد بروی بناحق پس خواهد کشت ترا و داخل خواهد شد باین سبب در جنت برخلاف آرزوی تو و این کلام
فتنسوت القیام بفراغ بلکه باصل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد ابن سنان روایت میکند
اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعُمَرَ اِنَّ لَكَ وَيُصَاحِبَكَ الَّذِيْ قُمْتَ مَقَامَهٗ هَتْكًا وَصَلْبًا
تُخْرَجَانِ مِنْ جِوَارِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتُصْلَبَانِ عَلٰى دَوْحَةٍ يَابِسَةٍ فَتُوْرِقُ
فَيُفْتَتَنُ بِذٰلِكَ مَنْ وَالَاكُمَا ثُمَّ تُؤْتٰى بِالنَّارِ الَّتِيْ اُضْرِمَتْ لِاِبْرَاهِيْمَ وَيَاْتِيْ جِبْرَئِيْلُ
وَدَانْيَالُ وَكُلُّ نَبِيٍّ صِدِّيْقٍ فَتُصْلَبَانِ فِيْهَا فَتُحْرَقَانِ وَتَصِيْرَانِ رَمَادًا ثُمَّ تَاْتِيْ رِيْحٌ فَتَنْسِفُكُمَا
فِي الْيَمِّ نَسْفًا ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین گفت مر عمر را هر آئینه ترا و صاحب ترا که تو قائم مقام او شدی

در مقام اولی آبرو کردن و برداشتن کشیدن ست برآورده شوید از همسایگی رسول خدا صلعم پس بردار کرده شوید
برتنهٔ درخت خشک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدیدن این کسانی که دوست دارندشما اند باز آورده شوید
آتشی که افروخته شده بود برای ابراهیم و بیاید جبرئیل و دانیال و هر نبی و صدیقی پس درآورده شوید در آن آتش
پس سوخته شوید و خاکستر شوید باز بیاید باری و پراگنده کند شمارا در آب پراگنده کردنی و درینجا هم آیین تقیه را صریح
از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار ست اما درین رسالهٔ اثنا عشریه تبرکاً بعدد
ائمهٔ اثنا عشریه بین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر را که
از جملهٔ معاندان حضرت امیر رضی و بسرکشی و هیبت و صلابت مشهور و ضرب المثل ست در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع مے شد
و دیگران که نسبت با او جبان و ضعیف القلب بودند یقین ست که خیلے بیحواس شده باشند و دست و پا گم کرده
پس تصرف نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این باشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته
از حضرت امیر بوقوع مے آمد نه بنابر ناچاری و تقیه اگرچه سر این در گذشت که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلایق
شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمرهٔ آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد و الله اعلم بما اراد اولیائه
و اصفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان ست و علم ما کان و ما سیکون ایشان را
حاصل ست بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت
از ابتدای کار بوجهیکه اصلا محوج تعب و مشقت نمیشد بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بے عزتی و ناحفاظی میشود حاشاهم عن ذلک ثم حاشاهم معاذ الله
که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر نگذرد که صریح کفر ست و این همه محذورات و قبائح ناشی از اصل شناعت نزد
تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت میشود او
اظهار امامت او نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل متمیز نمیگردد و اگر او ابتدای اظهار امامت خود
نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح
ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود
منصب عظمی برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود از آن دست بردار شد و این معنی
بچه حد قبیح و شنیع ست غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر رضی مے آرند همین حالت ثابت
مے گردد و اگر در تقیه هیچ قباحتے نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافے ست و آنچه گفته اند که عمر رضی بن الخطاب بر دختر
امیر رض قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر رض شخصے از جنیان حائل شد محض افترا و سرقه است

ازقصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شده
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره مے نمود مصروع میشد و اینجا خود بالقطع والتواتر ثابت ست که
زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمده و او با عمر نام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب
شهید شده بود مسمی کردند و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همان زمن
بمرض درگذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر نماز جنازه خوانده
دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و در قید او خود بلاشبهه ثابت ست و در مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجرے یا کافرے چه قسم تصور توان کرد
زوجه حضرت ابراهیم را در یک لمحه بنمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و اینجا خود توقع زیاده ازان بود و آنچه
از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصبنا موی مومنان از سماع این کلمه
بر بدن می خیزد و حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر نسبت بائمه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند مے نمایند و معهذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود ست
که آنها را بپاس عداوت عمر بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجها
فقال لولا انه راه اهلا لما ملن یزوجها ایاه وکانت اشرف نساء العالمین
جدها رسول الله صلی الله علیه وسلم واخواها الحسن والحسین
سیدا شباب الجنة وابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام وامها
بنت محمد صلی الله علیه وسلم وجدتها خدیجة بنت خویلد ترجمه از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نه آنست که دیده
عمر را لائق او هرگز تزویج نمیکرد ام کلثوم را باو و حال آنکه بود ام کلثوم بزرگترین زنان عالم جد او رسول خدا صلعم
و برادران او حسن و حسین سرداران جوانان اهل جنت و پدر او علی صاحب شرف و بندگی در اسلام و مادر او
فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و اینقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیر را بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
القدر خشونت کرده باشند و او را بلقبان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه
بناموس انجامد عرق غیرتش نجنبد و اصلا التعرض ننماید سبحانك هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه زنا
نسبت بآن قسم عابده مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حق تعالی از [illegible]
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت
عمر و بغض و عناد او لوث این فاحشه را تا مت مطلقه بدامن آن پاک سرشت بربندند و ائمه اطهار و حضرت امیر را

حسنین ایشان را بتهمت بی عزتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و این عورتهای
ناپاک و نجاست خوری این جبل منشان ملوث شود لکن اینقدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ
فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هرچند با آدم بغض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بحد او تهمتی و دروغ
نه بسته و او را بنقایص و مجبوری و بیچارگی متهم نساخته قاعدهٔ عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسالهٔ تقیه شد
و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعه باید دید که با دنے
خوفے و طمعے اظهار کفر را جائز میشمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابلهٔ دین پاس
ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصے نماز میخواند
و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام ست چنانچه بر بریدهٔ اسلمی که صحابی رسول الله بود
و جلوهٔ اسپ خود را در نمازگاه میداشت تا رم نکند و نگریزد سب و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب
اهل سنت ست درینباب بتحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه
در اصل مشروع ست بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ترجمه نگیرند
مسلمانان کافران را دوست سوای مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه
پناه گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی و قوله تعالی إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ إِلَى
[illegible] ترجمه مگر کسے که جبر کرده شد و دل او قائم ست بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافظت
نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم ست اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو
قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جائے واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نتواند
کرد بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کرده بجائے برود که قدرت بر اظهار
دین و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریقهٔ خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل
نصوص قطعیهٔ قرآن قوله تعالی يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ پس عبادت کنید
و قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا
كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه هر آینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان در حالیکه
ظلم کرده اند بر نفس خود فرشتگان گویند در چه کار بودید گویند بودیم ضعیف افتاده در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا واسعه که هجرت کنید در وی پس این گروه مسکن ایشان دوزخ ست و بد بازگشت ست آری
اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و
امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب (جای ماند)
بایقاع آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر ضرورت
موافقت با آنها درست ست و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن میتواند
کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
موافقت رخصت ست و اظهار مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود و درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها
را نظر باید کرد که با دنی طمعی و سال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
عتاب بر ترک هجرت میفرماید که اُولٰٓئِكَ مَاْوٰىهُمْ جَهَنَّمُ وَسَآءَتْ مَصِيْرًا چشم پوشی و اغماض میکنند
يٰلَيْتَ هٰذَا يَا قُرْآنًا قَادِرًا كَيْسٰرٌ تمام قرآن را بهمین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان
موجودست که مَنْ صَلّٰى خَلْفَ سُنِّيٍّ فَكَاَنَّمَا صَلّٰى خَلْفَ نَبِيٍّ بچه مرتبه سفاهت ست که نماز خود را فاسد کردن
برای آتش و بلاو و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت
این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی
و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم تر ست از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اُولٰٓئِكَ
الَّذِيْنَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْاٰخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُوْنَ
و اجماع تمام عقلاء عالم ست بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق بهمین ست که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها
و سختها و اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت ادعای چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم
متمیز گردد و هر چند علم الٰهی محیط به مکنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب ست او تعالی را احتیاج
بامتحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان ماست خصوصا درین باره خود مصرح بآیات
لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجٰهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصّٰبِرِيْنَ
وَنَبْلُوَا اَخْبَارَكُمْ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ

من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الآیات

واما قسم ثانی پس علما را اختلاف ست در وجوب ہجرت وعدم ان در آن صورت طائفہ گویند کہ واجب ست بدلیل ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ وبدلیل نہی از اضاعۃ مال وجمعے گویند کہ واجب نیست زیرا کہ ہجرت ازان مقام مصلحتے ست از مصالح دنیوی ودر ترک ہجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود زیرا کہ دشمن غالب او کہ مومن ست باین حیثیت متعرض او نخواہد شد ومحاکمہ بین الفریقین آنست کہ در صورت خوف ہلاک جان خود یا اقارب خود یا ہتک حرمت بافراط درینجا ہم ہجرت واجب ست اما عبادت وقربت نیست کہ ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس ست وتحقیق این ست کہ ہر واجب عبادت نمیشود وواجبات بسیار اند کہ ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع وپرہیز کردن در مرض از مضرات یقینیہ یا مظنونہ ودر حالت صحت از تناول سموم وغیر ذلک این ہجرت ہم ازہمین عالم ست وآن ہجرت نیست کہ الی اللہ والی رسولہ باشد ومستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئلہ تقیہ معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اہل سنت گویند کہ حضرت امیر در زمان خلفاے ثلثہ ہرگز تقیہ نکردہ وقدرت بر اظہار دین مرضی خود داشت واز ہیچکس خائف نبود نہ در امر دین ونہ در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجہت کہ ہجرت نفرمود واگر خائف میبود ہجرت برو واجب میشد بدلیل آیۃ ان الذین توفہم الملائکۃ ظالمی انفسہم الی آخرہا اما در امر دنیا پس ازانجہت کہ او را با ہیچکس بابت مال وجان محاربہ ومقاتلہ بلکہ منازعت ودرشتی گوئی نیز واقع نشدہ بلکہ کمال تعظیم وتوقیر او میفرمودند واو ہم با ہر کس بقدر مرتبہ او معاملہ میفرمود چنانچہ کتب تواریخ گواہ اند ومذہب شیعہ خود سابق معلوم شد کہ محققین ایشان آنجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیہ واجب میکنند چہ جای زمان خلفای ثلثہ درینجا از حضرت قاضی نور اللہ شوستری طرفہ ضرطۃ البعیری صادر شدہ کہ میفرماید عدم مقاتلہ حضرت امیر ہم چون عدم مقاتلہ حضرت پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم قبل از ہجرت وہمچو عدم مقاتلہ اکثر انبیاست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ ہجرت غفلتی عظیم روداد اگر حال حضرت امیر ہمچو حال حضرت پیغمبر ماست قبل از ہجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از ہجرت بلکہ در نفس ہجرت حالانکہ حضرت امیر ہرگز داعیہ ہجرت نفرمودہ چنانچہ بالاجماع ثابت ست وحال پیغمبر ما قبل از ہجرت چہ بود للہ وللرسول این حرف را سرسری نباید گفت ہمراہ ابوجہل وامیہ بن خلف معاذ اللہ عبادت لات ومنات میفرمود یا در دیگر رسوم جاہلیت وذبح لغیر اللہ شریک ایشان میبود یا مدح وثنای ایشان را وظیفہ ورد میساخت یا با آنہا ہمکاسہ وہم نوالہ میگشت یا در احکام ایشان اتباع میکرد یا ہمیشہ باہم مقابلہ وگفت وشنید وضرب وشتم درمیان بود ونکوہش وہجو اوضاع ایشان ابرملا

میگفت ومردم را علی الاعلان بدین حق می خواند وصعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت واعوان انصار
بهم رسانید واز دعوت زبانی بقتال سیفی وسنانی ترقی فرمود درینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوهٔ
تقیه واستتار وعلی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آرے چون جهاد سیفی وسنانی بران انبیا واجب نبود
بلکه این کار با مراد ملوک زمانه که در اطاعت انبیا میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال وجمع رجال نمیشدند
وچون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر
مامورست حالا اگر کسے سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد وگاہے نمیشود که
بعد از ظهور بغی وکفر وجوب جهاد از خلیفهٔ پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
قیاس کردن از ان باب ست که کسے گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال
کعبه وحال او هم همچو حال انبیای سابق بلکه همچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیهٔ استقبال کعبه وعلی هذا القیاس
در جمیع احکام شرعیه واین کس را نزد جمیع عقلا از اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میگوید
اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نزول آیهٔ جهاد انتظار نزول آن میفرمود وترک قتال مے نمود
حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد وقتال بر احاد امت واجب شده چه جاے
اولو الامر که قائم مقام پیغمبرست وغرض از نصب او محض اقامت جهاد واعلاء دین وحق مظلوم را از
ظالم رهانیدن ست این ست بیهوده سرائی عالمان ومحققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضے
کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت ست که چون حضرت امام حسین را
رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی وبرای وے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری واین گفتگو درمیان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله
تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست ولایق امامت نذید هرگز اختیار تقیه نکرد وبیعت یزید قبول نفرمود
تا آنکه بالشکر یزید جنگ کرد وبا جمیع اصحاب خود بدرجهٔ شهادت رسید پس اگر تقیه واجب میبود زیاده ازین خوف
اعدائی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند وناموس واطفال صغیر السن بجوع وتشنگی
هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن ونیز میگویند که بشهادت تواریخ
حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
ذی النورین بیعت نمود ومتعرض حال هیچکس نشد وبا ایشان در خلا وملا ودر نماز وروزه وحج ومشوره
وتدبیر مهمات شریک ودخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
با معاویه کرات ومرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از

قریش بودگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود ولهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین غیر تقیه
و بیچارگی نبود و الا در ینجا هم تقیه سپر می‌نمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبرهٔ شیعه است
از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خَطَبَهُم عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ
لَوْ صَرَفْنَاكُمْ عَمَّا تَعْرِفُونَ اِلٰى مَا تُنْكِرُونَ مَا كُنْتُمْ صَانِعِيْنَ قَالَ فَسَكَتُوْا قَالَ قَالَ
ذٰلِكَ ثَلٰثًا فَقَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ اِذًا كُنَّا نَسْتَتِيْبُكَ فَاِنْ تُبْتَ قَبِلْنَاكَ قَالَ وَاِنْ لَمْ قَالَ
اِذًا نَضْرِبُ الَّذِيْ فِيْهِ عَيْنَاكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ فِيْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ مَنْ اِذَا اعْوَجَجْنَا اَقَامَنَا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمرؓ بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شما را ازان راه که میدانید بسوی راهی که
نمیدانید شما را چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
ایستاد علی و گفت انگاه طلب توبه کنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم ترا گفت عمرؓ و اگر نکنم گفت انگاه بزنیم سری
که در وی دو چشم تست پس گفت عمرؓ شکر خدا را که پیدا کرد درین امت کسانی که اگر ما کج رویم ما را راست کنند پس
ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علیؓ بر جادهٔ امر بمعروف و نهی از منکر و علو مرتبهٔ او در عدم
مداهنت او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هر گاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله
در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی ازانهاست که بر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزلهٔ پدر من است و در فضائل وی زیاده ازان نوشته که در
مختصر توان نوشت بعد ازان گفته که بنا بر گفتهٔ حضرت عمرؓ از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
نمود حضرت مرتضی اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباسؓ خود متولی امر نکاح شده
ام کلثوم را بحضرت عمرؓ تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرمود بر عاقل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت
نموده باشد هفوهٔ دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ابوبکرؓ و عمرؓ را همراه خود جا بجا مقرون ساخته و در خبر درجات ایمان که از
کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان
سائر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکرؓ موجود است بر کمال ایمان او گواه است
و نیز تسمیهٔ او بصدیق از حضرت امام محمد باقر و دیگر ائمه قطع این هفوه مینماید هفوهٔ سوم آنکه شیخین از اصحاب
العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوهٔ تبوک خواسته بودند که در اثنای راه آنحضرت

رسول اینہا یا قتہ بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفہ بن الیمان بر کید آنہا مطلع شدہ بر سر وقت آنہا رسیدند و دفع
نمودند و این ہفوہ صریح مخالف بداہت و تواتر ست اگر ابوبکرؓ و عمرؓ را این داعیہ میبود در خانہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم کہ دختران ہر دو کتخدا بودند بوجہ احسن میتوانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان
با آن جناب در خلوت و جلوت مشہور و معروف و ضرب المثل عالم ست این قسم محرمان را چہ حاجت
کہ وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیقؓ در غار و تنہائی آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم
دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت ست و این ہر دو وقت لائق امضای این داعیہ بود بالجملہ
ہر کہ در کتب سیر نظر کند صحبت شیخینؓ را با جناب رسول صلی اللہ علیہ وسلم بکمال انسیت و الفت و شفقت
و جانبازی اینہا را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیہ را از ایشان مثل احتمال این داعیہ از حضرت امیرؓ
شناسد بلا تفاوت **فائدہ** و نیز در تفاسیر شیعہ موجود ست کہ این آیہ در حق اصحاب العقبہ نزول یافتہ
يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا ترجمہ
قسم میخورند بخدا کہ نگفتہ اند و ہر آئینہ گفتہ اند کلمہ کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و ارادہ کردند چیزے کہ نیافتند
و درین آیہ صریح مذکور ست کہ حال اصحاب العقبہ از دو شق بیرون نیست یا توبہ نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند
یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و ہیچکس معین و ناصر اینہا نباشد و شیخین باجماع
شیعہ ازین نفاق توبہ نکردہ اند پس میباید کہ ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیدہ باشد و فقدان ناصر و
معین رو دادہ حالانکہ غلبہ و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست کہ نتوان پوشید
پس اگر شیخین در اصحاب العقبہ باشند لازم آید کذب در کلام الٰہی و خلف در وعدہ او تعالےٰ عما یقولون
الظالمون علوا کبیرا ترجمہ برترست از آنچہ میگویند ظالمان برتری بزرگ **ہفوہ چہارم**
آنکہ محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند کہ حقتعالےٰ حق لطف بنصب امام ادا فرمودہ و ظاہر نمودن
و تسلط کردن و غلبہ دادن او و اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداہت عقل ست حتے کہ صبیان مکتب
نیز این را باور نمی دارند اگر بایشان بگوئیم کہ برای شما معلمے مقرر کردہ ایم کہ نہ او شما را بیند و شما او را و نہ او
آواز شما را بشنود و نہ شما آواز او را البتہ بتمسخر خواہند دانست **ہفوہ پنجم** آنکہ حضرت امیر را
باوصاف خدائی وصف کنند و گویند کہ آنجناب از اعراض و ابعاض و جہتی منزہ است و گویند کہ آنجناب
را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداہت عقل ست بعضے شعراء ایشان معنے اول را
نظم نمودہ و گفتہ ؎ جَلَّ عَنِ الْأَعْرَاضِ وَالْأَيْنِ وَالْمَتَى ۔ وَيَكْبُرُ عَنْ تَشْبِيهِهِ بِالْعَنَاصِرِ
ترجمہ برترست از اعراض و جاے و زمان و بزرگ ترست ازانکہ تشبیہ باشد او را بعناصر اربعہ

وشاعر دیگر ایشان سخنے ثانی را نظم نموده و گفته اَهْلُ النُّهٰی عَجَزُوْا عَنْ وَصْفِ حَیْدَرَةٍ وَالْعَاشِقُوْنَ بِمَعْنٰی
حُبِّهٖ تَاهُوْا اِنْ اَدَّعِهٖ بَشَرًا فَالْعَقْلُ یَمْنَعُنِیْ وَاَخْشَی اللّٰهَ فِیْ قَوْلِیْ هُوَ اللّٰهُ ترجمه اہل
عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرگشته اند اگر بگویم او را بشر پس عقل منع میکند
مرا و مے ترسم از خدا در گفتن خود که او خداست و این قریب ست بمذهب غلاة و کفر و زندقه صرف ست
هفوۀ ششم آنکه الله تعالے جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود گویند که علے همراه جمیع نبیین بوده است
سرا و همراه محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم بود جهرا و هرکه این را انکار کند کافر میشود ذکره ابن طاؤس وغیره ونیز
گویند لَوْلَا عَلِیٌّ لَمْ یُخْلَقِ الْاَنْبِیَاءُ رَوَاهُ ابْنُ الْمُعَلِّمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَّةِ ونیز گویند که درجه علی
فوق درجه جمیع انبیا و رسل ست در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیت او متدین بودند و آرزو
میکردند که در شیعه علی محشور شوند حتّٰی اِبْرَاهِیْمَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ذکره ابن طاؤس ایضا ونیز گویند که حق علے
بر خدا ثابت ست و اینهمه هفوات صریح مخالف جمیع شرائع ست و مکذب نصوص قرآنی و بیخ کفر و زندقه است
هفوۀ هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام آلهی بر غیر محتمل کنند بحدیکه ادانی عقلا
آنرا اضحوکه میدانند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه ازهمین باب ست برای نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلا گویند
که مراد از صراط مستقیم درین آیه که اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ حب علی ست و مراد از اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ
علی و اولاد او یند و این هر دو تفسیر مکذب یکدیگر ست و هرگز ربطے ندارد بالنظم قرآن ونیز گویند که مراد از وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ یَّقُوْلُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ کس اند از عشرۀ مبشره ونیز گویند که مراد از رَبِّ هرجا که در قرآن آمده حضرت علی ست
حتے در آیۀ اَنَّهُمْ مُلٰقُوْا رَبِّهِمْ وَاَنَّهُمْ اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ولهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه
در باب مکاید گذشت و عنقریب می آید ونیز گویند وَکَانَ الْکَافِرُ عَلٰی رَبِّهٖ ظَهِیْرًا اَیْ فِیْ اَخْذِ الْخِلَافَةِ
ترجمه و هست کافر بر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد
صنم ست بدلیل ماقبل که وَیَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مَا لَا یَضُرُّهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ وَکَانَ الخ
ونیز گویند که معنے لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ اَشْرَکْتَ فِی الْخِلَافَةِ مَعَ عَلِیٍّ غَیْرَهٗ ترجمه
اگر شرک کنی البته ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت با علے دیگرے را اینقدر نفهمیده اند که اول
این آیت وَلَقَدْ اُوْحِیَ اِلَیْکَ وَاِلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکَ نیز واقع ست انبیاء دیگر را تشریک در خلافت
غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان نهی واقع مے شد و اگر نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه
کردند و اگر حال حضرت پیغمبر ما را فقط بسبب جمیع انبیاء مے فرموده بودند این منادی و ادان را چه
حاصل ونیز سیاق آیه بَلِ اللّٰهَ فَاعْبُدْ وَکُنْ مِّنَ الشّٰکِرِیْنَ ترجمه پس عبادت کن و از

از شکر کنندگان و سیاق آن قُلْ أَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُوٓنِّيٓ أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ و هر دو صریح ناطق
بر آنکه مراد از شرک عبادت غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع واقع
شود محمول بر معنی شرعی ست نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا
قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیت وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا
بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ ترجمه و پیدا کنم براے شما غلبه پس نتوانند رسید بسوی
شما بقوت آیات ما شما و کسانیکه تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی ست هرگاه فرعون میخواست
که بحضرت موسیٰ و حضرت هارون ایذائی برساند ایشان صورت علی رض را یاد مینمودند و او مرعوب میشد حالانکه
در قرآن غلبه را بآیات فرموده اند و آیات صیغه جمع ست لااقل دو آیه خود میباید و صورت علی اگر باشد
یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسیٰ حق تعالیٰ در کلام مجید در هر جا که قصه ایشان بیان
فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طٰهٰ می فرماید وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ
تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوٓءٍ آيَةً أُخْرَىٰ لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال آیه
عظمی در مقام تعدد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرد که
بدیدن نقش مبارکش مرعوب میشد و در ابوبکر رض و عمر رض جسد حقیقی او اینقدر هم تاثیر نکرد که بدیدن او
فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ
علی ست و نیز گویند که لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ مراد از انس و جان شیعه حضرت علی ست
و شیعه علی را از هیچ گناهے سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی رض سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و چون
سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما اول بفهمید که انس و جان نکره
در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم ست که تخصیص آن بشیعه حضرت علی وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی
از شیعه با مادر و خواهر زنا کند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت
نماید باید که اصلا از وے پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه و موجب ثواب باشد این مذهب
خود از مذهب اباحیه و زنادقه دور تر برفت زیرا که غایۀ کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و
بر ارتکاب آن خوف عقابے نداشته باشند و اینها بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند
و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع ست مثل وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اصْبِرُوا وَإِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ بِغَيْرِ حِسَابٍ مراد صبر شیعه تا خروج مهدی
بر مشقتهای که ایشان را از مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس

حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم که اینهمه مذکور شد در اصح الکتب الشان
که کافی کلینی ست موجود ست و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب بحضرت امام حسن عسکری
نموده و بعضے ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه شریف مرتضے ست این کتب را مطالعه نمایند
هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم و علی شیر خدا خواهند بود و ردّها قوله تعالی
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ و لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ
يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ، يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ
الی غیر ذلک من الآیات و اگر اینها حاکم باشند پس معنے شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و
تخویف ایشان امت را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت
را مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هند و داخل دوزخ
نشود ذکره ابن بابویه فی الشرایع و کتب روایته الی ابی عبد الله من طریق مفضل ابن
عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و درینصورت ایمان به خدا و رسول
صلے الله علیه وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امرے از امور شریعت
ضروری نماند غیر از حب علی در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذهب مالا مذهب
حمیریه و معمریه شد نه مذهب اثنا عشریه نماند هفوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضے
کرده بود و حیله را انگیخته رواه علی ابن مظاهر الواسطی عن حذیفة حالانکه محبت حضرت عمر رض
مر علی مرتضی را و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در وظایف عطایا
و روایت فضائل ایشان متواتر ست و در شروح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور ست
و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه تصریح نموده که ان عمر کان مظهر الاسلام و التمسک بشرایعه کلها
ترجمه بدرستیکه عمر ظاهر میکرد اسلام را و عمل میکرد بتمام احکام اسلام و هر که چنین باشد از وے
اراده قتل مسلمانے و چه قسم مسلمانے چگونه متصور شود هفوه دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت
کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از نامه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای
او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق و این دروغ محض ست زیرا
بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و پیش بدان که شیطان علیه اللعنه است بد گفتن او نیز ذکر
حسنه ندارد و قد صح عن امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم
ان تکونوا سبابین کذا فی نهج البلاغة و نیز لعن عمر را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه ان

هشام احوال از حضرت صادق بطریق متعدد نقل نموده اند حالانکه خدای تعالی میفرماید وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ
وحال هشام احوال معلوم ست که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته وآنجناب او را مفتری وکذاب فرموده
كَمَا مَرَّ فِيمَا مَرَّ هفوۀ یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمرؓ قلم را
از جمیع خلائق بردارند وهیچ گناه بر کسی ننویسند كَمَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مَظَاهِرٍ الْوَاسِطِيُّ عَنْ اَحْمَدَ بْنِ اِسْحٰقَ الْقُمِّيِّ
عَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيمَا حَكَاهُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ
واین روایت صریح افترا وکذب ست زیراکه مخالف اصول شریعت ست ومکذب متواتر ست بیانش آنکه اگر فرض
کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده ودرین سه روز بت پرستی وباخواهر ومادر خود زنا
کرد وسب علی را بطریق وظیفه آغاز نمود وسرقه وشرب خمر ولواطت وقتل وجمیع کبائر را ارتکاب نمود ودر
آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت درآید وَبُطْلَانُهُ لَا يَخْفٰى عَلٰى اَحَدٍ مِنْ اَهْلِ الدِّيْنِ حَتّٰى الْعَقْلِ
هفوۀ دوازدهم آنکه التَّيْمِيُّ وَالْعَدَوِيُّ كَانَا لَعَمُّمَا صَنَمَانِ يَعْبُدَانِ هُمَا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ
ابوبکر وعمر بود واین هر دو را دو بت که عبادت میکردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش وغیره از سلیم
ابن قیس هلالی این روایت کرده اند واین تهمت را بر سلمان فارسی بسته ودر فصل تعصبات فضیحت
این هفوه گذشت هفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه
صد جا در کلام امیر المومنین وائمه آنجناب را ابن الخطاب گفته اند وحضرت حفصهؓ بنت عمرؓ را جناب
رسول صلی الله علیه وسلم در نکاح آورده وحضرت امیرؓ دختر خود را بآن جناب داده اگر چنین می بود هم
کذب در کلام معصوم لازم می آمد وهم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
ذلک وبر نفی نسب حضرت عمرؓ امامیه را اجماع ست چنانچه علمای ایشان در کتب انساب نوشته اند مِنْهُمْ
اَيُّوْبُ الَّذِيْنَ النَّجَفِيُّ صَاحِبُ بَحْرِ الْاَنْسَابِ نَقَلَ الْاِجْمَاعَ عَلٰى ذٰلِكَ حَسَنُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْعَدَوِيُّ فِيْ مُنْتَقِطَاتِهِ
هفوه چهاردهم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابوبکرؓ وعمرؓ را فرشتها از قبور تر وتازه برمی آرند
ودر محل رمی جمار هر دو را بردار میکشند كَمَا رَوَاهُ اَبُو الْحُوَيْرِ عَنْ اَبِيْهِ عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْبَاقِرِ واین نیز هفوه ایست
از قبیل هذیان مجانین وافترای عظیم بر حضرات ائمه زیراکه دار الجزا آخرت ست نه دنیا وَمِنْ وَرَائِهِمْ
بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ ومع هذا خلاف حس زیراکه شش لک کس از حاجیان دران مکان مجتمع میباشند
هیچکس نمی بیند ونقل نمیکند که کسی را در آنجا بردار کشیده باشند واگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور برآرند ودر بازار منا بیارند اگر نه
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند وباز اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند وآنها را

فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب وتذلیل واقع شود چون کسے ندید ازین تعذیب چه حاصل وبرآوردن واوردن محض عبث ولغو افتاد وحق تعالے منزه است از فعل عبث چنانچه در عقائد شیعه مقررست

هفوهٔ پانزدهم آنکه حضرت عمرؓ ابوبکرؓ را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان ندهد بر سمت برآمدن آن حضرت وبطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکرؓ را برین قصد مطلع فرمود ودر غیر وقت نہاے گرما بخانه او رفته مشوره برآمدن از وپرسید وزاد وراحله ازوی گرفت وسفر طعام وحاضری از خانه وے وبدست دختر وے تیار کنانید وبا عامر بن فهیره چیاپه ابوبکر را دلیل راه ساخت وشتران سواری بدو سپرد وعبدالله پسر کلان ابوبکرؓ را بطریق جاسوسی وهرکارگی گذاشت که رئیسان قریش بر تدبیرے ومشوره که در باب طلب وتلاش آنجناب نمایند شباشب بآن حضرتؐ در غار میرسانیده باشد وحق تعالے چرا حزن واندوه او را در باب آنحضرتؐ وتسلیه آنحضرتؐ او را با القاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا وغرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکرؓ ورفاقت او درین سفر فضیلتے مشهور می خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع نمایند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ وراست وفوق وتحت تکذیب توانکرد واز هر طرف مکذب این سخن ایشان برمیخیزد وآبروے ایشان بر خاک مذلت میریزد ویرید الله ان یحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون ولهذا ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعے وتلاش بسیار درین قصه وآیت ناچار شده از راه انصاف گفته است که لنفس الامر این ست که این احتمال بغایت بعیدست وعجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رسانیده بود وسبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت واکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی میبود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن والفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه وقاضی نورالله شوستری در مجالس المومنین نیز مستی این بحث تصریح نموده فالحمد لله

قال المفسر النیسابوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة وفضیلة الا ان محبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة وابوبکر مکث فی الغار ایاما وانما اختار علیا للقوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل والحجة ولا جهاد بالسیف والسنان بخلاف ابی بکر فانه دعا حینئذ جماعة الی الدین وقد ذب عن الرسول صلی الله علیه وسلم بالنفس والمال وکان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من غضبهم علی علی ولهذا لم یقصدوا علیا بمکروه لما عرفوا ان المضطجع هو انتهی.

ترجمه باز ما انکار نمیکنیم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت ست و فضیلت ست مگر اینکه رفاقت
ابی بکر رض بزرگتر ست زیرا که حاضر را درجه اعلی ست از غائب زیرا که علی رض بر داشت محنت نکرد مگر یکشب و ابو بکر رض
ماند در غار چند روز و جزین نیست برگزیده ان سرور علی را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود خرد سال و
ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد به شمشیر و نیزه برخلاف ابی بکر پس بدرستیکه
دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال و بود غضب کفار
بر ابی بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی و ازین جهت قصد نکردند علی رض را بزدن و ایذا دادن هرگاه
شناختند این خوابیده او ست هفوة شانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست
سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده ست اینها چون بلعم باعورا را آنقدر مستحق
این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعده این فرقه همین ست
که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را باقصی الغایت
رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مآل آنها ناطق ست گاهی بد نمیگویند و از بدی مآل ایشان
چندان حسابی بر نمیدارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها البته در حق
خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل
اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وَعَصٰی مُوسٰی رَبَّهٗ وَخَرَّ عِیسٰی صَعِقًا چون از وی پرسیدند
گفت که عصا موسیٰ داشت نه آدم و خر عیسیٰ داشت نه موسیٰ و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس ست قوله
تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا او پوست سگ اگرچه سگ
اصحاب کهف باشد نجس ست قوله تعالی اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالطَّیِّبُوْنَ لِلطَّیِّبَاتِ اُولٰٓئِکَ مُبَرَّءُوْنَ
مِمَّا یَقُوْلُوْنَ و قوله تعالی لَا یَحِلُّ لَکَ النِّسَآءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا اَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ اَزْوَاجٍ ترجمه
چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود و ازین هفوه
باید دید که مضمون آیت اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن مدّ ایشان ظاهر ست که ما از
عداوت عائشه دست بر نمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین ست
شاباش و صد آفرین هفوة هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه بهتر ایشان در تعبیه بهشت
نَحْنُ عَلَیْکُمْ شِیْعَتُهُمْ الْمَقْتُوْلُ فِی الذُّنُوْبِ وَعُمْرِهٖ و این هفوه نیز صریح البطلان ست زیرا که
بر خصوصیت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانهای مجوس و هیاکل

ایشان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل مابین کوفه وصفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای
خلفای عباسیه که دران چندی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشد وخانه معاویهؓ
که یکبار دران حضرت امام حسینؓ بتقریب عیادتش تشریف برده اند ومولد یزید پلید ست نیز از کعبه بهزاران
مرتبه بهتر باشد سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ هفوهٔ هژدهم آنکه خود قرار داده اند که صاحب
امر وسلطان حقیقی وامام معصوم مهدی منتظر ست وغیر او را نمی رسد که اقامت حدود وفصل خصومات
واجرای تعزیرات واقامت جمعه وجماعات نماید وهر که درین کارها بے اذن او دخل کند فاسق وعاصی ست
باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی ست که جامع شروط نیابت باشد
یعنی کسیکه بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قائم مقام امام ست در هر چیز الا در
جهاد پس آن همه طعن که بر اهل سنت میکردند ومیگفتند که ایشان خلیفه رسولؐ را از طرف خود باجماع مقرر میکنند
بے نص پیغمبر و در دین او تصرف و دخل مے نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون لعمل مے آرند و برین مسئله
اجماع امامیه است و درینجا ضبط دیگر هم واقع ست که دریافتن اعلمیت شخص در زمانے از جمیع علماے آن زمان
که در شرق وغرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات ست ومعهذا در بعضے از علماے خود که باجماع این اعتقاد
دارند وآنها را بجاے امام گرفته اند وازکن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه وابن معلم وسید مرتضےٰ
وابن مطهر حلے وشیخ مقتول وغیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده وچون علم باعلمیت غیر طرف
نیابت امام شد لابد یکے از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت
خلاصی محال ست هفوهٔ نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند ومعصیت می انگارند حالانکه
قرآن مجید واحادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق ست وعاقل نیز حکم میکند که چون علت جواز
جهاد دفع اعداء دین واعلاء کلمة الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند وکلمة الله محتاج باعلاء باشد جاری
باید داشت وترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت
با وجود ضعف اعضاء رئیسه ست هفوهٔ بستم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند ومحرف عثمانؓ می انگارند
خوب کاش برهمین عقیده ثابت مانند لکن از ائمه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند وبه نیت ثواب می خواندند وآیات او را دلیل بر احکام شرعیه مے ساختند وسائر امامیه همین کلام
محرف را تلاوت می کنند وثواب آن بمردگان مے بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو عبث ست هفوهٔ
بست ویکم آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المومنینؓ ست قاتلهم الله چه قدر بے ادب اند وآیه
وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ را بکلبی همین تفسیر کرده وتهمت وافترا

بر حضرت امام ابوجعفر بسته که ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین علیه السلام قال انا الدابة التی
تکلمهم ان الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور ست که وقت خروج دابة الارض قریب قیامت خواهد بود و وقت
هلاک همه مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر از ان وقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه
وقت امام مهدی ست و هنوز قیامش را مهلتی دراز ست چنانچه ثابت ست دوم عاریت دادن شرمگاه
کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعه نقل نموده
که از خواندن آن هر مسلمان متحیر میشود و باز این بی غیرتی و بی ناموسی را نسبت بحضرات عالیات می کنند
نعوذ بالله و سوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر امیر فتح الله
شیرازی در زیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ترجمه پس آنچه
بکار آورید او را از زنان از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه
نویسد و چون باوی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد
هر موی که آب برو گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان او کافی ست و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه روایت
آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مانند کسی که بینی او
بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت
گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از ان حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین
باشد و هر که دو باره متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد
و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من ست افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت که درین
روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگی
متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد و اسود کندی و عمار یاسر رضی الله عنهم
مروی ست که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه
بلیغ بخواند و بعد از ان فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه از پروردگار
رسانیده و آن متعه کردن زنان مومنات ست و او پیش از من این تحفه را بهیچ پیغمبر دیگر ارزانی
نداشت و من شما را بان می فرمایم که آن سنت من ست و سنت زنان من [illegible] از من هر که آنرا قبول کند

دربان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید انچه بان امر کردم بجدا مخالفت کرده و بدانید
که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بمحبت بعض او و من پس من گواهی میدهم
که او از اهل دوزخ ست لعنت خدای بران کسی باد که او مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
کنند تا زمانے که ازان مجلس برخیزند و اگر باهم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست
گیرند هر گناهے که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه زنند حق تعالے بهر بوسه حجے
و عمره برای ایشان نویسد و مانند که بهاے برافراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالے
بفرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
که پروردگار ایشان ام گواه شوید بر آنکه من امرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موے از بدن ایشان
نگذرد مگر که حق تعالے بهر موے حسنه برای ایشان بنویسد و سیه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیرالمومنین
علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسے که درین باب سعے کند چه باشد فرمود او مرد متمتع
و زن متمتعه است بعد ازان فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از
بدن آنها ساقط شود حق تعالے فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده
باشد تا روز قیامت ای علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وے
بیزار باشم و درین روایات بغور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که باجماع
سنت انبیاست هیچکس مکفر سئیات و رافع درجات نگفته چه جاے این فاحشه ملعونه و در هیچ دینے و آئینے
شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینے و عجب
آئینے ست که دران جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمے
و کبیره کبرے باشد و این قیام لیل و مجاهده نفس که بازن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
که بیکبار کردن آن درجه امامت و به چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد
حیف که قرآن مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل شده
و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمے دران بوئے نداده اند و ازین راه سهل بامزه روزنے
نگشوده و بطور عظیم برسم شده طریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتے ضعیف
ازاهل بیت ابن بابویه و جابر و امثال میر فتح الله شیرازی مثل لطائف حسن مخفی و مستور ماندے آنها را

باور نکرد چه لطف و کدام منت این قسم مطلب عمده را بایستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم
و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می نمود و متواتر و مشهور می گشت و
علی ابن احمد هیتی که از اجلهٔ علمای فرقهٔ امامیه است و در کربلای سنه عنقریب گذشته و امام جامع حائر
و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعة ایشان و دیگر علمای اجلهٔ ایشان گفته اند که متعه دوریه
باجماع فرقهٔ امامیه جائز ست که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعتی یا دو ساعتی و نیز
گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جائز ست چون ازواج شان سنی باشند زیرا که
نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جائز ست و متعه
با زن هنود و مجوسیه نیز جائز ست بشرطی که زبان او متحرک شود به لا اله الا الله گو در دل او معنی آن هیچ
نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی ست لابد در آن توسعه ضرور ست تا هیچ کسی در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الکتاب وفذلکة الحساب

باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات
حقیقت مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهت و مباینت هر یکی ازین
دو مذهب با کفار بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات هر دو گروه در حالت اختلاف و تنازع قبول
نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گواهی دهد آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل
و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهت تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در
قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهل سنت میکنند و درینجا تبرکا بعدد
ائمه اثنا عشریه دوازده آیت تلاوت نمائیم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ
اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَّبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ
وَرِضْوَانًا سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ الآیة ترجمه کسانیکه همراه او یند شدید اند بر کفار رحیم
اند در میان خود به بینی ایشان را در رکوع و سجود می خواهند فضلی از خدا و رضا نشان ایشان در روی
ایشان ست از نماز ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب ست که بر طریق آن کسانی اند که همراه
محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است آیت دوم وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْۢ بَعْدِهِمْ
يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا
لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ ترجمه و کسانیکه آمدند بعد از ایشان می گویند
ای پروردگار ما بخش ما را و برادران ما را که پیش از ما رسیده اند در ایمان و مگردان در دل ما کینه مر اهل

ایمان ہرا ای پروردگار ما تو مهربان و رحیم هستی انتهی آیه معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی ست که کینه هیچ
مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام وامهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجرین
وانصار در ما قبل آیه از خدا مغفرت میخواهند آیه سوم وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه
وکسیکه مخالفت کند رسول را بعد ازان که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوای راه مسلمانان را
حواله کنیم او را بر انچه خود گرفت و در آریمش بدوزخ و بد بازگشت ست معلوم شد که هر که راه خلاف مومنان
اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه وَقَدْ نَصَّ عَلَى ذَلِكَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ آیه چهارم وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه وعده کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل
نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند والبته
قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان والبته بدل خواهد ساخت
ایشان را بعد از ترس ایشان بامن عبادت خواهند کرد مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را و هر که کافر
شود بعد این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی که در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت
دین مرضی حق ست و دینیکه در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
وکافران نعمت استخلاف دین اند وخارج از طاعت خدا مثل خوارج ونواصب وروافض آیه پنجم
هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمه
آن خدایست که رحمت میفرستد بر شما وملائکه او تا بر آرند شما را از تاریکیها بسوی نور مخاطب باین آیه
صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آید چه پر ظاهرست که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه
او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ
عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا
ترجمه و قائم داشت ایشانرا بر سخن تقوی و ایشان بودند سزاوار آن ولائق آن معلوم شد که حاضران
صلح حدیبیه از مهاجر وانصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشانرا
لازم بود که در هیچ حالت منفک نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی

از ایشان بصدور می آمد یعنی از دوم بر ہم میشد و نیز معلوم شد کہ آن با عداحق بودند بکلمہ تقوی وابوجہ اتم
لیاقت آن داشتند پس ہر کہ مخالف بتقوی باشد باید کہ تابع ایشان بود آیہ ہفتم لکن الرسول والذین
آمنوا معہ جاھدوا باموالہم وانفسہم واولئک لہم الخیرات فاولئک ہم المفلحون ولا شک کہ تابع
المفلح مفلح آیہ ہشتم ولکن اللہ حبب الیکم الایمان وزینہ فی قلوبکم وکرہ الیکم
الکفر والفسوق والعصیان اولئک ہم الراشدون فضلا من اللہ ونعمۃ
و تابع الراشد راشد آیہ نہم ورحق مہاجرین الذین ان مکناہم فی الارض
اقاموا الصلوۃ واتوا الزکوۃ وامروا بالمعروف ونہوا عن المنکر وعند وقوع المقدم
یجب وقوع التالی صونا لکلام اللہ تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع
وہر کہ تبعیت این قسم اشخاص بکند بے شبہہ بردین حق ست آیہ دہم ہو اجتباکم وما جعل علیکم
فی الدین من حرج ملۃ ابیکم ابراہیم ہو سمکم المسلمین من قبل وفی ہذا لیکون
الرسول شہیدا علیکم وتکونوا شہداء علی الناس فاقیموا الصلوۃ واتوا الزکوۃ واعتصموا
باللہ ہو مولکم فنعم المولی ونعم النصیر وتابع المجتبی ناجی ترجمہ او برگزیدہ است شمارا و ننہاد
برشما در دین تنگی مقرر کرد دین پدر شما ابراہیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازین وہم درین کتاب
تا باشد رسول گواہ برشما وشما باشید گواہ بر مردمان پس قائم کنند نماز را وبدہید زکوۃ را ومحکم گیرید
خدارا اوست خاوند شما پس چہ خوش خاوندست وچہ خوش مددگارست آیہ یازدہم کنتم خیر امۃ
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر معلوم شد کہ این امت بخیریت
موصوف اند ہمان جماعہ اند کہ امر بالمعروف ونہی عن المنکر شان ایشان ست نہ تقیہ واخفا ومداہنت
آیہ دوازدہم ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ
معلوم شد کہ دین حق ہمان دین ست کہ ظاہر ومکشوف باشد نہ مخفی ومستور وانچہ گویند کہ موعد ظہور
مذہب تشیع زمان دولت امام مہدی ست پر پوچ ست زیرا کہ لازم در لیظہرہ متعلق ست بارسل رسولہ
پس می باید کہ بعد از ارسال رسول صلی اللہ علیہ وسلم ظہور آن دین مستمر باشد ودین مستمر الظہور نیست
مگر دین اہل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت واز روایات اہل سنت دست بردار شدہ در کتب شیعہ
تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اہل سنت صریحۃ الدلالۃ یافتیم برحقیقت مذہب اہل سنت و
بطلان مذہب تشیع از انجملہ است روایۃ صاحب کتاب السواد والبیاض من الامامیۃ عن الامام
ابی عبد اللہ جعفر الصادق فانہ قال فی تفسیر قولہ تعالی والسابقون الاولون

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ قَالَ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيقِ وَالْإِعَانَةِ وَرَضُوا عَنْهُ بِمَا مَنَّ عَلَيْهِمْ
مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ رَسُولَهُ وَقَبُولِهِمْ مَا جَاءَ بِهِ ترجمه و پیش رسندگان نخستیان از مهاجرین و انصار
و آنانکه در پی ایشان آمدند به نیکی راضی شد از ایشان و راضی شدند ایشان ازو و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
بانچه در سابقه ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی بانچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او
و قبول کردن ایشان هرچه آورد او ازین معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص
قرآنی وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر ست حاصل ست و ازانجمله است روایت
صاحب الفصول مِنَ الْإِمَامِيَّةِ الْاِثْنَا عَشَرِيَّةِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ لِجَمَاعَةٍ خَاضُوا فِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ أَلَا تُخْبِرُونِي أَنْتُمْ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ قَالُوا لَا قَالَ
فَأَنْتُمْ مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ قَالُوا لَا قَالَ أَمَّا أَنْتُمْ
فَقَدْ بَرِئْتُمْ أَنْ تَكُونُوا أَحَدَ هٰذَيْنِ الْفَرِيقَيْنِ وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّكُمْ لَسْتُمْ مِنَ الَّذِينَ قَالَ
اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ
ترجمه گفت برای جماعتی که سخن می گفتند در حق ابابکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ آیا خبر نمیدهید آیا شما از مهاجران
هستید که خارج کرده شده اند از جایهای خود و مالهای خود میخواهند فضلی از خدا و رضامندی و نصرت میدهند
خدا و رسول او را گفتند نه گفت پس شما از ان کسانید که جای گرفتند در دار هجرت و در ایمان پیش از مهاجران
دوست میدارند هر که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شدید ازانکه باشید یکی
ازین دو فریق و من گواه ام که نیستید از کسانی که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر
صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند و ازانجمله است آنکه
حضرت امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوة فرستاده است بر صحابهؓ و ایشان را مدح کرده بانهم
أَحْسَنُوا الصُّحْبَةَ وَأَنَّهُمْ فَارَقُوا الْأَزْوَاجَ وَالْأَوْلَادَ فِي إِظْهَارِ كَلِمَتِهِ وَأَنَّهُمْ كَانُوا مُنْصَرِينَ عَلَى مَحَبَّتِهِ
ترجمه بانکه ایشان نیک صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد برای اظهار کلمه اسلام
وانکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او و بعد ازان دعا فرموده است لِلَّذِينَ اتَّبَعُوا الصَّحَابَةَ بِإِحْسَانٍ
يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ

ترجمه براے کسانے که پیروی صحابه کردند به نیکی آنانکه میگویند ربنا اغفر لنا الخ واین فرقه بحمد الله تعالی منحصر در
اهل سنت ست و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهة و از انجمله آنکه در تفسیری که
نزد شیعه منسوب ست بحضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجود ست
إنَّ اللهَ أَوْحَى إِلَى آدَمَ يَا آدَمُ إِنَّ مَحَبَّةَ مُحَمَّدٍ لَوْ وُزِنَتْ بِجَمِيعِ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةِ
الْمُقَرَّبِينَ وَسَائِرِ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَى آخِرِهِ وَمِنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ لَرَجَحَ بِهِمْ
يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ رَجُلٌ مِنَ الْكُفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ رَجُلًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ
لَكَافَاهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بِأَنْ يَخْتِمَ لَهُ بِالتَّوْبَةِ وَالْإِيمَانِ ثُمَّ يُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ
ترجمه بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستیکه محمد اگر سنجیده شود برابر او و تمام خلق از پیغمبران
و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک
تا بالای عرش هر آئینه وزنے نشود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردے از کفار یا همه کفار مردی را از آل
محمد و اصحاب او هر آئینه جزا دهد او را خدای عز و جل ازین محبت آنکه خاتمه او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند
او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض آل و اصحاب را
دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی ست که یک کس را تخصیص کند بمحبت یا عدم بغض دیگران و الا بقرینهٔ مقابله اگر
این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی ست که چون محبت شخصے موجب فضیلت باشد
بغض او البته موجب نقصان میشود و اگر ازینهمه درگذریم کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب
البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و رتبه الحمد لله علی ذلک و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع ست
إنَّ اللهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى آدَمَ إِنَّ اللهَ يُفِيضُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ مُحِبِّي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
مَا لَوْ قُسِمَتْ عَلَى كُلِّ عَدَدِ مَا خَلَقَ اللهُ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَى آخِرِهِ وَكَانُوا كُفَّارًا لَأَدَّاهُمْ
إِلَى عَاقِبَةٍ مَحْمُودَةٍ وَإِيمَانٍ بِاللهِ حَتَّى يَسْتَحِقُّوا بِهِ الْجَنَّةَ وَإِنَّ رَجُلًا مِمَّنْ يُبْغِضُ آلَ مُحَمَّدٍ
وَأَصْحَابَهُ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَذِّبُهُ اللهُ عَذَابًا لَوْ قُسِمَ عَلَى مِثْلِ خَلْقِ اللهِ لَأَهْلَكَهُمْ أَجْمَعِينَ
ترجمه هر آئینه حق تعالے فیض میدهد و بر هر یکے از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرده
شود بر تمام احاد انچه پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برساند
ایشانرا بسوی عافیت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آئینه یک مرد از آنانکه مبغوض
دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکے را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی که اگر قسمت کرده شود همه برای
خلق خدا هر آئینه هلاک کنند همه را و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و احدا

نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورست و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند
پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی ست و ظاهرست که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان
سوای اہل سنت دیگری نیست وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ واز انجملہ ست انچہ در نہج البلاغۃ از حضرت امیر
مروی ست اَنَّهٗ قَالَ اِلْزَمُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ فَاِنَّ يَدَ اللّٰهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَاِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ فَاِنَّ
الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ ترجمہ اینکہ او گفت لازم باشید با جماع کثیرہ زیراکہ دست خدا
بر جماعت ست و دور باشید از اختلاف پس ہر آئینہ یکسو مانند و از تمام مردم حصہ شیطان ست و سواد اعظم
در قرون سابقہ بلکہ در جمیع قرون الی یومنا ہذا اہل سنت فقط از انجملہ است در نہج البلاغۃ اِنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ
قَالَ اِنَّ لِلنَّاسِ جَمَاعَةً يَدُ اللّٰهِ عَلَيْهَا وَغَضَبُ اللّٰهِ عَلٰى مَنْ خَالَفَهَا ترجمہ بدرستیکہ
امیر المؤمنین گفت ہر آئینہ مردم را اجتماعی ست کہ دست خدا بروی ست و غضب خدا بر مخالف وی ست
و جماعت در جمیع قرون غیر از اہل سنت دیگرے نگذشتہ تا آنکہ نام ایشان نزد شیعہ جماعت ست پس مخالف ایشان
مغضوب خدا است بنص امام و این ہر دو روایت را با قطع نظر از آنکہ در نہج البلاغۃ است و نہج البلاغۃ بتمامہا نزد شیعہ
متواترست جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویہ القمی و
شیخ الطائفۃ محمد بن الحسن الطوسی و غیرہم روایت کردہ اند و در کتب خود بطریق متنوعہ اوردہ این ست روایات
ناطقہ اہلبیت بصحت و حقیقت مذہب اہل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم کہ پیشوایان اہلسنت خواہ در فروع
فقہ و خواہ در اصول عقاید و خواہ در سلوک طریقت بلکہ در تفسیر و حدیث نیز ہمہ از اہل بیت اخذ نمودہ اند
و بتلمذ اہلبیت مشہور و معروف و ائمہ اہل بیت ہمیشہ در حق شان ملاطفات و مباسطات فرمودہ اند بلکہ بشارت
دادہ و این معنی در کتب امامیہ باعتراف اکابر علماے ایشان ثابت ست و صحیح اگر دیدہ و دانستہ حق پوشی
کنند علاجی نیست ابن مطہر حلی در نہج الحق و نہج الکرامۃ اعتراف نمودہ است بآنکہ ابو حنیفہ و مالک از
حضرت صادق اخذ علم نمودہ اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی ست و نیز ابو حنیفہ
از حضرت باقر و زید شہید تلمذ دارد و حالا امامیہ در حق مجتہدان خود کہ در غیبت امام چون جامع شروط
اجتہاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس کہ در حضور ائمہ شروط اجتہاد بہم رسانیدہ باشد و از
ایشان اجازت اجتہاد و فتوی یافتہ باشد مذہب او چگونہ اولی باتباع نباشد ابو حنیفہ را باعتراف
شیخ حلی حضرت باقر و زید شہید و حضرت صادق اجازت فتوے دادہ اند پس جامع بودن او بشروط
اجتہاد بنص امام ثابت شد ہر کہ او را واجب الاطاعت ندانند از شیعہ رد شہادت معصوم می کند و
آن کفرست خصوصًا در وقت غیبت امام البتہ مذہب او اولے بالاخذ باشد از مذہب ابن بابویہ و ابن عقیل

وابن المعلم لله انصاف باید کرد واز تعصب وعناد باید گذشت اگر روایات اهل سنت را درین باب اعتبار نکنند
روایات امامیه خود البته مقبول ست روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری
قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیه الامام قال کانی
انظر الیک وانت تحیی سنة جدی بعد ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملهوف وغیاثا
لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون
والتوفیق لتسلک الربانیون بک الطریق ترجمه پس چون نگاه کرد بسوی او امام گفت چنان مے بینم ترا که تو زنده خواهی کرد
سنت جد مرا بعد ازان که محو شده باشد وخواهی بود گریزگاه هر مضطر وفریادرس هر محزون بسبب تو راه خواهند
رفت حیرت زدگان چون استاده مانند وراهنمائی ایشان را بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا از طرف خدا
مدد وتوفیق ست تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راه وجمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه رح بر خلیفه
وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد ونزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم
الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان عمن اخذت العلم ترجمه از که گرفتی علم را ابو حنیفه گفت که عن
اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد
استوثقت من نفسک یا فتی ترجمه هر آئینه سند محکم گرفتی برای خود اے جوانمرد ونیز در کتب امامیه است که
ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام وحوله زحام کثیر من کل الآفاق فکانوا حضروا
یسألونه من کل جانب فیجیبهم کانت المسائل فی کمه فیخرجها فینادی ولما توقف علیه الامام ابو عبد الله
فقطن به ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اول ما وقفت
لا رانی الله جالسا وانت قائم فقال ابو عبد الله اجلس یا ابا حنیفة واجب الناس
فعلی هذا ادرکت آبائی ترجمه که ابو حنیفه بود نشسته در مسجد حرام وگرد او ازدحام بسیار
بود از تمام مردم اطراف جمع بودند که مے پرسیدند او را از هر طرف پس جواب میداد ایشان را وبودند
سوالات در آستین او پس بیرون میکرد آنرا ومے داد بمردم پس استاد برسر او امام جعفر صادق
پس آگاه شد بوے ابو حنیفه رح پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر بخبرے یافتم باستادن تو بیشتر
تو استاده نمی ماندے نه بیند خدا تعالے مرا نشسته وتو استاده باشی پس گفت امام جعفر بنشین اے
ابو حنیفه رح وجواب ده مردم را پس همین شغل یافته ام پدران خود را واین هر دو روایت در شرح
تجرید ابن مطهر حلی موجودست در مسئله تفضیل حضرت امیر واگر شیطان شیعه را وسوسه کند وگوید
که اگر ابو حنیفه رح وامثال او از مجتهدین اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالفت ایشان

در مسائل بسیار فتوی داده‌اند گوئیم جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نور الله شوستری موجود است
گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر رض بود و بپایهٔ اجتهاد به حضور حضرت امیر رسیده و در حضور
ایشان اجتهاد میکرد و در بعض مسائل خلاف مے نمود حضرت امیر تجویز میکرد و نیز هشام احول و ابن سالم
و میثمی و زراره با وجودیکه در اصول عقائد الٰهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالے صریح مخالف
حضرات ائمه بوده اند و نفرین و سرزنش آن حضرات در حق آنها در کلینی و دیگر کتب صحیحه امامیه بروایات
ثقات ثابت است و معهذا در شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات
هیچکس از شیعه سرمو تابد پس ابوحنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول
عقائد چرا از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرور است ارے در
مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن برا او هم حرام ست و چون مسئله منصوص نباشد
فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است
و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر ست چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده
پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که اصلا خوفے و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق
مقلد او و این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنے مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور
و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوے و عدالت و
دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن مے کنند از راه عقیدهٔ سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیاداری
و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق
مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعهٔ صفین که کل سر سید این فرقه و فرق اول
این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده حال آنها در نهج البلاغه
و خطبهاے آنجناب که دران مروی ست سابق مشروح شد که بچه حد خائن و فاسق و عاصی فرمان امام
و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت
بنفاق داده اند و جماعهٔ کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین
و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمهٔ تجسیم و مفترے فرموده و دعاء بد و لعن در حق آنها
نموده و بعضے را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان کما ذکره الشیخ المقتول فی
الذکرٰی و طایفه از رواة اینها کسانے هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا ابن ابراهیم
نصرانی که ابو جعفر طوسے و غیره از وے روایت میکنند و اکثر رواة ایشان بخوف عباسیه و تقیهٔ ائمه را

محبوس می داشتند از برآمدن و درآمدن ممتنع میشدند و رابطهٔ خود را با آن جناب اظهار کردن نمیتوانستند بخلاف اهل سنت که علمای ایشان درآنوقت هم بزیارت ائمه مشرف میشدند و فائده ها برمی داشتند در جمیع تواریخ مذکورست که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفهٔ عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات مینمودند درآنوقت نزد آن امام رفتن خیلی غلو و مبلغ اید که وقت وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجودست روی صاحب الفصول عنهما انهما قالا امتیر عنهما فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قالا لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه فجلسنا عنده فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة فی شیء اتیتک بها حین اجیئک غدا فقال مالی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سألنی ان اکلفه حاجة یاتی بها معه اذا جاء وهو میت فی هذه اللیلة فجاءة فمات الرجل فی لیلته تلک فجاءة ترجمه که این هردو گفتند هرگاه حبس کرد موسی کاظم را هارون رشید داخل شدیم بروی و نشستیم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فارغ شده ام پس بازگشته روم پس اگر باشد ترا حاجتی در چیزی خواهم آورد آنچیز را وقتیکه پیش تو خواهم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتی باز گفت بما من تعجب میکنم ازین مرد میخواهد از من که بر ذمهٔ او نهم حاجتی که بیارد آنرا با خود چون بیاید و حال آنکه او خواهد مرد درین شب ناگهان پس مرد آن مرد همان شب ناگهان و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمدی را ظهور لازم ست قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و نیز حق تعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بالاجماع مراد ازین عباد امت محمدست صلی الله علیه وسلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت بوده اند چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تتار و خانوادهٔ چنگیزیه مسلط شدند این بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضلهٔ خور سلطنت چنگیز و ازهمین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئلهٔ امامت ست و مسئلهٔ امامت بر اصل موقوف ست و هریک ازان پنج اصل ثابت نمیشود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ائمه امت منحصر اند در عدد که لا یزیدون علیکم ولا ینقصون اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفاء او و بازرجعت او بعد الموت علی اختلاف فرقهم فی ذلک و این هر سه اصل اندوی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان

حق واظهار باطل واجماع همه ایشان بر امور شیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات بر حسن حال ومآل ایشان صریح ناطق ست اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر کردند که از دیگران مخفی ومستور میداشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان وتلامذهٔ آنحضرت بودند واخذ علم وطریقه از ایشان کرده اند وبلا وجه وبدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود واین امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هر یک ازانها مخالف بداهة عقل ودلالت کتاب الله وسنت مشهورهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بلکه منافی ومناقض قواعد جمیع شرائع سابقه ولاحقه یافتیم وبیقین دانستیم که این مذهب اختراعی وابتداعی ست نه ماخوذ از خاندان نبوت ودلائل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجاهیل وضعفا ومستورین که در قرون سابقه اصلا درمیان علما مذکور نشده در رجال آن روایات همه مقدوح ومجروح ومتهم بکذب وبی دیانتی خود ایشان نیز یا آیات قرآنی ست که هیچ آن آیات هرگز بآن مطلوب نمیرساند بلکه باستعانت اسباب نزول وتخصیص وقائع که اکثر آنها اخبار ضعیفه وموضوعه مفتری میباشد وبا این همه بر اصل مدعا نمیشنید الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت وهر عاقل که درین امور تامل وافی بکار برده بر حقیقة کار مطلع شود ونزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن کرده وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفار که پنج ست یهود ونصاری وصابئین ومجوس وهنود که اشهر واکثر کفار از جمله کفار به تصنیف وتالیف ووجود علما وکتب ممتاز اند ودر شهرت وکثرت نیز مستثنی اند هم در اصول وهم در فروع بسیار مشابهت دارد ومخالف ملت حنیفه است واگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان هیئة مجموعی مذاهب این فرق خمسه است واز هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند غلو در ستایش خود وامن از مکر الٰهی ومنکر عذاب وعقاب وپرسش ووزن اعمال خود شدن واین چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود ست که می گفتند نَحْنُ اَبْنٰٓؤُا اللّٰهِ وَاَحِبَّآؤُهٗ وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّآ اَيَّامًا مَّعْدُوْدَةً ۝ وَلَنْ يَّدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُوْدًا اَوْ نَصٰرٰى وبغض صحابه کرام وتعصب وعناد ورزیدن با محبوبان خدا ومقربان او نیز ماخوذ از یهود ست قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيْلَ فَاِنَّهٗ نَزَّلَهٗ عَلٰى قَلْبِكَ وتشبیه دادن باری تعالی به مخلوقات وقول بالبدا بعینه قول یهود ست وغلو در محبت ائمه واعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الٰهی در ایشان وآنها را معصوم دانستن وعلم غیب ثابت کردن وموت آنها را باختیار آنها وحضرت امیر را قسیم النار والجنة وحاکم روز جزا قرار دادن وخود را بسبب محبت حضرت امیر مغفور وناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام

منکر بوده‌اند واینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پایاده مذهب نصاری بمنزلهٔ امام است نزد
شیعه جزوقا بجز دو نصف قران رابطاهر معنی آن باور داشتن ونصف دیگر راکه درمدح صحابه
ومهاجرین وانصار است بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین الیهود والنصاری وامامت مخصوص
باولاد حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است وخود را اولیای
خدا گفتن ودر مدح شیعه حضرت علی دور دور رفتن نیز ماخوذ از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا ان
زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین وتحریف لفظی ومعنوی کتاب الله
نمودن ودر وے بعضے الفاظ افزودن بعینها صفت یهود است ویهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه
مسیح دجال نه برآید وشیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید وتاخیر نماز مغرب
تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است ووقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن بعینه قول یهود است ویهودیان میگویند که
هر کسی کند در ایذا وقتل مسلمانی چنین وچنین ثواب است امامیه نیز سعی را در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد
ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل ترجمه نیست بر ما در طلب حقوق امیین
راه التزام امامیه نیز میگویند که در مال وازواج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد ویهودیان عیسی ابن مریم وام او وحواریان
اورا سب ودشنام کنند وشیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم وخلفا وازواج آنحضرت را سب ودشنام دهند و
نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ ببول وبراز خود وآنها را مثل فضلات مخاطی وبزاقی انگارند وهمین است عند التحقیق
مذهب شیعه در مذی وودی وبول که بعد از افشاندن قضیب برآید برای که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان
گذشت ونصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند وگویند هر چهار طرف سجده کردن جائز است وامامیه نیز در نوافل
بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند وهر طرف سجده نمایند ودر اتحاد اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند بانصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند ودر ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند وبسوی آنها سجده کنند و
سر بروی آنها دست بسته موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی وحضرت مریم میسازند وتعظیم مے نمایند
وسجده میکنند ومشابهت ایشان باصابئین آنست که از ایام قمر در عقرب وطریقه ومحاق احتراز کنند ودر سعادت
ونحوست تواریخ وایام تعمق نمایند ونوروز وشرف آفتاب را تعظیم کنند وصابئین جمیع کواکب را فاعل مختار وخالق
سفلیات انگارند وروافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند وفاعل مختار انگارند ومجوسیان خالق نیکی یزدان را
شناسند وخالق بدی اهرمن را وروافض نیز خالق خیر خدا را دانند وخالق شر شیطان وانسان را قرار دهند
ولهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب الٰهیات گذشت ومجوسیان را
در باب ننگ بازی توسعه بسیار است وکمال بیغیرتی وبیحیائی دارند روافض نیز در متعه وتحلیل فروج قدم بقدم آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و امامت
هنود پس هر ایام عاشورا چیزیکه هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند
و لوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنابندی امام قاسم
و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از وهم هنود ضعیف ترست که هنود تصاویر اشخاص را پرستش
کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاص پرستش می‌نمایند هنود قائل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض
نیز قائل اند بطهارت بول ابقر و انسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد ست و مذهب شیعه نیز همین ست و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند
و روافض نیز نماز و طواف را برهنه جائز شمارند بشرط انطلی ثقبتین بگل هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند
و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه
نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
بول و مذی و ودی و منی نیز موافق با هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت
استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل
غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح حرام ندانند و امامیه نیز اگر خون مسفوح
بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در
متعه و هنود فروج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین ست مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین ست مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

معنی تولا محبت ست و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات
را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه ازان مقدمات باید نمود
تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولا کیست و لائق تبرا کدام ست بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت
را دخل نباید داد مقدمه اولی فرق ست درمیان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
و هر چند این مقدمه بدیهی ست لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ
صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه درمیان هر دو مومن
برای امور دنیوی مخالفت ممکن ست و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه
فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل
خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق ست و باهم بجهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم [illegible]

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم
خواهد بود مقدمهٔ دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل
عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت
مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود و اما اجتماع محبت
و عداوت مختلف الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع ست مثل مومن فاسق
که بحیثیت ایمان محبوب ست بدلیل قوله تعالی وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و بحیثیت
فسق مبغوض بدلیل إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ بدلیل آنکه نهی از منکر فرض ست
و ادنی مراتب منکر بغض داشتن بدل ست آمدیم برانیکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که ازو صدور مییابد مثل
خیرات و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتاری محبت دینی محبوب میتواند شد یا نه
بظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکنند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان
بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحالهٔ اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او باین سبب
که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقادست و چون اعتقاد او فاسد ست عملش نیز باعتبار دین و
نزد خدا فاسد ست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت
دنیوی ست نه دینی قوله تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً
حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ
ترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکند او را تشنه که آب ست تا آنکه چون رسید بوی
نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا زود حساب کننده است
پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال ست و بدو حیثیت جائز و واقع چنانچه
ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصهٔ دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه
در عوام امت ممکن ست در خواص امت نیز محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک ست و فرقیکه در خواص
امت و عوام امت متحقق ست از انجهت ست که احکام بشریت در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت
و قلت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام آن
است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه
فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نسبت

که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا احاد امت را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با ایشان پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور ست الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی الی آخره ترجمه از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من بگیرید ایشان را نشانهٔ تیر خود بعد از من و از انجمله آنچه در حق اهلبیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است و ازواجه امهاتهم و آنحضرت فرموده است ان امرکن لمما یهمنی من بعدی و لن یصبر علیکن الا الصابرون ترجمه هر آئینه مقدمه شما از ان قسم ست که فکرمندی میکند مرا بعد از من و قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت و فرمانبرداری شما نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل داشته باشند و بدلائل عرفی بیشمار از انجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز از ان معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع تو انکرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند خواص آن دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزراء و امراء کبار که باعث نشو و نمای آن دولت در ابتداء و موجب بقای آن دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت سابقه و قدم رابطهٔ آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت ست و جماعه می باشند نو آمده و خوشه چینان آن دولت پس معامله که آنجماعه نو آمده باهم میکنند اگر با بادشاه زاده ها و بیگمات و وزراء و امراء در میان آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص آن دولت باهم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و مشوره ها بلکه احیانا نوبت بجنگ و قتال نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشند و از انجمله آنکه اگر شخصی از ارذال با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت و بد گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که تو حد خود نشناختی ترا نمیرسید که با این قسم شرفا این معامله کنی مقدمهٔ سوم عداوتی که مومنین را باهم بجهت دنیا واقع شود مخل ایمان نمیشود اما مذموم و قبیح و چون بی مراعاة رتبه باشد اقبح و اشنع ست و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از خواص است باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عامی یا خاصی در افتد و با وی آن کند که با همجنس خود میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون ما بعد نیز سه گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیا پس درینجا دو دعوی بهم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصہ آزردگی حضرت ابوعبداللہ علیہ السلام بروایت صفوان جمال از کافی آوردہ و بعد آخر گفتہ
کہ حضرت ابوعبداللہ ہمین کہ از گفتگوی یک شب گذشت خود را بخانہ عبداللہ بن الحسن رسانید و صلح نمودند
و نیز از کافی نقل نمودہ کہ لَا یَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَی الْهِجْرَانِ اِلَّا اسْتَوْجَبَ اَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ
وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذٰلِكَ كِلَاهُمَا قَالَ الرَّاوِي وَهُوَ مُعَتِّبٌ جُعِلْتُ فِدَاكَ هٰذَا الظَّالِمُ
فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ قَالَ لِاَنَّهُ لَا يَدْعُو اَخَاهُ اِلَى الصُّلْحِ وَلَا يَتَعَامَسُ لَهُ
ترجمہ جدا نمیشوند دو مرد بعد از آزردگی مگر سزاوار میشود یکی از ایشان بیزاری خدا را و لعنت خدا را و گاہے
سزاوار این میشوند ہر دو گفت راوی و نام او معتب ست من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال
مظلوم گفت برای آنکہ او نمیخواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد کہ اینقسم
آزردگیہا در میان خواص است بوقوع آمدہ معاذ اللہ کہ محل ایمان کسے از طرفین بودہ باشد و نیز معلوم شد
کہ این قسم آزردگی ہم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاہد وقوع آزردگی در خواص امت
بحکم بشریت با وصف مساوات در بہ و مرتبہ قصہ وجہ تسمیہ حضرت امیر بابوتراب ست کہ در میان آنجناب
و جناب سیدۃ النساء متحقق گشتہ و این قصہ را نیز ملا محمد رفیع آوردہ و با قتضاے بشریت حوالہ نمودہ مقدمہ
چہارم مدار عداوت مطلقہ دینی بر کفر ست پس ہر کافر را دشمن باید دانست زیرا کہ علت عداوت
دینی بنص قرآنی کفر ست وَعِنْدَ اشْتِرَاكِ الْعِلَّةِ يَجِبُ اشْتِرَاكُ الْحُكْمِ قوله تعالى لَا تَجِدُ
قَوْمًا يُّؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَآدُّوْنَ مَنْ حَآدَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَلَوْ كَانُوْٓا اٰبَآءَهُمْ
اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيْرَتَهُمْ و قوله تعالى يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُوْدَ
وَالنَّصٰرٰٓى اَوْلِيَآءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَآءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَّتَوَلَّهُمْ مِّنْكُمْ فَاِنَّهٗ مِنْهُمْ
اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ و قوله تعالى لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْكٰفِرِيْنَ
مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَمَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِيْ شَيْءٍ و از آیۂ اول صریح مستفاد
شد کہ اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی
متحقق باشد آنہمہ را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی
بر ایمان ست پس جمیع اہل ایمان را خواہ مطیع باشند خواہ عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب ست
زیرا کہ علت وجوب محبت کہ ایمان ست در ہر واحد موجود ست وَعِنْدَ وُجُوْدِ الْعِلَّةِ يَجِبُ وُجُوْدُ الْحُكْمِ
قوله تعالى وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنٰتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَآءُ بَعْضٍ و از قواعد مقررہ ست مُحِبُّ الشَّيْءِ مُحِبٌّ
لِمُحِبِّهٖ وَمَحْبُوْبِهٖ و حق تعالی محبوب جمیع مومنین ست و محبت او تعالی در دل ہر مومن زیادہ از محبت دیگران

می باید قوله تعالی وَالَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ پس چون حق تعالی مومنان را مطلقا دوست میدارد
لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را دوست دارد والا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم
مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وقوله تعالی ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى الَّذِینَ آمَنُوا وَأَنَّ
الْكَافِرِینَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ وقوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ
الرَّحْمٰنُ وُدًّا وازقرآن مجید نیز معلوم بالیقین ست که ولایت مومنین بهیچ گناه صغیره وکبیره زایل
نمیشود قوله تعالی إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنكُمْ أَن تَفْشَلَا وَاللّٰهُ وَلِیُّهُمَا ترجمه چون قصد کردند
دو فرقه از شما اینکه نامردی کنند وخدا مددگار ایشان گشت وبالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه وبنو حارثه اند
که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند وآن
بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود ودر فرار هلاک او مخطور
بلکه مظنون وهنوز وقت نشو ونما ملت اسلام که بادنی تقصیر در نصرت واعانت از اصل بر باد میرود و
حقتعالی باوصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد وآنها را مومنین فرمود که
وَعَلَى اللّٰهِ فَلْیَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ واینقدر محبت محض بسبب ایمان ضروری ست چون اعمال صالحه
مثل جهاد وقتال مرتدین وتوبه وطهارت وتقوی اخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود بالاولی
والتخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا
كَأَنَّهُم بُنْیَانٌ مَّرْصُوصٌ وقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَن یَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِینِهِ
فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ وقوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِینَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ

مقدمه پنجم محبت وعداوت با مومن وکافر مراتب مختلف ودرجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را
در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر وپسر وبرادر وعم وخال ومادر وخواهر دارد حال تفاوت واختلاف
معلوم ست وهمچنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت وضعف آن وقلت وکثرت آثار آن تفاوت
واختلاف مراتب عداوت وجدائی ست هم چنین محبت دینی که بسبب ایمان دارد متفاوت ومختلف
خواهد بود بحسب زیادت وقوت ایمان وعلو درجه آن وبقدر اختلاف وتفاوت اشخاص مومنین در
محبوبیت ومحبت خدا تعالی پس کسیکه محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت واعلی درجات
محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق ست
بالاجماع بعد از ان به جماعه از مومنین که اتصال وقرب عظیم بذات پاک او دارند وآنجماعه منحصر در سه طائفه

اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض او یند و در حق ایشان فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی ترجمه دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را از نعمت های خود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست دارید اهلبیت مرا برای محبت من دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم در حق ایشان حق تعالی خود میفرماید که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است بر آنکه ازواج بسبب کمال خلطت و اتلاف حکم شخص پیدا می کنند و لهذا در شرع مصاهرت مثل نسبت در محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلف و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ترجمه و نمی یابند در دل خود خواهشی از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگرچه باشد بر خود ایشان احتیاج و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی وارفع است از نسب مجرد کما قال القائل القوم اخوان صدق بینهم سبب من المودة لم یعدل به نسب ترجمه چنانکه گفته است گوینده این قوم برادران صدق اند در میان ایشان علاقه است از دوستی که برابر نمیشود قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی واوفر و اکثر است به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه در ترویج شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخی باشند خالی از ایمان مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب و اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب

وامثال او جالا در تفتیش ایمان وعدم ایشان وحبط اعمال وطاعات ایشان باید شد واز تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان وکفر ومسئلۂ حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر طوسی مے گوید که اَلْاِیْمَانُ التَّصْدِیْقُ بِالْقَلْبِ یعنی از روی اعتقاد وَاللِّسَانِ یعنی از روی اقرار بِکُلِّ مَاجَاءَ بِهِ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعُلِمَ مِنْ دِیْنِهِ ضَرُوْرَةً وَلَا یَکْفِی الْاَوَّلُ یعنے تصدیق بدون اقرار لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَاسْتَیْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ وَلَا الثَّانِیْ یعنے اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوْا ونیز میگوید وَالْکُفْرُ عَدَمُ الْاِیْمَانِ اشاره بآن ست که درمیان ایمان وکفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اَمَّا مَعَ الضِّدِّ اَوْ بِدُوْنِهٖ ونیز میگوید وَالْفِسْقُ الْخُرُوْجُ عَنْ طَاعَةِ اللّٰهِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنے فسق که ارتکاب معصیت ست منافات با ایمان ندارد ومومن فاسق میتواند بود ونیز مے گوید وَالنِّفَاقُ اِظْهَارُ الْاِیْمَانِ مَعَ اِخْفَاءِ الْکُفْرِ وَالْفَاسِقُ مُؤْمِنٌ مُطْلَقًا یعنے در احکام دنیا وآخرة مثل تجهیز وتکفین ودعا مغفرت وصدقات وتحریم لعن وتبرا ووجوب او از حیثیت ایمان ومثل دخول در جنت وَلَوْ بَعْدَ التَّعْذِیْبِ وبکار آمدن استطاعت پیغمبر درحق او وامکان عفو الٰهی ازو لِقَوْلِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِیْ لِاَهْلِ الْکَبَائِرِ وَلِوُجُوْدِ حَدِّهٖ وَالْکَافِرُ مُخَلَّدٌ فِی النَّارِ وَعَذَابُ صَاحِبِ الْکَبِیْرَةِ مُنْقَطِعٌ لِاِسْتِحْقَاقِ الثَّوَابِ بِاِیْمَانِهٖ فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ وَلِقُبْحِهٖ عِنْدَ الْعُقَلَاءِ وَالسَّمْعِیَّاتُ مُتَاَوَّلَةٌ وَدَوَامُ الْعِقَابِ مُخْتَصٌّ بِالْکَافِرِ وَالْعَفْوُ وَاقِعٌ لِاَنَّهٗ حَقُّهٗ تَعَالٰی فَجَازَ وُقُوْعُهٗ

ترجمه ذخیره داشته ام شفاعت خود برای اهل گناهان کبیره برای یافته شدن حد او وکافر دایم مانندهٔ ست در آتش وعذاب صاحب کبیره منقطع ست برای حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بوزن ذرهٔ نیکی ببیندش وبرای بدنمائی اینکار نزد عاقلان ودلائل نقلی تاویل دارد ودوام عذاب مخصوص بکافرست وعفو گناه واقع شونده است زیراکه عفو حق خدائیتعالے پس جائزست وقوع او پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن وازو تبرا نمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان است که برای او دعا مغفرت وصدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود وامید نجات وشفاعت پیغمبر درحق او باید داشت وتا وقتیکه ایمان موجودست محبت او واجب وعداوت او از جهت دین حرام زیراکه تبرا وسب وقتی درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند وان مختص ست بصورت کفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند وبسبب فسق وارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جائز نیست آری از فسق وعصیان او بیزار باید بود ومکروه باید داشت ونیز خواجه نصیر در تجرید می گوید

وَالْاِحْبَاطُ بَاطِلٌ لِاسْتِلْزَامِهِ الظُّلْمَ وَلِقَوْلِهِ تَعَالَى فَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَّرَهٗ پس تا وقتیکه
از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمیشود مقدمهٔ ششم بالاجماع از صحابهٔ و ازواج مطهرات هیچ چیزی
که بموجب کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و سقط اعتبار علاقهٔ ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع نشده الا مخالفت
و محاربهٔ حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهلبیت مثل فدک وغیره حالا نظر باید کرد در کلام علمای
شیعه که این مخالفت و محاربه و غصب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی ست
که مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوْهُ كَفَرَةٌ ترجمه مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان او
کافران اند پس جماعه از اصحاب که بمحض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتهای
کار ایشان فسق ست و فاسق مومن اند وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست و علمای محققین ایشان باین قدر اعتراف
نموده اند قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که
اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنیست بی اصل که در کتب اصول ایشان از ان اثری نیست
و مذهب ایشان همین ست که مخالفان علیؓ فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید
آورده مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوْهُ كَفَرَةٌ بمقتضای حدیث حَرْبُكَ حَرْبِیْ وَسِلْمُكَ سِلْمِیْ ترجمه
جنگ تو جنگ من ست و صلح تو صلح من ست که واقع ست و ظاهر ست که حضرات شیخین با امیر المومنین علیه السلام
حرب نموده اند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نموده
و غصب خلافت رسول متعال ازو نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق
برین اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صحیح
نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در مسئلهٔ خلافت مخالفت نموده اند
مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر ست اینست که امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب را
دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع
امت واجب ست و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر
معتقد وجوب آن بود و از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمهٔ خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
بر خلافت خلیفه اول شدند نه گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض اوقات
بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دور از کار می نمودند

انتهی کلامه بلفظه ودرین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص ومدلول آن بنا بر تاویل فاسد کفر نیست بلکه نوعی ست از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطای اجتهادی نامند دوم آنکه غصب فدک ومنع قرطاس وغیر ذلک که از بعضے کسان واقع شد بنا بر تمسک حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ وَلَا نُورَثُ یا بنا بر تمسک بآیة اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی است که آنرا خطای اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئلۂ نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث وآیت در مسئلۂ میراث ونوشتن کتاب که بهزاران وجه آوردن از مسئلۂ امامت ست و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نگردد وخود ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنا بر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئلۂ خلافت چون بنا بر تاویل ست فسق اعتقادی ست پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضے بلافصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز وروزه وزکوة که درینجا بالاجماع کفر ست واین فرق را از دست نباید داد واین فرق گویا اجماعی این فرقه است هیچکس درین نزاع ندارد لهذا قول خواجه نصیر طوسی را همه اینها بطریق استشهاد می آرند که او گفته است مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وچون ایمان جماعه که بحضرت مرتضے مخالفت نمودند وباقرار واعتراف محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال واخلاق ظاهریۂ ایشان که دلیل بر حسن باطن ست باید نمود ملا عبد الله دربیان آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ آورده است که مجرد اقرار بشهادتین وتصدیق اجمالی بِمَا جَاءَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرتبه از اسلام ست وبعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کل امت اجابت این مرتبه اسلام را داشتند وبحفظ وصیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر نرفته اند واین مقدار ازین عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیرۂ عرب ودر باب قتال با اهل ردة وبا مانعین زکوة وبا مدعیان کاذب نبوت ودر باب جهاد با کفار فارس وروم وغیر آن واقع شده بود وجمعی که متصدی خلافت وریاست شدند درین امور کد وکوشش بجد می نمودند تا در نظر خلائق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند وبسیاری ازین مردم در مالیات ودر اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی ولقای آن برکات در نفوس ایشان از جهت قرب زمان از اهل ورع وزهد وتقوی بودند ومساهلت ومداهنته که واقع شد در امر خلافت ودر حق اهل بیت بود وبس انتهی کلامه ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان زیاده بر اصل ایمان ورع وزهد وتقوے ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی ولقاے آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود ونیز معلوم شد که

صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبی بود نہ از راہ نفاق و ظاہر داری و الا قبول فیض و برکت از آن صحبت چہ قسم حاصل میکردند و عاقل را درینجا غور درکار ست کہ ہرگاہ ایمان و ورع و تقوی و زہد باعتراف و اقرار ایشان در حق آنجماعہ ثابت شد یقینا پس ادعای آنکہ در امر خلافت و در حق اہل بیت از ایشان معصیت بظہور آمدہ ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد کہ این امر ہم از ایشان بنا بر شک یا بدلیلے یا فہم آن امر از نصی واقع شدہ باشد نہ بنا بر قصد معصیت زیرا کہ اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کردہ باشد در این امر عظیم چہ قسم حرکت بی برکت از ایشان دیدہ و دانستہ بنا بر طمع دنیا و حب جاہ و مال صدور یابد و الا زہد و تقوے و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچہ گفتہ است کہ اینہمہ برای آن بود کہ از نظر خلایق نیفتند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب ست ما مردم مکلف بظاہر حالیم ہر حسب ظاہر نیک بینیم نیک گوئیم و معہذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف نبوی بود پس البتہ در بواطن ایشان نیز آن صحبت بسیار موثر شدہ باشد بالجملہ باعتراف علمای شیعہ ایمان جماعہ از اصحاب رض با ورع و زہد و تقوے و اجتناب از کل محرمات بلکہ در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیرۂ عرب و مقابلہ با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد و الحمد للہ اکنون بحث از علو درجہ و سمو مرتبۂ ایشان عند اللہ و قبول اعمال صالحۂ ایشان در بارگاہ خداوندی کردہ مے اید بالیقین معلوم ست کہ ہیچ مرتبۂ اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالے نمے تواند بود و ہر چہ را او تعالے پسند فرمود ہر چونکہ باشد مقبول کافۂ اہل ایمان ست قولہ تعالے وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ملا عبد اللہ صاحب اظہار الحق گفتہ کہ استدلال اہل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتے نیست و در دفعش سخنان مشہور روش امامیہ قوت تامی ندارد و بغیر سخنان مشہور جوابے میتوان گفتن در صورت سخن مخالف اینکہ در تفسیر نیشاپوری گفتہ کہ قال اہل السنۃ لا شک ان ابا بکر سبق الی الہجرۃ فہو من السابقین و قد اخبر اللہ تعالے بانہ رضی اللہ عنہ و لا شک ان الرضی متعلق بالسبق الی الہجرۃ فید وم بدوامہ فدل ذلک علی صحۃ امامتہ و علی عدم جواز الطعن فیہ ترجمہ شک نیست کہ ابوبکر سبقت کرد بسوی ہجرت پس وی از سابقین شد و بتحقیق خبر داد خدا تعالے کہ او راضی ست ازوی و نیست شک کہ رضا را سبقت ست بسوی ہجرت پس دائم باشد رضا تا کہ دائم ست ہجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جائز نبودن طعن در حق او و بعد ازین این کلام گفتہ کہ جواب گفتن

این حزن با ارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شرط ست و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته
حتی که قبل از فتوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور ست و گفتن اینکه مراد از تمالیقین بهجرت و نصرت
آنها اند که تصدیق امامت بلافصل برای امیر المومنین کرده باشند و بوصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی ست دور از کار چراکه در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست
انتهی کلامه بلفظه وازین کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیة نتوانست
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمیتواند شد چراکه در لفظ آیه
چیزی که مشعر باینقدر هم باشد موجود نیست بعد ازان ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب باین
روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر براینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین وانصار ازین فعل ایشان
که سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقینیست که
جزاء آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب ست بر رضاء الٰهی و ابقاء آن رضا ظاهر ست
که موقوف و مشروط بحسن خاتمه و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبط انتهی کلامه بلفظه
و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول و عقائد خود را یاد ندارند
اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمیشود زیراکه
مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین وانصار ست لکن چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت
در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف
بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن لتعلق رضا بدیهی ست که بر صبیان هم پوشیده
نمیماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
مثلاً آیت موالاة دلالت نمیکند مگر براینکه ولایت شما باین وصف متعلق ست یعنی اقامت صلوة
و ایتاء زکوة در حالت رکوع و بقای این وصف مشروط ست بحسن خاتمه کذا و کذا علی هذا القیاس
دوم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزاء با ایشان بکفر و ارتداد ست
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم میشود که تخالفوه فسقه و نیز خود
مولوی عبد الله مشهدی در جواب وسوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر
بتاویل باطل یا بانکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین قائل شده است
بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود ارتکاب میکنند
قَالَ نَصِيْرُ الدِّيْنِ الطُّوْسِيُّ فِيْ تَجْرِيْدِ الْعَقَائِدِ وَالْاِحْبَاطُ بَاطِلٌ لِاسْتِلْزَامِهِ الظُّلْمَ وَلِقَوْلِهٖ تَعَالٰی

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وطرفه اینست که ملا عبد الله را این عقیدۀ خود مطلقا فراموش شده آنقدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطۀ خلفا شروع نموده و چهار عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوۀ احد فرار از جنگ نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بآنکه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیۀ نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت محبط او چگونه شود حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصۀ کفر و شرک است بدلیل قرآن و لئن اشرکت لیحبطن عملک وفرار روز احد که بنص قرآنی معفو است و از نزول این آیت به پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند گردید که اول بسبب عفو آلهی کان لم یکن شده دوم بعد از وقوع این آیت نزول یافت اگر العمل حبط شده بود رضا بالعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سورۀ توبه من آخر ما نزل است وجنگ احد در سال سوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت فاطمه بدستخود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن جهالت صریح و معهذا این منع هم بموجب تمسک به حدیث مشهور بود سیئه نشد چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب بایتونی بقرطاس این هر دو نبودند با آنکه جمیع بنی هاشم و اهلبیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره درین باب داده باشند بخطا در مشورۀ حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت دو دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست میزند و دست او بجائی نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم الآخر ترجمه آیا گردانید بآب خورانیدن حاجیان و تعمیر مسجد الحرام برابر آنکه بیان آورد بخدا و روز آخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم وآیۀ ان الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله والذین اووا ونصروا اولئک بعضهم اولیاء بعض الی آخر السورة ترجمه کسانیکه جای دادند و نصرت کردند ملا عبد الله و دیگر علمای شیعه است و پا زده و سبب و تلاش نموده آخرتن بعجز در داده قائل بر انتفاع الیه این شخص

شدہ اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اہل بیت بزعم شیعہ از مہاجرین و انصار کہ خلفاء ثلثہ ہم
ازان جملہ اند اما حال محاربین ایشان کہ حضرت ام المومنین و طلحہ و زبیر اند از مہاجرین اولین
پس شیعہ را دران تردد بسیارست تفصیلش آنکہ اوائل ایشان فرق نمیکردند و محارب ہمہ را تکفیر
مینمودند و سب و تبرا جائز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبہ شدند بر آنکہ درینصورت کہ امامت
را در حکم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجوہ بسیار خلل در اصول مذہب راہ می یابد از انجملہ
آنکہ حضرات ائمہ بالا تکلف و بلا ضرورت تلجیہ نکاح و انکاح با آنہا میکردند مثلاً حضرت سکینہ را مصعب
بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی ہذا القیاس این امر در جمیع
حضرات ائمہ رائج و جاری بود و ہرگز معاملۂ ایشان با منکران امامت خود مثل معاملۂ ایشان با منکران
نبوت نبود و امامت ہر امام مثل امامت حضرت امیر ست و از انجملہ آنکہ جماعہ از اخوان و اقارب ایشان
منکر امامت ائمہ بودند مثل محمد بن الحنفیہ کہ منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعت و محاکمہ
بسوئی حجر اسود و شہادت او برائے امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود
و وصیت امامت باولاد خود کردہ رفت و نذر و نیاز و خمس وغیرہ کہ از طرف مختار با ایشان میرسید
ہرگز امام زین را شریک دران نمیکردند و مثل زید شہید کہ بلاشبہہ مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقر و درین باب با ہشام بن الحکم مناظرہ ہم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکہ شہادت
یافت و بازا اولاد یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشتہ اند و بازا اولاد امام
جعفر نیز درمیان خودہا مثل عبد اللہ افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بودہ اند و اگر اولاد
حسن رضی اللہ عنہ نیز برشماریم کہ جمعے کثیر مثل نفس زکیہ وغیرہ مدعی امامت خود گذشتہ اند
و منکر امامت ائمہ دیگر دائرہ قیل و قال بلکہ جنگ و قتال خیلے مشتعل میشود بلکہ اتباع اینہا
جنگ و قتال باہم نمودہ اند مثلاً مختار ثقفی عبد اللہ بن عباس پسر صلبی حضرت امیر المومنین را کشتہ است
چنانچہ در کتب انساب و تواریخ موجود ست پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت سبب
کفر باشد اینہمہ اشخاص کافر شوند و حضرات ائمہ کہ در حق زید شہید و محمد بن الحنفیہ و امثالہم
شہادت بخوبی و فلاح دادہ اند ہمہ کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم کہ اولاد علی ہرچند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمے شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر مے شوند لازم آمد
تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکہ بالاجماع در موجبات کفر تفاوتے نیست امام زادہ باشد
یا علوی ہرگاہ کلمۂ کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند کہ منکر امامت کافر نیست و فرق در

و بمخالف و محارب بر آورده‌اند پس منکر مخالف ست و مخالف فاسق و محارب کافر ست اما درینجا قباحت دیگر
لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار ست در وقتیکه امام تصرف خود خواهد لابد کفر
لازم غیر کفر باشد و این معنے محال ست بلکه هر چه حکم لازم ست حکم ملزوم ست پس انکار نیز کفر باشد و
پر بدیهی ست که محاربه بخود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت ارادۀ تصرف امام انکار همین صورت
خواهد بود و اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده‌اند که هر چند قاعده همین را تقاضا می کند که
هر گاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز نباید که کفر باشد زیرا که محاربه نوعے ست
از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته‌ایم بسبب رسیدن
حدیث متفق علیه که حربك حربي و سلمك سلمي و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است
اول آنکه این کلام محمول بر مجاز ست بحذف حرف تشبیه یعنے حربك کالحرب لي زیرا که معنے حقیقے
امکان ندارد و بر ظاهر ست که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقةً بل حکماً و چون مجاز
بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه
و مشبه به در جمیع احکام هر گز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه
بل در حق قبائل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده‌اند و بالاتفاق محاربه آنها کفر نیست
دوم آنکه معنے کلام اینست که حربك بالتخصیص حربي پس حرب جماعۀ کثیر مثل قتلۀ عثمان که در آن
جمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رائج ست مثلاً شخصے دوست
خود را میگوید که هر که ترا بد خواهد بدخواه من ست و اگر آن دوست او در زمرۀ مردم کثیر باشد که آن
مردم را بجهت امر عام مشترک کسے بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود لغتاً و عرفاً
و این صحابۀ کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محاربه حضرت امیر نداشتند بلکه از قتلۀ عثمان
استیفای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربه
واقع شد سوم آنکه حربك حربي کنایت ست از عداوتك عداوتي و بر ظاهر ست که این اشخاص
عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد امت و استیفای
قصاص مقابله نمودند و بمقابله انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط ست
تا مورد مدح و ذم شود مثلاً اگر شخصے گوید که هر که این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصے از راه
خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او بآوند رسید و بشکست بالاجماع او را شکننده نتوان گفت
و در وعید داخل نشد و همین ست حال محاربۀ ایشان با حضرت امیر از روے تواریخ معتبره

ہفتم آنکہ سلمنا کہ محاربہ حضرت امیر بنا بر ہر چہ باشد محاربہ رسول ست لیکن محاربہ رسول نیز مطلقاً کفر نیست
بلکہ با انکار نبوت و رسالت کفرست و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق
کہ بالاجماع کافر نمیشوند گو فاسق باشند قولہ تعالی اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَيَسْعَوْنَ
فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُّقَتَّلُوْا اَوْ يُصَلَّبُوْا الخ در حق سود خواران ہمین وعید وارد ست
و سود خواران کافر نیست قولہ فَاْذَنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بلکہ درین آیات حرب خدا
و رسول ہر دو در حق فساق ثابت فرمودہ اند و در حدیث مذکور تنہا حرب رسول ست پس چون حرب خدا و
رسول ہر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنہا چرا موجب کفر باشد آری حربیکہ با رسول از راہ انکار دین
و اہانت اسلام واقع شود بلا شبہ کفرست نہ مطلق حرب و گرنہ چہ میتوانند گفت در حق حضرت موسے
کہ در محاربہ حضرت ہارون قصورے نفرمود تا آنکہ ہارون برای ہمین آمد و فرمود کہ يَا ابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ
بِلِحْيَتِيْ وَلَا بِرَاْسِيْ درمحاربہ غیر ازین حرکات چہ میشود حالانکہ حضرت امیر نیز بحکم اَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ
هَارُوْنَ مِنْ مُّوْسٰی ہمان رتبہ داشت و زوجہ مطہرہ رسول آنجناب را حامی قتلہ عثمان و مداہن
در اجراء قصاص فہمیدہ با او بر سر پرخاش شدید تنہا مثل حضرت موسے کہ ہارون را حامی گوسالہ پرستان
و مداہن در اجراء حد و تعزیر فہمیدہ این اہانت نسبت بہ برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول
کفر مے بود حضرت موسے حَاشَا مِنْ ذٰلِكَ در آن ساعت کافر میشد والعیاذ باللہ من ذلک و
معاملہ برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را المے کہ رسانیدند از محاربہ چہ
کمی دارد درین مقام راہ انصاف باید پیمود و رتبہ ہر کس را ملاحظہ باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین ست
زوجہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ بحکم نص قرآنی مادر مومنان و مادر حضرت امیر ست اگر مادر پسر خود را
توبیخ و زجر و تہدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر از ان جنایت بری الذمہ باشد ما و شما را نے رسد
کہ مادر او را زیر طعن خود بگیریم چنانچہ بر حضرت موسے و برادران حضرت یوسف نے رسد کہ زبان طعن
بر کشائیم بلکہ درینجا نسبت مادری و پسری ست و در آنجا نسبت برادری و مساوات ع گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی و بالجملہ معلوم شد کہ تمسک بحدیث حَرْبُكَ حَرْبِيْ در اثبات کفر محاربان حضرت امیر
ہرگز بر قاعدہ نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صالحہ آن محاربین جائی نرفتہ
ملانع بغض و عداوت و سب و تبرا ست و فرق در مخالف و محارب بوجہی معقول نیست درینجا نیز کلمات
بعض علمای شیعہ باید شنید قاضی نور اللہ شوستری در مجالس المومنین خود آوردہ کہ مفہوم تشیع آنست
کہ خلیفہ بلافصل بعد از حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرتضی علی ست و سب و لعن در و معتبر نیست

نمی‌گنجد که نام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعه جاری شود و گر جاهلان شیعه حکم
بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و انچه خبث و فحش در بارهٔ حضرت ام المومنین عائشه صدیقه
نسبت بشیعه میکنند حاشا ثم حاشا واقع باشد چه نسبت فحش بکافهٔ آدمیان حرام ست چه جای حرم
حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما چون حضرت عائشه مخالفت امر وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ نموده به بصره آمده
و بحرب حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي که فریقین در مناقب امیر
روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقیناً مقبول نیست بنا برین
مورد طعن شده بعد ازان متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب بلیغه
دیده باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرد و هرچند قصه حرب متواتر ست و حکایت
توبه خبر واحد اما بنا برین طعن کردن در حق وی جائز نیست انتهی کلامه بلفظه و بر تاریخ دانان پوشیده نیست
که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از لشکریان حضرت امیر نیز منقول ست و بازگشتن حضرت زبیر خود از
معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت
امیر میکرد مشهور و متواتر ست پس بنا برین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جائز نباشد
وَهُوَ الْمُدَّعٰی باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی و اقران او ازین عقیده خود که محارب
حضرت امیر کافرست نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفریت
نیست بلکه بسر حد فسق کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص
محاربه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علمای شیعه
حکم وحی ناطق دارد خصوصاً در باب عقائد بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله
باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که بمقتضای حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي از محاربه بامیر تفنی کفر
لازم می‌آید هرچند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر ست پس
قول خواجه باعتبار لزوم ست موافق ظاهر حدیث ست و قول ملا عبد الله و اقران او باعتبار التزام ست
و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه ملخصاً والحق کلام این
عزیز ناشی از کمال دقت ست که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لکن حدیث مذکور باوجودیکه
قابل تاویل نیست و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعیه را که در حق
عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده است و نیز لزوم
کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت بغی ست والبغی فسق لا کفر

واگر بنا بر شبہہ یا تاویل باشد فسق ہم نے ماند بلکہ خطاے اجتہادی می گردد وچون منتہای کلام شیعہ
درین بحث معلوم شد ضرور افتاد کہ مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ
مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتہاد در مسائل فقہیہ کہ امامت ومیراث پیغمبر وعدم تمام ہبہ قبل القبض
وتقسیم خمس ومتعہ الحج وغیرہ ازان باب ست اصلا کفر نیست ومعصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر
نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ مجتہدان را در مسائل اجتہادیہ باہم خلاف جائز ست ونیز مجتہد ماجور ست
ومحارب حضرت مرتضی اگر از راہ عداوت وبغض ست نزد علماے اہلسنت کافر ست بالاجماع وہمین ست
مذہب ایشان در حق خوارج واہل نہروان وحدیث حربک حربی نزد ایشان برہمین حرب محمول است
اما درینجا ہم لزوم کفر ست نہ التزام آن پس اطلاق مرد بر ایشان نتوان کرد وچون شبہہ ایشان
بسیار بے مغز ومقابل نصوص قطعیہ قرآنے واحادیث متواترہ پیغمبر ست موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد
پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافر اند ودعاے مغفرت براے ایشان نباید کرد ونماز جنازہ
ایشان ہرگز نباید خواند وعلی ہذا القیاس ومحارب حضرت امیر نہ از راہ عداوت وبغض بلکہ از شبہہ فاسد
وتاویل باطل مثل اصحاب جمل واصحاب صفین پس در خطاے اجتہادی وبطلان اعتقادی خود شریک
اند فرق این ست کہ این خطای اجتہادی وفسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن وتحقیر نیست
بسبب ورود نصوص قطعیہ قرآنی واحادیث متواترہ در مدح وثنا خوانی ایشان وسوابق اسلامیہ
ایشان وثبوت قرابت وعلاقہ نسبی وصہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام مثل انچہ
در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیہ قائم ست بر عصمت وعلو درجہ مانع ست از طعن وتحقیر
ایشان در انچہ با برادر خود حضرت ہارون بعمل آوردند از راہ عجلت وبے تاملی وآن ہمہ للہ وفی اللہ
بود نہ بہواے نفسانی ونزغہ شیطانی حاشا جنابہ من ذلک ودر اصحاب صفین چون این امور
بالقطع ثابت نشدہ توقف وسکوت لازم ست نظر بعمومات آیات واحادیث وارد بر فضائل صحابہ
بلکہ جمیع مومنین وامید شفاعت ونجات بعفو پروردگار آرے اگر از جماعہ شام بالیقین کسی را معلوم
کنیم کہ عداوت وبغض حضرت امیر داشت بحدیکہ تکفیر آنجناب بالعن وسب آن عالی قباب میکرد
او را بالیقین کافر خواہیم دانست وچون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت نشدہ واصل
ایمان آنہا بالیقین ثابت ست متمسک باصل داریم بالجملہ اجماع اہل سنت ست بر آنکہ تکفیر کنندہ
حضرت امیر یا منکر بہشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی
مثل علم وعدالت وتقوی وورع کافر ست وچون این معنے در حق خوارج نہروان بالقطع بثبوت پیوست

آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده آنها را تکفیر میکنند نهایت تنقیح مذهب اهلسنت درین باب
موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجهٔ ایمان حضرت
امیر و بهشتی بودن ایشان و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت ست
پس منکر این امور کافر باشد و محاربهٔ ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل
و شبههٔ فاسد فسق عملی با فسق اعتقادی ست نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم
نیز باید که متفق باشند مقدمهٔ هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه
فاسده مصدر امرے شنیع گردد او را لعن و سب جائز نیست بچند دلیل اول قوله تعالى فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْۢبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ وقاعدهٔ اصولیه اتفاقیه است که اَلْاَمْرُ بِالشَّيْءِ
نَهْيٌ عَنْ ضِدِّهٖ پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مامور به است
و لعن و سب و دعاے بد در حق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعاے
ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر تسبیح وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور افگندن
از رحمت الٰهی ست مقابله با امر شریعت کردن ست پس حرام باشد دوم اَلَّذِيْنَ يَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ
وَمَنْ حَوْلَهٗ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُوْنَ بِهٖ وَيَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا وَسِعْتَ
كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَّعِلْمًا معلوم شد که ملائکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بدیهیست
که مخالفت مقربان حضور در جناب بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقربان
می گردد و العیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای اهل کفر کبائر ثابت ست پس در صورت لعن و
دعاے بد مقابله و معانده با پیغمبران خود لازم می آید و العیاذ بالله چهارم آیت وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْۢ
بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا
غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ معلوم شد که شان متاخرین امت همین ست که دعاے
مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را
تلف کرده باشد و العیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان ست که در فاسق موجود ست
و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین ست که ازالهٔ اثر فسق از او
نموده آید و ازالهٔ اثر فسق را دو طریق ست طریق اول در حالت حیات امر بمعروف و نهی عن المنکر و
وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه
و درود و بدیهی ست که چون شخصے از برادران شخصے بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازالهٔ آن مرض سکینه

و تبعید واز بادی روح چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که لَعْنُ الْمُؤْمِنِ کَقَتْلِهٖ زیراکه معنی لعن ابعاد از رحمت ست
و تا وقتیکه درو ایمان موجود ست بعید از رحمت الٰہی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او
خواستن ست و سلب ایمان موجب ہلاک ابدی ست بہزاران درجه شدید تر از قتل ششم آنکه وجود علت مستلزم
وجود حکم ست و زوال علت مستلزم زوال حکم پس اثر مومن فاسق ایمان که صفت روح ست و موجب دوستی و محبت ست
دائم ست بدوام روح پس وجوب محبت او دائم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی ست زائل ست بزوال تعلق روح بابدان
پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اہانت ست نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات ایمان
از طلب مغفرت و آمرزش ست متعین باشد لاغیر و لہذا در حدیث صحیح وارد ست که لَا تَسُبُّوا الْاَمْوَاتَ
فَاِنَّهُمْ قَدْ اَفْضَوْا اِلٰى مَا قَدَّمُوْا ترجمه بد مگوئید مردگان را زیراکه ایشان رسیدند بچیزیکه فرستاده
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع مے کند فرق اینست که
توبه عمل سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نمے کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند که مقتضی وجوب محبت ست ہفتم آنکه حق تعالے بر محض ایمان وعدهٔ جنت فرموده است قوله تعالے
وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا الآیه
که در سورهٔ توبه واقع ست پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن ست بر خدا بآنکه
وعدهٔ خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالے محال ست قوله تعالے اِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ پس
طلب محال ہم شد و ہم سوء ادب بنهایت انجامید مقدمه ہشتم آزردگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان
باہم بسیار بوقوع آمده و ہر دو جانب بسبب آن آزردگی ہرگز از درجهٔ خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اہانت نگشتند
مثل آنچه در میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که ہمه کس را بتعظیم یاد کنیم
چیزے دیگر جائز نیست و ازین باب ست نزد شیعه آنچه در میان امام زاده ہا بنابر امامت اختلاف واقع شد
که ایشان نیز جز تعظیم ہریک کار ندارند ہرچند بعضے از برادران ائمه مطلق انکار امامت مے ورزیدند پس
وجهے شیعه برای تعظیم امام زاده ہا که در میان آنہا زیاده از یک معصوم نخواہد بود و با وجود این طرف
مقابلش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند ہمان وجه را اہل سنت
در تعظیم جمیع متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اہل بیت بکار مے برند و ہر دو جانب را معذور میدارند
و ملا عبد الله صاحب اظہار الحق بنابر دقت نظرے که فی الجمله دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را
برای او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده بانیطریق
که گفته و اینجا مقام شبهه ایست که بر لبیب منصف لازم ست صورت شبهه را با قوتے که دارد ذکر کردن و اشاره

بدفع آن نمودن اگر کسے گوید که میتواند بودن که دو شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکے و خفاے که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهم رسد و درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و لتعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلحاے امت که جائز الخطا اند واقع شود محتمل ست اما درین مقام که سخن دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگرے جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف مخاصمه با یکدیگر برابر نیستند که یکے معصوم ست و دیگرے جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد و بطرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا ست اگر بنا بر شبهه و لیلے نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیار ست زیرا که کلام را فرض مے کنیم در میان هر دو معصومین که باهم آزردگی پیدا مے کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را که از هر دو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یکدیگر کنند از کتب امامیه امثله بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرات ائمه بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت اینها ندادن با وجود نص الهی چنانچه در مبحث نبوات بتفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسے و حضرت هارون و تحقیر و اهانت بگرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موے سر ایشان که منصوص قرآن ست هیچکس را جاے انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضے که با بو تراب ست نقل کرده که حضرت رسالت صلے الله علیه و سلم بخانه حضرت زهرا در آمدند و حضرت مرتضے را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او مغاضبه واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد تشریف آوردند دیدند که جناب مرتضے بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمودند قُمْ یَا اَبَا تُرَاب قُمْ یَا اَبَا تُرَاب و این در صحیح بخارے نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیے ازدے که از عمده اخباریین امامیه است از حضرت امام حسینؑ روایت آورده است اِنَّهٗ کَانَ یُبْدِی الْکَرَاهَةَ لِمَا فَعَلَهٗ اَخُوْهُ الْحَسَنُ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِیَةَ وَ یَقُوْلُ

لو جرّ انفی کان احبّ الیّ مما فعلہ الخ پس درین صورتہا اگر آزردگی ہر دو جانب
برحق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکے برحق باشد و دیگرے برباطل عصمت جانب آن دیگر
برہم شود وھو خلاف المفروض پس معلوم شد کہ آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکے آنکہ از راہ تعصب و عداوت بود چنانچہ یزید خبیث را با اہل بیت اطہار بود دوم آنکہ بمقتضای بشریت
باشد یا بنا بر دلیلے کہ باو ظاہر شدہ باشد چنانچہ حضرت سیدة النساء را با حضرت مرتضی بود یا حضرت
موسی را با حضرت ہارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزردگی با معصوم
کہ بنا بر مقتضاے بشریت یا ظہور دلیلے باشد ہرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالاولی مخل نخواہد بود
و صحابہ کرام را کہ با حضرت امیر و حضرت زہرا در باب فدک وغیرہ آزردگیہا بوقوع آمد از ہمین قبیل بود
و صاحب اظہار الحق باین جواب نیز متنبہ شدہ نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال آوردہ
بجوابش مشغول شدہ اما تقریر سوال بنوعے ادا کردہ کہ جوابش چیزے تواند داد و آن این ست کہ
گفتہ اگر کسے گوید کہ شاید جماعتے از ابرار امرے حقے را با صلاح حال مسلمین را خواستہ باشند کہ قرار دہند
و آن امر چون نسبت بجماعہ اہل البیت بی صرفہ بود و ایشان بمقتضاے انسانیت و آنکہ آدمی مجبول ست
بآنکہ صرفہ و حظ خود را خواہد از انجاے ابرار آزردہ باشند و اظہار آزردگے کردہ باشند در کلام
اہل بیت سخنان مشعر بعدم رضا ازین جہت واقع شدہ باشد و از انطرف مطلقاً رنجش و عداوت
نبودہ باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کردہ کہ حاصلش اینست کہ چون حضرت امیر
بمقتضاے آیۂ تطہیر معصوم ست و اعلم بحقائق شرعیہ نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابہ نہ ہمچون حال صلحاء امت باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجہ خلل ہست
اول آنکہ حضرت زہرا نیز بمقتضاے آیۂ تطہیر معصوم ست و علی ہذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسی و حضرت آدم پس نشاید کہ این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس با ہر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکہ در بعضے اوقات تقابل
درمیان اصوب و صواب نیز مے باشد و گاہے در صواب و خطا کہ نظر بدلیل در حق مجتہد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در ہیچ جانب نیست مقرر شدہ نہم ہر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران را ہم بتجربہ نماید بیقین میداند کہ در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدہشہ
یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکہ بدیہیات ہم رو میدہد و بخلاف آن حرکتے

و کلامے از وی صادر میاید و در بعضے اوقات این غفلت مستمر مے نماید و در بعضے دیگر زود متنبه شده
بمعلومات خود عود میکند و این غفلت از لواحق بشریت ست که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی
و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط ست اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی زودتر
متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمے گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوے
از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار ست اوّل آنکه حضرت موسے را چون از شجره
ندا انا الله رسید و بیقین معلوم فرمودند که تجلی الهی ست که کلام می فرماید و امر بالقاے عصا مینماید
و درین حالت اصلا خوفے و خطرے از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال و حفیظ با کمال ست
باز چون عصاے خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکه
در عین کلام تنبیه واقع شد که لَا تَخَفْ اِنِّیْ لَا یَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُوْنَ ترجمه یعنے مترس هر آئینه
پیش من خوف ندارند رسولان دوم وقت مقابله با ساحران فرعون که بموجب وعدهٔ صادقه الٰہے
یقین داشتند که مارا غلبه بر اینها خواهد شد قوله تعالی بِاٰیٰتِنَا اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا
الْغَالِبُوْنَ باز چون آن ساحران بهیئت مجموعے رسنها و عصاها انداختند و شور و شغب نمودند
بے اختیار خوف در دل حضرت موسے بهم رسید قوله تعالی فَاَوْجَسَ فِیْ نَفْسِهٖ خِیْفَةً مُّوْسٰی
قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خوف را موسے گفتیم مترس
هر آئینه توئی برتر سوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستے قوم خود و گمان آنکه
حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازالهٔ این بدعت تقصیرے فرموده باشد و فوران غضب حقانے
بیکبار آنقدر استیلاے غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم ست و پیغمبر ست
و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در وقتیکه با خضر علیه السلام
عهد بستند که اصلا از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
و تا آن کار شد پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استدعاے عذاب
بر اینها و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی
فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِیْمَ الرَّوْعُ وَجَآءَتْهُ الْبُشْرٰی یُجَادِلُنَا فِیْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ لَحَلِیْمٌ اَوَّاهٌ
مُّنِیْبٌ یٰاِبْرٰهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّکَ
وَاِنَّهُمْ اٰتِیْهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُوْدٍ ترجمه پس چون رفت از ابراهیم ترس
و رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در حق قوم لوط بدرستیکه ابراهیم بردبار ترسناک رجوع آرنده هست

ای ابراهیم بگذر ازین جدال بدرستیکه رسید حکم پروردگار تو وایشان را رسنده است عذابی که
بازنمیگردد ششم آنکه حضرت پیغمبر با در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند ووقت عشا که مردم بعد از نماز
از مسجد بدر رفتند ومسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند
تامدت دراز نشستند وخواستند که بخانه خود بازگردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان آمدند
تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند
چون دیدند که آنجناب وزنی همراه ایشان ست یکسو شدند وخواستند که زود گذشته روند آنجناب
بایشان فرمودند که باشید وبشنوید که این زن صفیه است یعنی زوجه من ست آنها عرض کردند
که یارسول الله سبحان الله از ما چه توقع که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی ست
ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد وگمان بد القا نماید پس معلوم شد که باوجود اعتقاد عصمت آن
جناب ممکن بود که بسبب دیدن آنحالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت ست در دل ایشان توهم
بدی وریبه از آنجناب پیدا میشد ومنافی ایمان واعتقاد عصمت نبود هفتم آنکه اخباریین امامیه
قاطبة روایت کرده اند عَنْ اَبِی حَمْزَةَ الثُّمَالِی عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اَبُو حَمْزَةَ
قَالَ لِی عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ کُنْتُ مُتَّکِئًا عَلَی الْحَائِطِ وَاَنَا حَزِیْنٌ مُتَفَکِّرٌ اِذْ دَخَلَ عَلَیَّ رَجُلٌ
حَسَنُ الثِّیَابِ طَیِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِی وَجْهِی ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِکَ قُلْتُ اَخْوَفُ مِنْ
فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَیْرِ قَالَ فَضَحِکَ ثُمَّ قَالَ یَا عَلِیُّ هَلْ رَاَیْتَ اَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ یُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ
یَا عَلِیُّ هَلْ رَاَیْتَ اَحَدًا سَاَلَ اللّٰهَ فَلَمْ یُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ اَرَ قُدَّامِی اَحَدًا فَعَجِبْتُ مِنْ
ذٰلِکَ فَاِذَا الْقَائِلُ اَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا اَرَی شَخْصَهُ یَقُوْلُ یَا عَلِیُّ هٰذَا الْخِضْرُ
ترجمه بودم من تکیه کرده بر دیواری ومن غمگین ومتفکر بودم ناگاه درآمد بر من مردی صاحب جامهای
خوب وبوی خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت چیست سبب غمگینی تو گفتم میترسم از فتنه ابن زبیر
گفت پس خنده کرد آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی را که ترسید از خدا باز خدا نجات نداد او را گفتم
نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداد خدا او را گفتم نه باز نظر کردم پس ندیدم
پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گوینده را که میشنیدم آواز او را
ونمی دیدم وجود او را میگوید ای علی این خضر ست درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر
مومن ست بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه وتذکیر نمود پس اگر مثل حالات مسطوره بعضی
صحابه را نسبت باهلبیت یا بعض اهل بیت را نسبت بصحابه رو داده واز ملاحظه فضائل ومناقب همدیگر غافل

کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد مقدمهٔ دهم فضیلت عام را بسبب
نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد
و این مقدمه ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی‌شود
مثل انتفاء انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لِعَدَمِ الْوَاسِطَةِ بَیْنَ النَّفْیِ
وَالْاِثْبَاتِ و چون ثابت شد لوازمه آن نیز ثابت شد تحقیقاً لِمَعْنَی اللُّزُوْمِ و لهذا گفته اند که اِذَا ثَبَتَ
الشَّیْءُ ثَبَتَ بِلَوَازِمِهٖ ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد با لوازم خود و اما نقلاً پس اهل کتاب را
که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زنان ایشان
برای همینکه هرچند فضیلت خاص یعنے ایمان بمحمد صلے الله علیه وسلم در ایشان مفقود است لکن ایمان
بمطلق انبیا دارند و آن مقتضی امتیاز ایشان است از کسے که این معنے ندارد و عرب را در کفارت بر عجم
ترجیح داده اند نظر بانکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را
بر سائر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس
در شریعت این مقدمه در جاهاے بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطالت نمے بود به تفصیل جزئیات
این پرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است
نزد فرقهٔ امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتے است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت
آنهاست چنانچه در کتب ایشان مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند
لکن از فضیلت عام که علوے بودن است بیرون نمیروند بانتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت
جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعهٔ علی گفتن منقبتے است عظیم که منکران امامت
ائمه را نیز بسبب این منقبت بد گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس
از انجهت که محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر دعوے امامت براے خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین
شد و بر خائش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود براے امام زین العابدین شهادت
داد لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعه
کوفه در باب رفاقت او نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را
منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهاے امراے شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه
فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت
فرموده و اعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید

خصوصا در مجالس المومنین ونیز از انجہت کہ زید شہید دعوائے امامت برائے خود کردہ خروج نمود بشمشیر
و گفت کہ امام ہمانست درمیان ما اہلبیت کہ آشکارا بشمشیر خروج کند نہ آنکہ امامت خود را پنہان
دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچہ قاضی نور اللہ و دیگر شیعہ از ابوبکر حضرمی در مجالس وغیرہ
نقل کردہ اند و سلسلۂ امامت و این دعوے در اولاد او جاری ماند یحیٰی و متوکل نیز خروج کردہ اند
و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعہ درحق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور ست کہ
کہ ہمہ را بخوبی یاد مے کنند و واجب المحبت می انگارند بلکہ از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب
زید شہید نقل مے کنند کہ بعد از شہادت او فرمود اشرکنی اللہ فی تلک الدماء واللہ زید عمی
ھو واصحابہ شھداء مثل مامضی علیہ علی بن ابی طالب واصحابہ رواہ الشیخ
ابن بابویہ فی الامالی عن فضیل بن یسار ترجمہ زید عم من ست او و یاران او شہیدان اند
مثل انچہ گذشتہ است و قاضی نور اللہ در مجالس المومنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت
آوردہ و نیز از انجہت کہ ہیچ پسر حضرت امام جعفر صادق یعنے محمد و اسحاق و عبد اللہ و موسےٰ و اسماعیل
در باب امامت خلاف کردند عبد اللہ افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمہ بنت حسین
بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شدہ بدعوے وراثت
اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام کہ ان ھذا الامر فی الاکبر
ما لم تکن بہ عاھۃ ترجمہ ہر آئینہ این امر امامت در کلانتر ست تا وقتیکہ بنا شد در وی آفتے
و فعل ہم حضرت جعفر را او دادہ بود و نماز جنازہ ہم او خواندہ و در قبر گذاشتہ و انگشتری ایشان را
او گرفتہ و حضرت امام وصے امامتہا نیز او را فرمودہ و محمد نیز دعوے امامت برای خود نمود و سندش
آنکہ حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرمودہ بود کہ در خانۂ تو بعد از من پسرے خواہد شد کہ او
را محمد نام خواہی کرد و او امام خواہد شد و اسماعیلیہ قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیہ بامامت
اسحاق و موسویہ بامامت موسےٰ کاظم و بعد از امام علے رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثرے
از شیعہ منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسے بن محمد نیز دعوی امامت برائے خود کردہ
و جماعۂ کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برائے خود نمودہ و کسانے
را کہ قائل امامت حسن عسکری بودند حماریہ لقب گذاشتہ و چون امام حسن عسکری وفات یافتند
جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت کہ حسن بن علے خلف نگذاشتہ و امام شرط ست کہ البتہ
خلف داشتہ باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجملہ حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه
بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانے که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز یازده
فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزے نیست که
اولی پوشیده ع سنان که مانند آبی رازی کر وسانند محفلها خصوصا در میان امام حسن عسکرے
و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب
میدانند پس با وصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و
واجب التعظیم و المحبت مے انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود با چشم پوشی و اغماض
مے نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین
بود و مصدر افعال شنیعه شده بود و از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت در
کوفه بقتل رسانید و دیگر قبائح و شنائع از وی بسیار بظهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نور الله
در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنے نیست غایة الامر چون برخے
از اعمال و اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر برین معنے
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها با فرستاد انتهی کلامه
پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بآن جناب انتساب پیدا کرد هر چند که باشد
مقبول است او را بذم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال
و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول است و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند
و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل السنت
مے گویند که محمد را بجائے علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی
باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد کسانے
را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه وسلم و ایمان باو مینمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و خدمت
ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند گویا وصف انکار قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال
قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گذاشت و باهم موازنه باید کرد بلاشبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت
حضرت امیر بودند در ابتدا و با وی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفائے ثلثه نیز بزعم
شیعه در رتبه محمد بن حنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر
خواهند افتاد و معاویه و عمرو بن العاص در رتبه مختار و بنی فضال و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

کہ محبت علی وشیعیت علی تاثیرے دارد کہ صاحب آن از لعن وطعن محفوظ میشود گو امامت ائمہ دیگر را منکر شود وبآنہا پرخاش نماید وآنہارا گوید ومحبت محمد صلی اللہ علیہ وسلم وخود را امامت او شمردن اصلا تاثیر ندارد کہ صاحب آن باوجود انکار امامت علی وپرخاش باوے از لعن وطعن محفوظ گردد گوئیم از دو شیب بیرون نیست یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قصورے دارد از درجہ علی یا علی فوقیت دارد از درجہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وہر دو شق نزد شیعہ باطل ست کہ نزد ایشان مساوات محمد وعلی در درجہ ثابت چنانکہ در باب نبوت گذشت وعلو منصب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ نبوت ست بر منصب علی کہ امامت ست علاوہ برین مساوات ست ولہذا در جمیع کتب شیعہ امامت را نیابت نبی گفتہ اند وچون این مقدمات عشرہ خاطر نشین شد استنساخ نتیجہ باید نمود واللہ الموفق والہادی الی المقاصد والمبادی فقط

خاتمۃ الکتاب

حمد للہ کہ این نسخہ عجیبہ کہ مسمے بہ تحفہ اثنا عشریہ است بعد از گذشتن دوازدہ قرن صدی از ہجرت حضرت خیر الانام علیہ وعلی اہل بیتہ واصحابہ التحیۃ والسلام سمت تحریر یافت ونقش اختتام پذیرفت وبحمد اللہ والمنۃ موافق شرطیکہ در ابتداے این کلام بآن اشارہ رفتہ بود انجامید امید دارم از فضل حضرت باری آنکہ این تحفہ را مقبول درگاہ خود ساختہ جمیع مومنین ومومنات را بآن بہرہ وافر عطا فرماید وراقم این رسالہ را اجر نیک وثواب عظیم تفضیل نماید بمنہ وکمال کرمہ ومسئول بصد تضرع وزاری از جناب او تعالی آنست کہ اگر فلتہ لسانی یا لغزش قلمی در اثناہی تقریر وتحریر بانچہ مرضی او تعالی نباشد درحق خود ودوستان خود درین رسالہ واقع شدہ باشد بمحض عنایت بغایت خود از ان عفو وتجاوز کند ودر دنیا وآخرت بدان مواخذہ نفرماید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَآ اَوْ اَخْطَاْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَآ اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهٗ عَلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهٖ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلٰىنَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ

خاتمة الطبع

الٰہی شوخی برق تجلی دہ زبانم را | قبول خاطر موسی کلامان کن بیانم را

احسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام نعت سرور انام ست سبحان اللہ چنین مبدعی کہ عرائس اصناف اکوان را بزیور وجود محلے و ظلمات کتمان انواع جائزات را بانوار شہود مجلے ساختہ مخترعے کہ ممکنات را حدوث وجود کرامت نمودہ و جزئیات عالم را حامل مضمون وجود معانے کلیہ بتعین عنایت فرمودہ منطق معبرہ کہ مفہومے از مفاہیم شرح صدر ست دال بر کمال ذات وست و کلام مصرحہ کہ نوعے از انواع مالم یعلم بودہ مشیر بعدم توقع صفات اوست صناعی کہ نقص خلقت بشری را بعد توقیع تخلیق تبشیر لفافات کرامات خلعت بخشیدہ و خلاقے کہ عقل عقلا اعالی مخلوقات با این ہمہ جوہر فراست و جودت در ادراک عین ذات او مختل و قوت مدرکہ اجلہ حکما با این ہمہ تدقیق و متانت در تحقیق کماہی صفات او عضیل اللہ اللہ مرسلے کہ نور قوام سنخ حقیقت شخصیہ او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اہتدا اصناف مکلفین عالم کہ حقیقۃً از شیونات جناب صمدیت ست شیوۂ ذات سراپا رافت و رحمت حضرت نبوت فخر اولاد بنی آدم نے نے فخر عالم طے کنندہ ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب بود آدم را چہ بلکہ وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رمزدان اوحی الی عبدہ ما اوحی محمد فی الارض و احمد فی السماء صلوات اللہ علیہ و علے آلہ و اصحابہ الے یوم التناد و ابد الآباد چہ ال و اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور مبشر بروضۂ رضوان احبا حبیب الرحمن در حق آنہا من احبہم فبحبی احبہم و من ابغضہم فببغضی ابغضہم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن ظل بعضہم کامل الحیاء والایمان قسیم النار والجنۃ فرمود فخر رسولان رضوان اللہ علیہم اجمعین اما بعد می گوید عبد ملتجی بہ انعام اللہ القوی محمد افہام اللہ اللکنوی الانصاری درین زمان از اندراس علم کلام ارباب مذاہب از اصول مشرب خود غافل شدہ از جادہ بجادہ شتافتند و عدم توغل استدلال دینیہ بجائے رسیدہ کہ ہر فرقہ راہے از راہے نشناختند ہمت این مطبع نامی کہ منسوب ست بمعزے منشی نولکشور سلمہ اللہ من آفات الدہور کہ حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و تختہ و راستی نقوش نشاخالش مانند شعاع آفتاب و ہلال و ہتمامش بیدار مغز خیر خواہ لیاقت دستگاہ از ابتدا تا این دم بشیوع علوم ہر ملت و مذہب بودہ در ینولا تحفہ اثنا عشر تصنیف محدث اکمل

دستگاه اجلی تابنده گشته و علم قناعت بر افراخته کلام او با محض فضل و اصول محقق معقول و
منقول کامل التحریر شاه عبد العزیز صاحب دهلوی قدس الله سره العزیز بتصحیح فاضل لوذعی
عالم لیلی عمی و منطقی ذو الفضل والامتنان جناب مولوی محمد احسان الله صاحب لکهنوی
انصاری سلمه الله الباری عن شر کل غبی و غوی باختتام رسیده الحق کتابیست سالک
راه سنت را هادی کامل و طالب رشاد را رهبر وافی هر هر لفظش پر از معانی مفیده و از هر هر
کلماتش مطالب دقیقه چکیده و دلائلش از تعسف و تعصب مبری مقدماتش از جدل و تحکم
معرے قیاساتش بشرائط صناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوبیست
که دبیر فلک در تحریر جوابش ژولیده رقم و صحیفه الیست که عقل کل در تحریر پاسخش از عجز طبیعت
محدود و قطعیه دلیلش کوتاه قلم نیر معانی در استتار الفاظش چون آفتاب در ابر باریک جلوه گر
عروس مبانی در پرده بیان مستتر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویلش
بازدیاد مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذر اصم و هر ادعایش مبرهن و محکم لله در القائل
حیث قال ان ردها القاصرون فقبلها الماهرون فی الجملة کتابیست لاجواب بے عدیل و انتخاب
کرة بعد کرة مرة بعد مرة طبع گردیده و از قدردانی شائقین نسخه باقی نمانده مژده باد طالبین را
باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران ست او تعالے
رونق این مطبع بتصحیح و کثرت انطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

ماه دسمبر ۱۸۸۵ء